



امام رضا سلام الله و صلواته عليه:

ان بسم الله الرحمن الرحيم اقرب الى اسم الله الاعظم من سواد العين الى بياضها

بسم الله الرحمن الرحيم، به اسم اعظم خداوند

نزدیکتر از سیاهی چشم به سفیدی اش است. عیون اخبار الرضا ج ۱

بسمه تعالی

مجموعه حاضر، گزارش مباحث پژوهشی، علمی مرحوم استاد علامه آیه‌الله سید منیرالدین حسینی الهاشمی می‌باشد که طی ۶۴ جلسه و سه مجلد، از تاریخ ۱۳۶۹/۱۲/۵ الی ۱۳۷۰/۱۲/۱۲ به «فلسفه اصول مبانی نظام ولایت» پرداخته است که گزارش جلسات ۴۱ تا ۶۴ در این مجلد تقدیم می‌گردد.

اهم مسائل مطرح شده در بحث «فلسفه اصول مبانی نظام ولایت» ناظر به تبیین فلسفه نظام ولایت است.

این مجموعه جهت استفاده کلیه کسانی که در جریان تحقیق مزبور قرار دارند، از نوار، پیاده و با تغییرات جزئی لازم، مورد تصحیح قرار گرفته و عنوان گذاری شده است. لذا صرفاً ارزش تحقیقاتی دارد.

ضمناً از همه همکارانی که در تنظیم این مجموعه ما را یاری رسانده‌اند، تقدیر و تشکر می‌نماییم.

فرهنگستان علوم اسلامی

فهرست:

۷.....	جلسه: ۴۱
۲۷.....	جلسه: ۴۲
۴۷.....	جلسه: ۴۳
۶۵.....	جلسه: ۴۴
۸۵.....	جلسه: ۴۵
۱۰۷.....	جلسه: ۴۶
۱۲۹.....	جلسه: ۴۷
۱۴۹.....	جلسه: ۴۸
۱۶۹.....	جلسه: ۴۹
۱۸۹.....	جلسه: ۵۰
۲۰۳.....	جلسه: ۵۱
۲۲۳.....	جلسه: ۵۲
۲۴۳.....	جلسه: ۵۳
۲۶۱.....	جلسه: ۵۴
۲۷۹.....	جلسه: ۵۵
۳۰۱.....	جلسه: ۵۶
۳۱۳.....	جلسه: ۵۷
۳۳۱.....	جلسه: ۵۸
۳۵۹.....	جلسه: ۵۹
۳۷۷.....	جلسه: ۶۰
۳۹۳.....	جلسه: ۶۱
۴۰۹.....	جلسه: ۶۲
۴۱۹.....	جلسه: ۶۳
۴۳۵.....	جلسه: ۶۴

جلسه: ۴۱

فهرست:

مقدمه: تعریف نقل عرفی (عرف خاص - عرف متشرعه)

- اصل بحث: اعانت در موضوع تولی

الف - اعانت در موضوع تولی به ولایت جائز نه فقط اعانت بر ظلم بلکه به معنای اقامه ولایت جائز است

- اقامه کننده همیشه کسی است که در نظام ولایت قرار دارد

- وقتی مووضع اعانه بسط ولایت باشد معنای اعانه، به تولی به ولایت جائز تبدیل می‌شود

- قدرت بر ظلم به بالا رفتن قدرت تولی متکی است و قدرت تولی به میزانی است که مردم به او تمایل داشته باشند

- نتیجه: اقامه ولایت ولو غیر قاصدا در حکم تولی به ولایت ولی جائز است

ب - تولی به ولایت، مفهوماً اطلاق دارد و مورد، مخصص آن نیست

- تأخر موضع گیری ولی از موضع گیری کفار به معنای تولی به ولایت آنهاست

- چون خود ولایت غضب شدنی است، تولی به ولایت جائز ذاتاً می‌تواند موضوع اعانه بر ظلم قرار گیرد، همان طور که

تصرف به مال تحت ملکیت شما شرعاً جایز نیست

- ولایت طریقت ندارد بلکه موضوعیت دارد

- بسط ولایت جائز خارجاً نیز ظلم است

- تولی به ولایت جائز نمی‌شود مقید به قید شرع باشد، چون فرض این است که او جائز است و مقید به شرع نیست

بحث جدید ۳: اثبات ولایت بنا بر دیدگاه متکلمین

الف - متکلمین عدلیه هستند و عدل مقدم بر معاد و رسالت است

ب - آیا می‌توان گفت امر و نهی از جانب شارع منحصر در امور جزئیة باشد و در موارد مهم مانند ولایت و حکومت

دستوری نرسیده باشد؟

ج - حکم ولایت از شئون اصول اعتقادات است نه از شئون فروع

- امامت اصل در توصیف عدل است و عدل بدون امامت بی‌معناست

- امامت در مراتب مختلف تا امامت ظاهریه وجود دارد

- امامت فقط امامت تکوینی نیست بلکه مانند حجیت علم ظاهری استنباط فقها از کتاب و سنت امامت ظاهری هم

حجت است

بسمه تعالی

مقدمه: تعریف نقل عرفی (عرف خاص - عرف متشرعه)

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: بحث جلسه گذشته درباره این بود که اگر مصادیق متعدد تحت یک عنوان آورده شد، نمی توان گفت خصوصیت عناوین سابق مخصوص است و اگر بگوییم اطلاق یک عنوان شامل بر مصداق جدیدی که عرفاً متبادر بر آن است می شود، این نقل عرفی است. خیر، این نقل نیست، نقل آن است که یک لفظ را با در نظر گرفتن وجه شباهتی از یک معنا به یک معنای دیگر انتقال بدهند. مثلاً گفته شود کلمه «صلوه» برای این مطلب خاص استعمال شده است و یا زگوه و صوم و گفته شود مثلاً استعمال اینها نقل متشرعه یا عرفی شده است. و لکن اگر دیدیم که عموم و اطلاق امری شمولیت دارد و نمی خواهیم آن کلمه را هم مخصوص این امر (مع قیده الوحده) قرار بدهیم یعنی گاهی می گوییم کلمه زکوه را هم مخصوص این امری که شرع فرموده است مخصوص قرار بدهیم (مع القید الوحده) تا موارد دیگر را نگیرد. این مورد نیازمند به نقل است که از یک معنا به معنای دیگری انتقال پیدا کند، یعنی این خصوصیت خاص که در نظر شارع است قید اطلاق عنوانی بشود که آن عنوان تبادر عرفی اش نسبت به این معنا اطلاق داشته باشد مثلاً تبادر عرفی صلوه، اطلاق دارد یعنی هم نماز را به عنوان دعا می گیرد (که دارای یک هیئت خاص و ارکان خاص و یک معانی خاص است) و هم سایر ادعیه و مناجات را مثل دعای کمیل و حتی نفس خواندن این ادعیه را هم می گیرد. حالا اگر بخواهید کلمه صلوه را در این نماز خاص و این دعای خاص (که دارای این قیود خاص است) مع القید الوحده استعمال کنید، باید این قیود را در آن اطلاق بیاورید و در مفهوم جا بدهید تا شامل بقیه نشود و لذا این امر به نقل نیاز دارد و یا نیاز به قید دارد، البته قید را حتماً لازم دارد و این قید را باید بزنی و ولی این را ابتداءً مجازاً استعمال می کنید تا بعد که نقل عرفی و نقل متشرعه پیدا می کند تا آنجا که اگر کسی لفظ صلوه را در غیر از این معنا به کار ببرد فرد دیگری متوجه نمی شود، یعنی انسباق به ذهن (عرفاً) پیدا نمی کند. مثلاً پرسیده می شود که ناز خوانده اید یا نه؟ جواب می دهند بلی و به کسی که دعای کمیل خوانده گفته نمی شود که نماز خوانده است. یعنی اصلاً به ذهن منسب نمی شود که دعا را در معنی صلوه بکار ببرد. پس انسباق به ذهن (سبقت گرفتن به ذهن) پس از نقل عرفی (اعم از اینکه عرف خاص باشد یعنی عرف متشرعه یا عرف عام) است و این نقل شامل افراد دیگری که قبلاً در زمان مخاطب شارع بوده اند نمی شود و آنها را در بر نمی گیرد چون می گویند نل انجام شده است. یعنی زمان قبل از شارع به هر دعائی گفته می شود «صلوه» و بعد نبی اکرم

صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند صلوكما را تومونی و اصلی یعنی نماز بخوانید این گونه که من می خوانم و سپس به تدریج معنای «اقم الصلوه» همین ارکان خاص شد و اکنون که معنای صلوه این شده است، اول کار مجازاً و با آوردن قرینه بود یعنی «کما راه یتمونی اصلی»، قرینه حالیه است و بعد گفته شد «لا صلوه الا بطهور» لا صلوه الا بفاتحه الكتاب و معنای این «لا صلوه» یعنی این صلوه خاص و لذا بتدریج نقل پیدا کرد و خصوصیات را که شارع اصل قرار داده و در معنای صلوه اخذ کرده بود قیده آن اطلاق شد.

- اصل بحث: اعانت در موضوع تولی

حال اگر گفته شد نظام ولایت و ولایت شخص جائز فرض عینی دارد و هیچ کدام آن را قید نمی زنیم که بگوییم شامل این مورد نشود و مثلاً تنها شامل آن مورد دیگری بشود، بلکه می گوییم که عموم اطلاقش شمول دارد یعنی می گوییم ولایت برابر سرپرستی است. این سرپرستی، خواه به وسائلی انجام بگیرد و یا بلا واسطه انجام گیرد. همان طوری که شما قاتل با تسبیب را قاتل می دانید همچنین قاتل بالمباشره را نیز قاتل می دانید، مثلاً می گویند یزید (لعنه الله علیه) حضرت سید الشهداء (سلام الله علیه) را شهید کرد و این قتل با التسبیب است یعنی خود یزید که به صحرای کربلا نیامده بود و البته انسباق را هم انسباق عرفی می دانید.

الف - اعانت در موضوع تولی به ولایت جائز نه فقط اعانت بر ظلم بلکه به معنای اقامه ولایت جائز است

این اقامه نمودن ولایت است که اعانت در موضوع تولی به ولایت جائز باشد و لذا این مطلب نه فقط اعانت بر ظلم است بلکه معنای این، اقامه ولایت است بلکه بالاتر معنایش این است که تولی به ولایت جائز شده است (البته در نظام) یعنی در نظامی که ایجاد تولی می کرد این فرد در آنجا رکن شده است.

- اقامه کننده همیشه کسی است که در نظام ولایت قرار دارد

یعنی همیشه اقامه کننده کسی است که در نظام ولایت قرار دارد، چرا، چون اصلاً ولایت اجتماعی، یعنی اقامه اجتماعی، سرپرستی و اقامه فردی نیست به عبارتی دو مطلب هست یکی سرپرستی فردی و دیگری سرپرستی است که یک نظام ولایت انجام می دهد و به عبارتی دیگر تولی به شخص و تولی به نظام.

در اینجا مطلبی را تمثیل و تشبیهاً فقط برای تقریب به ذهن ذکر می کنیم و نه استناداً (از نظر برهان) گفته شد که یکی از سفرای ایران در روسیه را وزیر خارجه روسیه خواسته بود و سیلی به او زده بود، بعد سفیر هم تلگراف کرده بود به

وزارت خارگه ایران و جریان را گفته بود. جناب آقای ولایتی مطلب را در هیئت وزیران طرح کرده بود ولی هیئت وزیران نتوانسته بود مطلب را حل کند و بهس ران سه قوه رجوع داده بودند و آنها هم گفته بودند تصمیم گیری در موضوع مقابله با روس نسبت به این عمل مربوط به شخص مقام رهبری است و لذا خدمت امام رسیده بودند و حضرت امام(ره) فرموده بودند که شخص مقام رهبری است و لذا خدمت امام رسیده بودند و حضرت امام(ره) فرموده بودند که سفیر رسیه را بخواهید و به گوش او بزنید. چون او سیلی به گوش شخص نزده بلکه به گوش صاحب منصب نظام زده است (اینجا دقت لازم دارد) یعنی مثلاً گاهی سفیر ما در آنجا بر سر امر جزئی مثل خریدن جنسی نزاع می کند و صاحب دکان به گوش این می زند و این سفیر را هم نمی شناسد، در اینجا امر شخصی است ولی گاهی زیر امور خارجه (یعنی صاحب منصب سیاسی) نماینده سیاسی ما را می خواهد و به گوش او می زند، در این صورت این به گوش نظام زده است یعنی همانطور که احترام به نماینده نظام، احترام به نظام است ایضاً توهین به آن توهین به نظام است.

پس نظام ولایت داریم، وقتی گفته می شود اعانت در موضوع بسط تولی این مربوط به نظام ولایت است یعنی دو مطلب هست یکی تولی و دیگری بسط تولی و این دومی مربوط به نظام ولایت است.

پس اعانت در بسط یعنی اقامه تولی جدید و اقامه تولی جدید مربوط به نظام است و برای کسی که رکن باشد، مگر ارکان یک نظام در امر بسط چه می کنند؟

دو امر در اینجا وجود دارد یکی «بسط سلطه» که این ممکن است توأم با مسئله تولی نباشد (هر چند قطعاً ظلم است یعنی اضافه شدن تسلط یک ظام بیشتر از میزانی که قبلاً بوده این ظلم است) لکن به این نمی شود تولی گفت چون مردم متولی به او نمی شوند یعنی مردم ولایت او را نمی پذیرند و تعلق به دلبستگی به این ولی جائز پیدا نمی کنند.

– وقتی موضوع اعانه، بسط ولایت باشد، معنای اعانه، به ت ولی به ولایت جائز تبدیل می شود

مطلب دوم اینکه وقتی موضوع، «بسط ولایت» شد در اینجا صحیح است که بگویید اصلاً از معنای اعانه خارج می شود و تولی به ولایت ولی جائز می شود.

گاهی است که گفته می شود «معونه الظالمین فی ظلمه حرام» در اینجا در معنی اعانه دقت می کنید که اطلاق دارد و شامل می شود و گاهی یک قدم بالاتر است و می گویند «تولی» اطلاق دارد. تولی یعنی سرپرستی و در تبادر عرفی «سرپرستی»، خصوصیت مورد نظر نیست که قاصداً باشد یعنی قصد، شرط تحقق تولی باشد، نسبت به چه کسی قصد

شرط نیست؟ در صورتی که اگر کسی تولی داشته باشد نمی شود ک قصد نداشته باشد جواب اینکه نسبت به اقامه کننده شرط نیست یعنی نسبت به کسی که از طریق نظام عمل می کند و خودش هم متولی به ولایت نباشد. نفس اینکه (در نظام) آگاه است و تولی دیگران را ایجاد می کند پس در نظام ولایت قرار گرفته است و شریک در ظلم ظالم است (چون نیابت او را در اینجا به عهده گرفته است و بسط تولی او را ایجاد کرده است) و هم شریک است و در مظالم کسانی که بوسیله این فرد دلبستگی آنها زیاد شده است. البته کسانی که دلبستگی آنها زیاد شده و عده ای که اضافه شده اند (قبلاً دلبستگی نداشتند و حالا دلبستگی پیدا کردند) این دو دسته قصد و علم هم دارند و ظالم را هم می شناسد، ولی شخص این فرد (اقامه کنند) قصد ندارد و بخاطر یک مقصد دیگر یاست و لکن موضع و منزلت ولایت غیر از این نیست که بسط ولایت را بیاورد و کارهای دوم و سوم آن کارهای فرعی است.

عنی بزور قدرت و توان پیدایش تولی و بسط تولی است که قدرت بر ظلم پیدا می شود (دقت کنید).

- قدرت بر ظلم به بالا رفتن قدرت تولی متکی است و قدرت تولی به میزانی است که مردم به او تمایل داشته باشند.

قدرت بر ظلم متوقف بر بالا رفتن تولی است. یعنی اگر تمایلات عمومی به طرف ظالم متمایل نشود، ظالم به نفسه توانائی ندارد، یعنی ولایت جور، جاری نمی شود مگر به میزانی که قدرت تولی داشته باشد و به میزانی که مردم به او میل داشته او را حمایت کنند.

تقریباً اکثر یا تمام آنچه را که درباره همکاری با ظلمه در امر تولی صحبت شده است، از آن ها به نحو عام این مطلب استفاده می شود که قابل رجوع و بررسی هم است.

(س: در مثل حکومت صدام که همه از او متنفرند چطور؟)

به دلیل اینکه می خواهد جاننش را حفظ کند، حکومت صدام را اقامه می کند و البته یک عده ای هم هستند که صدام را دوست دارند و شما خیال نکنید که در حکومت یک جائر همه از جور نفرت داشته باشند یعنی اطرافیان جائر که خدمت به جائر می کنند او را دوست دارند و مثل صدام و حجاج اینها طرفدار دارند و یک عده اصلاً حیاتشان وابسته به حیات ظالم است و اگر این ظالم برود آنها هم نیستند و در نتیجه قدرت اجتماعی و ... هم نخواهند داشت. البته ممکن است عده ای با رعب همراه او حرکت کنند و لکن عده ای هم هستند که می دانند اگر بساط صدام به هم بخورد مردم آنها را تکه تکه می کنند. نظام در یک مرتبه اش محال است بدون تولی باشد. مثلاً همین که نسبت به نظام شاه یک حالت نافرمانی

عمومی پیدا شد. حالا اینکه مردم به خاطر زور از جان خودشان گذشتند یا به هر دلیل دیگری که شما می‌خواهید بگویید، به هر حال نافرمانی عمومی انجام شد و دیگر شاه نتوانست بایست عنی شما اگر مطلب را به جانی رساندید که حرف او را هیچ کس نشنود و قبول نکنند دیگر هیچ کاری نمی‌تواند بکند و مثل یک نفر جانی می‌شود که اسلحه بر می‌دارد او را بکشد و او هم اسلحه بر می‌دارد این را می‌کشد.

(س: در این صورت لفظ تولی در اینجا درست نیست) اقامه تولی غیر از خود تولی است یعنی باید در یک سطح اجتماعی تولی باشد هر چند در یک سطح دیگرش می‌شود خوف باشد ولی نمی‌شود در همه سطوح (از اول تا آخر) همه بقای ظالم را دوست نداشته باشند مع ذلک باز هم ظالم باشد. چرا خود محافظین صدام او را می‌زنند؟ مگر اسلحه شان پر نیست. چرا او را نمی‌کشند؟ یعنی تا یک سقفی می‌تواند رعب باشد ولی حکومت بر مطلب رعب نمی‌تواند مستقر باشد و لزومی هم ندارد که مطلقاً در همه جا تولی باشد ولی اقامه کننده تولی نمی‌شود جرمش کمتر از تولی باشد مگر به دلیل ثانی که شما آن را ثابت کنید (حالا دلیل هر چه می‌خواهد باشد) همان طور که در جلسه قبل گفته شد ممکن است یک دلیل سیاسی علت برای دلیل دیگری بشود ولی اصل بحث در این است که اطلاقش این مطلب را می‌گیرد یا نه؟

- نتیجه: اقامه ولایت ولو غیر قاصداً در حکم تولی به ولایت ولی جائز است

پس بنابراین در معنی ولایت قصد را می‌توان لحاظ کرد و گفت، «تولی به ولایت جائز» و به عبارتی یعنی دوست داشتن حکومت جائز و از طرفی می‌توان گفت «تولی در نظام ولایت» وقتی که موضوع منصب، بسط ولایت و اقامه ولایت باشد، اقامه ولایت (ولو غیر قاصداً ولی عالماً) در حکم تولی به ولایت جائز است بلکه می‌خواهم ادعا کنیم قطعاً از مصادیق آن است. می‌خواهیم بگوییم که، نمی‌شود اقامه واقع بشود و زور جائز بیشتر شود یعنی «اقامه» آثار وضعیه ولایت را دارا است و بیشتر از آن و به بیانی آثار وضعیه تولی و بلکه بیشتر از آن را دارا است چرا بیشتر؟ چون معنی اقامه دارد. مثلاً گاهی است که نماز می‌خوانید و یک وقتی هم هست که نماز را بپا می‌دارید، نمی‌توانید بگویید، چون شخصاً و مباشرتاً ایشان ولایت نداشته و ولی جائز را دوست ندارد (هر چند جزء اقامه کنندگان و برپا سازندگان نظام بسط تولی به ولایت جائز باشد یعنی مرتباً تولی را زیادتر می‌کند) ایشان جزء عنوان «تولی به ولی جائز» نیست.

ب - تولی به ولایت، مفهوماً اطلاق دارد و مورد، مخصص آن نیست

پس می خواهیم بگوییم که امر «تولی به ولایت جائز» (اگر خصوصیات را از آن حذف کنید) به هر حال عنوان، بر سرپرستی صادق است. یعنی عنوان بر بالا بردن شدت حب (بر توسعه حب) صادق است و این عنوان (ولایت جائز، تولی به او، پذیرش او) اگر مصادیق فردی دارد حتماً مصادیق مربوط به اقامه و مصادیقی را هم که از موضع نظام باشد داراست، اگر در همه اینها خصوصیت های شخصی (خصوصیت شخصی فردی) را حذف کنید، نمی توانید برای اصل ولایت قید قرار بدهید، کما اینکه خصوصیت تشکیلاتی را هم نمی توانید اصل قرار بدهید برای ولایت، کما اینکه خصوصیت اقامه با قصد را هم نمی توانید قید قرار بدهید. پس همه خصوصیات را حذف کنید و ولایت را ملاحظه کنید که مفهوماً اطلاق دارد و مورد مخصص آن نیست (چه نمونه، نمونه ای باشد که در نظام یا در شخص یا اقامه با قصد یا بدون قصد اشد) یعنی تولی و ولایت جور وقتی بالا می رود که شدت تمایلات بالا رود و سرپرستی ولایت جور وقتی توسعه پیدا می کند که بیشتر او را بخواهند (این خواستن چه به صورت فردی و کمی و تک نفری اضافه شود یا به صورت نظام اضافه شود فرق نمی کند).

بنابراین بر اساس نظر اصولیین که تقید آنها به مفاهیم روابط مفاهمه و مفاهیم اطلاق و عموم و امثال ذلک است. شما می توانید به این اصول تمسک کنید و بگویید که منزلت نظام غیر از منزلت افراد است.

- تأخر موضع گیری ولی از موضع گیری کفار به معنای تولی به ولایت آنهاست

اگر ولی عالماً و عامداً ساکت باشد و موضع گیری او نسبت به ابتلاء و مبتلا به متأخر باشد، برابر تولی عملی به ولایت جائز نیست. یعنی چه؟ یعنی جزء اقامه کنندگان در بسط تولی به او (جائز) می شود.

به عنوان مثال این مردک سعودی یا آل صباح و این کسانی که در اجلاس مادرید شرکت کردند، اینها چه از ترس آمریکا و چه از ترس صدام رفته باشند (که بگویند اگر نرویم دنبال آمریکا صدام به سرما می زند) و به هر دلیلی که می خواهد باشد، چون صاحب نظام هستند (یعنی با افراد معمولی وضع اینها فرق دارد و یک تشکیلاتی را دارا هستند) از آنجا که حادثه ای را اسرائیل و آمریکا درست کردند، اینها در آن حادثه (ولو اینکه بگویند حادثه ایجاد شود و ما مضطربیم در شرکت) عمل می کنند نه اینکه موضع بگیرند و مقابله کنند. در این صورت اینها محبت آمریکا را در کشورهای مربوط به خودشان ایجاد می کنند (ولو اینکه در یک عده ای خاص باشد مثل نوکرهای خودشان و اگر چه ملت های مسلمان این محبت را پیدا نکنند و لکن نوکرهای اینها حس می کنند که ارباب اصلی آنها آمریکا است و به نظر آنها می آید که جزء

ایالات آمریکا هستند یعنی اطمینان قلبی و آرامش و اتکاء آنها به آمریکا می شود و در نتیجه آمریکا را دوست می دارند به همان مقدار که دنیای خودشان را دوست دارند).

آقای شاهرودی: پس طبق نظر شما این مطلب من باب مقدمه است یعنی علاقه اینها به آمریکا مقدمه ظلم و فساد می شود.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: خیر، محبت همین جاست که «تولی به ولایت جائز»، خود این «تولی» موضوع حرمت است و غیر از مسئله اعانت ظالم است. یعنی هل يجوز التولی للجائر یا خیر؟ می شود نظام ولایت جائز را دوست داشت؟ و آنرا پذیرفت؟

برادر حسینی شاهرودی: با تمسک به روایات خیر

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: در قضیه روایات که در آنجا مثل جریان کرایه دادن شترهای صفوان و امثال آن، خیلی ضعیف تر از این مطلب است که اینجا عرض می شود و آن از قبیل معاملات تجار است. در اینجا چند مطلب است اول اینکه ما «بسط» را قید (موردی که می خواستیم روی آن صحبت کنیم) آوردیم و این مطلب را از لحاظ اصولی باید توجه کرد. یعنی ما عنوانی داریم که آن یک معنائی دارد (مثل عنوان اعانه) این عنوان بر موارد مختلف اطلاق دارد. در یک مواردی ممکن است اصلاً در آن بسط نباشد مثل مسئله کرایه دادن شتر و دوست داشتن اینکه ظالم زنده بماند تا اینکه کرایه را بدهد، در این مورد ممکن است ولایت باشد ولی بسط ولایت نباشد. و یا مثلاً در مورد «لاق لهم داوتاً»، آن پارچه ای که در دوات می گذارند، ممکن است که بسط نیاورد (هر چند اعانه است) یعنی شما از نظر روش اصولیین مفهوم را بررسی می کند تا ببینید اطلاق و شمولش تا کجاست، گاهی است که ساده برخورد می کنید و با دو، سه نمونه و فوقش ده نمونه که آوردند می گوئید جزء اعانه بر ظلمه نبوده و یا مشمول ولایت نمی شود و گاهی است که پی در پی نمونه های دیگری می آورید که خصوصیات دیگری دارد ولی تحت این عنوان قرار می گرد. در اینجا شما گفتید که اگر «موضوع اعانه» بسط تسلیط و «بسط تولی» قرار بگیرد. شما برای اینکه ببینید اطلاق اعانه شامل آن می شود یا نه موارد را تحت عنوان اعانه قرار دادید تا مشخص شد که اعانه شامل آنها می شود. آنگاه وقتی کلمه «بسط» را اضافه کردید دیگر اشکالی که برادرمان جناب آقای پیروزمند در نفس ظلم کردند منتفی می شود یعنی همین که بسط را، قید مورد قرار دادید دیگر

نمی‌توانید بگویید که ظلم نیست. چرا؟ چون اصل ولایت جائز یا ظلم است یا ظلم نیست، اگر اصل ولایت جائز ظلم است، نمی‌شود بسط آن ظلم نباشد.

مثلاً اگر منطقه جغرافیایی تحت نفوذ ظلمی از صد کیلومتر به دویست کیلومتر افزایش یافت تحقیقاً افراد جدیدی که تا به حال در این ولایت نبودند تحت این ولایت قرار خواهند گرفت این حکومت ممکن است در مجموع بیست کار در محدوده اولی داشته است که فرضاً دو تای آن ظلم بوده و هیجده تای ظلم نبوده است، ولی همان دو ظلم وقتی به منطقه وسیعتری جریان یابد حرام است یعنی در واقع می‌توان گفت کمک به نفس ظلم در آن عوامل، در جای دیگر صورت گرفته است. پس اگر «بسط» موضوع قرار گیرد، خود بخود بسط ظلم معونه بر ظلم به حساب می‌آید، چون نتیجه بسط ولایتی خواهد شد که آن ولایت را ظلم می‌دانید.

برادر شاهرودی: آیا بسط ولایت خودش ظلم مستقل است؟ و آیا عنوانی به نفسه است که موضوع حرمت قرار گرفته؟
- چون خود ولایت غضب شدنی است، تولی به ولایت جائز، ذاتاً می‌تواند موضوع اعانه بر ظلم قرار گیرد، همان طور که تصرف به مال تحت ملکیت شما شرعاً جائز نیست.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: سؤال می‌کنیم که چرا به نفس ولایت جائز، لقب جائز اطلاق می‌کنند؟ یعنی آیا خود ولایت غضب شدنی هست یا نیست؟ و آیا نفس ولایت، صاحب الولایه‌ای دارد یا ندارد؟ چگونه ولایت خودتان را مثلاً بر کتری و بخاری یعنی ملکیتتان را (که ولایت جزئی ناله است) و به عبارتی اولویت تصرف و سلطه تصرف خودتان را نسبت به شی‌ای حق می‌دانید و می‌گویید اگر کسی آمد و مثلاً این بخاری را از اتاق من برداشت و در اتاق خودش گذاشت، به مال واسطه و حق من تجاوز کرده است. حالا چگونه می‌توانید بگویید که اصل ولایت، حق هیچ کس نیست؟!

برادر شاهرودی: حق را بر دو نوع تقسیم می‌کنیم یکی همین که می‌فرمایید آن است که ظلم و ستمی نسبت به کسی شده است و چه بسا بگوییم که قابل جبران هم باشد که این به یک شکل معنای مالکیت می‌دهد دیگری حقی است که از قبیل مثلاً حضانت است یعنی سرپرستی و این دیگر قابل جبران و قابل غضب (به این معنا) نمی‌باشد، بلکه لحاظ مواردش است یعنی عنوان مشیر است. یعنی اگر این حق غضب شود مقدمه ظلم است و به ظلم می‌انجامد و یا اگر این حق انجام یابد در نتیجه حق اقامه شده است و در واقع موضوعیت ندارد بلکه پل است و طریقت دارد.

- ولایت طریقت ندارد بلکه موضوعیت دارد

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: حالا من از شما می پرسم که اگر طبق نظر شما ولایت موضوعیت در شرع نداشته باشد، دیگر غصب ولایت نخواهیم داشت یعنی به میزانی که اولی و دومی ظلم کرده اند بد است! و نسبت به غصب اصل ولایت ظلمی صورت نگرفته است؟

برادر شاهرودی: بله قطعاً همین را می گویند که اگر فرض (محال) می کردیم که وجود اینها موجب ظلم نبود...

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: بنا بر فرضی که شما می گوید اولویت در تصرف حق کسی نمی باشد. یعنی هر کسی اولویت بر تصرف پیدا کرد حق ولایت دارد مثل این که هر کسی صبح زود تر از خواب بلند شد اولویت بر تصرف داشته و ولایت حق او می شود مانند حضانت کسی که زمینی را در صحرا سنگ چین کرده است و هر کس دیرتر از او برسد حقی ندارد چون من زودتر تحجیم کرده ام.

(س: البته قیدس است که از طرف خدا باشد)

ج: این مطلب با حجیت قبلتان نمی خواند

(س: هیچ منافاتی با هم ندارد که این قید را داشته باشیم و در عین حال بگوییم که عنوان مشیر هم هست)

خوب ابتدائاً سؤال می کنیم که در مورد ولایت که فرموده اند «مانودی بشیء مثل الولاية» و اینکه ولایت و لاه عدل بهترین کارهاست و ولایت و لاه جور بدترین کارهاست و امثال ذلک، آیا این مطلب مشعر بر این هست که برای متولی قیودی را قید قرار داده اند یا خیر؟

(س: قطعاً قید قرار داده اند ولی بلحاظ ...)

به لحاظ هر چیزی ما فعلاً تنازل می کنیم و قبول داریم ولی وقتی قید قرار داده اند، پس حق این فرد (ولی) می باشد و حق جائر نیست.

(ص: یعنی و مصادیق خارجی حق واقع نمی شود مگر به این قید.)

- نفس تولى به ولایت جور خارجاً ظلم است.

پس بنا بر این اگر در خارج، ظالمی این منزلت را غضب کرد، نفس این عملش ظلم است.

(س: به لحاظ خارج، آری)

به لحاظ فعلاً قبول داریم که به لحاظ خارج جور می باشد. حالا وقتی به لحاظ خارج جور شد بسط آن چگونه می شود؟!

س: اگر فرض کنیم آن خارج را عینیت می‌بخشد

برادر شاهرودی: اگر طبق این مبنا ملاحظه کنیم، خیر، چون قائل به عنوان مشیر شدند، البته این مطلب در مبنای خود فقها هم خیلی قرص نمی‌باشد ولی از ادله ممکن است همانطور که می‌فرمایید استفاده نماییم که ...

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: که ولایت موضوعیت ندارد بلکه طریقت دارد

برادر شاهرودی: بله ممکن است اینگونه بگوییم، ولی این مطلب ضعیف است. و در مبنای فقها ممکن است ادله ای بر خلافش داشته باشند و خیلی قوی نیست نه واقعاً موضوعیت دارد مثل همان ادله ای که اشاره فرمودید. قطعاً بله ظلم می‌شود، ولی اگر فرضاً موی سر ظالم را اصلاح کنیم این مسئله در عینیت هیچ دخالتی در ظلم او ندارد.

- بسط ولایت جائز نیز خارجاً ظلم است

پس شما نسبت به موضوعی را که من فرض کردم عنایت نفرمودید. من گفتم «بسط» در ولایت قید باشد، نه بسط در خودش. یعنی مثلاً اگر تا حالا صد کیلومتر تحت نفوذ او بوده فردا دویست کیلومتر بشود.

س: اگر بسط در ولایت گرفتید نتیجه اش این می‌شود که از باب مقدمه، ظلم می‌شود یعنی از باب این که موجب ظلم

شده است)

ج: پس از نفس ولایت غصب خبری نیست

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: حالا فعلاً اصل این است که اگر بسط شد اعانه هم می‌شود؟

(ج: بله)

- تولی به ولایت جائز نمی‌شود مقید به قید شرع باشد چون فرض این است که او جائز است و مقید به شرع نیست

بسیار خوب حالا قدم دوم این است که اگر بسط به تولی اضافه شده، شما چگونه نسبت به تولی یک جا اصولاً می‌گویید، «الاصل عدم الولاية» و در جای دیگر می‌گویید، تولی هم عیبی ندارد و آن هم به جائز؟ یکجا می‌گویید، الاصل عدم الولاية و یکجا می‌گویید تولی به ولایت جائز عیبی ندارد! یعنی یک جا می‌گویید اصل عدم ولایت است الا ما خرج بالدلیل و یکجا می‌گویید نیازی به دلیل نیست و در تمام موارد می‌شود تولی به ولایت جائز داشت!

آیا این چنین چیزی می‌شود! عنایت کنید که تولی به ولایت جائز را که نمی‌شود به قیودی که در داخل چهارچوبه شرع می‌باشد مقید کرد. چون فرض این است که او جائز است و مقید به شرع نیست. و لذا وقتی شما تولی به ولایت کسی که مقید به قیود شرع نیست پیدا کردید معنایش این است که تولی به غیر شرع را جایز می‌دانید.

برادر شاهرودی: در آنجا دلیل بر خلاف داریم نه این که اصل داشته باشیم یعنی در آن موارد دلیل بر جواز یا وجوب ولایت هست ولی اینجا نقل مقابلش است یعنی خروج از آن اصل (به نحو سلب حکم و به نحو حرمت) است.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: خیلی خوب، پس تولی به ولایت جائز حرام می‌شود.

(س: به دلیل خاص)

به دلیل خاص که طریقت دارد یا موضوعیت؟

برادر شاهرودی: این را باید بررسی کنیم و معلوم نیست که قطعاً بگوییم موضوعیت دارد. یک احتمال آن لا اقل این است که طریقت دارد و اگر طریقت داشت دیگر از باب اعانه باید بحث آن را کرد. پس یک احتمال این است که موضوعیت دارد و بر فرض موضوعیت مطلب تمام است.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: حالا همراه شما تنازل می‌کنیم تا یک قدم جلوتر برویم (البته این تنازل هائی را هم که ما می‌کنیم چون بحث فقهی نیست ممکن هست و الا اگر بحث فقهی بود به این راحتی هم تنازل نمی‌کردیم). پس فعلاً این نکته مورد بحث است که نسبت به عنوان اعانه و ولایت، نمی‌توانید بگویید که موارد مخصوص آن هستند و در ضمن بعد از اینکه بگویید اقسام اینها ولایت و تولی و اعانه می‌شوند می‌توانید بگویید شرعاً حرام است و لذا تأخر در تصمیم‌گیری (در امر اقامه) از قبیل تولی به ولایت جائز خواهد بود (عملاً).

تا اینجا بحث ما بر اساس نظر فقها، دو قسمت اساسی داشت (این دو قسمت را عنایت کنید).

گاهی استناد به فتوا می‌کنیم مثل «معونه الظالم فی ظلمهم حرام» و گاهی استناد به روشس می‌کنیم و برای توسعه در مفهوم می‌گوییم مورد مخصص نیست. نه توسعه ای که ما بگوییم بلکه می‌گوییم خود آقایان قائل به توسعه مفهوم هستند و ما توسعه نداده ایم بلکه آقایان در بحث اصول می‌گویند «مورد مخصص نمی‌باشد و تمسک به عموم و اطلاق جایز است.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: بلکه عدم تمسک به عموم و اطلاق (به دلیل مورد را) همه آقایان اصولی رد

می‌کنند. یعنی داخل کردن خصوصیت مصداق در مفهوم نیاز به دلیل دارد.

پس بنابراین از روش فقها استفاده کردیم که، هر گاه فقیه (ولی مسلمین) در حادثه سازی تولی عملی پیدا کند خلاف است. بنابراین نتیجه می شود که «الاصل الولایه». چرا؟ زیرا حوادث اجتماعی مرتباً در مسائل سیاسی، اقتصادی فرهنگی وجود دارد و شما نمی توانید بگویید من زنگ تفریح برای عالم می زنم که حادثه ای پیدا نشود، حالا اگر شما هم حادثه ایجاد نکنید ولی شأن ولایت، حکومت بر ایجاد حادثه و به سرانجام رساندن حوادث است و لذا اگر شما چنین نکنید ولی جائز همچنین کاری را خواهد کرد. نه اینکه این کار (سرپرستی حوادث) جایز می شود چون او (ولی جائز) انجام می دهد. بلکه چون تولی به ولایت او جایز نمی باشد، شما باید حادثه ایجاد نمایید (و این فرق می کند با فرمایش جناب آقای رضائی). یعنی اگر این کار را نکنم، تولی به ولایت او پیدا کرده ام و این حرام است (تا اینجا مطلب را با تکیه بر روش اصولیین بیان کردیم) حالا می خواهیم یک مرحله جلوتر برویم.

قبلاً در اشکالات گفتیم که این مطلب با فقه و رسالت و التزام به احکام سازگار نیست و انسان یا باید اعلام استغنائی از وحی بنماید و به این امور دست بزند و یا اینکه باید ملتزم به وحی باشد و در آن صورت دیگر در تکلیف فضولی نکند و همان کاری که به او گفته اند همان را انجام بدهد.

- بحث جدید ۳: اثبات ولایت بنابر دیدگاه متکلمین

حالا می خواهیم ببینیم آیا واقعاً این مطلب با رسالت نمی خواند؟ و می دانیم که این مطلب بر مبنای آقایان اهل کلام وارد می شود چون در آنجا هم (در بیان اشکال) به قول آقایان اهل کلام تمسک کردیم.

در جواب می گوئیم که خیر این گونه نیست و درست بر عکس آن است.

الف - متکلمین عدلیه هستند و عدل مقدم بر معاد و رسالت است

مگر متکلمین جزو عدلیه نیستند؟ اصلاً اعلام این که رسالت لازم است به دلیل قاعده لطف بوده و این قاعده برای چه چیزی بود؟! می گوئید این قاعده لطف برای این است که خداوند نمی خواهد از بندگانش مصلحتی فوت شود، مصلحت یعنی چه که تقویت بشود یا نشود؟ جواب می دهید برای اینکه انسانها در راه کمال دچار حیرت و ضلالت نشوند حیرت و ضلالت یعنی چه؟ یعنی اصل معاد پس از روشن شدن مسئله عدل می آید اگر عدلی در کار نبود رسالت و معادل لازم نمی آیند.

برادر شاهرودی: البته لا اقتضا است ولی اگر بیاید هم عیبی ندارد...

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: یعنی احتیاج به رسالت، علت می خواهد یا نمی خواهد؟ لاقتضا، معنایش این است که علتی نمی خواهد.

برادر حسینی: اگر بیاید بهتر است.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: نه دیگر، بهتری و بدتری ندارد و اگر بیاید این هم یک چیزی است داخل در چیزهای دیگر و هیچ خوبی ندارد و هیچ التزام و تعبدی را هم نمی آورد.

(س: عدم التزام هم نمی آورد.)

ج: بسیار خوب، یعنی بی تفاوتی

(س: اگر التزام هم داشتید مانعی ندارد)

ج: اگر التزام داشتید، داشته باشید ولی اگر التزام داشتید هنری نکرده اید مثل خربزه خوردن است که اگر سر سفره بود می خورد و اگر نبود نمی خورد احدی از متکلمین این مطلب را نمی گویند.

ب: آیا می توان گفت امر و نهی از جانب شارع منحصر در امور جزئی باشد و در موارد مهمی مانند ولایت و حکومت دستوری نرسیده باشد؟

مسلم متکلمین قابل به عد هستند با این وجود می توان در نتیجه حادثه آفرینی قائل به ظلم، به عدل نباشد؟! یعنی درباره افعال جزئی به ظلم و عدل قائل باشند ولی درباره موضوع حادثه آفرینی (یعنی موضوع تصرف در زمان و مکان) بی تفاوت باشیم؟! این امر امتناع عقلی دارد که برای حوادث جزئی شخصیه حکم باشد ولی نسبت به حوادث کلیه قطعیه اجتماعی، حکمی نداشته باشیم ممکن است و البته می شود کسی متوجه نباشد و لذا سراغ کتاب و سنت نرود و بعد موضوعش را در فقه جستجو کند، و بگوید این ده مورد را مثلاً برای اثبات وظایف حکومت یافته ام. مانند این است که کسی بگوید یک ریال جمع کرده ایم برای مخارج حکومتی که مثلاً هزینه سالیانه اش بیست میلیارد می باشد. حال آنکه همه این مبلغی را که جمع کرده است به میلیون هم نمی رسد.

این یک ریال جمع کردن است در اقتصاد خرد قدم زدن است و برای اقتصاد کلان مناسب نیست و با بحث توسعه و سیاستگذاری تناسب ندارد.

عنایت بفرمائید مطلب اصلی اینجاست صحبت این است که ما بگوییم حادثه در امر جزئی قابلیت ایجاد دارد و لحاظ ایجادش بشود و تکلیف بیاید. یعنی همه حوادث را که مکلفین انجام نمی دهند بلکه حرف امکان تحقق ثبوتاً علت جعل حکم است، (و نه اثباتاً)

برادر حسینی شاهرودی: خوب اگر ما قائل بشویم که عدل در کل عالم مطرح است این امکان برداشته می شود. حجت الاسلام و المسلمین حسینی: خیر الان اثبات می کنم، شما می گوید به صرف اینکه امکان بشرب خمر برای شما وجود داشته باشد لازم می آید شما بگویید «لا تشرّب» اگر به شما نگفته بودند «لا تشرّب» تعینی نیست که شما آن را می خورید. بلکه می گویند امکان تحقق، امر و نهی را ضروری می کند یعنی اقتضاء دارد. حالا من سؤال می کنم که آیا امکان حادثه آفرینی نیست؟ که اینجا هم بگویید امر و نهی لازم است و آیا امر و نهی تنها باید در امور جزئی باشد؟ این دیگر چه نحو مطلبی است؟

برادر پیروزمند: منظورتان این است که باید امر و نهی فقهی می آمده؟

ج - حکم ولایت از شئون اصول اعتقادات است نه از شئون فروع

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: خیر حالا فرقی را با آنجا عرض می کنم. آیا ولایت و سرپرستی امکان ایجاد حادثه را هم ندارد و امتناع دارد؟ آیا نمی شود جنگ راه انداخت؟ نمی شود صلح کرد؟ نمی شود قرار داد بست؟ آیا در این ها، امکان عدل و ظلم نیست؟ و آیا مواردش منحصر به موارد ایتام و غیت و قصر است؟ یا اینکه بگوییم حادثه آفرینی حکمی است، بالاتر از اینها احکام که از شئون اصول اعتقادات است و نه از شئون فروع و اگر دنبال حکمی هم درباره آن می گردید بایستی در اصول اعتقادات جستجو نمایید و آنچه را که شما در فروع ذکر میکنید، آنها آموری است از قبیل کارهائی که مثلاً مربوط به جزئی و موارد نازله حکومت است ولی اینکه، آیا مسئله تولی و امامت و رهبری و تولی چگونه است؟ (البته شأن رهبری واقعی را کسی نگفته که ولات عدل در زمان غیبت دارا هستند)

برادر نجفی: به هر حال بایستی از ادله شرعی استفاده کرد؟

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: حالا می رسیم که از ادله شرعی هم استفاده می کنیم ولی اول سؤال می کنیم که آیا ادله عقلیه کلی آن را تمام می کند که معارضه ای با رسالت نداشته باشد؟ و بعد می گوییم که الی ما شاء الله در آیات و روایات دلیل به آن دو وجود دارد. شما اول این را در مباحث امامت و رهبری طرح کنید و در امور جزئی دنبال آن مطالب

دیگر ببریم. یعنی به عبارتی اصول اعتقادات، مراتب آن را در ارتباط با عمل، فقط در حد حجیت علم و اجتهاد، است؟ یا از مسائل اجتهاد و حکم و عمل بالاتر است؟

برادر پیروزمند: از اصول بودن را چگونه تمام کردید؟

- امامت اصل در توصیف عدل است و عدل بدون امامت بی معناست

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: امامت، اصل در عدل است. اصلاً عدل بدون امامت معنایی ندارد و انشاء الله بعداً

استناد بحث کنیم (سؤال: در امامت اجتماعی چطور؟)

- امامت در مراتب مختلف تا امامت ظاهریه وجود دارد

امامت در مراتب مختلف وجود دارد تا چه رسد به امامت ظاهریه

برادر پیروزمند: بله آقایان هم امامت را می‌گویند ولی نه به این معنایی که حضرت تعالی می‌فرمایند

- امامت فقط تکوینیه نیست بلکه مانند حجیت علم ظاهریه استنباط فقها از کتاب و سنت امامت ظاهریه هم حجیت

است

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: سؤال همین است که می‌شود تا این حد نیاید؟ یعنی امامت فقط امامت تکوینیه و

امامت واقعی است یا مثل علم است یعنی وحی، علم حقیقی و واقعی به امور از ناحیه خداوند تبارک و تعالی است تا برسد

به امامت معصومین و از آنجا به بعد را امامت را مجاز نمی‌دانید. یعنی مردم در زمان غیبت (که زنگ تفریح عالم است) هر

کار می‌خواستند انجام دهند.

برادر پیروزمند: بروند آن دستوراتی که دارند عمل نمایند.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: ما که به حضور امام نمی‌رسیم و لذا بایستی به اجتهاد عمل نماییم به اجتهاد عمل

کردن یعنی به علم ظاهریه عمل کردن و به علم ظاهریه عمل کرد، عین حکومت ظاهریه است و بعداً می‌گوییم که اصلاً

خلو جامعه از حکومت و از عدم تصرف حوادث ممتنع است و آنجا تمام می‌کنیم که فرض ایجاد حادثه نداشتن بی

معناست...

برادر پیروزمند: اگر فرض ایجاد حادثه را داشتیم چه؟

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: حالا اگر فرض داشتیم حکم آن را نیز داریم و حکم آن بایستگی حکم اصلی ولایت باشد و نه حکم فرعی عباد.

برادر شاهرودی: اگر شما این عدل را عدل ظاهریه گرفتید، یعنی عدلی که ما در حادثه سازی به آن می‌رسیم و اعمال می‌کنیم عدل ظاهری است پس عدل یعنی «وضع الشیئی فی موضعه» (و آن هم به همان مقداری که ما می‌فهمیم) حجت الاسلام و المسلمین حسینی: عین اجتهاد است. در اجتهاد چگونه حکم ظاهریه است. ولایت هم مثل علم کلی ظاهریه دارد.

برادر شاهرودی: اگر عدل را اینگونه معنا کردیم، از طرف دیگر ادله ای داریم که در واقع می‌گوید عدل این است که دست به این نزنید چون به آن نمی‌رسید و ارشاد می‌کند که آن عدل ظاهری حجیت ندارد و لذا القاء حجیت می‌کند. حجت الاسلام و المسلمین حسینی: این مطلب عین القاء حجیتی است که از افتاء می‌شود نظیرش هم در روایات داریم.

برادر شاهرودی: خیلی خوب پس بنابراین (به نظر شما) آن ادله خاص که می‌گوید زمان غیبت زنگ تفریح است مقدم است.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: این مطلب نظیرش توقف در اجتهاد است از قبیل ادله ای که در حدیث ابان است یعنی ان هذا و شبهه يعرف من کتاب الله و حدیث ابان را چه می‌کنید؟ و یحک یا ابان اخذتنی بالقیاس «مگر آنجا دستور به تأمل عقلی نداده است؟»

برادر شاهرودی: آنجا لا اقل یک معیار صحت داریم مثل کتاب

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: عجیب حرفی است مگر ما می‌خواهیم بگوییم. در اینجا کتاب نیست؟

برادر شاهرودی: به هر حال در آنجا کتاب تصریحاتی دارد و آن تصریحات را ملائک می‌گیریم. ولی در اینجا، برای عدل هیچ چیزی نداریم، الا اینکه آن ادله ارشاد کرده است که به آن عدل نمی‌رسید و این عین ظلم است.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: خیر، عرض می‌کنیم اگر آن ادله را با ادله ای که دستور می‌دهد جمع کنید، آن وقت نمی‌توانید چنین چیزی را بگویید و اگر آن ادله را جمع نفرمایید...

برادر شاهرودی: اتفاقاً در جمع می‌گوییم شما منتهی آن دسته ادله را مقدم می‌دارید و ما می‌گوییم لسان این دو دسته ادله را که (بر اساس ضوابط اصولی) می‌بینیم می‌گوییم این ادله مقدم است.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: این بحث را باید انشاء الله تعالی بعد دنبال کنیم ولی اول بحث عقلی آن است که آیا در اینجا (به لسان متکلمین نه مبنای خودمان) شما می‌گویید دستورات شرع در اصول اعتقادات ارشاد است یا حکم است؟ اگر جزء اصول اعتقادات شد، آیا ارشاد به حکم عقل است یا حکم تکلیفی است؟

برادر نجفی: به فرض که عقل حکم داشته باشد، حکم ارشادی می‌شود،

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: اگر در بحث عدل گفتیم که نمی‌شود در چیزهای جزئی (که امکان تخلف وجود داشته باشد) حکم نباشد، آیا می‌توانید بگویید در حوادث کلیه حکم نداشته باشد؟ و آیا این عقلاً تمام می‌شود یا نه؟

و صلی الله علی محمد و آله طاهرین

۱۷۷۰

فلسفه اصول مبانی نظام ولایت

موضوع: تأثیر علم و جامعه

دوره: سوم

تاریخ: ۷۰/۹/۱

جلسه: ۴۲

فهرست:

- خلاصه از بحث گذشته

نفس ولایت به عدل و ظلم توصیف می‌شود

- ولایت جائر ظلم نسبت به مولی علیه است

- ولایت جائر ظلم نسبت به والی حق است ب

اصل بحث:

بررسی ولایت بر مبنای متکلمین

الف - اصاله الولایه لازمه حسن عدل و قبح ظلم

- حسن عدل و قبح از مستقلات عقلیه است

- ظلم در موضوع ولایت جائر اخذ شده است لذا عدم امضای آن نزد عدلیه محرز است

- موضوع ولایت، عدل و ظلم بردار است لذا اقتضاء برای انسان محرز است

- محدود دانستن ولایت عدل امضای ولایت جور است

ب - «اصاله الولایه» لازمه هدفداری خلقت

- ضرورت ملاحظه کمال در تطبیق به م صداق و در امر حکومت

- رعایت کمال در تطبیق به مصداق تابع رعایت کمال در امر حکومت است

ج - استفاده از معنای چند آیه در باب حکومت (از باب ارشاد به حکم عقل)

۱ - آیه لن یجعل الله

- حادثه پذیرای تولى عملی است و اعظم مراتب سبیل کفر است (پس آیه شریفه حادثه پذیر را نفی می‌کند)

۲ - آیه و اعدو لهم ما استطعتم

- موضوع این حکم تکلیف فردی نیست

- تمایلات و خوف و میل اجتماعی است که مبدأ «قوه» است

- تهیه اسلحه نیز برای بالا بردن خوف و امید است (مقدمه قوه است)

- بدون تشیلات قدرت بر ترهیب شکل نمی‌گیرد

- حکومت و سیره علما

۱ - قیام برای حکومت منحصر در زمان معصوم نبده است و پنجاه سال پیش هم حکومت اسلامی (ولو غیر شیعی) برقرار بوده است

- ارتکاز جدائی دین از سیاست مربوط به پنجاه سال بعد از جنگ جهانی اول و دوم است
- ولایت ظاهریه عین احکام ظاهریه حجیت دارد
- علم اجمال به عبت نبودن خلقت تکلیف را در باب فرد و حکومت تمام می کند
- انسداد باب علم و انسداد باب حکومت عین همدیگرند

بسمه تعالی

- خلاصه از ای بحث گذشته:

نفس ولایت موضوعاً به عدل و ظلم تعریف می‌شود

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: بسم الله الرحمن الرحيم... در بحث گذشته با تکیه بر آنچه از فتوای فقهاء در دسترس ما قرار دارد (مثل فتوای حرمت اعانه بر ظلم) مسئله ایجاد حوادث در اعانه بر بسط تسلط کفار را مورد توجه قرار دادیم و مشخص شد کسی که قائل به «اصل بودن ولایت برای حاکم» باشد و بگوید مردم هم باید به آن تولی داشته باشند، این امر تأویل نیست. خصوصاً با دقت در معنی تولی به وسیله روش اجتهادی (اصولیین) یعنی با توجه به مفهوم کلمات و خصوصیات عقلی آن مفاهیم در انسباق به ذهن و در عمل مفاهمه، نتیجه اینها لوازم عقلی ای است که حدود انسباق و عدم انسباق را برای ما معین و مشخص می‌کند. یکی از آنها این است که مورد مخصص نیست که بحث آن گذشت.

بنابراین، «تولی» که همان سرپرستی است چه شخصاً تولی داشته باشد (کسی را دوست داشته باشد) یا اقامه تولی بکند (ولو خودش ظالم را دوست نداشته باشد) شامل هر دو می‌شود البته منزلت اقامه تولی در نظام تولی و ولایت و سرپرستی به مراتب بالاتر از تولی است و لذا اثرش هم بالاتر است و نه فقط اثر آن بالاتر است (که توهم قیاس شود) بلکه اگر موضوع، «بسط تولی» باشد، وسیله قطعیه سببیه در سرپرستی است.

اگر نظام بخواهد به وسیله سازمانی، افرادی را تحت سرپرستی قرار دهد آیا امری بالاتر از بسط تولی یعنی اضافه شدن دوستان جائر هم وجود دارد؟ به بیانی اساساً ولایت بدون بسط تولی توفیق استمرار ندارد. موضوع «بسط تولی» در واقع معنی ولایت را از یک زمان به زمانهای دیگر توسعه می‌دهد.

این مطلب بنابر فتوی حرمت تولی به ولایت جائر بود و واضح است که (در این فرض) «تولی» از اموری نیست که بگوییم ظلم نیست بلکه ظلم است و بالاتر از ظلم علت پیدایش ظلم هم است و البته علت سببی عقلی هم هست.

حالا گو اینکه آقای شاهرودی فرمودند «گاهی خود ولایت تکلیفی ندارد، الا به لحاظ ظلمی که بوسیله ولایت واقع می‌شود». این مطلب چند اشکال دارد. اشکال اول این است که، تجاوز به حدود اختیارات غیر، موضوعات ظلم است یعنی

اگر گفتید تولی به جائز حرام است، پس کسی که متجاوز است حق ندارد اختیار شما را بدست بگیرد (و این فرق دارد با اینکه بگوییم ولایت صاحب دارد) در اینجا عصب ولایت یک ظلم به صاحب آن منصب است و تجاوز به منزلت ولایت است.

- ولایت جائز ظلم نسبت به مولا علیه است

اشکال دوم اینکه شما تجاوز به عباد را جایز نمی دانید و حال اینکه تولی جائز موضوعاً ظلم است یعنی ولایت جائز تصرف و بعهدہ گرفتنی است که این تصرف برای جائز جایز نیست و لذا تصرف جائز هم ظلم نسبت به مولی علیه است (جمعاً)

- ولایت جائز ظلم نسبت به والی حق است

و از طرف دیگر ظلم نسبت به والی حق است (خاصاً). بنابراین نمی توان گفت امر ولایت طریقیست برای ظلم دارد یعنی موضوع عهده داری علاوه بر اینکه صاحب دارد (و لذا نمی توان از او غصب کرد) این عهده داری اختیار غیر یعنی چه؟ جواب این سؤال بر مبنای فتوای فقهاء این است که عهده داری اختیارات غیر برابر تجاوز به اختیارات غیر است یعنی هر کسی اختیاری دارد مثلاً تکویناً شما چشم، و یا دست و پا دارید و از جمله، اشرف همه اینها، عقل و اختیار دارید و اگر اختیار نداشتید تکلیف هم به شما نمی توان کرد. بنابراین اگر کسی اختیار انسان را قلمرو نفوذ خود قرار دهد این امر خودش موضوعاً ظلم است، مگر اینکه خداوند چنین حقی را برای فرد قرار داده باشد، و چنین حقی برای جائز قرار داده نشده چرا که نفس ولایت جائز موضوعاً ظلم است، نه اینکه طریق برای ظلم به عباد باشد. در اینجا چه ظلم واقع شده یکی ظلم بر ولی عادل است که حق ولایت را از او گرفتند چون منزلت، منزلت اوست. دوم ظلم مهمی که به مردم شده و در نتیجه رشد لازم را نکردند و ظلم دیگر اینکه تجاوز به حق مردم هم شده است چون تجاوز به قدرتی که خداوند عطا فرموده شده است مثل قدرت تسلط بر مال (لا یحل مال مرء الا بطیب نفس) که کسی تجاوز و تصرف در مال غیر کند بدون طیب نفس و البته در این رتبه بعد می گوییم طیب نفس هم مطلب را علاج نمی کند و اینجا مثل معامله نیست و شما مسلط نیستید که بتوانید اختیاراتان را بدست هر کسی بدهید بلکه اختیار باید به دست ولی عادل باشد.

- پذیرش ولایت جائز شرکت در ظلم اوست و خود نیز شلم است.

و سپردن اختیار بدست ولی جائز برابر شریک در ظلم و جور او شدن است.

به هر حال این بحثی که گذشت بحث فقهی مطلب بود که تأویل نمی شود و علاوه قبول مؤخر بودن ولی عادل از ولایت جائز در حوادث و تسلیم شدن در برابر آنها به معنای تولی عملی به جائز است.

- اصل بحث: بررسی ولایت بر مبنای متکلمین

- الف: اصاله الولایه لازمه حسن عدل و قبح ظلم

حال بحث دیگری که ابتدای آن را در جلسه پیش مطرح کردیم بیان می کنیم و آن عبارت بود از اینکه متکلمین می گویند «حسن و قبح اصل است و رسالت یقینی و باید از انبیاء تبعیت کرد و اگر حادثه سازی و سرپرستی رشد به عهده بشر باشد و عقل بشر هم با استنباطات عقلی از احکام توصیفی یا ارزشی یا تکلیفی (یا از هر کجا باشد مثل آثار عینی) به مطلب برسد»، این امر به معنای استغنائی از وحی و رسالت است (البته بنا به اشکال گذشته).

این اشکال را پاسخ می دهیم که مطلب درست عکس قضیههاست. به این بیان که حسن و قبح یعنی چه؟ آیا حسن و قبح ذاتی یعنی حسن عدل و حسن کمال، و قبح ظلم و عدم تلائم وجود است. یا معنای دیگری برای آن ارائه می دهید؟ یعنی تعریف شما از حسن و قبح چیست؟

- حسن عدل و قبح ظلم از استقلال عقلیه است

حسن و قبح را چه به کمال و نقص برگردانید و چه به عدل و ظلم، بدون شک عدل و ظلم از مصادیق مستقل عقلی است، و لذا عقل درباره عدل و ظلم نمی توان ساکت باشد. بر این اساس که می گوئید عقل استقلال به حسن عدل و قبح ظلم دارد. اگر کمال را هم در معنای حسن و قبح دخالت دهید باز هم اولین حکم و مصداق مستقل عقلی حسن عدل و قبح ظلم است. بنابراین نمی توان گفت ما کاری به عدل و ظلم نداریم.

- ظلم در موضوع ولایت جائز اخذ شده است لذا عدم امضای آن نزد عدلیه محرز است

بر این اساس (دقت کنید) معنای ولایت جائز در نفس موضوع «نبودن عدل» اخذ شده است حالا آیا می توان گفت ولایت جائز (بر اساس کلام و اصول اعتقادات) امضاء شده؟ و یا نسبت به آن بی تفاوت باشیم؟ مسلماً خیر و این امر محال است. بر اساس اصول اعتقادات هیچ جوری را نمی توان امضاء کرد چه رسد به ولایت جائز.

- موضوع ولایت عدل و ظلم بردار است لذا اقتضاء برای انشاء محرز است

حال اگر گفتیم که موضوع ولایت ظلم و عدل بردار است. همین فرض، اقتضای برای انشاء را محرز می کند یعنی نمی توان گفت ولایت جور قابل فرض نیست و از طرفی هم نمی توان گفت قابل فرض است ولی ممضی است.

اگر ولایت جور هم قابل فرض باشد و هم مورد امضاء نباشد، سؤال بعد مطرح می شود

- محدود دانستن ولایت عدل امضای ولایت جور است

که اگر ولایت عدل محدود به یک دسته از امور خاص باشد و در بقیه موارد حق تولی برای کسی نیست (نه حق ولایت برای جائز و نه عادل) اما ولی جائز در آن امور تصرف می کند. فرضاً موضوع ولایت انفاق و بعضی خصوصیات دیگر است که به ولی عادل حق دخالت داده شده است و در موارد دیگر حق دخالت داده نشده است اما ولی جائز (چون مقید به عدل نیست) در کلیه امور دخالت می کند، سؤال این است که در اینجا ولی عادل چه کند؟ آیا ولی عادل می تواند اگر تولی بجوید؟ (یعنی امضاء کند) در حالی که هر گونه سکوتی که امضاء ولایت جور باشد (بر اساس اصول اعتقادات شما) صحیح نیست و مسلم امضای ولایت جور از عدلیه ممتنع است.

برادر شاهرودی: ممکن است تراحم باشد؟

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: آن یک بحث دیگری است که معنای امضاء را نمی دهد بلکه معنای تصرف را دارد. حال در این صورت چگونه می گوئید که محدود به بعض امور (دون بعض) می شود؟ یعنی اگر موضوع از مستقلات عقلی است، چگونه می توان آنرا محدود به بعضی از امور کرد؟ خاصه با اضافه کردن این بحثی که الان آغاز می کنیم برای روشن شدن تفاوت حکومت بر کیف جریان قدرت و تبعیت از کیف جریان قدرت، در مکلف فردی (مولی علیه) یقیناً مسئله تبعیت از کیف جریان قدرت مطرح است. یعنی مکلف فردی عنوان کلی را بر مصداق تطبیق می کند (یعنی عملاً و حکماً تولی می جوید) و به این امر تبعیت از کیفیت جریان قدرت می گوئیم. یعنی می گوئیم این عمل به نفع این نظام است.

پاورقی: اصطلاحاً می گوئیم، اقتصاد خرد تابع اقتصاد کلان است. یعنی مردم در اقتصاد خرد تصمیم گیری فردی می کنند و از باب مثال، قندان یا دفتری را می سازند. ولی اقتصاد کلان (که نظر به کل کالاها و کل پولها و کل نیروهای انسانی و ابزار دارد) تناسباتی بین اینها برقرار می کند و به وسیله این تناسبات ممکن است آن دفتر و قندانسازی را مثل سیل، توسعه دهد و یا آن را از بین ببرد. پس اقتصاد کلان حکومت بر اقتصاد خرد دارد و اقتصاد خرد مستقل از او نمی تواند

کار کند. (پایان پاورقی)

پس اگر بحث ایجاد حادثه که حکومت بر جریان قدرت و توسعه قدرت هست تمام نشده باشد، ادعا این است که جزء اخیر علت تامه حصول عبادت است. یعنی به وسیله جزء اخیر است که می توانید با ملاحظه تکلیف و اقتضای نسبت بین قدرت و کیفیت عمل خاصی (که بوسیله او عملی انجام می گیرد) را بدست آورید، مثلاً شما قدرت مالی دارید و می توانید ببع یا رباع کنید (و در حقیقت این معامله با آن معامله، کیفیت عمل اقتصادی شماست).

یعنی تطبیق کردن حکم کلی به مصداق دارای یک اثری برای خود شما است و اگر به شما بگویند چرا اصلاً معامله می کنید که شما می خواهید به صورت رباع نباشد؟ می گویند پس چکار کنم؟ جواب می دهند که مگر انسان بایستی حتماً یک کاری کند؟ در جواب می گویند به هر حال انسان معیشت و زندگی می خواهد بکند و نیاز به درآمد و رزق حلالی دارد. پس شما کیف جریان قدرت را برای بدست آوردن اکتساب مالی و معیشتی می خواهید یعنی نوع حلالش را انتخاب می کنید و اگر سؤال کنیم که این کار شما به نفع کل کشور هم هست یا نه؟! می گویند البته که چنین است، مردمی که کار می کنند، کشورشان هم آباد است و اگر کار نکنند کشورشان رو به قرض و خرابی می رود و اثر این کار کردن واضح است. بعد سؤال می کنیم که این قدرتی را که شما برای خودتان و حکومتتان می خواهید دارای یک توسعه پذیری است که اگر کیفیت جریان قدرت تحت حکومت ولی عادل باشد، شما هم به نسبتی شریک در آن هستید و الا خیر، در ظلم ولی جائز شریک خواهید بود.

ب: «اصاله الولایه» لازمه هدفداری خلقت

حال عنایت بفرمایید نسبت به این مطلب (کیف جریان قدرت) که آیا می توان بر مبنای متکلمین بگوییم عالم عبت خلق شده؟ در جواب می گوییم محال است کسی چنین چیزی را به متکلمین نسبت دهد و عالم عبت خلق نشده. و حتماً یک نحو کمال (حالا چه بر مبنای توصیف خاص عرفا از کمال و چه بر مبنای توصیف متکلمین که توصیف دیگری دارند) قابل فرض است. شما در دنیا خلق شدید تا به یک نحو از کمال برسید. یعنی به نحو اجمال. متیقن از فرمایشات بزرگان این هست که آمدن انسانها در این دنیا لغو نیست و برای کمال است. البته راه هست و چاه هم هست و اگر یک کسی به طرف چاه می رود و به او هم می گویند ولی در عین حال توجهی نمی کند به طرف چاه می رود و در نتیجه به چاه می افتد در این صورت تقصیر خودش است و به گردن دیگری نیست.

- ضرورت ملاحظه کمال در تطبیق به مصداق و در امر حکومت

پس اگر در اینجا کمال فرض است چگونه می شود در کیف جریان قدرت کمال نباشد و کمال از آن حذف شود؟ مگر می توان گفت کمال و توسعه موضوعات استحصانی است.

برادر نجفی: اشکال در تشخیص مصداق است و الا کلی آن صحیح است.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: فعلاً بحث هم در حد کلی مطلب است که توسعه امری ضروری است یعنی ادراک بشر در سنین مختلف تدریجاً رشد پیدا می کند تا آنجا که بالغ می شود و هکذا سایر قوای بدن و نهایتاً ملکات راسخ می شود (چه خوب چه بد باشد) البته برای شما دنیائی خلق نشده که در آن ملکات بد راسخ شود، بلکه دنیا خلق شده تا ملکات خوب برای شما راسخ شود. یعنی خلق شده تا شما شکر نعم الهی کنید تا برای شما کمالات حاصل شود. یعنی مثلاً شما را مهمانی نکردند برای اینکه فردی به گونه ای اکل و شرب کند تا آنکه بیمار شود، بلکه برای ما رشد و کمال پیدا کردند راسخ شدن ملکات صحیح را اصل قرار دادند و نه غیر آن.

- رعایت کمال، در تطبیق به مصداق تابع رعایت در امر حکومت است

حال سؤال این است که آیا اصل بودن این مطلب فقط به صورت شخصی است؟ و آیا واقعاً حکومت انسانهائی که ادراکاتشان ساده باشد با حکومت افرادی که ادراکشان بالا باشد و یا حکومت هائی که اموالشان کم یا زیاد باشد همه به یک صورت است و هیچ فرقی نمی کند؟ یعنی حکومت کسانی که با زندگی ساده ای زندگی می کنند با کسانی که گونه ای دیگر زندگی می کنند همه به یک نحو است؟ و علاوه بر این، اگر نفس حکومت وجود دارد و کمال هم پیدا می کند آیا حکومت کفار کمال پیدا نمی کند؟!

در این قسمت دقت کنید که آیا می توان گفت تمایلات اجتماعی واقعیت ندارند؟ یعنی مثلاً می توان میل یک نفر به یک استکان چای را از امور واقعی بدانیم و بگوییم واقعیت دارد و به عبارتی کیفیتی برای نفس است، و لکن نسبت به میل جامعه (که مثلاً نرخ بازار را درست می کند) بگوییم واقعیتی ندارد؟ واضح است که تمایلاتی هست که یک کسی را به قدرت حکومت می نشاند و یک کسی را از قدرت سلب می کند، آیا می شود این تمایلات، توسعه پذیر باشد ولی درباره عدل و ظلم آن هیچ نظری داده نشده باشد؟ و آیا می توان گفت که باید نظر داده شود ولی مورد به مورد؟!

- لازمه تدریجی الحصول بودن موضوع توسعه این است که امر و تکلیف روی یک عنوانی بیاید که با عموم و اطلاقش

همه مراتب توسعه را بپوشاند

حالا می‌خواهیم عرض کنیم که نسبت به بعضی از امور فرض تکلیف روی مصداق آن ممتنع است، اگر امر آمد تدریجی الحصول است و علاوه استمرار در توسعه هم دارد، امر و نهی جزء بر اصول هویت او نمی‌تواند بیاید، یعنی با خصوصیات شخیصیه نمی‌توان آن را طلب کرد. اگر موضوع، موضوع توسعه شد باید امر روی یک عنوانی بیاید که با عموم و اطلاق آن شامل همه مراتبش بشود. (البته به حکم اینکه حکومت موضوع ساز است و نمی‌شود گفت سبیل الی الطاغوت ممضی است، سکوت برابر طاغوت هم اگر امضاء حکومتش باشد) باطل است، و این بحث در جای خودش محفوظ است و بنابر دلیل اول گفته شد که کسی نمی‌تواند بگوید حکومت حکم ندارد.

ج - استفاده از معنای چند آیه در باب حکومت (از باب ارشاد به حکم عقل)

و لذا ما در اینجا صرفاً به صورت ارشادی استفاده از این آیه مبارکه می‌کنیم و ابدأً به صورت تکلیفی نظر نمی‌کنیم. چون در اینجا می‌گوییم از اصول اعتقادات هست که احکام تکلیفی برای عباد بیاید. آن اصول تعبد در تبعیت از جریان است نه حکومت نسبت به جریان، اصول تعبد الهی نسبت به تبعیت در جریان توسعه غیر از اصول تعبد به ولایت الهی در حالکمیت بر جریان حوادث در موضوع توسعه است. این حکومت، سبیل الی الله است و در سبیل الی الله خصوصیت این کیفیت یا آن کیفیت نیست.

۱ - آیه «لن يجعل الله...»

ما به ذهنمان می‌آید که از آیه مبارکه «لن يجعل الله للكافرين على اسلمين سبيلاً» واضح می‌شود که تولى عمل به ولایت کفر، مسلماً پذیرش آن بر خود است.

- حادثه پذیرى تولى عملی است و اعظم مراتب سبیل کفر است (پس آیه شریفه حادثه پذیرى رانفی می‌کند)

یعنی هیچ فرقی ندارد بین اینکه شما یک قراردادی را امضاء بکنید و در نتیجه دست ظالم را بر خودتان باز بکنید و یا اینکه شما در جریان توسعه، حادثه سازی را به او بسپارید و حادثه پذیرى را برای خودتان قبول کنید در این صورت واضح است که ظالم حکومت بر شما پیدا می‌نکند و این امر واضح است. یعنی چه سبیلی اعظم از این مطلب که او حاکم بر حوادث شما بشود؟

برادر شاهرودی: یکی از این اصول این بود که مطلوبیت شارع در خارج ملاحظه شود و حالا اگر فرض کنیم که خود شارع فرموده مطلوب من در این زمان این است (به لحاظ مفاسدی که در آن است که مثلاً شما عقلمان عاجز از فهم آن می باشد)

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: سؤال من این است که نسبت به این آیه و «جا ربک و الملائکه صفاً صفاً» چه می گویند؟! (ج: بلی، معلوم است که این آیه را تأویل (به معنای تصدیق) می کنیم) چرا تأویلش می کنید؟ (ج: چون اخذ به آن نمی شود کرد) چرا اخذ نمی کنید؟ (ج: چون یقینی بر خلاف آن می باشد ولی در اینجا فرض ما این است که چنین نیست). در اینجا فرض شما، فرض نیشغولی و غیر قابل اخذی است، فرضی که از نظر کلامی شما می گویند... (س: همین که مفاسد را ما بالکل نمی فهمیم کشف از این می کند که...) این مطلب شما عین این است که بگوییم من یقین داریم به اینکه اگر نماز خواندم مفسده جواز قتل غیر را داشته باشد، شرعاً نماز خواندن من حرام است (البته شکی هم در این حکم نیست و هیچ کس هم تردید نمی تواند بکند که اگر دو رکعت نماز خواندن انسان موجب قتل یک مؤمن شود نماز خواندن جایز نیست) و بعد بگوییم چون شما احاطه ندارید به اینکه واقعاً چنین چیزی می شود یا نه، پس ترک صلوه می شود کرد یعنی در تطبیق به مصداق این اشکال را وارد می کنم، عنایت بفرمایید، دوباره توضیح می دهم. شارع گفته اگر نماز خواندن شما موجب قتل کسی می شود، نماز نخوان ولی حالا سؤال میکنم که از کجا معلوم می شود که این مصداق نمازی را که می خواهم بخوانم، موجب قتل می شود یا نه؟ یعنی شما از کجا می دانید موجب قتل نمی شود؟ آیا شما احاطه و علم غیب دارید؟ (س: در این مورد سراغ ادله...) ادله که شامل اینجا نمی شود بحث در تطبیق به مصداق است.

(س: ادله کلی ای داریم که در شبهات موضوعیه (بدویه) وظیفه چیست، یعنی اصولی در آنجا داریم که اگر گفت برائت جاری است شما طبق آن عمل می کنید) می دانید که ادله برائت عقلی است و با حدیث رفع که شبهات موضوعیه را تمام نمی کنید. یعنی شبهات حکمیه را هم از آنجا به سختی می توان استفاده کرد، چه رسد به شبهات موضوعیه. در مسئله برائت شما چه می گویند و اکثر آقایان فقها چکار می کنند؟

برادر شاهرودی: بله از این جهت درست می فرمایید ولی به هر حال یک وظیفه ای داریم (ولو یک عنوان دیگری داریم مثل نهایتاً تخییر)

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: کمی عنایت بفرمایید.

صحبت درباره این است که اگر اصول اعتقادات ما را به اینجا برساند که عدل اصل است در نتیجه، امری که جور باشد قابلیت امضاء ندارد.

۲- آیه «وعدولهم...»

حالا خصوصاً بر آیه نفی سبیل، این آیه «وعدولهم استطعتم من قوه» را نیز اضافه می‌کنیم. نسبت به این آیه مبارکه می‌توان بر خوردهای مختلفی کرد. (البته بحث ما کار اصولی است و قصد ورود در این بحثها را نداریم و فعلاً در حد طرح کلیات مطلب هستیم و الا بگونه دیگری می‌شود وارد و خارج شد).

به هر حال بنا بر روش فعلی بحث یعنی موضوع متکلمین این آیه را ملاحظه می‌کنیم، نسبت به آیه گاهی می‌توان گفت که، تحصیل قدرت و قوا لازم است. یعنی مثلاً تکنولوژی نظامی را بخرید و به قول یکی از آقایان (که در زمان طاغوت می‌گفت) باید مسلمین سعی در تحصیل قوت داشته باشند. حالا بچه های دانشجو می‌خواستند مثلاً در یک شهرستان با شاه مبارزه کنند ولی ایشان می‌گفت باید مثلاً زیر دریائی، هواپیمایی جنگی، زره پوش و امثالهم را باید مسلمین تهیه کنند و مقابل آمریکا بایستند: این مطلب را به چه کسی می‌گفت؟ به بچه های دانشجویی که، نهایت کاری که ممکن بود بکنند، ایجاد یک گروه و انقلاب مسلحانه با اسلحه گرم (در حد مسلسل) بود و پائینتر اینکه دست رسی به مسلسل نداشته باشند و با اسلحه های کمتری مبارزه کنند و پائینتر این که اسلحه سرد باشد و پائینتر هم این بود که فعلاً اعلامه چاپ و پخش کنند و لذا برای اینها این حکمی را که این آقا می‌گفت قابل تبعیت نبود یعنی نمی‌توانستند برابر اسرائیل هواپیمای جنگی تهیه بکنند و مثلاً در دانشگاه شیراز چه کسی می‌توانست هواپیمای جنگی تهیه کند؟ حالا گاهی انسان اینگونه نظر می‌کند که، دولت های اسلامی اسلحه خریداری کنند تا «وعدولهم ما استطعتم» واقع شود.

- موضوع این حکم تکلیف فردی نیست

یک دید اگر این است که اصلاً موضوع این حکم، تکلیف فردی نیست. البته در مثال قبلی تکلیف فردی هم فرض دارد یعنی مثلاً تاجری که خیلی ثروت دارد به صورت مخفیانه از یک شرکت خارجی زرهپوشی بخرد و مثلاً در روستاهای شیراز پنهانش کند و یا مثلاً مسلمین پول جمع کنند و صندوقی تشکیل بدهند و پنهانی خریداری کنند.

- تمایلات و خوف و میل اجتماعی است که مبدأ «قوه» است

در دیدگ دیگر توجه به اتمام توصیف کتاب مطرح است یعنی «واعدولهم ما استطعتم من قوه»، «ترهبون به عدو الله و عدوكم» یعنی غرض و مقصد از «قوه» با «ترهبون» توصیف می شود و حتی خود «قوه» هم بوسیله «ترهبون» توصیف می شود.

سؤال می کنید یعنی چه؟ جواب می دهیم که تمایلات (خوب و میل اجتماعی) مبدأ قوه است.

- تهیه اسلحه نیز برای بالا بردن خوف و امید است (مقدمه قوه است)

اسلحه هم که شما می خواهید برای بالا بردن خوف و امید است. در حقیقت اسلحه من باب مقدمه است و آنچه برای ما مهم است ذی المقدمه است. یعنی ذی المقدمه را از هر راهی که می توانید تهیه کنید و اگر اسلحه را تهیه کنید ولی نتوانید خوف ایجاد کنید و بر عکس مبداء خوف برای خودتان بشود خوب مسلم است که غرض حاصل نشده است. بعضی از جوانهایی که اهل مبارزه با طاغوت نبودند، اسلحه را با زحمت از عشایر می خریدند و بعد این اسلحه برایشان یک دردسری می شود که دیگر هیچ کاری نمی توانستند بکنند. یعنی مثلاً اسلحه را خریده بود و در یک خانه دیگری هم پنهانش کرده بود ولی جرئت این که وارد به هیچ کار اجتماعی بشود مثل نوار گوش دادن یا نوار پخش کردن و یا حتی تصمیم گرفتن درباره این اسلحه ای که خریده را هم نداشت و می گفت هر کاری که بکنم من را می گیرند! یعنی در صورتی که اسلحه مبدأ خوف برای خودش بشود دیگر قدرت خرید اسلحه را هم نخواهد داشت. یعنی اسلحه (بنفسه) معنی قوه نمی دهد ولی اگر خوف و طمع، امید و ترس اجتماعی شکل پیدا کرد، شما صاحب قدرتید. شاه از نظر قانونی اسلحه داشت ولی خوف و طمع اجتماعی (امید و خوف اجتماعی) از او منحرف شده بود و در نتیجه یک دانه از اسلحه هایش را نمی توانست به کار بگیرد.

- بدون تکشیلات قدرت بر هر ترهیب شکل نمی گیرد

بدون تشکیلات که قدرت ترهیب کفر را داشتن محال است. یعنی اگر یک جوانی هم انتحاری خودش را به کشتی های آمریکا زد و منفجر کرد، ولی آمریکا یقین داشته باشد که این کار دنبال ندارد، می گوید مثل اینکه دو تا کشتی های ما با هم تصادف کردند و این امر که دیگر برای آمریکا عزا گرفتن ندارد. ولی اگر فهمید که یک تشکیلاتی است و عمل استمرار داده و رشد و توسعه می کند برای آمریکا مسلم خطر هست.

اصل مطلب این است که، بدون تشکیلات ترهیب و علاوه بر اصل ترهیب هم واقع نمی شود و باتشکیلات هم اگر به تمایلات نظر کنید می بیند که بدون حکومت بر زمان و مکان داشتن این آیه (و اعدوا لهم ما استطعتم من قوه) محقق نمی شود و بدون حکومت بر موضوع ترسیدن آنها منتفی است.

– قوه در اینجا به معنای قوه حادثه سازی است

یعنی نمی شود حوادث را آنها ایجاد کنند ولی از شما بترسند یعنی بدون در دست داشتن قوه حادثه سازی آنها هم ترسی نخواهند داشت. «واعدوا لهم ما استطعتم من قوه» جز با قوه حادثه سازی امکان ندارد. ذیل آیه از «خیل» و امثال ذلک گفته شده (عین همان چیزی که در بحث قبل گفتیم) موارد مخصص نیست و مصداقهایی که از نمونه های قوه و وسائل ترهیب گفته شده هرگز مخصص نیست. بزرگترین وسیله ترهیب قدرتها، تمایلات عمومی است. من باب مثال عرض می کنم غرض آمریکا از آوردن کشتی های خود در خلیج فارس جزء ترس عربها بوده؟ و به بیان دیگر اینکه عربها تولی به ولایت الله پیدا نکنند و به دنبال جمهوری اسلامی نیایند و تابع آنها باشند اصل قضیه این است که اگر شما قدرت ایجاد حادثه و حکومت بر حوادث را داشتید، می توانستید مانع از آمدن خود همین کشتی ها بشوید. یعنی اگر قدرت سیاسی شما بالا رود و مردم (در سراسر دنیا) با حرف شما تظاهرات بکنند و هیچ کسی آرام نگیرد و اعتصاب کنند و مثل زمان انقلاب بازارها، کارخانه ها، ادارات دولتی و ... در اکثر مناطق عالم به تعطیلی کشیده شوند، مسلم این کشتی ها (بدون اینکه یک گلوله بطرفشان برود) بر می گردد یعنی به چه دلیل این کشتی ها می توانند تا اینجا بیایند؟ بدلیل اینکه تولی به ولایت الله در جوامع مسلمین وجود ندارد.

پس ایجاد حادثه و فعال بودن در رهبری حوادث (به نفع کلمه توحید) سبیل الی الله است. آیات بسیاری وجود دارد که مسئله سبیل و سد از سبیل را طرح می کند، استعمال سبیل در اکثر آیات معنی حکومتی دارد و در محدوده آیات هست که سبیل به معنای خاص یک راه، یک فعل و یک گونه پرستش باشد. یعنی نمی گوئیم «سبیل» در موارد جزئی استعمال نشده مثل «لا تقربوا الزنا انه فاحشه و ساء سبیلا» یعنی سبیل در موارد جزئی در احکام فردی هم به کار رفته ولی در اکثر آیات، «سبیل» به معنای حکومتی به کار رفته حالا کمی دقت کنیم که گاهی انسان با یک مبنائی که از حس گرفته موضوع را ملاحظه می کند و گاهی مبنائی است که از تأویل گرفته و فرض سوم این که با مبنائی که از کلام اخذ کرده نظر به موضوع می کند و صحبت ما در این جلسه این است که اگر شما مبنا را از کلام بگیری و بگوئید که حکومت متعلق به

جور نبوده و توسعه هم نمی تواند، توسعه جائر باشد (اگر این مطلب تمام شده باشد) و سپس به آیات و روایات مراجعه بفرمائید در این صورت فرمایش آقای شاهرودی که می فرمایند آیات و روایات می گوید که شما اینکا را نکنید، درست نخواهد بود.

برادر شاهرودی: یعنی نمی توانید و مطلوب هم نیست و اگر مطلوب نبود مسلم ظلم در عمل به آن است و عدل در عمل نکردن به آن است. ک

- حکومت و سیره علماء

۱ - قیام برای حکومت منحصر در زمان معصوم نبوده است و پنجاه سال پیش هم حکومت اسلامی (ولو غیر شیعی) برقرار بوده است.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: گاهی است که می گوئید حکومت از زمان معصوم تا حالا به دست جائر بوده (خوب عنایت کنید) و سیره مستمره تا زمان معصوم (از همه اکابر قوم تا زمان خود معصوم) این بوده که، قیام برای حکومت نمی کرده اند و یک صحبت هم این است که می گوئید خیر تا پنجاه سال قبل حکومت اسلامی داشته ایم یعنی اگر می گوئید از زمان معصومین تا پنجاه سال قبل، حکومت شیعه نداشتیم این مطلب درست است ولی این مطلب هم مسلم است که حکومت کفر هم نداشتیم و حکومت به نام کلمه توحید تا زمان سلطان عبدالحمید خان (در ترکیه) وجود داشته است و تا آن زمان بلاد و اموال و نفوس مسلمین جدا، جدا نشده بود تا به نام حکومت اقوام و آراء اداره بشود (س: ولی طبق مبنا آن حکومت، حکومت اسلامی تورمی بود) ما هنوز مبنای خودمان را مطرح نکردیم و فعلاً با توجه به مبنای متکلمین بحث می کنیم (س: ممکن است از پایگاه شیعه هم بگوییم که حکومت اسلامی نداشتیم و بگوییم حکومت عمر به مراتب بدتر از حکومت بوش بوده است) این مطلب را بر پایه مبنای خودش مطرح کنید و آنجا میدان دارای بکنید.

بر اساس این مبنای کلامی مثلاً علی بن ابیطالب (ع) اذن داد که حسن به علی (ع) برود و همراه لشکر عمر با کفار بجنگد (س: باذن خودش بوده است یعنی عین ولایت خودش بوده ولو اینکه صورتش ولایت عمر بوده) حالا صحبت در این جا است که مثلاً جواهر می گوید «والتقیه الدینیه» جائز «نیست مگر از اهل خلاف من المسلمین، یعنی تقیه دینیه برای مسیحی ها و یا یهودیها، نمی توانید بکنید فقط لاهل الخلاف است. یعنی شما با حکومت سنی ها (که توحید و نبوت را

قبول دارند) می توانید همکاری داشته باشید یعنی باید اسم این پرچم «لا اله الا الله محمد رسول الله» بر روی حکومت باشد.

پس صحبت این که هزار سال حکومت نداشته ایم یعنی چه؟! بلکه هزار سال حکومت داشته اید (نه اینکه هزار سال حکومت نداشته باشید) ولی پنجاه سال است که حکومت ندارید یعنی پنجاه سال است که حکومت اسلامی را به نام قومها (مثل فیصل و آل سعود و صباح و ..) کرده اند و به نام حکومت آراء (مثل در مصر و در جاهای دیگر) جدا، جدا کردند. پنجاه سال است که نفت متعلق به مسلمین را جدا، جدا کرده اند تا آن که یک عده آن قدر داشته باشند که از زیادی داشتن به فساد بیفتند و برایشان ابزار فساد مهیا باشد و یک عده هم آن قدر نداشته باشند که در آفریقا از گرسنگی بمیرند و روزانه تلفات زیادی از گرسنگی داشته باشند. پنجاه سال است که بین مسلمین یک خط کشی و یک مرزهایی بعد از جنگ جهانی اول و دوم بوجود آورده اند، و در جنگ جهانی اول اعراف را فدای قدرت خودشان کردند و در جنگ دوم هم که تقسیمات را انجام دادند. پس اصلاً صحبت از اینکه حکومت نداریم مطرح نیست، بلکه حکومت بوده است.

حالا یک جا بیاورید که تولی به ولایت کافر جائز باشد مسلم آن طرف قضیه یعنی جواز تولی به ولایت کافر دلیل می خواهد و نه این طرف مسئله چرا که شی تمام ائمه معصومین و علماء سلف صالح تا مرحوم میرزا و حاج میرزا محمد تقی ... وهمه اینها کاشف از این است که حکومت وقت را تأیید کردند. گفتند که در اوائل جنگ اول وقتی سفیر انگلیس پیش مرحوم میرزا در سامراه آمد تا برای آمدن قشون انگلیس اجازه بگیرد با این بیان که گفت والی بغداد بر شما سخت می گیرید و اجازه بدهید او بیاید و سامراه را تحت حمایت خودش بگیرد و بعد شما هر گونه که امر کنید اطاعت می شود. ایشان یک نیم ساعتی بی اعتنائی کرد و اصلاً توجهی به او نکرد و بعد از مدتی که او را منتظر نگه داشت. سر بلند کرد و این آیه را خواند که «لن يجعل الله للكافرين على المسلمين سبيلاً» و گفت ما اذیت و آزار عثمانی را بر امنیت شما ترجیح می-دهیم.

معنای این مطلب این است که ادراک حکومتی بوده یعنی تقویت حاکم سنی را درست دانسته ولی تقویت حاکم مسیحی را درست نمی دانستند.

- ارتکاز جدائی دین از سیاست مربوط به پنجاه سال بعد از جنگ جهانی اول و دوم است

بلکه می‌توان این احتمال را داد که در پنجاه سال اخیر التفات و عنایتی بوده که روایات را بگونه‌ای معنا کنند که با «فلسفه لائیک» (که در غرب پیدا شده بود) و مسئله جدائی دین از سیاست و دین زدائی سازگاری داشته باشد. صحبت ما این است که، این نحوه ارتکازی که در جامعه پذیرفته شده همان ارتکاز جدائی دین از سیاست است و البته این ارتکاز هم قبلاً نبوده و استنباط اصول دین بر مبنای متکلمین هم موافق با این ارتکاز نیست یعنی این که باید از همه تقیه کرد درست نیست و تقیه فقط مخصوص سنی‌ها است (آن هم برای اینکه حفظ وحدت بشود و البته در آنجا هم تولی باطنی به آنها جایز نیست)

پس اگر یک مقدار کمی دقت شود، معلوم می‌شود که بر اساس نظر متکلمین می‌توانیم بگوییم که، ولایت اجتماعی از شئون ولایت و امامت است که تعطیل بردار نیست.

- ولایت ظاهریه عین احکام ظاهریه حجیت دارد

در این جا می‌خواهیم یک نکته کوچکی را عرض کنیم و آن اینکه ولایت معصومین (ع) که ولایت تکوینی و تشریحی و اجتماعی است از قبیل ولایت واقعیه و حقیقیه است و لذا منحصر به دوازده نفر است و ولایت ظاهریه عین فتوای ظاهریه است و هیچ فرقی ندارد (یعنی می‌خواهیم بگوییم بر مبنای متکلمین باید جایز باشد و نه بر مبنائی که بعداً صحبتش را خواهیم کرد) یعنی چه؟ یعنی عدل چگونه ایجاب می‌کند؟

- علم اجتماعی به عبث نبودن خلقت تکلیف را در باب فرد و حکومت تمام می‌کند

یعنی در مقدمات انسداد باب علم (که می‌گوییم اگر ظن خاص نبودن به ظن عام عمل کردن) پایه این مطلب بازگشت به عدلیه دارد. یعنی وقتی می‌گویید نمی‌شود تکلیف نداشته باشیم یعنی نمی‌شود عبث باشیم، یعنی نمی‌شود عدل و ظلم تعطیل شود. مسلم است که عدل و ظلم تعطیل بردار نیست تا شما بگویید، در یک دوره تعطیل شدنی است و مولا گفته نمی‌خواهم. بلی کیف خاصش را ممکن است قید بزند و ممکن است بگوید برابر سلطان سنی قیام نکنید یعنی کیف خاصش قابل قید خوردن است (س: اگر قابل قید خوردن بود، آن وقت در زمان غیبت هم قید می‌خورد) در زمان غیبت به صورت کلی نمی‌شود قید بخورد مثل این که بگویند در زمان غیبت تکلیفی برای نماز خواندن ندارید یعنی بگوییم به دلیل این که علم واقعی نیست تکالیف فردیه ممنوع است. یعنی سؤال این است که چرا مولا نمی‌تواند چنین مطلبی را بگوید؟ (س: چون مساوی با نفی رسالت است) خیر، تمام صحبت ما این است که بر مبنای متکلمین، نفی رسالت ممکن نیست.

یعنی اگر بگویید حکومت ظاهریه ممکن نیست، یعنی تصمیم گیری بوسیله ادراک هم ممکن نیست و در نتیجه علم هم که به وسیله ادراک حاصل می شود ممکن نخواهد بود و ریشه مسئله عدل اشکال پیدا می کند.

برادر شاهرودی: فرقی این است که آنجا نهی داریم و اینجا نداریم و دلیلش هم این است که در هر دو، مسئله مصالح و مفاسد مطرح است ولی در آنجا وقتی تراحم شده و احتمالاتش را در نظر گرفتیم (مصلحت سلوکیه یا هر مصلحت دیگر) شارع در آنجا اعم فرموده و یا مثلاً سکوت کرده که ما از آن کشف رضا می کنیم و می گوییم فتوا جایز است ولی در اینجا بالعکس گفته که مطلوب من نیست و مفسده دارد.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: مگر ادله نفی فتوا کم است؟! اذن می فرمایید که برای شما بخوانم؟! (س: بلی طبق مبنای اخباریون طبیعی است و آن یک بحث دیگری است و الان به فرض بحث می کنیم) این فرضها مزاحم با اصل است! صحبت این است که آیا فرض مخالف با اصل هم می توانید بکنید؟

– انسداد باب علم و انسداد باب حکومت عینی همدیگرند

یعنی اگر اصل این شد که انسداد باب علم و انسداد باب حکومت عین یکدیگر شد و گفته شد چه در امر تصمیم گیری و چه در امر فهم... (س: ما می گوییم مثل هم هستند و فرقی هم همین است) اتفاقاً بر عکس است یعنی اگر علم مقدمه برای عمل نباشد مطلوبیت نفس خودش خیلی قابل تردید می شود (در باب اینکه عبادت اصل باشد) حالا اگر شما گفتید که ما انسداد باب علم را نمی توانیم بپذیریم و سؤال کنند که چرا؟ می گوید چون عباد نمی توانند بدون تکلیف باشند و لی انسداد حکومت را بپذیرند و بگوئید می توان متولی به ولایت جائر شد!! (این دیگر چه نظری است)

برادر شاهرودی: ما لا اقل در آنجا یک سری مفاسدش را می فهمیم مثل خونریزی

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: این حرف دقیقاً به دلیل این است که معنای «ارقه دم فی سبیل الله» را فهمیده اید که می گویی خونریزی است. یعنی «ارقه دم فی سبیل الله» چرا بد است؟ مگر خونی پاکتر، نورانی تر، عالی تر عزیز تر از خون سید الشهداء (سلام الله علیها) هم در عالم آمده که شما خطاب می کنید و می گوید ثار الله؟

برادر نجفی: در جواب به ایشان (برادر شاهرودی) باید گفت که استنباط احکام از ادله هم یک سری مفاسد دارد یعنی

تحلیل حرام و تحریم حلال می شود.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: آن مفاشدش افتراء علی الله است صحبت این است که نسبت به ادله ای که دماء و اعراض و اموال را در می آورد و می توانید هم بگویید که این دقتهای عقلی اصول مربوط به لسان عرف نیست و اصلاً اینها اقیسه هست و اینها همان چیزی است که اخباریین می گویند، شما آخرش آنچه را می خواهید بگویید چیست؟ یعنی می خواهید بگویید در زمان غیبت نمی شود مکلف نداشته باشیم. ولی سؤال این است که آیا می شود تکلیف داشته باشیم ولی عمل نداشته باشیم؟! ایندیگر چه رقم تکلیفی است؟!

برادر شاهرودی: شرطش محقق نشده، علم می گوید تکلیف داری و تنجز ندارید.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: با توجه به چهار مقدمه ادله انسداد شما چرا علم اجمالی به تکلیف دارید؟ در جواب می گوید که نمی شود خدا بشر را رها کرده باشد می گویم این علم به درد خودتان می خورد و اینکه می گوید خدا بشر را رها نکرده، شاید رها کرده باشد!

س: فرضان این است که علم داریم

ج: این فرض شما محل کلام است و اگر کسی سؤال کرد شما چه جوابی دارید؟

س: این مطلب به نحو اجمالی است

ج: برخورد شما غیر اصولی است و اینکه می گوید بنحو اجمالی فرض داریم غلط است.

س: مطلب به صورت دورانی است و در اینجا احتمال کار ساز نیست و ما به یکی از این دو یقین داریم.

ج: یقین به چه چیزی دارید؟

برادر شاهرودی: درست است شما می خواهید بفرمائید یقین را از یک اصلی گرفتید و ما می گوئیم در اینجا از یک اصل می گیریم.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: شما پایه استدلالتان را به مفروض خود بر می گردانید در حالی که زیر پایه فرضتان هیچ چیزی نیست (ج: البته حجیت علم هست و اطلاق دارد و علم اجمالی را نیز می گیرد و البته ذاتی هم هست و از شرع هم نگرفته ایم) آن دیگر دو تا اشکال دیگر هم دارد که در جای خود باید بحث کرد فعلاً این صحبتی که حضرت تعالی می فرماید اصلاً جا پیدا نمی کند و من واقعاً به نظر م می آید که اگر حضرت تعالی خودتان یک مقدار تأمل بکنید مطلب تمام است یک صحبت دیگر که آیا به نظر شما این تضعیف کلام آقایان نیست که فرضشان را پا در هوا رها کنید؟!

س: پا در هوا نیست و زیر پایه اش حجیت علم است.

ج: بحث این است که علم اجمالی داریم به دلیل اینکه بی تکلیف رها نشده ایم.

س: بله

ج: حالا من سؤال می‌کنم که آیا این علم مقدمه ای دارد یا خیر مثلاً از پریدن کلاغ هم بدست می‌آید.

برادر شاهرودی: از آسمان هم آمده باشد چه عیبی دارد، ذاتی بودن حجیت علم یعنی همین.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: یعنی بر مقدمات هم مؤاخذ نیستند؟! و به همین ترتیب نسبت به آقایان می‌دهید؟

و آیا واقعاً چنین می‌گویند!!

برادر شاهرودی: بلی امتناع به اختیار لا ینافی الاختیار و قطعاً نسبت به مقدمات تکلیف دارد

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: آن وقت درباره مقدماتش چه می‌گویید؟

برادر شاهرودی: حالا آن بحث اشکالی است که در مسئله جبر و اختیار وجود دارد که منتهی به عالم شود یا به اختیار.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: سخن از جبر و اختیار نیست مثل اینکه حضرتعالی (برادر شاهرودی) سر نخ را گم

کرده ای حالا من خودم مقدمه را بگویم و آن این است که می‌گویند خدا عالم را باطل خلق نکرده نه اینکه می‌گویند

مقدمه اش جبر و اختیار است.

برادر شاهرودی: من مقدمه علم را عرض کردم یعنی علم پیدا کردن بر اساسی یک سری مقدمات است که نهایتاً یا به

کل عالم بر می‌گردد که بگوییم عالم اینگونه اقتضاء کرده و یا ...

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: نه، باباجان اینطور نمی‌گویند بلکه می‌گویند عالم را خدای متعال بر لغو و ظلم

ایجاد نکرده و این عالم برای رشد است و ... (و همین مقدماتی در بحث گفتیم) حالا شما دفاع هم که می‌کنید یک کمی

حاشیه اش را هم مطالعه بکنید و دقت کنید در این که این علم اجمالی از کجا بوجود می‌آید؟! خیلی فرق است بین ارشاد

به مبانی در بررسی یک مطلب و فقط خواندن متن کتاب !!!

برادر شاهرودی: در مورد اینکه شما می‌گویید معاقب بر مقدمه می‌شود یا نه؟ چون آن هم خودش یک مقدماتی دارد به

هر حال مقدمات یا به خارج از فرد یا به خود فرد بر می‌گردد و اگر ما قائل شدیم به اینکه مقدمه بر خود فرد بر می‌گردد و

این هم اقتضاء عالم است مثل حرف مرحوم آخوند می‌شود مگر وارد کردن بحث جبر و اختیار در اصول از کجا بوده است؟

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: یادتان نرود که الان باید با مبنای متکلمین حرف بزیند و متکلمین قائل به جبر و اختیار و اصالت شیء و ... و کلاً حرف فلاسفه نیستند، متکلمین قائل به عدلیه هستند و مقدمات تکلیف را ناشی از عدل می دانند و نه ناشی از ماهیت شما از فلاسفه خرج میکنند در جایی که نمی شود خرج کرد. ما الان صحبتمان در محدوده کلام متکلمین است و بر مبنای فلاسفه بعداً باید صحبت کرد. ما می گوییم، بر اساس مبنای عدلیه، مثل دلیل انسداد (که مقدمات انسداد می گوید نمی شود مردم بی تکلیف باشند) عین همان مطلب جاری است در مسئله ایجاد حوادث و البته با یک اندک تأمل.

برادر شاهرودی: ولی در کلام مصداق تعیین نمی شود و به صورت کلی می گویند.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: در کلام هم عدلیه را تمام می کنند و بحث اول امروز را هم یک دقتی بفرمایید تا ببینید آیا عین مقدمات انسداد در اینجا جاری است یا خیر؟!

و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین

جلسه: ۴۳

فهرست:

- اصل بحث (۱) به لوازم فرمایش متکلمین اگر کمال ضروری است امامت ظاهری هم ضروری است

مقدمه:

۱ - عقل هرج و مرج در زندگی را نمی پذیرد لذا حکومت ضروری است

- این نحوه تعمیم امامت با آنچه بعض از متصوفیه یا روشنفکرها می گویند تفاوت دارد

- غیبت معصوم باعث تعطیل تکلیف و اجتهاد نیست

- ذی المقدمه: همانطور که امامت واقعیه ضروری است امامت ظاهریه نیز ضروری است

۱ - عالم هدفدار (به سمت کمال) است

۲ - جامعه نیز رشد پیدا می کند، وقتی رشد پیدا کرد حوادث بزرگ قابلیت ظهور پیدا می کند

- ولی اجتماعی در حدوث جریانات بزرگ موثر است

- عمل اجتماعی در حدوث و رفع بعض تمایلات مؤثر است

۳ - امامت برای کمال ضروری است

- جریان کمال به طرف خدای متعال مانند خود هستی از هستی قابل انفکاک نیست

نتیجه: ولایت اجتماعی ظاهری ضروری است

- اصل بحث (۲) - به لوازم فرمایش عرفا اگر اشتداد عشق ضروری است ولایت ظاهری هم ضروری است

- ۱ - موضوعات هم سطح نیستند، بعضی اصلی هستند و بعضی فرعی
 - ۲ - تغییر در اصل، تغییر در فروع را بدنبال دارد
 - ۳ - فروع هیچ گاه به اصول قید نمی‌زند
 - الف - کیف بندگی مؤخر از مرتبه بندگی است
 - ب - کیف بندگی مبرز و علامت بزرگی است نه قید برای آن
 - کیف اعمال، اخلاق و افکار بدون جهت پرستش فاسد است
 - ۴ - تهذیب اصل پرستش با تهذیب اعمال، اخلاق و افکار متفاوت است
- مقدمه دوم: توسعه قدرت، توسعه عشق و پرستش است
- ۱ - قدرت تصرف به میزان تولی بستگی دارد
 - ۲ - افزایش قدرت و شدت، موجب تغییر تعاریف است

بسمه تعالی

- اصل بحث (۱) به لوازم فرمایش متکلمین اگر کمال ضروری است امامت ظاهری هم ضروری است

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: بحثی که در خدمتتان هستیم در دو قسمت است یکی بر اساس نظر عدلیه بررسی

کنیم که آیا امکان دارد امامت در مرتبه ظاهری اجتماعی تعطیل بردار شود؟

مقدمه:

۱ - عقل هرج و مرج در زندگی را که نمی پذیرد لذا حکومت ضروری است

یعنی همان گونه که از احکام مستقلى عقلى هست که مردم نمی توانند در هرج و مرج زندگی بکنند (لذا فقیه در فقه می فرماید چیزهایی که سبب انحلال به نظام مسلمین و یا موجب هرج و مرج شود باید از آنها دوری جست) آیا عین این مطلب را در منزلت دیگری (یعنی متناظر با این مری ولی در سطح بالاتری) میتوان گفت که امامت ضروری بوده و تعطیل بردار نیست؟ یعنی همانگونه که می گوئید حکومت ضروری است، گفته شود امامت ضروری است البته بدون شک امامت واقعی که منزلتش با منزلت بسیار بالایی است، جز به نصب نبی اکرم (ص) و اهل بیت طاهرین (همان گونه که خدای متعال نصب فرموده) به صورت دیگری محال است واقع شود و لذا دوازده امام هم بیشتر نداریم.

این نحوه تصمیم امامت با آنچه بعضی از متصوفه یا روشنفکرها می گویند تفاوت دارد

این مطلب به معنای تعمیم امامت یعنی تبدیل کردن امامت به امامت نوعیه (که یک طایفه ای از متصوفین هنوز می گویند و یک روشنفکرهایی هم مثل بنی صدر که نوشته تعمیم امامت اش مشعر به این مطلب است) نیست. و این نوع تعمیم نباید با این چیزی را که ما می خواهیم بگوییم اشتباه شود آنها برای اصل امامت در همه زمانها مظهر و فردی را درست می کنند و آن را هم ظاهر قرار میدهند و لذا، محدود به دوازده نفر هم نمی دانند و البته در مراتب مختلف هم قائل می شوند، مثلاً می گویند اتم هم امام دارد... و خلاصه حرفهای بی ربطی که در این مورد می زنند. اما صحبت ما، مطلب دیگری است و آن این که امامت در سه مرحله تکوینی و تشریحی و در منزلت واقعی مثل «علم» است یعنی همان گونه که علم به حقایق اشیاء (بعد از نبی اکرم صلوات الله) محدود به دوازده نفر است و به چهارده معصوم ختم می شود، امامت هم همینطور است.

- غیبت معصوم «ع» باعث تعطیل تکلیف و اجتهاد است

ولی آیا معنای زمان غیبت این است که چون انسان دستش از احکام واقعی کوتاه است و خدمت امام معصوم هم نمی تواند برسد، مبتلا شود به اینکه ادراکات بشری را واسطه قرار دهد تا از کلامشان چیزی بفهمد؟ البته درست است که به وسیله بررسی لوازم عقلیه و غیره، اجتهاد با دستور خودشان انجام گرفته و لکن به هر حال این یک ابتلایی است نمی خواهیم بگوییم در زمان ظهور حضرت علم و کلای ایشان در سراسر عالم یک اندازه است، ولی حتماً می گوییم که تمسک به قواعد اصولی و عقلی این گونه که الان متعارف است در آن وقت به این شدت لازم نخواهد بود. مثلاً خیلی از جاها که الان برائت جاری می کنیم، آن وقت شاید لازم نباشد برائت جاری کنیم و یا، خیلی از جاها که عمل به قواعدی مثل دلیل انسداد می کنید (البته استفاده از دلیل انسداد در فقه کم است) در آن موقع این طور نخواهد بود یعنی خیلی از جاها که توسعه و تزییق عقلی میدهد، عملاً قابل رجوع به حضرت و سؤال کردن از محضر امام خواهد بود به هر حال انسان از برکات وجود مبارک امام در زمان ظهورشان خیلی بیشتر منتفع است و شکی در این مطلب نیست. یعنی همه ارباب ابتلا و از جمله آقایان علما هم می توانند در زمان ظهور شرفیاب شوند و از محضر حضرت استفاده کنند و بالاتر این که اصلاً قابل قیاس نیست انسان مثلاً پای درس امام معصوم چیزی فرا بگیرد، تا پای درس دیگران!! و این مطلب واضح است که کمترین اثری که می تواند داشته باشد این است که شخص غیر معصوم (هر قدر با ورع باشد) دیگر از بعش مراتب شرک خفی دور نیست و حال آنکه «معصوم» عصمت از همه مراتب گناهان ظاهری و باطنی داشته و دارد و خدا او را معصوم قرار داده است بلکه اصلاً مقایسه این منزلت با غیر، مقایسه غلطی هست چون آنها در یک منزلت اعظمی هستند تا چه رسد به نفس علم آنها «عن الله تبارک الله و تعالی» بوده و لا ختلاف فیه است ولی علم (غیر معصوم) تدریجی الحصول و حتماً مختلف است یعنی ادراک امسال این فرد با ادراک سال قبلش حتماً فرق دارد. ولی اعلم معصوم این گروه نیست بلکه اول و آخرش یکی است.

پس بنابراین چنین امری وجود دارد ولی آیا می توان گفت (به دلیل چنین چیزی) ما تکلیف نداریم؟

– ذی المقدمه: همان طور که امامت واقعیه ضروری است امامت ظاهریه نیز ضروری است

غرض از طرح این بحث چیست و ما می خواهیم چه بگوییم؟ می خواهیم بگوییم: حکومت تنها در مقابل بی نظمی و

هرج و مرج. بلکه «ولایت و سرپرستی اجتماعی امری است که تعطیل بردار نیست» و چون تعطیل بردار نیست

(به دلیل جهت کمال داشتن عالم و برای غایت خلق شدن آن و لوازم هدف داری برای همه اشیاء نمی توان گفت جامعه رشد نمی کند.

۲ - جامعه نیز رشد پیدا می کند، وقتی رشد پیدا کرد حوادث بزرگ قابلیت ظهور پیدا می کند
وقتی جامعه رشد می کند یعنی حوادث بزرگ قابلیت ظهور پیدا می کند و پس از آنکه آمادگی پیدا شد.
- ولی اجتماعی در حدوث جریانات بزرگ مؤثر است

ولی این حوادث را ظهور می رساند و بلکه بالاترین جریان پیدایش آنها را رهبری می کند، یعنی مؤثر در حدوث آنها (حدوث جریانات) هست.

(عنایت کنید) همان طور که شما انسان را مکلف می دانید.

- عمل اجتماعی در حدوث و رفع بعض تمایلات مؤثر است

عمل به تکلیف مؤثر در حدوث و بعض ملکات و زوال بعض دیگر است، عمل اجتماعی هم مؤثر در حدوث بعض از تمایلات و رفع بعض دیگر می شود. و البته اگر این امر بر اساس واقعیات قرار بگیرد، نورانیت و عطر آن و همه چیزش قابل قیاس نیست، ولی آیا تعطیل بردار است؟!

۳ - امامت برای کمال ضروری است

آیا می توان گفت امر امامت ختم به امامت واقعیه می شود و در ظاهر، عباد امامت نداشته باشند؟! اگر اثبات شود که امر امامت عقلاً تعطیل بردار نیست یعنی به عبارتی جریان کمال تعطیل بردار نیست.

- جریان کمال به طرف خدای متعال مانند هستی از هستی قابل انفکاک نیست

همانگونه آثار هستی از نفس آن قابل انفکاک نیست، جریان کمال همین طور در این صورت اگر بگوییم ضروری نیست رهبری ولایت الهیه باشد معنایش این است که جریان کمال باید به طرف غیر خدای متعال باشد. این امر یک امری است که مقداری دقت می خواهد و البته بحث مفصل آن «از کلام» خارج می شود. یعنی تا این حد که: ۱ - کمال ضروری است و ۲ - اگر امامت هم (برای کمال) ضروری باشد حتماً باید امامت الهیه باشد.

- نتیجه: ولایت اجتماعی ظاهریه ضروری است

اگر امامت واقعی اش نیست، ظاهریش باشد، در کلام تمام می شود البته این مطالب به لوازم فرمایش آقایان است و نه به استناد نفس قولشان چون متکلمین امامت امامت را با نصب نبی اکرم(ص) تمام می کنند و دیگر به امامت اجتماعی نمی پردازند بلکه در بعضی از کلماتشان اموری هست که می شود به آن استناد کرد، مثل اینکه «ممتنع است عباد را بی سرپرست رها کنند» یعنی کلمه «سرپرستی» را در بعضی از کلماتشان می شود دید، ولی آن را اندازه پر رنگ نیست معنی ضرورت امامت اجتماعی را تمام کند (و اگر امامت واقعی هم نشد از امامت ظاهری بتوان حکومت را تمام کرد).

- اصل بحث (۲) - به لوازم فرمایش عرفا اگر اشتداد عشق ضروری است ولایت ظاهریه هم ضروری است

حالا ببینیم بر مبنای آقایان فلاسفه امر امامت اجتماعی چگونه می شود و بر مبنای عرفا چگونه می شود؟ آیا بر مبنای عرفا، که عشق را اصل می گیرند، می توانیم بگوییم که قوت بر انجام وظیفه، با شدیدتر شدن عشق به خدای متعال است؟ و آیا مثل این مطلب را در شکل اجتماعی اش می توان گفت که: تمایلات باید تمایلات الهی بشود؟ آقایان در شکل فردی آن که تمایلات باید تمایلات الهی باشد شدیداً تأکید دارند و مدعی هستند که از کلمات وحی هم می توان این را بدست آورد، ولی در شکل اجتماعی حکومتی چنین چیزی را طرح نرفته اند.

۱ - موضوعات هم سطح نیستند، بعضی اصلی و بعضی فرعی

حالا عرض می کنیم که آیا موضوعاتی که می خواهید (در نظر) موضوع تحلیل قرار دهید می توان گفت همه موضوعات، هم سطح اند؟ یا اینکه قطعاً بعضی موضوعات اصل و بعضی نسبت به بعضی دیگر فرع می شود؟ حتی بعضی لازمه مترتب بر بعضی از اصول می شود و یعنی اگر آن اصل نباشد اصلاً آن لوازم دیگر نیستند، مثلاً اگر تغییر مبنایی در اصل پیدا شود، موضوعاً آن لوازم قبل دیگر نیستند.

۲ - تغییر در اصل تغییر در فروع را به دنبال دارد

از جمله اینکه حد اولیه (به اصطلاح «مبنا») را اگر کسی تغییر داد طبیعی است که لوازم آن مبنا هم تغییر پیدا کند، مثلاً در اصول اعتقادات می گویند اگر کسی قائل به توحید یا نبوت نباشد از اسلام خارج است. یعنی کسی که قائل به توحید باشد ولی قائل به رسالت نبی اکرم(ص) نباشد قائل به رسول دیگری باشد. از اهل کتاب می شود اگر قائل به توحید نباشد می گویند کافر می شود.

۳ - فروع هیچ گاه به اصول قید نمی زند

ولکن این مطلب را هرگز در مورد انکار بعض از فروع نمی‌گویید یعنی مثلاً نمی‌گویید کسی که قائل باشد در اسلام بجای سه بار سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله (تسبیحات اربعه) (در رکعت سوم و چهارم) باید دو بار گفت، از مذهب خارج است. یعنی شما بعض از احکام را به منزله حدی که در منطق (متناظرش را عرش می‌کنم) به عنوان حد اولیه قائلید می‌دانید و می‌گویید: اصل اولیه اساسی است که اگر قائل نباشید جای بحث برای بقیه (اصلها) نمی‌ماند. و حتی ادراک از آنها را هم در همه افعال جاری می‌دانید (و نه فقط اعتقاد اولیه را)

الف - کیف بندگی مؤخر از مرتبه بندگی است

یعنی مثلاً می‌گویید «ایمان به خدای متعال» و بعد می‌گویید هر مرتبه ای از ایمان، یک نحوه درک از حالات نفس، اوصاف، اعمال، نیات را همراه دارد. یعنی اصل توحید را برای بقیه اعمال اصل قرار می‌دهید، نه اینکه افعال را برای توحید قید قرار بدهید مثلاً به اخلاص که می‌رسید می‌گویید این مرتبه از اخلاص آثارش در عمل فرد اینگونه ظاهر می‌شود و «مرتبه بالاتر آن آثار دیگری به ظهور می‌رسد. می‌گویید تلاش در اخلاص کن، می‌گویم تلاش یعنی چه؟ می‌گویید، ابتهال در اجتهاد یعنی چه؟ التماس آنجا که از خدا می‌کردید و از نفس خود داشتی و می‌خواستی خالصاً لوجه الله بفهمی برای خدا نظر بدهی و مبتلای به ابداع احتمالات نشوی تا رأی و ذوق خودت یا رأی و ذوق دیگران را اثر بدهی، می‌گفتید، در خود عمل «پرستش خدای متعال» هیچ چیزی را شریک قرار نمی‌دهد.

ب - کیف بندگی مبرز و علامت بندگی است نه قید برای آن

یعنی کیف بندگی مؤخر از مرتبه بندگی و به منزله مبرز و لازم است. اینجا خوب عنایت کنید که یک نکته لطیفی وجود دارد، نمی‌گویید «برای خدا ترس شدن» هر کاری که می‌توانی بکن! یعنی چه؟ یعنی مثلاً به مردم بگو که فحشا آزاد است تا مردم بیشتر متدین شوند. خیر! هر رتبه که متدین تر بشوند از فحشا بیشتر دست می‌کشند. یعنی «قید» نیست ولی «علامت» هست علامت «بودن» غیر از «قید بودن» است، ظاهر شدن آثار مرتبه الخاص (در همه تشخیص اوصاف و در ظهور اوصاف و بروز اوصاف و اخلاق و در نظام حساسیتها) غیر از این است که این اوصاف قید برای اصل و محور بشوند. می‌گویید از شرک خفی بپرهیز تا عملی برای غیر خدا انجام بگیرد و غایت را محض خدای متعال قرار بده تا «پرستش» اصل باشد. می‌گویم در این رتبه از پرستش یک چیزی می‌فهمم و وقتی در رتبه بالاتری رفتم (یعنی وقتی افاضه و عنایت

شد) من «اخلاص را طور دیگری می فهمم می گویند حالا که فهمیدی در آن اخلاص شما رتبه‌ای از شرک خفی هست دیگر حق نداری بر وفق اخلاصی که قبلاً داشتی عمل بکنی.

کیف به اینکه فعل یا عملی را قید در اصل و جوب طاعت یا اصل اخلاص قرار بدهد مسلم این را محال می دانید. مثلاً بگویند خدا را می پرستم اینگونه ...! نه نماز را می شود پرستید، نه روزه را می شود پرستید، و نه کل دین را می شود پرستید. «کیف پرستش» معرف وجود مراتب پرستش و مبرز آن هست ولی قیدش نیست.

- کیف اعمال، اخلاق و افکار بدون جهت پرستش فاسد است

در این مقدمه اول که قدری تأمل می کنم، شما امعان نظر داشت باشید، شما وقتی در میدان تمایلات خودتان که هم «روی» و هم «توی» یعنی مله‌مات ملک وسوس ابلیس است تصمیم می گیرید. (یعنی فاعلیت می کنید) این فاعلیت را در سطوح مختلف می توان لحاظ کرد یک سطح این است که شما نسبت به تک تک اوصاف نگاه می کند و می گویند متصف به کلام صفت هستم تا این صفت را پاک کنم. یک سطح پائینترش در اعمال این است که می گویند اعمال ظاهریه ام را پاک کنم مثلاً دروغ نگویم فاعلیت نکنم، فعل خلاف نکنم و بعد اعمال قلبی و ذهنی است و در مورد اعمال ذهنی هم می گویند خاطر را تصفیه کنم. یعنی خیال این همه لجام گسیخته این طرف و آن طرف حرکت نکند و بعد می گویند اوصاف را هم تنزیه می کنم.

حالا باقی مانده یک چیز دیگر را و آن این که «همه اینها را برای چه چیزی پاک کنم؟ و «برای» اینها چیست؟ یعنی عمل پاک و عمل صالح برای چه؟ جواب می دهد اگر برای خدا نباشد اصلاً صالح نیست. می گویند بهترین نماز درجه یک، و بهترین شکل حفظ کردن خاطر و توجه به مفاهیم نماز و بهترین حالات الجایی که می تواند در اینها باشد اگر «برای آن» للناس. شد. مصداق این آیه قرار می گیرد و «لا تنفوا أموالکم رثاء الناس لم یؤمن بالله و الیوم آخر» یعنی اگر «برای» آن برای خدا نباشد، این فاعلیتهایی که شما در جمیع کیفیات می کنید یک دو قران هم نمی‌ارزد و یک دو غاز هم نمی‌ارزد! و اصلاً ارزش ندارد بلکه بالاتر، همه اینهایی که به نظر می آید صورت ظاهری و صورت ذهنی و صورت قلبی اش خوب است تبدیل به «نفاق» می شود. در آن عالم می گویند فقط ظاهر اوصاف این نفس، خوب بود، ولی باطن این وصف، نفسی بد بود (مبنایش بد بود) و لذا همه اش باطل شد و تبدیل به گناه شد و البته چه گناه شدیدی هم شده است این کار به اندازه ای هم در عالم وزن پیدا می کند در حقیقت وزن برای سوء (بدی) پیدا می کند مثل یک ابو موسی اشعری می شود که می‌آید

خلافت را از وجود مبارک مولا علی(ع) می گیرد وظ اهرش هم خوب بود یعنی ظاهر اعمال ابوموسی که مانند ظاهر اعمال معاویه و عمر و عاص نبود و اگر ظاهر اعمالش فاسد بود که مردم نمی گفتند این را برای حکمیت بین علی بن ابیطالب و معاویه حکم قرار بدهید و مهم این بود که لشکر حضرت هم او را برای حکمیت معین کردند.

پس اگر ظاهر عمل خوب باشد ولی باطن آن وقتی به محور آخر که می رسد اگر آن خراب باشد، همه خراب می شود. همان طوری که اگر کسی همه اعمال دین را انجام بدهد ولی برای هر کدام از اعمال یک فلسفه عقلیه خوب داشته باشد مثلاً بگوید روزه می گیرم برای اینکه «بدنم سالم» باشد، نماز می خوانم برای «ورزش کردن» دعا می خوانم برای «تمرکز ذهن» و غیره همه را هم که انجام دهد ولی برای همه اینها غایات دنیوی، مادی و غایاتی که به نفس و انانیت برگردد در این صورت می گوید کثافت خود این از همه خطرناکتر می شود. و لذا نمی توانید به این فرد «متدین به اسلام» بگویید و نمی تواند به او دیندار بگویید. حالا گر همه اینها را برای خدا انجام بدهد ولی به قید «فهم الان» یعنی قید بزند و بگوید «این فهم و نه بالاترش» این مطلب هم عین همان مورد قبل است. یا مثلاً قید بزند به قید «حالات الان» و یا قید افعال الان فرقی نمی کند چون چیزی نمی تواند قید اخلاص واقع شود یعنی هیچ چیزی نمی تواند قید «پرستش خدا» قرار بگیرد پس پرستش خدای متعال برای همه چیز اصل است نه اینکه چیزهای دیگر برای پرستش قید باشند.

برادر حسینی شاهرودی: ولی کیفیت تعیین شده از طرف خدا که قید است. یعنی طریق است بلی قید به این معنی که بدون لب باشد نیست ولی با جود لب قطعاً این پوسته هم یک حظی دارد یعنی اگر برای خدا بود نمی شود در هر شکلی ظهور کند و قطعاً ظهورش در یک شکل خاص است یعنی شکلی که خود شارع تعیین کرده است.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: فعلاً ما در مقدمه اول هستیم و یک مقداری دقت کنید و وقتی خواستیم نتیجه گیری کنیم مقدمه دیگری را هم اضافه کنید، فعلاً بحث این است که عمل بدون وجه الله پذیرفته نمی شود اگر شما برای پرستش چیز دیگری را کنار گذاشتید پذیرفته نیست.

اما پرستش برای همه چیز قید هست حتی آیا می توانیم بگوییم در «مباحات» هم پرستش خدا قید است؟ در جواب می گوییم این امر که کسی قصد قربت را شرط نداند غر از این مطلب است که بگوییم پرستش قید مباح بودن مباح نیست. یعنی چون خدا مباح قرار داده قبول دارم که مباح است و اگر مباح قرار نداده بود مباح نمی دانستم، درست است که فرضاً از نظر فقهی مباح را قصداً الله بجا نمی آورم ولی چون خدا اذن و رخصت داده بجا می آورم هیچ امری نیست که پرستش

خدا نسبت به آن کاری نداشته باشد و گفته شود حالا این یکی را پرستش کردی عیبی ندارد. بلکه می‌گوییم پرستش منحصر به خدای متعال است، و وجه اصلی فاعلیت شما باید این باشد که «خدا را پرستش کند». حالا اگر پرستش خدا اصل شد البته یک نسبت به اوصاف، یک نسبت به اعمال و یک نسبتی به افکار دارد و البته شرع اینها را قید می‌زند که اعمال اینگونه باشد، افکار این گونه باشد و حالت و نظام اوصاف اینگونه باشد، ولی خود پرستش را چطور؟ آیا خودش هم تهذیب می‌خواهد یا نمی‌خواهد؟

۴ - تهذیب اصل پرستش با تهذیب اعمال، اخلاق و افکار متفاوت است

می‌گویید بلی، گاهی بین تهذیب افعال و تهذیب افکار و تهذیب اوصاف با تهذیب خود پرستش اشتباه می‌شود، ظاهراً به نظر می‌آید که مراتب کمال ایمان یعنی اینکه این اعمال خاص را انجام بدهم و گاهی می‌گوییم نه اگر خدا عنایت کند تا از یک مرتبه ایمان به مرتبه بالاتری بروم اصلاً معنای همه اینها عوض می‌شود نماز یک نماز دیگری می‌شود و حالت یک حالت دیگری و شجاعت یک شجاعت دیگری می‌شود یعنی در این مطلب که محور اصل است و انعکاس آن در همه سطوح عمل (چه عمل روحی، چه عمل ذهنی و چه عمل عینی) دیده می‌شود و اینها معرف هستند هیچ شکی نیست و لکن این مطلب که اینها قید در خود اخلاص باشند خیر، اینها معرف هستند که مثلاً این آقا اخلاص الهی ندارد چون دنبال اهواء است لکن قید برای اصل خودش نیستند، چون می‌گویید اخلاص را از خدا بخواه، می‌گویید که شما سؤال بکنید (یا اکرم من سئل و اجود من اعطی) فهم از خود این اکرم من سئل و اجود من اعطی هم باز بیشتر می‌شود و حالت بالاتری هم پیدا می‌کنید، اگر التفات شما از حالت بالاتر به حالت پایین تر بشود می‌گویید ای وای که این بد بود یعنی مثلاً در آن حالت نسبت به جمله «یا اکرم من سئل» خدای متعال را با افراد عادی قیاس کردید و معنای کرم و اکرم را هم به معنای عادی گرفته بودید و همین طور معنای «اجود من اعطی» را هم با همین معنای ظاهریه تفسیر کردید، اما در یک دید دیگر می‌گوییم (خوب عنایت کنید) مثل الله اکبر که تفسیر به الله اکبر من ان یوسف می‌کنیم و نمی‌گوییم «الله اکبر من کل شیء» اکرم را هم اینگونه معنا می‌کنیم یعنی معنای کرمی که منصوب به حضرت حق سبحانه و تعالی هست، اکرم هست از کرمی که نسبت به ماوراء قابل لحاظ است و حتی اکرم است از آن چیزی که من بفهمم درباره کرم او وجود است از آن جودی را که من بتوانم بفهمم. این یک دید است و گاهی در مرتبه پایین تر مثلاً می‌گویید (معذر می‌خواهم) اجودا

ست از دوستی که می‌خواهم امروز بروم از او فرض بکنم و لذا پیش خدا بروم از او بخواهم و یا می‌گویید اجود است از بزرگی که بخواهم دو تا واسطه قرار دهم تا از او قرض کنم!

مثل آن تعبیر عامیانه ای که می‌گفت خدا تو کریمی، شاه کریم هم کریم است، ما هم اسممان کریم است!! پس او اکرم است از اینکه کرمش قابل ملاحظه باشد و اجود است از اینکه من جودش را بفهمم و برای من قابل ملاحظه باشد. اصلاص غریق جودش هستم، نه غرقی که در دریا است، آن فردی که در دریا غرق شده آب دریا بر بیرون بدن او احاطه دارد، ولی در داخل بدن او که احاطه ندارد و تازه اگر احاطه بر داخل بدن (در بعضش) باشد ولی دیگر داخل در روح و احاطه در آن که دیگر ندارد. بلی در روح ترس است نه آب. این جودی که ما غرق در آن هستیم چیست؟ چگونه جودی است؟ و ما چگونه می‌توانیم بفهمیم.

پس در هر مرتبه ای از ایمان (که خدای متعال افاضه کند) انسان قرار بگیرد، از مراتب قبل استغفار می‌کند و مراتب قبل را شرک و ذم می‌بیند.

پس بنابراین یک قدر مشترک بین مراتب مختلف است و آن کلمه «طرف»، «وجه» و «بسوی او» است، چه آن کسی که در مرتبه ادنی می‌گوید «یا اکرم من سئل و اجود من اعطی» و چه این لفظ را وجود مبارک ولی عصر بگوید که «یا اکرم من سئل و اجود من اعطی» هم به یک طرف است «فَسئَلُ اللهَ رَبِّي وَ رَبَّكَ» وقتی خطاب به معصومین می‌کنیم می‌گوییم از خدا بخواه ... خدائی که پرورش دهنده من و پرورش دهنده شماست در زیارتها در چندین مورد این مطلب را فرمودند. البته ربوبیت الهی نسبت به معصوم و ادراک و حالت و اخلاصی که او دارد قابل قیاس نیست با آن چیزی که در ما وجود دارد یعنی ظرف ما کجا و ظرف او کجا پس در مقدمه اول تنها چیزی که تمام شد این است که هیچ چیزی قید اصل پرستش نمی‌شود و پرستش ذو مراتب است.

برادر شاهرودی: البته این مطلب انتزاعی است چون حقیقه وقتی به این مراتب نگاه می‌کنیم، هر کدام نقطه مقابل مرتبه دیگر است. خودتان می‌فرمایید وقتی در این مرتبه به مرتبه پایین نگاه می‌کنیم آن را ذم و کفر می‌داند و جامعی بین اینها نخواهد بود و حقیقتاً پرستش نمی‌داند.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: اینکه آیا پرستش برای کدام یک از آنها به صورت مطلق صحیح هست یا این که در نظام ولایت هر کدام (در منزلت خودش) صحیح است، این بحث بازگشت به آن دارد که، زمان هر شیء را برابر با تغییرات

خودش ببینیم و توسعه و رشد و جهت و تولی آن را هم همین طور، یا اینکه یکی از زمانها را زمان اصلی بدانیم و بقیه را زمان فرعی یا اصلاً یکی را اصلی بدانیم و بقیه را باطل بدانیم. اگر قائل شدید به اینکه نظام هست همه اینها پرستش است و (نهایتاً در مراتب مختلف). من باب مثال نظیر شعر «بلبل به باغ جغد به ویرانه تاخته هر کس به قدر همت خود خانه ساخته»، حالا آیا جماع انتزاعی است یا جامع وقتی معنای وجه و طرف را دارد (به همان طرف و به حسب هر مرتبه ای) حقیقی است؟ و بیشتر از این هم قابل تکلیف نیست یعنی «صحیح از شما» عبادت ظاهریه است و «صحیح است معصوم» عبادت ظاهریه به معنایی که مربوط به شما هست قطعاً نیست. س: (باز هم ذو مراتب دیگر نمی شود)

حالا بعداً باید در معنای مراتب صحبت کنیم ولی الان ورود در این بحث با ابزار منطق صوری ممکن نیست. و مبنای منطقی تان باید تغییر پیدا کند.

(س: بهر حال شما که بر اساس منطق خودتان اشتراک و دوئیت قائلید آن را توضیح دهید ما که نگفتیم حتماً دوئیت، دوئیت منطق ارسطویی با وحدت، وحدت ارسطویی باشد،)

وقتی مطلب را در تولی ملاحظه کنید قطعاً نظامی است که در تقوم این رتبه در جایگاه خودش (نظام) به همان اندازه تقوم بالاتر (در جایگاه خودش) در نظام است. تازه بحث بر سر اینکه علم یعنی چه؟ انتزاع یعنی چه؟ اینها هم اول کلام است و موضوعاً جای این صحبت ها نیست. حالا عنایت کنید در مقدمه دوم که معنای توسعه قدرت یعنی چه؟

- مقدمه دوم: توسعه قدرت، توسعه عشق و پرستش است

توسعه قدرت برای هر مرتبه (موضوعاً) نسبت به مرتبه بعد عوض می شود. همین گونه که می گوئید، این مرتبه از پرستش با مرتبه بعد موضوعاً فرق دارد، قدرت هم موضوعاً عوض می شود، چرا؟ چون تعلق و منزلت در نظام ولایت عوض می شود و به عبارتی قدرت تصرف عوض می شود.

۱ - قدرت تصرف به میزان تولی بستگی دارد

به عبارت هر مقدار که در نظام ولایت نسبت تولی اش به مولی شدیدتر باشد، دارای قدرت تصرف و نیابت بالاتری است. البته رتبه پایین ولایت دارد و همین طور مرتبه بالای بالا، و به بیانی رتبه پایین پایین (ضعیفترین) متعلق است به مولی و رتبه بالا هم متعلق به مولی است، ولی مسلم هر کدام در منزلت خودشان هستند. یعنی آنکه در منزلت حیوانی هم

هست (و عمل حیوانی می کند) خارج از تولی نیست و تولی به اسباب دارد البته تولی به اسباب برای کسی که منزلتش، منزلت انسانی است او را پست می کند و البته بعداً به سبب دوری از رحمت رنج می کشد.

۲- افزایش قدرت و شدت، موجب تغییر تعاریف است

ولکن این مسئله سر جای خودش تمام شده است که هر چه شدت (یعنی وحدت و کثرت بیشتر در تولی) بالاتر شود، تعاریف موضوعات، تعاریف دیگر می شود. عین اینکه وقتی حد منطقی را عوض می فرمائید، کلیه تعاریف قبلی هم عوض می شود ولی با یک کارائی جدید و یا مثل اینکه مبنای اصولی را عوض می فرمایید و در آن صورت در یک سعه جدید می توانید نظر به احکام فقهی کنید. و یا مثلاً حد اولیه در ریاضیات را عوض می کنید و اگر قبلاً کمیاب را مثل کم متصل و منفصل اندازه گیری می کردید، و لکن کیفیات (مثل سبزی و داغی و سردی) قابل اندازه گیری نبود، ولی حالا با نسبیت همه اینها را اندازه گیری می کنید. یعنی اگر شما حد را عوض کنید، تعاریف موضوعاتی که جزو لوازم حد و معناست عوض می شود.

نباید در هر مرتبه ای که قدرت عوض شود تعاریف هم عوض شود.

مقدمه سوم: آیا احکام دین اعم از احکام ارزشی (یعنی اخلاقی) توصیفی (یعنی معارف) تکلیفی و دستور (یعنی فقه) برای عمل عباد دستور به چه چیزی می دهد؟ و چه چیزی را در مجموع الزام آور است؟ پیداست که فقط «دستور» الزام می آورد و آنجایی که دستوری نباشد الزامی هم نیست و به بیانی ملزم از طرف شرع نیست. حالا آیا الزاماتی که خود افراد دارد چطور است؟ مثل خرید و فروش ماشین و ... خلاصه کسب، جواب میدهند که اشکال ندارد. و می گویند خمس و زکاه و انفاقات شرعی و یا نفقه بر اهل و عیال و غیره و خلاصه سایر احکام را عمل کنید و اگر معامله تان هم معامله شرعی باشد عیبی ندارد و پولدار تر بشوید. حالا پولدارتر شدن یعنی چه؟ یعنی چه چیزی افزایش پیدا می کند؟ معلوم است که قدرت مالی و اقتصادی شما افزایش پیدا می کند. حالا بر فرض که آدم مواظبی هم لله تبارک و تعالی بوده و مراقب احکام ارزشی هم باشید و مثلاً وقتی برای کسب می روید قصدتان را اصلاح کنید مثلاً در وقت خرید و فروش فرش، نیت اینکه هر رقم به نفعتان شد حرف بزنید، نداشته باشید، بالا و پایین نگویند و رعایت مستحبات شرع را بکنید مثل اینکه بسم الله الرحمن الرحیم بگویند و یا اینکه مواظب بر زبان بازی داشته باشید تا هر گونه که شد جنستان را غالب نکنید تا پول بدست بیاورید

و موقع خرید جنس هم جنس را از ارزش خودش نیاندازید و آدم منصفی باشید و بر فرض بالاتر از اخلاق در مرحله عرفان هم رعایت جوانب را بکنند مثل مواظبت بر تحقیر و تحمیل نکردن.

حالا اگر همه این کارها را انجام دادیم و اوصاف نفس را مراقبت کردیم و وضعیت ظاهری کار و نیت را رعایت کردیم که متوجه به خدا باشد، در این صورت آیا قدرت مالی پیدا کردن عیبی دارد؟ جواب می دهند که خیر ندارد و اگر همه اینها را رعایت کردید قدرت مالی هم پیدا کنید.

حالا سؤال می کنیم که قدرت مالی یعنی چه؟ قدرت مالی معنایش این است که اگر مثلاً امروز در بازار فرش فروشیها یک میلیون تومان پول دارید سال دیگر انشاء الله ۱۰ میلیون و سال بعدش بالاتر بشود. این «قدرت» چه چیزی دارد؟ معلوم است که قدرت خرید شماست یعنی می توانید بخرید و به عبارتی می توانید تصرف کنید. مثلاً در توزیع دارای منزلت بالائی باشید و دیگر تصمیم گیری شما تدریجاً حساب دارد و اگر مثلاً خیلی بالا باشد می تواند نرخی بازار را هم بالا یا پایین ببرد و دیگر فقط عمل خودتان به تنهایی نیست. یعنی هر قدر سطح قدرت مالی شما بالا برود «مسلط تر» بر شبکه توزیع می شوید و حتی ممکن است به سطحی برسد که اگر شما تصمیم بگیرید چیزی را گران کنید همه جا آن جنس گران می شود یعنی دیگران مقید به شما می شوند و شما حاکم بر خرده پاها می شوید. ولی شما نسبت به رتبه بالاتری چطور؟ خیر. حالا سؤال می کنیم که آیا توسعه قدرت موضوعاً قید خورده یا خیر؟ آنچه را که شما گفتید (در دید متعارف) قید خصوصیات لوازم بوده و الا نفس قدرت که قید نخورده است چون اگر بنا شد که عمل حرام در معامله نکنید (قبول) و یا بنا شد مستحبات معامله را رعایت کنید (قبول) و یا حالتان را در معامله رعایت کنید (همه اینها قبول) ولی وقتی شما از این منزلت به منزلت بالاتر آمدید، آیا قصدتان این بود که در ولایت قرب پیدا کنید، یا ریاست حالا می خواستید؟! (در اینجا قید اخلاص را اضافه کردیم) یعنی در واقع تلاشی که من می کنم برای خداست و یک ذره به اینها توجه ندارم و اینها (بقیه اش) دنبال او هست، این مطلب غیر از اوصافی است که در اخلاق ملاحظه اش می کنید. یعنی سیاست «برابر» تولی به ولایت «مولی» و ابتهاج به قرب به اوست و «شأن دوم» آن، کیفیت تولی است به اخلاق و «شأن سومش» مسئولیت نسبت به مادون است. حالا مسئولیت نسبت به مادون در ولایت جائر برابر است با ریاست طلبی تی و وقتی در منزلت بالائی قرار گرفت تبدیل به ابتهاج به ریاست می شود. این مطلب را که در اقتصاد می خواهم بگویم دقت کنید که در نتیجه گیری این مقدمات مؤثر است. پس ابتهاج گاهی به اسباب است و اسباب ام از اکل و شرب و حتی وسیله ای که، ابزار حکومت و

بدست داشتن قدرت است می‌باشد، حالا فعلاً در بخش حکومت اقتصادی در بخش توزیع (در رابطه با این آقای تاجر) بحث می‌کنیم.

پس این آقای تاجر اگر کافر باشد تعلقش به اسباب است و لذا پرستش اسباب خواهد بود، یعنی ابتهاج به همین اسباب است، از ابتهاج به اکل و شرب گرفته تا ابتهاج به قدرت، ولی اگر فردی الهی باشد، ابتهاج به قرب به مولی دارد و بقیه را بهانه راه او می‌داند.

فرد الهی حب به ریاست ندارد، بلکه ریاست برای او سنگینی دارد و این سنگینی را برای خدا قبول می‌کند، این فرد الهی دلخوش است به اینکه بتواند مثلاً این ریاست را در خانه خدا ببرد. مثالش را قبلاً گفتیم که یک وقت فردی می‌خواهد چیزی را تعریف خدمت مقام معظم رهبری حضرت آیت الله خامنه‌ای دام ظلّه العالی «که در قلبش خیلی عزیز بوده و خیلی به او دلبستگی دارد، ببرد و لذا بهترین چیزی که در محلشان دارد تعارف می‌برد، فرض کنید اگر مثلاً گلاب قمصر است، بهترین گلاب را و اگر مثلاً شیره ملایر است بهترین شیره را می‌برد، در اینجا دیگر معنا ندارد که طمع در شیره و یا ... بکند بگوید به هر شهری که رسیدیم یک دبه ای بخرم و نصف این شیره خالص را در آن سطل یا دبه بکنم و برای خودم بردارم و بقیه را داخل آن تقلبی بریزم. این امر که محال است چون این گونه برخورد معنای عشق داشتن و تولی داشتن نیست. یعنی خیانت به عشق، نسبت به مولی را به هیچ وجه نمی‌خواهد بپذیرد و حتی نظر طمع را برای خودش گناه می‌داند پس برای کسی که در تهذیب فرد اخلاص می‌کوشد، قدرت داشتن (به عنوان مالکیت قدرت) نمی‌تواند هدف قرار گیرد (نه اوصاف و نه لوازمش) حالا مثلاً اگر بنا شد تصمیم‌گیری این آقای تاجر در بازار باشد آیا «لوجه الله» تصمیم می‌گیرد و خالصاً لوجه؟ یا اینکه «لنفسه» و برای قدرت خودش؟! دو گونه می‌توان جواب داد در یک دید این که، اگر برای قدرت حلال خودش باشد عیبی ندارد، و در دید دیگری می‌توان گفت اگر توانست مؤثر بر افعال دیگران بشود، التذاذ از ریاست هم برای او بد است و او را فساد می‌کند، این مطلب را گاهی در اوصاف اخلاقی می‌توان به آن نظر کرد و بگوییم «اخلاق ریاست» و گاهی هم می‌توان در رتبه بالاتر گفت که، باید کیف تعلقش اشتداد پیدا کند. یعنی باید ابتهاج به قرب و دوست داشتن عوض شود و از یک سطح (مقدم مقدمه اول) به سطح بالاتر برود، چگونه می‌گفتیم وقتی اخلاص بالاتر رود معنای دیگری می‌فهمیم.

و در مقدمه دوم چگونه می‌گفتیم شدت دوستی معنای قدرت را دارد در این مقدمه سوم هم عرض می‌کنیم که شدت علاقه که بالا می‌رود مسلم به یک طرفی است. البته بدون شک احکام و اخلاص شرع معرف آن هستند، ولی نه قید در اصل خود «وجه» و «طرف».

برادر پیروزمند: معرفی هستند یعنی بدون آن خصوصیات واقع نمی‌شود.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: یعنی اگر واقع شد و دیدیم یک آثار دیگری دارد، می‌فهمیم که قصد، قصد دیگری بوده نه اینکه آن فرد حین العمل توجه به اینها دارد، اینها از لوازمش هستند که جاری می‌شود در اینها نه اینکه قید برای جریان هستند (خوب عنایت کنید) یک وقت می‌گوییم اصل «علقه»، طرفی دارد و مقید است به «طرف علقه» ولی گاهی می‌گوییم طرفی برای علاقه لازم نیست و مثل یک جریان آبی است که باید مثلاً در این احکام و اخلاق کانالیزه کنیم خیر چنین نیست. اگر رتبه عشق بالاتر نرود، اصلاً این خلق در خارج محقق نمی‌شود و شما بر فرض شصت تا تبصره هم بزنید خلق را فیزیکی نمی‌تونید محقق کنید (نه اینکه فقط از خارج کسی نتواند محقق کند بلکه از داخل هم خودش نمی‌تواند محقق کند) توسعه در عشق و تولی به ولایت مولی با عنایت مولی و صلوات مولی بر نبی اکرم، بر همه عالم جاری می‌شود. یعنی علت حرکت را چه می‌گیرید؟ آیا چیزی دارای حرکت است که کیفیتش می‌دهید یا موضوع شما نفس اشتداد حرکت است؟ اگر اشتداد حرکت است پس اشتداد تعلق می‌خواهد و لذا مبرزش اخلاق و احکام است نه اینکه موجبش اخلاق و احکام باشد. بین موجب و مبرز خیلی فاصله است.

برادر شاهرودی: آیا عمل پرستش بدون آن قیود ممتنع نیست؟

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: ممتنع است و لکن این امتناع داخل در موضوع نمی‌شود (یک مقداری عنایت می‌خواهد). گاهی می‌گوییم شدت وجود دارد و شدیدتر هم می‌شود ولی مرتباً خود به خود شدید می‌شود. ولی گاهی هم می‌گوییم که خیر چنین نیست بلکه شدت طرف دارد، یعنی اولین عبادتی که شما می‌کنید این است که، جهتتان را به کدام طرف کنید، طرف خدا یا طرف دنیا. این امر هم «مکلف به» است (هم عقلاً و هم شرعاً) ولی این به عنوان محور تکلیف است. و به وسیله این مطلب بقیه تکالیف پیدا می‌شود. پس موجب اشتداد چیست؟ آیا می‌توان گفت که همین که من عمل کردم، خدای متعال هم حتماً عطاء می‌کند، و یک حالتی طلبکاری از خدا باشد که بگوید مگر می‌شود که خدا به من عطا نکند! یعنی در عبادت به عمل تکیه کردن عین همان شرکی است که شما در آنجا اسباب خارجی را دخالت می‌-

دهید. ولی در اینجا اسباب شرعیه را دخالت دادید. می‌گویید: چطور؟ و این حرف از کجا آمد؟ جواب می‌دهم عجب، عجب و عجب ... یعنی بزرگ دیدن عمل، عجب یعنی پرستش عمل (حالا آن عمل درجه یک ناب هم باشد که از آن عمل دیگر بالاتر نباشد) و این مفسد عمل است. همان گونه که اگر ریا باشد «لغیر الله» واقع شده عجب هم «لغیر ...» است. البته در اینجا عجب ل نفس هم نیست بلکه عجب ل عمل هست و عجب ل عمل هم دقیقاً شرک است. پس در این مرتبه (پرستش) چه می‌گوییم؟ می‌گوییم تعلق به مولی است. حالا گر گفتیم که صحیح است طرف تعلق این آقای تاجر، دنیا باشد ولو اسمش را دنیای حلال و دنیای ممدوح در اخلاق بگذارید، یعنی می‌خواهد مال پیدا کند که خیرات کند ولی قدرت را هم می‌خواهد.

س: (قدرت را می‌خواهد به این معنا که چون حداقل خدا منع نکرده)

منع که ندارد تشییق هم دارد

س: (به همین نسبت تعلق به خداست)

مگر مثل این قضیه را در عجب عمل چکار می‌کنید، در عجب به عمل هم می‌گویید این عملی است که خدا گفته

س: بله این را می‌گوییم ولی آن پله دوم است)

با انبردست فقهی اینجا نمی‌توان کار کرد!... در اینجا چیز دیگری می‌خواهد در اینجا باید فلسفه حرکت را تعریف کنید، اگر می‌گویید که ما فلسفه حرکت نداریم و چون خدا گفته جایز است و چون خدا گفته در راه من هم که خرج کنی جایز است می‌توانی طلب شوی و بگوئی قدرت طلبی فساد نمی‌آورد و ابتهاج به قدرت اشکال ندارد. اولاً علماء اخلاق که فوراً می‌گویند این ابتهاج به قدرت، ابتهاج «لغیر الله» است (حالا ممکن است فقها بگویند خیر) و لکن علماء اخلاق می‌گویند ابتهاج «لغیر الله» است و عرفا هم می‌گویند قبول داریم که این ابتهاج، ابتهاج لغیر الله است مفسد است و با عشق به خدا نمی‌سازد. حداقل این است که در دستگاه عرفا این حرف خریدار ندارد، علماء اخلاق می‌گویند، این اصلاً خلاف دین است و می‌گویند احکام دستوری را در اینجا نگیرید و احکام توصیفی را نظر کنید تا ببینید این را چگونه توصیف می‌کند و اگر شدت به حب به دنیا پیدا می‌شود «حب الدنيا رأی کل خطیئه» می‌گویند دنیای حلال هم خطرناک است، می‌گویند معنای زهد ترک حلال است و نه ترک حرام.

حالا از این مرحله بگذریم و یک قدم جلوتر برویم که اگر طرف قدرت «دنیا» واقع شده اشتدادی که واقع می شود چه نحوه اشتدادی است (ولو صروت شرع را در همه مراتب داشته باشد. یعنی در مراتب اوصاف شما سعی کنید به قول آقا یک راهی پیدا کنید تا بگویند امضاء می شود و در فقه هم بگویند امضا می شود)

در این صورت عملاً (در چهارچوبه شرع) چه کسی دارد قوی می شود؟ و به عبارتی چه محبتی دارد قوی می شود؟ یعنی طرف دنیا، ولی در چهارچوبه شرع و خدا، یعنی در لباس دین کار اهل دنیا را می کند، در این صورت در لباس دین چه چیزی را در جامعه ایجاد می کند؟ پس اول در نفس خودش چه چیزی را ایجاد می کند (هر چند در لباس دین) همان چیزی است که خودش ایجاد می کند.

برادر پیروزمند: (از مجموعه بحث در ولایت چه نتیجه ای می گیرید؟)

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: حالا فعلاً مقدمه سوم هستیم یعنی ابتهاج به قرب، یا طرفش خداست یا دنیا، و آن هم در چهارچوبه شرع در و در لباس دین است یعنی احکام توصیفی، احکام تکلیفی، همه آنها وجود دارد.

س: (این دین را نفهمیده) مطلب همین است که اگر بخواهید نسبت به دین چیز دیگری بگویید چه چیزی را می-خواهید در اینجا مقید کنید؟

کیفیتها را مقید می کنید یا جهت را؟!

س: کیفیتها باید مفسر جهت باشد) خیر حالا باید ببینیم که آیا می شود همیشه کیفیتها مفسر جهت باشد؟ یعنی آیا واقعاً عمل عجب نداریم؟ آیا کیف صالح عمل نمی تواند پوشش دنیا پرستی قرار بگیرد؟ آیا مثلاً با فقه نمی سازد؟

س: کیفیت با جمیع ابعاد است؟ یعنی یک جا اینگونه گفته اند و یک جا هم گفته اند که عجب نداشته باشید؟)

بله اگر رسیدیم به اینکه از نظر احکام اخلاقی هم این فرد رعایت می کند آیا قید نفس جهت را از بقیه می گیرید؟ یا جهت، قید بقیه است؟

این را انشاءالله در مقدمه چهارم بیان خواهیم کرد.

و صلی الله علی محمداً و آله الطاهیرین

۱۷۷۲

فلسفه اصول مبانی نظام ولایت

موضوع: تأثیر علم در جامعه

دوره: سوم

تاریخ: ۷۰/۹/۱۰

جلسه: ۴۴

فهرست:

- خلاصه و جمع بندی لوازم فرمایش آقایان عرفا در مورد امامت اجتماعی
 - الف - عشق و اخلاص به حضرت حق در تکالیف اصل است
 - ۱ - کلیه مناسک شرعی مبرز جهت اند
 - ۲ - تهذیب عشق ضروری است
 - تلاش اصلی در تهذیب عشق، تعلق به مولا است
 - ب - در جامعه نیز توسعه تمایلات اجتماعی اصل است
 - ۱ - در جامعه تمایلات عمومی نیز مانند تمایلات فردی باید تهذیب شود
 - ۲ - هیچ یک از احکام نمی تواند قید برای تهذیب باشد
 - ۳ - اگر عارف به مسئله حکومت و ولایت التفات داشته باشد، تهذیب در تمایلات جامع را ضروری می داند
 - مراتب اخلاص مانند مراتب معرفت به حسب مراتب عشق بالا می رود
 - نتیجه گیری: تمایلات اجتماعی برابر با اولین مرتبه تشکیل حکومت است بنابراین عرفا نیز جامعه را قبول دارند
 - اصل بحث(۱): تعیین موضوع حکومت با استفاده از حکم فقهی دفاع
 - ۱ - حکومت کلمه کفر بر ایجاد حوادث موضوع خوف و تهاجم به اصل اسلام است
 - ۳ - تنظیم امور اجتماعی مسلمین بر اساس دین (که مقید به مجموع احکام ارزشی توصیفی و تکلیفی است
 - ۴ - مرتبه ولایت و ایجاد حادثه
 - احکام بلکه کل دین قابل تراحم با منزلت ولی اجتماعی نیست
 - ۱ - اعمالی که برای به هم زدن امنیت کلمه کفر صورت می گیرد ممکن است با ظاهر احکام فقهی نیز موافق نباشد
 - ۲ - حکم دفاع از همه توحید موضوعاً از قبیل سایر احکام نبوده و قابل تراحم با آنها نیست
 - ۳ - ضوابط شرع مبرز فعل ولی است نه قید آن و بلکه نسبت به فعل کارشناس قید است
- نتایج مهم بحث:
- ۱ - «لو خیف علی بیضه الاسلام...» امامت و رهبری اجتماعی است
 - ۲ - همان طوری که وجوب دفاع با هیچ یک از احکام قید نمی خورد در جهت اثباتش نیز موضوعاً قابلیت قید خوردن ندارد

نتیجه: اصل الولاية

- پرسش و پاسخ

- تشخیص مسئله ولایت و حکومت بستگی به احکام ندارد
- احکام مؤخر از قدرت انجام می‌گیرد
- نفس قدرت حکومت بر شرائط است
- ۱ - حکومت بر شرائط به ایجاد حادثه به نفع کلمه توحید است
- سطح کار ولی ایجاد حوادث کلان است
- ولی ممکن است در ایجاد حادثه شکست بخورد و این به معنای مقید بودن ولایت به احکام نیست
- کارشناسی مبتنی بر احکام مبرز فعلی ولی است نه هویت فعل او

بسمه تعالی

- خلاصه و جمع بندی لزوم فرمایش آقایان عرفا در مورد امامت اجتماعی

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: بسم الله الرحمن الرحیم... بعد از اینکه بر اساس لوازم فرمایشات فقها، متکلمین و عرفا درباره ضرورت توجه به امر «ولایت اجتماعی» بحث شد، یک جمع بندی مختصری در باب صحبت آقایان عرفا داشته باشیم.

الف: عشق و اخلاص به حضرت حق در تکالیف اصل است

در دید عرفا عشق و اخلاص به حضرت حق اصل در تکالیف است و همچنین سعی در اخلاص را (در تهذیب) اصل می دانند.

۱ - کلیه مناسک شرعی مبرز جهت اند

آنها کلیه مناسک شرعی را (اعم از اینک درباره افعال خارجی و اعضاء و جوارح بدن باشد یا اعمال جانحی (قلبی) یعنی اعمالی که از مراتب خاطر هست یا اعمالی که در دسته بندی آقایان از اوصاف نفس شمرده می شود) همه اینها را، مبرز می دانند.

۲ - تهذیب عشق ضروری است

و البته «عشق» را اصل می دانند و می گویند باید «در تهذیب عشق» کوشید می گویند درست است که معرفت هر قدر بالاتر برود، صورت عمل را اصلاح می کنیم یعنی مناسک شرعی را وارد در صورت عمل می کنیم مثل نماز خواندن یا انجام واجبات و ترک محرمات ولی به هر حال اینها صورت عمل است و به دنبال این صورت عمل، غرضی مورد نظر است، بعد می گویند عین همین مطلب در مورد صورت «خاطر» و بعد در «اوصاف نفس» هم صادق است یعنی صورت اینها هم اصلاح می شود ولی مسلم به منظور غرضی است و به عبارتی برای «عشقی» است چون عمل بدون عشق واقع نمی شود، یعنی چون «عشق» اصل در پرستش است، پس همان باید تهذیب شود و باید اخلاص پیدا شود.

- تلاش اصلی در تهذیب عشق، تعلق به مولا است

تلاش اصلی در تهذیب عشق، تعلق به مولا هست و همینهم هست که «معرفت» و «حساسیت» را بالا می برد، و الا غرق شدن در هر کدام از این مراتب جمود می آورد.

ب - در جامعه نیز توسعه تمایلات اجتماعی اصل است

شما عین همین مبنا را می‌توانید در تمایلات عمومی جامعه هم بیابید و بگویید ما در تمایلات عمومی جامعه هم اصل این است که «عشق» (پرستش) قدرت پیدا کند و طرفش هم خدا باشد. حالا چند (بنابه بیان بعضی‌ها) عشق به سایر خصوصیات، عشق به جمال بعضی مخلوقات (و بعضی از مراتب) است، ولی (عرفا) می‌گویند آن عشق ناقص است و دوری می‌آورد. حالا فرقی ندارد که آنمظهر را یک «شیء مادی» یا یک «اصطلاح یا یک «حالت روح» بدانید در هر صورت عشق به «مظاهر» درست نیست بلکه عشق به خدای متعال درست است. این کیفیات، هم اگر برای خدا نباشد قبول نمی‌شود.

۱ - در جامعه تمایلات عمومی نیز مانند تمایلات فردی باید تهذیب شود

عین این مطلب را می‌توان چنین گفت که، بر اساس همین لازمه، تمایلات عمومی باید تهذیب شود.

۲ - هیچ یک از احکام نمی‌تواند قید برای تهذیب باشد

و هیچ یک از احکام (بلکه کل احکام) هم نمی‌تواند قید برای آن باشد و همان گونه که شخص باید در تهذیب اخلاصش بکوشد و آن قوت با التماس از خدا (از ناحیه حضرت حق) به او اعطاء شود، عین همین مطلب درباره فهم اینکه ولایت اجتهادی چگونه انجام بگیرد و شهود و دیدن و بصیرت پیدا کردن نسبت به آن نیز، صادق است. نمی‌شود فردی (علی فرض التفات به وجود تمایلات اجتماعی) قائل باشد به اینکه تهذیب برای میلهای فردی درست است ولی بگوید نسبت به تمایلات اجتماعی لازم نیست! بلی امکان دارد فردی غفلت داشته باشد و بگوید نزدیک ریاست نشوید، و یا نزدیک امور دنیا نشوید ولی اگر غفلت نداشته باشد می‌گوید: نمی‌توانید بگذارید «منصب» در دست کافر باشد و سعی کنید منصب ریاست را از دست کافر بگیرید و یا مثلاً نگذارید ولایت مسلمین بدست ناهل باشد.

۳ - اگر عارف به مسئله حکومت و ولایت التفات داشته باشد، تهذیب در تمایلات جامعه را ضروری می‌داند.

پس اگر عارف به مسئله حکومت و ولایت و قومی اجتماعی التفات داشته باشد (حالا چه ذوقاً و چه برهاناً به این امر رسیده باشد) نمی‌تواند بگوید تهذیب لازم نیست یعنی نمی‌تواند بگوید در امر جامعه محبتها اهمیتی ندارد (اصل مطلب اینجاست) چون «محبت» موضوع نظر عارف است و به عبارتی «عشق» و «تهذیب» موضوع نظر عارف است و کمال مرتبه تهذیب را هم در «اخلاصش لله» می‌داند یعنی خالص کردن آن برای خدا به طوری که ظهورش (در اشکال مختلف) ظهور اخلاص نسبت به حضرت حق باشد.

- مراتب اخلاص مانند مراتب معرفت به حسب مراتب عشق بالا می‌رود

البته مراتب اخلاص هم طبیعتاً (به حسب مراتب عشق) بالاتر می‌رود، همانطور که مراتب معرفت بالا می‌رود. یعنی چون معرفت بالا می‌رود خالص تر در عشق می‌شود.

نتیجه گیری: تمایلات اجتماعی برابر با اولین مرتبه تشکیل حکومت است بنابراین عرفا نیز جامعه را قبول دارند. پس بنابراین بر اساس این لازمه نمی‌توان گفت که عارف می‌گوید جامعه بدون میل وجود پیدا می‌کند، و یا جامعه بدون میل ریاستی پیدا می‌کند، و یا جامعه بدون میل، سرپرستی پیدا می‌کند، چون بدون میل که نمی‌توانید بگویید جامعه وجود دارد، یعنی موضوع اصلاح عارف اصلاح عشق و میل و اخلاص است.

تا اینجا به صورت کلی سه مقدمه ذکر شده است، اول لوازم و مبانی فرمایش آقایان فقها، دوم متکلمین و سوم عرفا.

اصل بحث ۱: تعیین موضوع حکومت با استفاده از حکم فقهی دفاع

«لو خیف علی بیضه الاسلام، وجب الدفاع بای وسیله ممکنه»

حالا در این باره بحث کنیم که اصلاً «موضوع حکومت» چیست؟ و بعد بررسی کنیم که درباره آن چه نظری می‌توان داد؟ تا در مباحث بعدی انشاء الله مطلب را بر اساس «اصالت الولاية» بررسی کنیم.

آیا واقعاً این مسئله «دفاع» را که آقایان می‌فرمایند (و تقریباً مورد اتفاق هم هست) مربوط به چیست؟ یعنی مسئله «لو

خیف علی بیضه الاسلام، وجبت دفاع، بای وسیله ممکنه»

۱ - حکومت کلمه کفر بر ایجاد حوادث موضوع خوف و تهاجم به اصل اسلام است

خوف نسبت به چه چیزی است؟ «خیف» عقلی چه وقتی هست؟ و اصلاً «بیضه اسلام»، یعنی چه؟! چه وقتی اساس

اسلام در خطر می‌افتد؟! و خلاصه «موضوعاً» نسبت به این امر توجیهی کنیم.

اگر بخواهیم موضوعات را دسته بندی بکنیم، چه موضوعی هست که وقوع حادثه نسبت به آن، وقوع حادثه درباره

«اصل اسلام» هست؟ آیا مثلاً اگر مردم در بعضی از عباداتشان سهل انگار شدند واقعاً حادثه ای برای «اصل اسلام» پیدا

شده است؟! !!

الف - تهاجم به اراضی، اموال و اعراض مسلمین تهاجم به اصل اسلام نیست

و آیا گر مثلاً اراضی مسلمین یا اموار مسلمین یا اعراض مسلمین دماء مسلمین به خطر افتاد، به اینها «بیضه اسلام» می‌گویند و اصل اسلام در خطر می‌افتد؟! ظاهراً درباره دفاع این گونه موارد را علیحده متذکر شده اند. مثلاً «لو خیف علی اموال المسلمین یا اعراضهم یا اراضیهم یا انفسهم...» و البته کل احکام فقه هم ناظر به همین سه مطلب هست یعنی از اول تا آخر فقه که شما نگاه کنید (فصل غیر عبادات آن) یا مربوط به «اموال» یا «اعراض» و یا مربوط به «نفوس خطر» است. در این موارد لا ریب فیه است که ممکن است کسی هجوم به اینها را برای هجوم به بیضه اسلام قلمدمه بگیرد و لیکن «نفس» هجوم به اینها را برابر هجوم به «بیضه اسلام» نمی‌دانند. یعنی ممکن است «دفاع» برای هر کدام از اینها به صورت تک تک واجب باشد و لکن هجوم به اصل «بیضه اسلام» نیست.

اگر بیضه اسلام یعنی «اصل اسلام»، «اصل اسلام» چگونه به خطر می‌افتد؟ اگر اصل اسلام دینی است که خدای متعال نازل کرده، وقتی به خطر افتاد یعنی چه؟ و چگونه می‌شود به خطر بیافتد؟ جواب می‌دهد، در صورتی که مورد هجوم کفار قرار بگیرد.

ب - طرح شبهات فرهنگی تهاجم به اصل اسلام نیست

خوب سؤال می‌کنیم که کفار چگونه می‌توانند به اصل اسلام هجوم کنند؟ آیا با مغالطه‌ها و شبهه‌های فرهنگی خطر برای اصل اسلام ایجاد می‌شود؟ مثلاً وقتی برای مردم یک مغالطه یا شبهه باطلی پیدا شود، خطر برای اصل اسلام، واقع شده است؟ مسلم این چنین نیست.

ج - سهل انگاری مردم در انجام تکالیف و یا ترک بعضی احکام خوف بر اصل اسلام نیست

آیا با ترک بعضی از احکام خطر برای اصل اسلام خواهد بود؟ مسلم خیر. آیا مثلاً اینکه یک نفر کافر (فرد، شخص) در یک جایی متصدی بلدی از بلاد اسلام شود خوف برای اصل اسلام است؟ مسلم این هم نیست.

د - حاکمیت بر حوادث به نفع کلمه کفر، تهاجم بر اصل اسلام است

اگر «کفر» غلبه «بر اسلام» پیدا کند، یعنی کفر (به عنوان یک راه و کلمه یعنی «کلمه الذین کفروا») مقابل با اسلام واقع شود و در نتیجه بگویند «کلمه کفر» بر «کلمه توحید» صیانت سیاسی پیدا کرده، در این صورت خوف بر اصل اسلام است.

دقیقاً به این نکته عنایت بفرمایید) یعنی اگر «حاکمیت بر حوادث به نفع کلمه کفر» باشد یعنی «حکومت کلمه کفر بر حوادث»، در این فرض حتماً معنی تهاجم بر اصل اسلام و بیضه اسلام وجود دارد. نه اینکه یک کفاری در یک جایی حاکم بشود. مثلاً در هندوستان ممکن است یک کافری (مثل یک سیک هندی یا یک بت پرست یا گاو پرست) یا قروباغه پرست هندی) رئیس شود و اصلاً شعود اداره هم نداشته باشد (حالا گاهی شعود اداره هم هست ولی برنامه اداره نیست ولی بر فرض در اینجا شعود اداره اصلاً نداشته باشد) و بعد هم کارها را تقسیم کند و بگوید مسلمانها، هندوها و بودائیها، هر کدام کارهای خودشان را بکنند و مثلاً رؤسایشان هم (بر فرض) شعود اداره نداشته باشند و بگویند کار ما پرداختن به زراعت یا ... است. این یک دید است که بگوییم کافری بر مسند ریاست هم نشسته باشد. البته مثبتات و لوازم دارد یعنی به نسبت ضعیفی عزت می آورد، به این معنا که حوائج مردم (به نسبت ضعیفی) در دست این فرد است ولی این فرد اصولاً در دایره موضوعاتی که برای آنها حق حکومت قائل هستند، نمی دانند! البته الان هم نسبت به سابق فرق پیدا کرده، یعنی سابقاً مسئله «احترام به عقاید» را مطرح می کردند یعنی مثلاً آن کسی که می گوید: خدا هست «به او بگویید راست می گویند آن هم که می گوید: خدا نیست باز هم بگویید درست می گوئی. این امر یعنی اصل «بودن خدا» و «نبودن خدا» قابل اعتناء نیست. پس این مطلب مربوط به زمان سابق است.

- حرکت کفر بر شرائط در نظم نوین جهانی مبنای حکومت بر مذاهب است

اما حالا که حرکت مسلمین در عالم راه افتاده، در طرح «نظم نوین جهانی» می گویند: باید حکومت بر دین بکنیم و لذا «حکومت بر اعتقادات» را در اصل هشتم طرح می کنند. می گویند باید حکومت بر مذاهب داشته باشیم و هماهنگی آنها را بدست بگیریم. هماهنگی مذاهب را بدست داشته باشیم، یعنی «ولایت بر ادیان» داشته باشیم. پس حالا صحبت از حاکمیت می کنند ولی پیش از این که اصلاً قبول نداشتند.

- حاکمیت بر حوادث به نفع کفر به معنای جهت گیری خوف و طمع اجتماعی به نفع کفر است

واضح است که موضوعاً حاکمیت کلمه کفر بر پیدایش حوادث سیاسی، فرهنگی و اقتصادی موضوع هجوم «بر کلمه توحید» است هجوم بر کلمه توحید وقتی است که اصل توحید در خطر باشد. چه موقعی اصل توحید در خطر است؟ وقتی که جهت گیری خوف و طمع اجتماعی به نفع کفر باشد.

اصل بحث ۲: معیار ولی در تحقق کلمه توحید نفس جهت است نه احکام

پس قید این مطلب صرف «جهت» می‌شود.

مقدمه ۱: تشخیص توسعه یا ضعف در جهت به شخص ولی است، همان طور که در مقام تطبیق مصداق نیز منتهی الیه عمل به حکم، به تشخیص فرد مکلف باز می‌گردد یعنی تشخیص بدهد که الان این جهت در حال «قدرت» یا در حال «ضعف» است. همان گونه که وقتی کل احکام توصیفی‌اسلام را قید قرار می‌دادید، بعد به هر حال منتهی الیه آن (در مقام تطبیق)، امر «تشخیص» بود (که مثلاً این آثاری را که می‌بینیم، نشانه آن امر هست یا نیست) پس کما اینکه در مبتلا به، شناخت عنوان (برای این که ببینیم شیء ای مصداق این عنوان هست یا نه) بعد واللّتی و اللّتی و بعد از اینکه کارشناسی اسلامی درست کنید و ... (به هر حال در آخر کار) به تشخیص و بعدی از اینکه کارشناسی اسلامی درست کنید و .. (به هر حال در آخر کار) به تشخیص شما بر می‌گردد، در اینجا هم چنین است. یعنی این مطلب روشن است که در امر تشخیص یا توجه به صرف یک کیفیتی (اثری، خصوصیتی) و خودتان دارید، یعنی خودتان را در عمل تشخیص دادن مستقل می‌دانید.

مقدمه ۲: در تشخیص توسعه کلمه توحید و ملاحظه آثار عینی، ولی ملتجی به درگاه خدا می‌شود همانطور که مجتهد در جمع‌بندی احتمالات حال ابتهاج پیدا می‌کند.

بعد می‌گویید «نشانه» و یا می‌گویید همان لحظه ای که می‌خواهم به «نشانه» نگاه کنم، در درگاه خدا زاری می‌کنم و می‌گویم خدا یا (من) در نشانه اشتباه نکنم.

حالا «نشانه» در اینجا چیست؟ «کلمه توحید» است، طرف کلمه توحید سنگین باشد یا سبک، آیا وظیفه برای این مطلب این است که به صرف تمیز نفسانی اکتفا کنید؟ خیر، عین مجتهدی که وقتی می‌خواهد ابداع احتمالات را جمع بندی کند، حال ابتهاج و الجاء دارد، اینجا هم چنین است، اگر مجتهد در موقعی که می‌خواهد ببیند چه چیزی منسب به ذهن او می‌شود و یا مستظهر به چه چیزی می‌شود و به عبارتی چه چیزی نسبت به سایر امور برای او ظهور پیدا می‌کند، مطلب را به انانیت بر گرداند، معلوم است نفس دخالت می‌کند و نتیجه یک چیز دیگر می‌شود. یعنی اگر انسان عجب پیدا کند. در آن صورت دیگر «انسباق» کارائی ندارد. انسباق و کلمه بدون ابتهال و التجاء، انسان را گمراه می‌کند. یعنی گاه یک احتمال نیش غولی و غلطی که در اجتماع رواج دارد یا یک احتمال بسیار سخیف که بدلائلی در اجتماع رواج پیدا کرده، دارای آثاری سوء خواهد بود. مثلاً حدود ده، پانزده سال پیش که حرفهای کمونیستها بازاری داشت آن چنان

نسبت به ابتداء احتمالات برای بعض افراد ضعیف، شاخه و برگ و تنه و ... ظاهر می شد تا آنجا که گویا اصلاً همین امر دستور مستقیم و نص صریح شرع است و کسی هم تا حالا متوجه آن نشده است!

- مراتب طلب ظهور جهت

البته این مسئله طلب ظهور از خدای متعال (بعد از الجاء و پناه بردن) فقط مختص به این مورد نیست بلکه در همه موارد انسان باید بگوید به حول الله و قوته اقوم و اقعده و ارکع و اسجد» و در همه موارد باید توجه انسان به خدای متعال باشد، البته این امر هم در مراتب مختلف هست یعنی در یک مرتبه «خوداخلاص» هست (که در جلسه قبل تا حدودی عرض شد) و در یک مرتبه، توجه به شناختن «اوصاف نفس» است که نفس سر انسان کلاه نگذارد یعنی به بیانی محاسبه و مراقبه نسبت به «جهت» در ملاحظه آثار و در یک مرتبه، ملاحظه ابتداء احتمال و «خاطره» که همین مسئله استظهار و طلب ظهور است و در یک مرتبه هم، «طلب تشخیص در خارج نسبت به آثار خارجی» است. حالا موضوع این آثار خارجی، گاهی امور جزئی است یعنی تطبیق به مصداق است.

الف - منزلت ولی اجتماعی، منزلت اعلاء کلمه توحید و ولایت و رهبری حوادث است

و گاهی از «اعظم امور» است، یعنی وقتی مسئله برابری کلمه کفر و کلمه تحید مطرح هست طبیعی است که شخصی که رهبری را به عهده دارد باید کمال ابتهال و الجاء را داشته باشد و به بیانی در تصمیم گیریهایش کمال طلب ظهور را از خدای متعال داشته باشد، ولی آیا قیدش «احکام» است یا کلمه توحید؟ قطعاً قیدش در رتبه اعلی کلمه توحید است و اصلاً احکام نیست. یعنی موضوعاً احکام نیست.

پس موضوعاً «امامت اجتماعی» است که می تواند موضوع «خوف» نسبت به اصل اسلام بشود یا موضوع اینکه کلمه تحید» را علاء کند. در چه منزلتی؟ در منزلت ایجاد حوادث و حاکمیت به شرایط.

- مراتب مختلف حاکمیت

البته لاریب فیه که «حاکمیت مراتب مختلف دارد.

۱ - مرتبه قضا (ادنی مرتبه حاکمیت)

«ادنی» مرتبه حاکمیت مرتبه «قضاء» نسبت به متخاصمین است

۲ - عهده گرفتن انفال

مرتبه «بالاترش» مرتبه «عهده گرفتن» انفال و امثال ذلک است

۳ - تنظیم امور اجتماعی مسلمین بر اساس دین (که مقید به مجموعه احکام ارزشی (توصیفی و تکلیفی است) و مرتبه «بالاترش» مرتبه تنظیم امور اجتماعی مسلمین بر اساس دین» است. یعنی مجموعه احکام توصیفی، تکلیفی و ارزشی و آنچه را که داریم اساس کارشناسی و تنظیم امور قرار بدهیم.

۴ - مرتبه ولایت و ایجاد حادثه

و مرتبه «بالتر از آن» این است که در آنجا صحبت از اصل اعتقاد کفر و ایمان مقابل هم هست. یعنی یک صحبت «حل معضلات داخلی» است و حرف دیگر مسئله «برخورد با کفر» است، به بیانی یک مطلب، حل معضلات داخلی نظام است که مربوط بهک کارشناسی است ولی اینکه نتیجه نظام در ایجاد شرایط نیست به «کلمه توحید» بالا قرار بگیرد یا اینکه «کلمه کفر» برای شما ایجاد حادثه کند، این یک بحث دیگری است. (یادمان باشد منظور «کلمه کفر» است نه شخص «کافر») پس اگر کلمه کفر حاکمیت بر شرایط پیدا کرد، یعنی حاکمیت بر ایجاد حوادث پیدا کرد، معنایش این است که حوادث به نفع کلمه کفر شود. حالا آیا معنای تمام شدن حوادث به نفع «کلمه کفر» این نیست که «کلمه توحید» مورد هجوم قرار گرفته است؟ پس «امامت و هبری اجتماعی» موضوع مسئله «لو خیف علی بیضه الاسلام» هست.

ب - احکام بلکه کل دین قابل تراحم با منزلت ولی اجتماعی نیست

در مقام عمل و با وارد شدن دو تا شبهه اصل اسلام در خطر قرار نمی گیرد ولی با یک حادثه سیاسی بزرگ (که دلها از کفر ترسیده شوند و نسبت به خدا پرستی سست شوند تا آنجا که بگویند دنیا همین است و نمی توان کاری کرد و باید تسلیم اینها شد چون کسی زورش به اینها نمی رسد) امکان دارد اصل اسلام در خطر بیافتد.

۱ - اعمالی که برای به هم زدن امنیت کلمه کفر صورت می گیرد ممکن است که با ظاهر احکام فقهی نیز موافق نباشد

برای بیان این مطلب در مقیاس خیلی کوچکش تمثیلاً می گوئیم که، شکستن شیشه بانکها در زمان انقلاب با کدام یک از احکام فقهی درست در می آید؟ یعنی کسانی که متوجه مسئله «به هم زدن امنیت» (و به عبارتی دیگر «دلها را از ولی جائر بریدن» نبودند می گفتند، این کار شرعاً اشکال دارد، می گفتند که اولاً بر فرض که این ها مالک بانک نباشند و مالکش کسانی باشند که حقشان ضایع شده و از آنها ربا گرفته شده، در هر صورت این بانک مالکیت دارد، چرا این را می شکنید؟! این را باید فروخت و مثلاً رد مظالم کر!! در آن زمان نسبت به همین مطلب یکی از مراجع (که در حیات نیست) ایراد گرفته بود

که چرا اینها اموال را می شکند، در مجلسی که در آن زمان تشکیل شده بود من در آنجا پیشنهاد کردم که این آیه را روی منبر توضیح دهند (و آقای گل سرخی، خدا رحمتشان کند، این آیه را تشریح کرد) که «ما قطعتم من لینه او نزکتموها قائمه علی اصولها فباذن الله و لیخزی الفاسقین» چون وقتی دستور دادند درختهای نخل را قطع کنند امید یهودی ها قطع شد و متزلزل شدند و کلاً وضعشان بهم خورد، (لین همان درخت نخل است که ثمره خوبی دارد) در اینجا خدای متعال می فرماید این کار درست است، چرا؟ برای اینکه، «لیخزی» یعنی خوار شوند، و در دلشان رعب پیدا شود و امیدشان قطع شود. مسلم این کار یک عمل سیاسی است، مثلاً حضرت امام خمینی (ره) فرمودند به منافع آمریکا ضربه بزنید که در نتیجه گرفتن سفارتخانه آمریکا پیش آمد. همان وقت بعضی از مقدسین می گفتند این کار یعنی چه؟ ما باید کارمان در دنیا سرمشق دیگران باشد که تجاوز نمی کنیم. در جواب می گفتیم چرا تجاوز است؟ می گفتند این آمریکائیا آمده اند اینجا و قطعه زمینی را خریده اند و شرعاً مالک آن شده اند، و اگر می خواهید آنها از کشورتان بروند، به آنها اخطار کنید مثلاً ۲۴ ساعته خارج شوند و ما هم پول زمینتان را بعداً می دهیم!، چرا مثل وحشیها عمل می کنید؟!!

۲ - «حکم دفاع از همه توحید» موضوعاً از قبیل سایر احکام نبوده و قابل تزاحم با آنها نیست

و واقعاً هم اگر کسی بخواهد موضوع را اشتباه کند و خیال کند که منصب این موضوع از قبیل منصب سایر احکام عمل است و فکر کند جایگاهش از قبیل سایر احکام عمل است، چنین برداشت غلطی خواهد کرد، یعنی متوجه نشود که حکم «حادثه سازی» موضوعاً اگر چه شرعاً حکم دارد و جزء احکام توصیفی است، ولی از قبیل سایر احکام که قابلیت تزاحم با احکام دیگر را داشته باشد، نیست بلکه از قبیل ولایت و حاکمیت بر شرائط است.

۳ - ضوابط شرع مبرز فعل ولی است نه قید آن و بلکه نسبت به فعل کارشناس قید است

و چون این حکم با هیچ یک از احکام قید نمی خورد، فقها در مقام فتوی فرمودند بای وسیله ممکنه، صرف ممکن بودن را کافی دانسته اند و گمان می کنم امام خمینی (ره) در تحریر الوسیله می فرماید که اذن مجتهد، ولی و امام شرط نیست و بالاتر از این اشاره کردند که چه در زمان غیبت و چه در زمان ظهور.

این امر که چیزی است که هیچ چیز قید آن نمی شود؟ مسلم این امر «امامت بر حوادث» است که قید بردار نیست یعنی نمی توان پذیرفت که کلمه توحید به خطر بیفتد و البته معنای امامت کفر (نه کافر) بر حوادث بسط کفر و انزوای کلمه توحید است، یعنی معنای آن تهاجم بر کلمه توحید است. تمثیلاً عرض می کنم، یک وقت کسی آدمی را زندانی

می‌کند و می‌گوید فلان فرد بر فلان شخص هجوم برود و او را زندگی کرد و یک وقت هم می‌گویید یک مکتب منزوی شد، منزوی شدن یک مکتب یعنی چه؟ یعنی یک مکتب دیگری غالب شد. چه وقت این امر اتفاق می‌افتد؟ وقتی که ترس امید عمومی از یک جا بریده شود و به جای دیگر وصل شود یعنی در یک وجه ضعیف شود و نسبت به وجه دیگری قوی شود، این مطلب را شما بحمد الله در انقلاب خوب مشاهده کرده اید یعنی وقتی بحمدالله حکومت بر ولایت اجتماعی به طرف اسلام و مسلمین آمد، خیلی از کسانی که اعتقاد نداشتند فوراً مثلاً ریش گذاشتند و اظهار داشتند که ما از قدیم به اسلام علاقه داشتیم و فلان قوم و خویش ما روحانی است و ... برای چه این چنین شد؟ چون دیدند اگر بگویند من چه نسبتی با نوکرشاه داشتم، این حرف خریداری ندارد، لذا چیز دیگری باید بگویند و چون میل و خوف عمومی عوض شده بود و البته برای حکومت ب‌راین میل و خف عمومی در جهت خاص (یعنی به گونه ای ایجاد حادثه شود که جهت گیری شدیدی ایجاد شود) حتماً تشخیص دادن شرائط لازم است و بالاتر از این حتماً باید انسان اهل ابتهال، التجاء و توسل باشد یعنی خود آن ابتهال یک قدرت روحی خاصی در برابر شرائط به انسان بدهد که انسان در شرائط حلل نشود و دلبستگی او به خدا محکم باشد و بعد بتواند تصمیم بگیرد، حرف بزند و یا اعلامیه بدهد. یعنی کاملاً واضح است این حرکتی را که بحمدالله حضرت آیت الله خامنه ای مد ظله العالی نسبت به کنفرانس مادرید کردند، از طرفی دل مؤمنین را قوی ساخت و به نسبتی هم دل کفار را ضعیف کرد. پس رهبری حوادث سیاسی در سطحی که معنی حاکمیت بر جریان حوادث را بدهد، معنای آن امامتی است که نگهبانی کلمه توحید از آن خواسته شده. هر قدر این امر قوی تر شود، در مراتب بعد آثار و مبرزهای آن که مثلاً تقوی در جامعه است، امکان توسعه پیدا می‌کند و خدا ترسی و عشق به خدا زیاد می‌شود و امر امامت از انزوا در می‌آید، البته قید عملکرد در بخش کارشناسی قرار می‌گیرد، این قید عملکرد چیست؟ آن چیزی که در جهت اصلی است یعنی اگر اصل ایمان به خدا، ایمان به رسول خدا و به معصومین قوی شد طبیعی است که احکام عمل، احکام اخلاق و احکام توصیف در جامعه رواج پیدا می‌کند یعنی هم قید اعمال حکومتی می‌شود و هم قید اعمال شخصی خواهد شد، البته به میزانی که حاکم بر شرائط شده باشد. (دقت کنید) یعنی به میزان حکومت بر شرائط این قدرت را پیدا می‌کنید که در عنوان ثانوی نباشید بلی ممکن است ما الان وارث شرائطی که حکومت های طاغوت پیش آورده اند باشیم که بسیاری از اعمال اسلامی را نتوانیم پیاده کنیم، مثل مسئله پول، بانک و غیره در شئون مختلف از هنر و ادبیات گرفته تا خیلی از موارد دیگر. این حرجهائی که الان هست، یک دسته آن حرجهائی علمی است یعنی الان واقعاً کارشناس اسلامی

برای هنر، پول یا نظام اداری و امثال ذلک نداریم و مبتلا به امور هستیم که نداریم، معلوم است که تکلیف هم فوق طاقت انسان نیست یعنی مثلاً اگر فردا صبح دستور بدهند که پولها کلاً از رده اعتباری خارج شود، این امر واقعاً یک حکم حرجی است یعنی اگر چنین شود مردم چگونه زندگی کنند؟ مسلم این مطلب را نمی‌توان قبول کرد، اما یک کارهای دیگری هست که اگر حرج هم نباشد و قواعدش را هم مثلاً بدست آورده باشید، ولی مجبور می‌شوید به عنوان ثانوی قبول کنید یعنی گفته می‌شود فعلاً با وضعیت ارزی موجود قدرت پیاده کردن این امور را نداریم. به بیانی علی فرض اینهک (به فرض محال) معلوم شود موانع عینی وجود دارد و مثل خیابان کشی، عمارت سازی و آب و برق، وسیله حمل و نقل و تکنولوژی و غیره تمام شئون از جمله آن موانع باشد، ولی شما که صاحب معجزه نیستید تا با یک کن فیکون بتواند عالم را زیر و رو کنید! و لذا مجبور هستید از یک جا شروع کنید و برای شروع مثلاً می‌گویید از الگوی تخصیص اصلی شروع می‌کنم. سؤال می‌کنم که چه موقعی از اینجا شروع می‌کنید؟ می‌گویید، به میزانی که قدرت داشته باشم، به میزانی که حکومت بر ایجاد حوادث (در جهت خداپرستی) داشته باشم. خیال می‌کنید آمریکا ابائی داشت که اوائل انقلاب به ایران حمله کند، مثل حمله که به عراق کرد؟ (دقت کنید) خیال می‌کنید آمریکا ابائی داشت تا بعد از این که صدام در طرح ۳ روزه ای که نتوانست ایران را تصرف کند خودش مستقیماً به ایران حمله کند؟ مسلماً خیر و قلباً هم خیلی تمایل داشت یعنی کفر این گونه نیست که در یک زمان میل به حکومت بر دین نداشته باشد. بلکه موضع گیریها و رهبریهای حضرت امام خمینی (رضوان الله تعالی علیه) آمریکا را بیچار کرده بود. اینکه خودشان بعد از رحمت امام اقرار می‌کردند که ایشان در تغییر دو رئیس جمهور ما دخالت داشت، چه چیزی را نشان می‌دهد؟ یعنی امام در ایجاد حادثه دست به جایی می‌گذاشت که آنها بیچاره می‌شدند و آمریکا عملاً در شورای امنیت (برای حمله کردن به ایران) نمی‌توانست رأی بیاورد. در حقیقت امام تمایلات مردم مستضعف دنیا را طوری به طرف مظلومیت اسلام جلب کرده بود و اسلام را پایگاه دفاع از مظلومین در عالم طرح کرده بود و به گونه ای قلوب را متوجه کرده بودند (با موضع گیری سیاسی عینی اش و با صحبت‌هایی که می‌کردند) که فرصت تصمیم گیری را برای اینکه آمریکا بتواند عالم را ب رای حمله کردن به ایران یک پارچه کند، نداشت و خلاصه در طول ۸ سال یک بار هم نتوانستند برای حمله رأی بیاورند. و تازه به ذهن من می‌آید که کارشناسی متناسب با این مطلب در اختیار امام نبود و یا اینکه شرائط آن زمان به گونه ای بود که در داخل هم عیناً هماهنگ می‌شدند (و نسبت

به مسئله جنگ نق نمی‌دزدند) در آن صورت معلوم می‌شد که ایشان چه کار می‌کردند!

نتایج مهم بحث:

۱ - موضوع مسئله «لو خیف علی بیضه الاسلام...» امامت و رهبری اجتماعی

اما بحث اصلی این است که موضوعاً خوف نسبت به اسلام، مسئله امامت و حکومت و ولایت بر حوادث است و حاکمیت بر حوادث (ولایت اجتماعی) در رتبه حکومت بر حوادث، معنای خوف را یا برای اسلام یا برای کفر ایجاد می کند.

۲ - همان طور که وجوب دفاع با هیچ یک از احکام قید نمی خورد در جهت اثباتش نیز موضوعاً قابلیت قید خوردن

ندارد

و این مطلب همان گونه که نسبت به موضوع دفاع (موضوعاً) قابلیت قید خوردن به سایر احکام را ندارد، همچنین در جهت اثبات هم موضوعاً قابلیت قید خوردن ندارد.

نتیجه: اصل الولایه

پس در اینجا اصل عدم الولایه نیست بلکه در این منزلت اصل ولایت است. یعنی نمی توان گفت که کلمه توحید حاکم نباشد و لذا بر اساس کلمه تحید است که حقانیت همه حکومتها (در هر سطحی که فرض شود) وجود دارد پس بنابراین طبیعی است که این اصل محور برای شناختن مبتلا به کارشناسی نسبت به مراحل رشد خواد شد. یعنی اول می گوئیم توسعه کلمه توحید در چه سطحی است تا بعد بتوانیم بگوئیم چه برنامه هایی را می توان اجرا کرد و از عینیت چگونه می توان توصیف داد؟ به وسیله رهبری است که کارشناسی اسلامی کارائی پیدا می کند نه اینکه به وسیله کارشناسی اسلامی رهبری کارائی پیدا می کند. این امر از قبیل این است که به وسیله بالا رفتن مرتبه عرفان و تهذیب و عشق و علاقه انسان حساس می شود برای فهمیدن اوصاف نفس، یعنی به وسیله اعتقاد به خدا است که انسان دقت می کند تا جمع بین ادله را درست کند و در نتیجه فتوی درستی استخراج کند، و الا اگر کسی اعتقاد به خدا نداشته باشد (فقط اهل فن علم و اصول باشد) خیال می کند می تواند کار را تمام کند؟ مسلماً خیر. پس بنابراین تا اینجا فقط از نظر موضوع، بحث حکومت را طرح کردیم و اینکه در اینجا گفته می شود مصلحت نظام موضوعاً قابلیت تراحم را با احکام ندارد، این مصلحت نظام، همان امر ولایت (در نظام) است. یعنی اگر ولایت در نظامی منکوب ولایت غیر شد، نظامی نمی توانید پیدا کنید و اصولاً نظام منزوی و متلاشی می شود و متلاشی شدن نظام وقتی است که حاکمیت کفر بوجود آمده است (ولو

ممکن است پیکره آن را حفظ کنند، یعنی بگویند وزارتخانه‌ها، ادارات و .. سر جای خودشان هستند و لکن اگر بنا شد محکوم حادثه سازی کفر شود و حکومت کفر را بپذیرد در این صورت آن نظام نخواهد بود).

پس باید توجه داشته باشیم که امامت و سرپرستی بر جریان حوادث به نفع کلمه توحید و بر علیه کلمه کفر اصل می-شود (قید جهت آن کلمه توحید است). و هر گاه این اصل تضعیف شود، باید خود به خود منتظر تضعیف شدن در بقیه جاها باشید و اگر تقویت شود، امکان این که بگوییم از این مرحله به مرحله بعدی رفتیم و بهتر می‌توانیم احکام را اجرا کنیم وجود دارد یعنی ما به نسبتی از عنوان ثانوی بیرون آمدیم و کفار به نسبتی در عنوان ثانوی قرار گرفتند.

- پرسش و پاسخ

برادر پیروزمند: حضرتعالی می‌فرمائید که مجموعه دستورات دینی (اعم از ارزشی توصیفی، تکلیفی) مرز در اقامه توحید هستند ولی مقید آن نیستند، در توضیح این مطلب، اینکه باید اقامه توحید کرد و رهبری حوادث را به دست گرفت مورد قبول است ولی وقتی سرپرستی می‌خواهد این کار را انجام بدهد، با وجود اینکه می‌پذیرند مبرز هستند و آثار عمل باید این باشد، وقتی که می‌خواهد تشخیص بدهد (چون خود ولی هم در مقام ولایتش باید یک نوع کارشناسی بکند) در چه صورتی اقامه کلمه توحید می‌شود و با چه موضع گیری اقامه کلمه توحید نمی‌شود، آیا به این معنی نیست که در کیفیت انتخاب ولی تصرف می‌شود یعنی ولی هر کاری را نمی‌تواند انجام دهد و باید کاری را انجام دهد که آن آثار را به دنبال داشته باشد.

- تشخیص مسئله ولایت حکومت بستگی به احکام ندارد

استاد: بحث مهم در همان سه مرتبه است که عرض کردیم و با زهم توضیح می‌دهم. یک رده ولایت، ولایت قاضی بر متخاصمین است و حتماً مقید به حکم است یعنی حسب ما پراه القاضی بر اساس احکام است. بلی در ستاست که تمییز و قضاء قاضی حق است و وقتی می‌گوید قفیت (حکم کردم) نفوذ دارد، اما بر چه ملاکی؟ مسلماً ملاک احکام است. پس حتماً رؤیت قاضی باید مستند به احکام باشد. اما در جایی دیگر اصلاً شکل استناد عوض می‌شود و مثل حکومت بر غیب و قصر و انفال و امثال اینها است. یعنی اینکه نبی اکرم عدهای را برای بستن راه بفرستند، راه قبیله تجارتی که از شام به طرف مکه می‌روند. این امر با احکام نمی‌سازد. در احکام هست که السارق و السارقه فاقطعوا ایدیهما و راه بندی در کجای

احکام است در این موارد ولی ایجاد حادثه می کند و امنیت آنها را به هم می ریزد (این کلمه را کوچک تلقی نکنید) سؤال می کند چرا؟ می گوئید «امنیت» پوسته ای است که تعلقات که کفر در آن پوسته و کانال تحرک دارد.

س: ولو اینکه بی دینی راه بیفتد؟!

استاد: در مسئله دقت کنید وقتی می گوئید ولو بی دینی راه بیفتد مثل این است که بگوئید ولو به نفع کلمه کفر کار کنید!!

س: صحبت همین است که می خواهم بگویم در تشخیص این مسئله...

- احکام مآخر از قدرت انجام می گیرد.

استاد: تشخیص این مسئله بستگی به احکام ندارد. احکام متأخر از قدرت انجام می گیرند.

- نفس قدرت، حکومت بر شرائط است

و نفس قدرت، حکومت بر شرائط است.

۱ - حکومت بر شرائط به ایجاد حادثه به نفع کلمه توحید است

حکومت بر شرائط این نیست که بگوئید، اگر در ایجاد حوادث من دست بالا را گرفتم تا با ایجاد حوادث به نفع کلمه توحید، (قیدش را عنایت کنید) و خدا پرستها قوی شوند، بعد بگوئید باید بی دینی راه بیفتد تا خداپرستی قوی شود! این دیگر چه رقمی است؟ این نوع برخورد، دقت در موضوع نکردن است.

س: من عرض می کنم که معلوم می شود تشخیص درست نبوده، اگر کاری به عنوان اقامه و خدا پرستی انجام داد که لازمه اش این شد، معلوم می شود، خواسته است آن کار را انجام دهد ولی تشخیص اشتباه بود.

- سطح کار ولی ایجاد حوادث کلان (در توسعه) است

استاد: در سطح کار اشتباه نکنید، سطح کار، «ایجاد حوادث کلان» است.

سطح کار ایجاد حوادث در توسعه است. سطح آن از قبیل سطح اقامه موسیقی یا برداشتن آن نیست، سطح آن از قبیل اقامه ربا و یا برداشتن آن نیست و خلاصه سطح آن از قبیل اقامه احکام، اشاعه توحید و ترویج آن نیست، بلکه سطح آن، حوادثی است که با این حوادث، آن امور دیگر تحت تأثیر قرار می گیرد.

- ولی ممکن است در ایجاد حادثه شکست بخورد و این به معنای مقید بودن ولایت به احکام نیست

ممکن است بگویید حادثه شکست خورد، مثلاً همت ورزید تا کاری کند که کافر شکست بخورد، ولی نتوانست. مثلاً در جنگ وقتی ۲ نفر با یکدیگر روبرو می‌شوند بالاخره یکی از طرفین غالب می‌شود و دیگری را می‌کشد، در این صورت دیگر جایی برای طرح این سؤال نیست که وقتی خواست او را بکشند چگونه حکم کرد و آیا بر اساس خیارات بیع بود؟! چرا که موضوع بیع مطرح نیست، و وقتی سؤال کنند که اگر برای بیع نیست پس برای چه می‌جنگید جواب می‌دهیم که از لوازم متأخرش این است که بیعی انجام بگیرد و در آنجا سلامی بودن یا نبودن خیاراتش فرق دارد و یا اگر گفته شود آیا برای نکاح جنگ کردید؟ می‌گوییم خیر و اگر بگویند (حالا که برای نکاح نمی‌جنگید) پش شما زنا را جایز می‌دانید و قائل به این هستید که رواج زنا با اسلام می‌سازد؟ جواب می‌دهیم که چرا دقت در موضوع نمی‌کنید موضوع از قبیل اقامه احکام نیست (موضوعاً) سؤال می‌کنید چگونه اینها را مبرز آن قرار می‌دهید؟ می‌گوییم این حرف ما مثل این است که بگوییم وقتی توانستید ضبط صوت درست کنید در نتیجه، صدای شما را هم خوب ضبط می‌کند و این امر از آثار آن است (س: اگر این آثار را نداشت چطور؟) معنایش این است که ما در درست کردن ضبط صوت شکست خوردیم، نه اینکه معنایش این است که ضبط صوت درست کردن به وسیله عمل ضبط کردن درست شود. (س: یعنی نتوانستیم اقامه کنیم) نتوانستیم یعنی مثلاً در جنگ شکست خوردیم یا تصمیم گیری ما در اختراع بوده ولی شکست خوردیم و این امکان دارد. دو حالت دارد یک وقت است که مثلاً من درست تشخیص می‌دهم و لیکن چون در عالم هزار پارامتر وجود دارد به یکدیگر حد می‌زنند و در مقام عمل آن چیزی که می‌خواستیم واقع نشد و یک حرف دیگر این است که بنده کاری را انجام دادم و لازمه اش فساد و فحشاء و تزلزل عقاید و کنار رفتن احکام باشد و باز هم بگوییم من اقامه کلمه توحید می‌کنم آیا می‌شود چنین حرفی زد؟!

استاد: مثل جنگ امیرالمؤمنین علیه السلام با معاویه که اگر معاویه جنگ نکرده بود استاندار بود و خلافت مسلمین دست نخورده، باقی می‌ماند (س: جواب سئوالم را نفهمیدم) یعنی شما می‌گویید شکست خوردن دلیل نفهمیدن است؟ (س: خیر اتفاقاً می‌خواستم تفکیک کنم. یک وقت درست انجام وظیفه می‌کند مثل جنگ ایران و عراق که حضرت امام دستور به جنگ دادند تا رسید به جایی که دیدند نمی‌توانند و تا آنجائی هم که جنگیدند، تشخیصشان درست بود و بعد هم که صلح کردند باز هم تشخیص امام(ره) درست بود یعنی آن چیزی که می‌خواستند در عمل واقع نشد و البته این مسئله هم انکشاف از این نمی‌کند که تصمیم اولی ایشان اشتباه نبوده بلی حرف درستی است و این امر هم امکان دارد اتفاق

بیفتد. فرض اینجا نیست که بگویید بلی امکان دارد انسان اقامه حوادث بکند ولی شکست خورد (این مورد سؤال ما نیست) می‌گوییم اگر ولی اجتماعی بخواهد اقامه حوادث بکند و شروع به اعمال اختیاراتی کرد و بعد ثمره اش از دیداد فساد و فحشاء، کنار رفتن احکام و ...

استاد: باز مطلب را درست دقت نکرده اید، برای بار سوم می‌گویم کار ولی این گونه تصرفاتی که می‌شمارید نیست. یعنی سطح کار را مشخص کنید و بگویید پایین تر از آن را دیگر رهبری نمی‌گوییم، بلکه اداره کارشناسی می‌گوییم، سطحها را عوض نکنید.

س: این مبرز، مبرز کار رهبری قرار می‌گیرد یا نه؟

- کارشناسی مبتنی بر احکام مبرز فعل ولی است نه هويت فعل او

استاد: مبرز کار رهبری ولی به صورت متأخر (با فاصله و فاصله هم، خیلی زیاد نه کم) نه اینکه بگویید هويت خود آن فعل باشد، شما این هويت خود آن فعل می‌گیرید مثلاً شما نکاح می‌کنید و از آثار نکاح ابتدائاً پیدا شدن حقوقی برای شما و خانواده تان است ولی آثار متأخر آن، فرزند است. کار کارشناسی فرزند کار رهبری است نه اینکه هويت کار رهبری باشد. هويت کار رهبری، پیدایش شدت تمایلات یا فطور تمایلات (از کلمه توحید یا از کلمه کفر) است. پس موضوعاً سطح موضوع رهبری با سطح پایین تر یکی نیست و لذا به آن می‌گوییم لو خیف علی بیضه الاسلام، یعنی اصلاً موضوع رهبری، موضوع اعلاء کلمه توحید و انزوای کلمه کفر یا بالعکس آن (از ناحیه ولایت کفر) انزوای کلمه توحید و اعلاء کلمه کفر است. پس مدیریت (چه کلان و چه خرد) در موضوع رهبری نیست و موضوع رهبری به منزله محور نسبت به بقیهاست.

س: پس یعنی او آزاد است!

استاد: قید او جهت است، قید در اینجا عین قید در امر اجتهاد است و این سؤال عیناً در اجتهاد هم تکرار می‌شود که، در اجتهاد از کلمات هم می‌گویید فهم از این کلمه، آخرش به انسباق بر می‌گردد و اگر بپرسند انسباق به چه بر می‌گردد؟ می‌گویید به فهم! اکنون می‌توان گفت پس آزاد است؟!

- حجیت فعل ولی یا به انانیت نفس یا به تقوا باز می‌گردد (همانطور که حجیت فعل فقیه در اجتهاد)

اگر فهم از دین بازگشت به فهم از کلمه دارد دوباره سؤال می‌شود که آیا بر اساس انانیت خودش؟! فهم یعنی چه؟ فهم در اینجا محور می‌شود، البته محور در خود فهم، ابتهال است و محور در خود فهم این است که فرد باید بندگی داشته

باشد، ولی بندگی چگونه می‌شود؟ اگر قید بندگی منوط به همین کلمات است می‌گوییم این کلمات موضوع کار او است و لذا نمی‌تواند قید خود فاعل بشود، یعنی این کلمات موضوع فعل فاعل است و اگر این کلمه موضوع فعل فاعل شد، دیگر مقید به خودش نمی‌شود. مثلاً می‌گویید انساب یا عرفی است یا شرعی یا انساب متشرعه، می‌گوییم موضوعش انساب است، یعنی موضوع فعالیت او «هل ینسبق» و ابتداء احتمال پیرامون این است.

برادر حسینیان: یعنی حجیت آن به خودش بر می‌گردد

استاد: حجیت این را یا باید به انانیت نفس او برگردانید و یا باید بگویید که این آدم، آدم با تقوائیست (توجه به خدا دارد) و نمی‌خواهد دین بسازد یعنی مبتهل است. و الا اهل ابتداء احتمال و تطریق در احتمالات باشد ولی نخواهد استظهار الهی کند آن چنان می‌تواند شاگردانش را گیج کند و حکم باطل را به جای حکم حق غالب کند که با هیچ یک از کلمات هم نتوانند به آنق ید بزنند و اگر بگوید من هستم و این کیفیت، خودش هم دچار لغزش می‌شود، یعنی فقط سر دیگران کلاه نمی‌گذارند و تنها خود بفهمد بلکه با انانیت نفس و عجب به عمل خودش هم دچار لغزش می‌شود.

پس بنابراین آنچه که آخر قضیه وجود دارد این است که می‌گویید قصد اصلی کار، التفات الی الله است. سؤال می‌کنم در کجا؟ می‌گویید، در سطح بالای کار اجتهاد.

می‌گوییم در سطح های پایین تر از آن چه؟ می‌گویید در آنجا کلمه است و انساب عرفی و انساب متشرعه اگر بگوییم از این مرحله بالاتر بیائیم یعنی در ابداع احتمالات و در نفس انساب چطور؟ می‌گویید به یک جایی می‌رسد که در آنجا این فرد (فقیه) یا بنده هست یا بنده نیست و گر بنده خدا هست مطلب برای او در راه خدا ظاهر می‌شود و حجیت هم برای او دارد.

برادر پیروزمند: خلاصه می‌فرمایید توسعه در اصل پرستش مقید به هیچ کیفیت خاصی نیست.

استاد: مقید به پرستش خدای متعال است.

س: شما رابطه بین اصل پرستش و کیفی پرستش را می‌برید و به استناد عکس آن می‌فرمایید چطور اگر کیفیت داشته باشد ولی الله نباشد، باطل است. پس این دو شدنشان موازی با هم است و ربطی بهم ندارند. ما غرضمان این است که شما می‌خواهید اصل پرستش را رشد و توسعه دهید و این اصل پرستش در هر کیفیتی واقع نمی‌شود، شما می‌گویید ان برای خودش تهذیب اصل پرستش می‌کند و اینکه حالا چه ربطی با این کیفیت دارد، معلوم نیست.

استاد: اینکه آیا متأخر است یا هویت خودش است دو مطلب است، شما یک مقداری درباره این مطلب تأمل کنید که چیزی را که من عرض می‌کنم معنای حادثه سازی است و تازه شما چگونه مطلب را در کار یک بقال و معاملاتش و بالا رفتن قدرت مالی او می‌گویید که اگر در چهارچوبه احکام باشد، برای خدا است و در مورد ثروتمند شدن او می‌گویید با سعی و تلاش خودش بوده، ولی در کار رهبری می‌گویید، خیر نمی‌شود.

و صلی الله علی محمد و آله

۱۷۷۳

فلسفه اصول مبانی نظام ولایت

موضوع: تأثیر جامعه در علم

دوره: سوم

تاریخ: ۷۰/۹/۲۰

جلسه: ۴۵

فهرست:

ادامه بحث جلسه قبل:

- اثبات ضروری بودن ولایت به لحاظ موضوع و مراتب آن
- الف - منزلت ولایت و ایجاد حادثه، منزلت هجوم یا دفاع از جهت است
- ۱ - خوف نسبت به بیضه اسلام، موضوعاً در حوادثی است که حکومت بر ایجاد شرائط دارد
- ۲ - مسئله حکومت بر ایجاد شرائط از جمله حادثه‌های جزئی نیست
- ۳ - معیار تشخیص حادثه بزرگ که موضوع امامت اجتماعی است پرچمداری و صاحب لوا بودن است
- ب - امامت اجتماعی محور تنظیم نسبت به مادون و تعیین مبتلا به افراد است
- ۱ - نسبت فقه سنتی به امامت اجتماعی
- ۲ - قید ولایت اجتماعی تولی به مولی است
- ج - در مراحل بالای رشد «دفاع و ولایت» با هم متحد می‌شوند
- ۱ - بالا رفتن قدرت ابزار، سرعت جهت گیری خوف و میل اجتماعی را بدنبال دارد
- ۲ - حادثه سازی مستمر لازمه دفاع همیشگی و مستمر است
- ۳ - حادثه سازی مستمر همان ولایت اجتماعی است
- ۴ - «دفع» و «رفع» قدرت کفر، وظیفه ولی اجتماعی است (اصاله الولایه)
- اصل بحث: اثبات اصاله الولایه با قدرت عقلی در توصیف اختیار
- مقدمه: ۱ - ضرورت دقت عقلی در بحث شناخت شناسی
- اصل شناسائی بدیهی نیست
- علت شناخت باید مورد دقت قرار گیرد
- ۲ - بدهت به عنوان زیربنای منطقی مورد تردید است
- نظر بالاجمال بامور متیقن بدهتن را به امور غیر قابل انکار تبدیل می‌کند
- فسفه ایمان نمی‌آورد، لذا بدهت پایه ایمان نیست
- ۳ - تعلق زیر بنای منطقی است زیرا پایه بدهت بر ایمان است
- ذی المقدمه

- الف - نظام ولایت در «پیدایش» اختیار و «توسعه» آن اصل است
- ۱ - نظام ولایت تکوینی اصل اختیار را می‌سازد
 - ۲ - نظام ولایت اجتماعی «توسعه در جریان رشد» را می‌سازد
 - ۳ - در توسعه نظام ولایت اجتماعی درک از مفاهیم عوض می‌شود
- ب - سطح امامت اجتماعی غیر از کارشناسی است
- ۱ - وظیفه کارشناس تنظیم برنامه حول محور جهت‌گیری ولی اجتماعی است
 - کارشناس باید توصیف اسلامی خود را منطبق با شرائطی کند که ولی فقیه ساخته است
- ج - مراتب ولایت
- ۱ - ولایت فرهنگی تابع ولایت سیاسی است
 - ولی فرهنگی در تصرف در مفاهیم صاحب منصب است
 - منزلت‌های بالای نظام دارای ولایت هستند
 - مراتب مادون ولایت هرگز قید مراتب عالیه قرار نمی‌گیرد
 - ۲ - ولایت سیاسی خود نیز دارای مراتب است
 - ولی سیاسی در سطح ولایت اجتماعی منتهی به عمومی نظام اسلامی را بدست دارد
 - ولی سیاسی (بعد از ولی اجتماعی)، ولی فرهنگی، ولی اقتصادی باید بتوانند جهت کل را در بخش خود پیاده کنند
 - همه سطوح ولایت در مرتبه ولایت اجتماعی حضور دارند
 - ۳ - ایجاد پتانسیل برای ولایت در سطح پایین توسط ولی اجتماعی است
 - منزلت ولایت اجتماعی منزلت جهت و منزلت مراتب مادون منزلت کیفیت است

بسمه تعالی

ادامه بحث جلسه قبل:

- اثبات ضروری بودن ولایت به لحاظ موضوع و مراتب آن

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: بسم الله الرحمن الرحيم ... در جلسه قبل درباره اثبات ضروری بودن ولایت «به لحاظ موضوع» و «مرتبۀ موضوع» بحث شد.

الف - منزلت ولایت و ایجاد حادثه، منزلت هجوم یا دفاع از جهت است

و گفته شد که منزلت ایجاد حادثه، منزلت هجوم یا دفاع از جهت است. و این مطلب (بر اساس فقه و مستند به فتوا) مقید به سایر احکام نیست. یعنی «فقیه» می‌گوید که به هیچ یک از احکام مشروط نیست. یعنی: اگر حکم «لو خیف علی بیضه الاسلام»، مثلاً با «موال» تراحم پیدا کرد، کسی حق ندارد بگوید چون «مالست» نباید ضایع شود و یا اگر «لو خیف علی بیضه الاسلام» تراحم با «اعراض» پیدا کرد، کسی حق ندارد بگوید که اعراض نباید صدمه بخورد. و یا اگر تراحم بین «لو خیف علی بیضه الاسلام» و «دماء» ایجاد شد، کسی حق ندارد احکام «دماء» را مقدم بدارد، پس بر اساس مسئله فقهی، این امر مقید به هیچ شرطی نمی‌تواند باشد.

۱ - خوف نسبت به بیضه اسلام، موضوعاً در حوادثی است که حکومت بر ایجاد شرائط دارد خوف نسبت به بیضه اسلام (موضوعاً) در حوادثی است که حکومت بر ایجاد شرایط را دارد.

۲ - مسئله حکومت بر ایجاد شرائط از جمله حادثه‌های جزئی نیست

و البته مسئله حکومت بر ایجاد شرایط، از جمله حادثه‌های جزئی نیست. یعنی حادثه‌های جزئی مؤثر در تغییر و تعویض شرایط نیست. ممکن است یک نسبت تأثیری هم در شرایط داشته باشد، ولی حکومت بر شرایط و عوض کننده شرایط، «حوادث بزرگی» است. حوادث بزرگ، حوادثی است که حاکم بر موضوعات مبتلا به یک جامعه است، یعنی حوادثی که برای کل جامعه اسلامی (آن هم) نسبت به مکتب پیدا می‌شود، مثلاً عوض شدن یک رئیس در یک جای عالم، اگر چه اثر می‌گذارد و دارای مثبتات و لوازم هم هست ولی حادثه نیست. حادثه آن است که به نفع یک مکتب، به نفع یک جهت، یا بر علیه یک مکتب باشد. حوادثی که دلها و امته را از یک طرف و مسیر قطع و یا نسبت به آن متزلزل و مردد و به یک طرف دیگر دلگرم می‌کند، حادثه‌های عظیم اجتماعی که در موضوع آن (حادثه) «تغییر شرائطی» باشد که یک

مکتب را بالا و پایین ببرد، (این حادثه) غیر از اشاعه فسق و فساد در یکجا است. آنها متأخرند. یعنی مثلاً متأخر از خروج شاه (از ایران) و تبدیل نظام مشروطه به نظام جمهوری اسلامی، آن است که خیلی ها ریش می گذارند، عده ای تسبیح به دست می گیرند، خیلی ها در مسجد می آیند و خیلی ها که کاری به دین نداشتند دنبال این می روند تا قرآن حفظ کنند تا اگر جایی لازم شد یک صفحه قرآن بخوانند. پس جهت وضع عالم، وضع زندگیا و ... با چنین حوادثی تغییر پیدا می کند.

۳- معیار تشخیص حادثه بزرگ که موضوع امامت اجتماعی است پرچمداری و صاحب لواء بودن است

نکته بعد این است که امکان ندارد رهبری اسلام نسبت به حوادث بزرگ بی تفاوت باشد، بلکه عقلاً هم همین طور است. یعنی عقلاً هم امکان ندارد حکم «وَجُوبُ شُكْرِ مَنْعَمٍ» نسبت به امری که اساس در پیدایش روحيات هست بی تفاوت باشد.

حالا می خواهیم یک نکته کوچک دیگری را اضافه کنیم و از این بحث خارج بشویم. (خوب عنایت کنید) در نظام اجتماعی حوادث بزرگ و کوچک هر دو فرض دارد و معنا ندارد نسبت به حوادث کوچک بگویید که رعب و میل عمومی از یک طرف به طرف دیگر حرکت و تغییر کرده است. یعنی مثلاً در حوادث شخصی مثل اینکه فلان تاجر یا کاسب ورشکست و بدهکار بشود، مسلم این ورشکستگی به معنای این نیست که وضع یک نظام به هم بخورد. همین طور اگر برای یک صنف یا قشری حادثه پیدا شود باز معنای جامعه و یک نظام را نمی دهد. حالا در این صورت آیا چه شخص مهمی و چه وضع خاصی باشد تا موضوعاً تأثیر بر کل اجتماع داشته باشد، و در نتیجه یک حادثه اجتماعی پیدا شود و علاوه بر حادثه بزرگی هم به حساب آید و لذا به توان چنین چیزی را گفت «عین همین مطلب که درباره فرد و قشری و اقشاری بیان شد، نسبت به جامعه هم صادق است یعنی برای جامعه هم حوادث مختلفی هست، والبته همه حوادثی هم که نسبت به جامعه وجود دارد، تغییر دهنده شرایط ابتلاء نیست، پس سطح رهبری و امامت اجتماعی یک سطح دیگری است. اگر چه برای این سطح انجام تکالیف و امورات متعددی هم جایز است (همان گونه که برای سطوح دیگر نیز چنین است) مثل تکالیف شخصی (تکلیف نماز خواندن، روزه گرفتن، تأمین معاش فردی و غیره) و همچنین حوادث اجتماعی ای که در درون جامعه هست. مثل نصب قاضی و امثال ذلک (که اینها همه از شئون و داخل در حدود اختیارات «امامت اجتماعی» هست) ولی به هر حال امر «پرچمداری» غیر از اینهاست. یعنی مثلاً پرچمداری و صاحب لواء رسول الله (صلی الله علیه و

آله و سلم) امیرالمؤمنین (علیه الصلوه و السلام) است و ایشان پرچمدار اسلام است و هکذا الان صاحب لواء «امامت اجتماعی» ولی فقیه است.

«امامت اجتماعی» غیر از «امامت تکوینی» است یعنی ائمه معصومین «امامت اجتماعی»، «امامت تاریخی» و علاوه «امامت تکوینی» را هم دارند و البته «امامت تاریخی» و «امامت تکوینی» به غیر از آن دوازده نفر برای هیچ احدی نیست، اما «امامت اجتماعی» برای ولی فقیه امکان دارد.

حالا نمی توان گفت بگذارید «امامت اجتماعی» در دست کفار باشد. معنای این مطلب و اصل قبول آن، قبول «تهاجم بر بیضه اسلام است (که نفی شد) یعنی اولاً نمی توان گفت که نفس این کار (این سطح از امامت) مقید به احدی از قیود باشد. ب - امامت اجتماعی محور تنظیم نیست به مادون و تعیین مبتلا به افراد است

ثانیاً باز هم نمی توان گفت این امر محور تنظیم نسبت به مادون نیست (چرا که اینها از آثار امامت اجتماعی است) یعنی نمی توانیم بگوییم محور درست شدن «مبتلا به» افراد نیست.

۱ - نسبت فقه سنتی به امامت اجتماعی

و ثالثاً نمی توان گفت که با «فقه سنتی» مغایر است. چون «فقه سنتی» عمل به وظیفه نسبت به «مبتلا به» هست. یعنی «فقه» در منزلت کارشناسی کردن و تنظیم امور هم قرار بگیرد و شما هم بخواهید توصیف اسلامی از عینیت بدهید (یعنی توصیفی در شرایط زمان و مکان بدهید که حول محور ولایت باشد) در اینجا هم باز «حکم» را به «موضوع» تطبیق می کنید، پس برای کارشناس و برنامه ریز، حق ایجاد حادثه نیست، کارشناس جزء «خدمه» نظام ولایت است، ولی «محوری» نظام ولایت متعلق به «پرچمدار» است.

ولی اجتماعی چگونه این کار را انجام می دهد؟ جواب می دهیم که مثل آن کاری که برای کارشناس در حد نازل و کوچکش قائل هستیم، مثل آن را برای رهبری در عظیم ترین سطحش قائلیم. البته «ساده ترین و عظیم ترین». «ساده ترین» یعنی چه؟ یعنی لزومی به آن وحدت و کثرتی که بخواهد در تمام علوم و فنون (بجزئیات) وارد و متبخر باشد نیست مثل این که بگویید در آب و برق و تلفن و ... بجزئیاتش وارد باشد. خیر، لزومی ندارد، البته اگر بگویید باید نسبت تأثیر اصلی و منتجه موضعگیریهایش در روبرویی با کفرا را بفهمد بلی، حتماً لازم است. یعنی باید بتواند حاصل جمع کل را نسبت به عملکرد کفرا بفهمد، و در آنجا نظر کند تا در نهایت نگذارد کفار نسبت به مسلمین در موضع برتری قرار بگیرند.

۲- قید ولایت اجتماعی تولی به مول یاست

حالا اگر سؤال کنید قید «محور کار خود او نسبت به مولا» چیست؟ جواب می‌دهیم قیدش «تولی» است، عین «ولایت فرهنگی». یعنی در «ولایت فرهنگی» هم شما می‌گویید، آدراک از این حکم به مذاقه های خاصی بر می‌گردد (که منطق استنباطتان هست) ولی در نهایت، تولی فرهنگی به ولایت مولاست و اگر تولی فرهنگی به ولایت مولا نباشد، آن کار انجام نمی‌گیرد (که آن بحث در جای خودش مطرح می‌شود).

ج - در مراحل بالای رشد «دفاع و ولایت» با هم متحد می‌شوند

حالا بر می‌گردیم به اصل مطلب و آن این که، در مراحل رشد فرق پیدا می‌کند، فرق این امر در پیدایش «وحدت و کثرت اجتماعی» است به نحوی که دیگر دفاع و ولایت را از یک انفصال ابتدائی هم خارج کرده و متحد می‌کند.

۱ - بالا رفتن قدرت ابزار، سرعت جهت گیری خوف و میل اجتماعی را به دنبال دارد

سؤال می‌کنید یعنی چه؟ می‌گوییم، «ابزار بالا می‌رود!» سؤال می‌کنید بالا رفتن ابزار چه ربطی به ولایت دارد؟ جواب می‌دهیم نکته همین جاست! مثلاً یک موشک از طرف ایران (در جنگ ایران و عراق) به بندر الاحمدی خورد و بلافاصله گفته شد که نرخ بازار بورس تغییر کرد. حالا اگر این خبر مربوط به مثلاً پانصد سال قبل بود و بر فرض اصلاً از بندر کویت هم اسم نمی‌بردند و می‌گفتند که یک بندر از بندرهایی که در خلیج فارس هست آتش گرفته یا یک لشکری آتش زده است. در این صورت، رسیدن خبر این مطلب تا بازار بورس حدود ۶ ماه، یک سال طول می‌کشید تا تا با کشتی این خبر برسد، و وقتی خبر هم که می‌رسید، اگر بعضی تجار، مال التجاره خاصی (شخصی) داشتند صدمه می‌خوردند و چنین نبود که این خبر، انعکاس در اقتصاد جهانی پیدا کند. الان «خبر» حین این که حادثه ای واقع می‌شود، (در حین حادثه) آن طرف دنیا اثر دارد و بازتابش را هم نسبت به اقتصاد و سیاست و فرهنگ ملاحظه می‌کنند، یعنی آثارش، تأثیراتش و پیامدهایش سرعت انتقال و حرکت دارد. حالا سؤال می‌کنم که، این «سرعت انتقال» چیست و چه اثری دارد؟ پیداست که، خیلی سریع می‌تواند رعب و امید را از یک جهت به جهت دیگری تغییر دهد. یعنی سرعت تحرک را می‌تواند از یک سطح به سطح دیگر بیاورد.

۲ - حادثه سازی مستمر لازمه دفاع همیشگی و مستمر است

پس این مسئله سرعت انتقال (ابزار) امر «ایجاد حادثه اجتماعی» را (موضوعاً) به عنوان یک موضوعی که ممکن است در بعضی از اوقات شرایط امامت و رهبری ایجاد شود (تا در آن شرایط تصمیم گیریها عوض شود) خارج می‌کند، بلکه ولی جائر و استکبار (آمریکا) روزانه مشغول موضع گیریهای بزرگ هست و شما روزانه مجبور به موضع گیری در برابر موضع گیریهای او هستید.

۳- حادثه سازی مستمر همان ولایت اجتماعی است

خدا رحمت کند امام خمینی (رضوان الله تعالی علیه) را که می‌گفتند ایشان مرتباً اخبار خارجی را گوش می‌دادند و طبیعتاً حضرت آیت الله خامنه ای (مد ظله العالی) هم الان چنین می‌کنند. علت این مسئله چیست؟ برای اینکه مترصد حرکت و آثار حرکت ولی استکبار (لا اقل در حد «خبر») هست تا ببینند ولی کفر چه می‌کند و در برابر او غافلگیر نشوند.

۴- «دفع» و «رفع» قدرت کفر وظیفه ولی اجتماعی است (اصالت الولاية)

حالا آیا در برابر کاری که ولی استکبار می‌کند (تا بتواند برای هدف خودش سلطه ایجاد کند) می‌توانیم بگوییم دفعی را که می‌کنیم از موضع «رفع» و از موضع «تضعیف طرف مقابل» نباشد مسلم چنین نیست یعنی باید «دفعی» را که می‌کنید، از موضع «رفع قدرت از طرف مقابل» باشد تا «امامت» انجام بگیرد و علاوه بر شما باید به اعلاترین موضع هم در انجام این کار موفق باشید. انشاءالله تعالی.

تمام مطالبی که در این چند جلسه گفته شد در صورت این است که ما بخواهیم بنابر ارتکازات موجود حوزه بحث را دنبال کنیم و لذا تا اینجا معلوم شد که این بحث، «تأویل» نیست، بلکه بر اساس حجت‌های ظاهری است و حکومت ظاهریه بر اساس همین احکام (از عدم اعانت بر ظلم گرفته تا مدارک دیگر) قابل اثبات است و همچنین معلوم شد که بر اساس همین نظر متکلمین (و عدل و ظلم) و بر همین نظر عرفا (و عشق)، و باز هم مجدداً بر اساس نظر فقها موضوعاً مطلب چگونه هست.

- اصل بحث: اثبات اصاله الولاية با دقت عقلی در توصیف اختیار

بعد از این قسمت وارد مقدمه بعد می‌شویم و می‌خواهیم یک قدم دیگر برداریم. حالا بررسی کنیم که اصلاً توصیفتان از

«اختیار» چیست که «الاصل الولاية» یا «عدم الولاية»؟

مقدمه:

۱ - ضرورت دقت عقلی در بحث شناخت شناسی

چگونه است که در بحث از استقلال عقلیه اگر مطلب به «بدهت» برگشت داده شد، «مستقل عقلی» است و یا اگر «عدل و ظلم» شد، «مستقل عقلی» است و اگر موضوع، «مفاهمه و لسان تخاطب» بود «عقل» نظر می‌دهد که چنین است، ولی اگر بخواهیم درباره «اختیار» دقت کنیم و بررسی کنیم که حقیقت ولایت چیست، عقل در اینجا حق حرف زدن ندارد؟! بلی، عقل در دستگاه شما (متعارف) حق حرف زدن ندارد ولی به همان ملاکی که عقل ملاک حجیت بود، می‌تواند خود عقل را تحلیل کرد. این حرف که همه چیز را بشناس جز شناسایی! یعنی چه؟ اصلاً معنای «شناخت شناسی» این است که عقل شناسی بکنیم، و چه کسی گفته اینجا را نباید شناخت؟! و چه کسی گفته از این حد به پایین باید حرف زد؟! برادر نجفی: اصل شناسایی را بدیهی می‌دانند.

- اصل شناسایی بدیهی نیست

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: اصل شناسایی را شما بدیهی می‌دانید! ولی در «رواشناسی» که می‌خواهند بگویند این بیمار شناسایی اش را از دست داده مجبورند بدیهی ندانند و آن را تحلیل کنند! یعنی می‌گویند باید تحلیل کرد «مبداء شناخت» چیست. مثلاً این بیمار قدرت شناختن (تصمیم گیری) را از دست داده و نمی‌شود او (بیمار) را رها کرد و شما هم که نمی‌گویید بگذاریم بمیریم؟!!

- علت شناخت باید مورد دقت قرار گیرد

پس باید شناخت را تحلیل بفرمائید. یعنی اینکه «انسان شناسی» را از اینجا به بعد آغاز می‌کنیم (بدون تحلیل کردن شناخت) که معنا ندارد، یعنی شما درباره بیماری روانی چکار می‌خواهید بکنید؟ آیا می‌خواهید بگویید وقتی شناختش را از دست داد، بگذارید همانطور بیمار باشد؟ یا می‌گویید که تحلیل بکنید؟ اگر چنین است، قدم بعد این است که وقتی می‌خواهید تحلیل کنید می‌گویید، فقط به صورت «معلول شناسی» باشد یا نه، «آسیب شناسی» و «علت شناسی» هم باشد؟ اگر علت شناسی هم باید کرد پس ملامت در «علت شناسی» باید تحلیل درباره خودش بکنید. حالا عین همین مسئله در بحث فلسفه هم هست. یعنی شما نمی‌توانید در مثل بحث مداوای بیمار بگویید این مسئله لازم هست ولی در بحثهای بالاتر (انسان شناسی) بگویید خیر، در آنجا لازم نیست.

س: بالاخره مطلب را باید به یک جای بدیهی برسانیم و الا گر مطلب را به بدیهی برنگردانیم تا آن بدیهی پایه برای تحلیل‌های بعدی قرار بگیرد، خوب مطلب به هیچ نتیجه ای نمی‌رسد. یعنی هر کجا چرایی بیاید، دوباره همان چرایی تکرار می‌شود فیتسلسل (همینطور ادامه دارد).

استاد: بلی سؤال مهم همین جاست که از غیر قابل انکار باید آغاز کرد یا از بدیهی؟

س: آنها که می‌گویند از بدیهی باید شروع کرد.

۲- بداهت به عنوان زیربنای منطقی مورد تردید است

استاد: سؤال همین است که آیا بداهت مورد تردید هست یا نه؟ شما که مسبوق به بحثها هستید! سؤالی که در بحثهای سابق می‌شد این بود که آیا در نزد همه بدیهی است یا خیر؟ آیا در همه زمانها بدیهی است یا نیست؟ و آیا «حدش» بازگشت به توصیفی که بر آن بار می‌کنید دارد یا خیر؟

- ادراک از «وجود» در سطوح مختلف، مختلف است

یعنی آن نسبت به «ابده بدیهیات» یعنی وجود (که واسطه در اثبات همه قاضایا هم هست) کل فلسفه و منطق (هر دو با هم در تعریف وجود) به نحو قضیه حملیه تعریف دارند یا خیر؟ و آیا اختلاف در تعاریفات این دو معین نمی‌کند که ادراک از وجود در سطوح مختلف، مختلف هست؟!

- نظر بالاجمال به امور متیقن، بداهت را به امور غیر قابل انکار تبدیل می‌کند

و اگر بگویند که یک متیقن دارد. می‌گوییم آیا متیقن آن، «وحدت اتصالی» به بقیه آثار و لوازمش (عقلاً) دارد یا خیر؟ اگر وحدت اتصالی ندارد و می‌گویید این لوازم، لوازم آن نیست، در آن صورت «فلسفه» چگونه می‌تواند اینها را حمل کند؟ و اگر می‌گویید از لوازمش هست، منجر به این مسئله می‌شود که در تعریفشان از وجود، به اختلاف رسیده‌اند و لذا معنایش این است که «خصوصیات ذاتی» متیقن شما، متیقن نیست و «بالاجمال» نظر به آن می‌کنید. و در نتیجه باید از غیر قابل انکارها آغاز کرد. حالا برگردیم به اصل بحث و شما که اشراف نسبت به این بحثها دارید! و خلاصه یک وقتگاهی می‌گفتند بدیهی است!!

س: حالا آیا این «غیر قابل انکار»، بدیهی هست یا نه؟

- فلسفه ایمان نمی‌آورد، لذا بداهت پایه ایمان نیست

استاد: یک وقتی شما یک چیزی را اصل می‌گیرد و می‌گویید «عقل» اصل در «ایمان» است و بعد هم خودتان می‌گویید: «فلسفه ایمان نمی‌آورد». پس اعتراف عقلا علی انفسهم جایز!! یعنی وقتی می‌گویید فلسفه ایمان نمی‌آورد، معنایش این است که پایه «ایمان»، «بدهت» نیست.

۳ - تعلق زیربنای منطق است زیرا پایه بدهت بر ایمان است

در حالی که مطلب بالعکس است یعنی پایه «بدهت»، «ایمان» است، اگر پایه «بدهت»، «ایمان» شد در آن صورت (بنابر بحثهای سابق که این مطلب را تمام کردیم) «تعلق» اصل می‌شود. علاوه بر این، اگر بنا شد «بدیهی» را اصل بگیرید، نقص آن در زمان، مکان تغییر و غیره آشکار می‌شود.

حالا اگر بخواهیم به صورت جمع بندی خلاصه کنیم و نخواهیم وارد در بحثهای سابق بشویم این است که، این مطلب تمام شده است که «ولایت» اصل است و البته اصل در توصیف همه کیفیتها و لذا «فاعلیت» بدون «ولایت» قابل تعریف نیست و «اختیار» هم بدون «ولایت» قابل تعریف نیست. البته یک رتبه اش «ولایت تکوینی» است و یک رتبه دیگر آن «ولایت اجتماعی» است و «ولایت تاریخ» هم که مربوط به معصومین خاص نبی اکرم (صلوا الله علیه) است.

ذی المقدمه:

الف - نظام ولایت در «پیدایش» اختیار و «توسعه» آن اصل است

حالا در بحث «ولایت اجتماعی» اصولاً بحث در این باره نشد که «دخالت در اختیار غیر» خواهد بود. چون گفتیم اصولاً اختیاری برای غیر محق نمی‌شود و توسعه پیدا نمی‌کند، الا «در نظام ولایت» نظام ولایت اصل در پیدایش اختیار و توسعه اختیار است.

۱ - نظام ولایت تکوینی اصل اختیار را می‌سازد

منتهی «نظام ولایت تکوینی»، «اصل اختیار» را می‌سازد یعنی اصل اختیار، اصل بدن، اصل روح، اصل نفس را ولایت

تکوینی می‌سازد

۲ - نظام ولایت اجتماعی «توسعه در جریان رشد» را می‌سازد

و «ولایت اجتماعی»، «توسعه در جریان رشد» را برای آن ایجاد می‌کند. حالا یا «توسعه الهی» یا «توسعه الحادی». آن معنایی را هم که در بحث پیش گفتیم که اگر «بیضه الاسلام در خطر باشد...» در این بحث معنایش این می‌شود که، «توسعه الحادی حاکم بر جریان تعلقات» بشود، (و در آن صورت کار مؤمنین نیز ضیق و خیلی سخت خواهد شد).

۳- در توسعه نظام ولایت اجتماعی درک از مفاهیم عوض می‌شود

حالا گر کسی سؤال کند که اصلاً قصدتان از توسعه در ولایت اجتماعی چیست؟ می‌گوییم کلاً ادراک از مفاهیم را عوض می‌کنند. یعنی وقتی ادراک از مفاهیم عوض می‌شود، اگر سؤال کنید در چه منزلتی؟ جواب می‌دهیم مسلماً «ولایت فرهنگی» مؤثر در همه منازل هست. در دید متعارف هم این مطلب را قبول دارند که اگر شخصی تهذیب کرد، فهمش از کمالات عوض می‌شود یعنی آدم مهذب، مستبصر به بصیرت الله است. می‌گویید برای مؤمن نوری است که «ینظر بنور الله»، عمودی از بینش و فهم برای او حاصل می‌شود. حالا نسبت به ولایت اجتماعی هم می‌گوییم، «نورانیت اجتماعی» در ولایت الهی پیدا می‌شود و بر عکسش در ولایت استکبار بر جامعه، «ظلمانیت اجتماعی» پیدا می‌شود. یعنی آن جایی که سعی می‌کنند کلام وحی را تأویل به حرف فلان یهودی (جنب و منکر) کنند، که البته یهودی هم نیست بلکه ملحد و مبغض است و سعی دارند با سریشم بگویند کاری کنید که اسلام «علمی» شود، این یک «ظلمانیت اجتماعی» است. این هم که می‌گویند اسلام «علمی» شود در چه چیزی؟ مثلاً در روانشناسی. خوب موضوع بحث روانشناسی (در آخر) چیست؟ جواب این است که اگر می‌خواهد درباره «علم و ایمان» بحث کند و هر دو را مادی دانسته و روشش هم مادی باشد. و الا «روانشناسی اسلامی» که «علم اخلاق» شماسست (اگر مدل اعمال در عینیت را پیدا بکنید) یعنی برای کنترل بهبود یک بیمار که کسی دنبال علمای اخلاق نمی‌رود بلکه راه حل را در روانشناسی شرق و غرب می‌دانند. و ما این مطلب را «ظلمت اجتماعی» می‌دانیم که بخواهند دین را از کرسی مادیت نظر کنند. یعنی وقتی می‌گویند «به گونه دیگری نمی‌توان نظر کرد» معنای شاین است که اگر می‌خواهی این را بفهمی باید اقوال منکرین دین را (در فهمیدن دین) اصل قرار بدهی! و مسلم این حرف، اصل قرار دادن حرف منکرین دین است. یعنی مثلاً حرف کینز را (که می‌گویند ربا اصل هست) اصل قرار بده تا معامله صحیح و باطل و ربا و غیر ربا را تعریف بکنی!! و با سریشم و زور بگو چون نرخ تورم افزوده می‌شود (یعنی پول پوک می‌شود) اگر ربا ندهید ظلم می‌شود!! این مطلب را به دو صورت می‌توان گفت، یکی آنکه بگوییم تورم ثمره ربا گرفتن است و دیگر آنکه چون تورم هست باید ربا گرفت!! و یا مثلاً در مورد بعضی از بیماریهای روحی

مثل ایدز که آثارش در جسم ظاهر می‌شود) همان سوزاندن و مثلاً از کوه پرت کردن است (حد لواط) و خلاصه دوا همان حدود است ولی بر اساس چنین دیدگاهی می‌گویند، خیر، صلش را حفظ کن و جواب متناسب با دستگاه کفر به آن بده.

البته کلیه روابط انسانیشان چنین است. یعنی مدل مدیریت و اقتصاد و اخلاق پرورشیشان همه همین طور است.

حالا در مورد درست کردن حادثه های فرهنگی، سیاسی، اقتصادی (در سطح بالا و امامت جامعه) اگر بیشتر از قید جهت به او بزنی. آن را از سطح موضع امامت نازل کرده اید. در نظام ولایت یک منزلت «منزلت قید جهت» است که دیگر قیدی غیر از جهت نمی‌توان به او زد. این مسئله مثل کلمه «نیت» در باب عبادات فردی است، که می‌گویید من باید تا تحقق فعل خارجی اراده داشته باشم و قطع «اراده و فاعلیت» ممکن نیست و لکن می‌گویید یک منزلت اراده، «منزلت نیت» است که آن منزلت قید بردار نیست و آن نمی‌تواند «خصوصیت» باشد. یعنی نیت باید به طرف مولا باشد و بعد هم می‌گویید همان، اصل در صحت همه خصوصیات است. و اگر سؤال شود که آیا خصوصیات لازم نیست؟ می‌گوییم، لازم است و خصوصیات حتماً باید لحاظ شود ولی به دنبال نیست صحیح، و اگر سؤال کنید اگر نیت فاسد بود چطور؟ ممی‌گوییم: اگر «نیت»، نیت دنیائی شد هر چه هم دلت می‌خواهد خصوصیات بعدی را رعایت کن ولی اصلاً ارزش ندارد.

پس «ولایت»، در سطح ایجاد حوادث بزرگی که موجب برتری یک جهت بر جهت دیگر (بنفسه) می‌شود، غیر از حوادثی است که به وسیله کارشناسها (که آن جهت را در شئون مختلف اجتماعی و در کیفیتهای جزئی جریان می‌دهند) ایجاد میشود. مسلماً در آن سطح مقید به قیدی (عقلاً) نمی‌توان باشد.

مثل اینکه می‌گویید (پرستش خدا قید ندارد و قید کیف عمل»، در «مرتب عمل» می‌خورد نه در «مرتب نفس پرستش» یعنی می‌گویید، «چگونه پرستم» و نه اینکه با چه قید پرستم. چون «با چه قید پرستم» یعنی شریک قرار دادن برای خدا البته ممکن است بعضی بگویند «ما خدا را نمی‌پرستیم مگر اینکه خدا اینگونه باشد یعنی ما خدا این چنین را می‌پرستیم! و در این صورت که قیدی را در اصل معبود و عبادتتان وارد نید این اصلاً یک حرف دیگری است. خیلی فرق است بین «شرط وجوب» و «شرط واجب» در عبادات. یعنی «وجوب»، مطلق است ولی قطعاً «واجب» مشروط است (تحققاً) مثلاً وجوبی که برای نماز خواندن آمده است، آیا این وجوب، مطلق است یا مشروط؟ می‌گوییم بطبیعه «مطلق» است. (البته ممکن است این اطلاقی که برای نماز ذکر شده قابلیت تزاحم با بعضی از امور دیگر را داشته باشد یعنی اطلاقی، اطلاقی نباشد که هیچ چیز دیگری را به عنوان مزاحم نپذیرد) اما در مورد «واجب» می‌گوییم انجام دادن واجب

خیلی شروط دارد مثل «لا صلاه الا بطهور» یا آب لازم دارد و یا ... به هر حال «و جوب پرستش حضرت حق» را نمی‌توان مقید به چیزی کرد «و جوب دفاع از بیضه اسلام» را نمی‌توان مقید به چیزی کرد. یعنی ذاتاً و جوب توجه به جهت (دفاع از جهت، دفاع از بیضه اسلام) را نمی‌توانید به چیزی مقید کنید.

ب - سطح امامت اجتماعی غیر از کارشناسی است

پس مرتبه تولی در منزلت ایجاد حوادثی که جهت را تغییر یا توسعه می‌دهد مرتبه «پرچم داری و ولایت» است و خلاصه مرتبه «امامت اجتماعی»، «مرتبه کارشناسی» نیست.

۱ - وظیفه کارشناس تنظیم برنامه حول محور جهت گیری ولی اجتماعی است

این مطلب، مطلب مهمی است که نوعاً هم از آن غفلت می‌شود. یعنی مسائلی مثل برنامه، سیاستگذاریها و امورات مربوط به دولت، اصولاً موضوع کار آنها غیر از موضوع کار رهبری است. «رهبر» به منزله قائمه، محور و اساس است، و آنها متناسب با این جهت گیری و متناسب با این جهت توسعه، باید کارهایشان را تنظیم کنند. به عبارت عرفی باید «خط» بگیرند و حول آن «خط» باید مسائل مربوط به پیاده شدن آن جهت را در بحهات مختلف پیدا کنند.

در همین جا مطلب را تکمیل می‌کنم و اینکه اخیراً بعض از کارشناسها (خصوصاً کارشناسهای ضد انقلاب) سعی دارند طرح بکنند که امام خمینی (رضوان الله علیه) کارشان ضعیف بوده و ...!! مسلم این حرف، بی ربط است. امام خمینی (رضوان الله تعالی علیه) در منصب امامت و ولایت اجتماعی کارشان را کاملاً انجام داده اند و در منازل دیگر هم وظیفه نداشته اند تا وارد در آنها بشوند و نمی‌شود هم یک شخص را در همه منازل آورد. نسبت به انجام وظیفه ایشان در منزلت «امامت اجتماعی» همین قدر بس که «الفضل ما شهدت به الاعداء» یعنی آمریکا (دو هفته بعد از رحلت ایشان) می‌گوید «امام در تعویض دو تا از رئیس جمهورهای ما دخالت داشتند»، معنی آن چیست؟ معنایش این است که ایشان امامت جهانی دارند می‌کنند. و مگر بالاتر از این حد هم دیگر ایجاد حادثه داریم؟ حالا اگر آن آقا از نهد آزادی و آن آقای روحانی (غیر بصیر نسبت به رهبری) می‌آید و امورات جزئی (مثلاً مربوط به فلان قاضی یا کارشناس) را در منزلت رهبری می‌برد و بعد هم می‌گوید جواب اینها را چه کسی باید بدهد؟! خوب باید گفت، تو خودت باید جواب بدهی که نیامدی قضاوت بکنی! و این مسائل چه ربطی به امام خمینی (رضوان الله تعالی علیه) دارد؟! ایشان در منزلت پرچمداری بزرگ کفر را هم از صحنه بیرون کنند. توانستند مسئله «کمونیسم» را به وضوح در عالم بشکنند. پس ایشان در منزلت خودشان، کارشان را

خوب انجام داده اند. در منازل پایین هم (با وجود فشارهای زیادی که برخی می‌آوردند که مثلاً درباره فلان موضوع جزئی چه باید کرد) ایشان نوعاً دخالت نمی‌کردند، ولی بعد که فشارها خیلی زیاد می‌شد در آن صورت دیگر چاره ای نبود. ولی موضوع عملکرد یک رهبر این مورد نیست. بلکه اینها موضوع عملکرد دولت، کارشناس، قاضی و سایر افراد است.

به هر حال ما می‌خواهیم عرض کنیم که اصل پیدایش «توسعه اختیار» (چه اختیارات سیاسی، یعنی وزن و قدرت سیاسی و چه وزن و قدرت مفاهیم فرهنگی یعنی توسعه یافتگی مفاهیم فرهنگی به منزلتی که قدرت حل مشکلات را داشته باشد و به بن بست نیفتند) به دنبال «ولایت» حاصل می‌شود. از تولی «به ولایت است که شما دوستان (بحمدالله) در اینجا متنسک به اصطلاحاتی نشدید که مجبور شوید بگویید «اسلام در امر اجراء، نظری ندارد!»

- کارشناس باید توصیف اسلامی خود را منطبق با شرائطی کند که ولی فقیه ساخته است

بر این اساس تولی به ولایت، «در شئون فرهنگی، سیاسی و اقتصادی» (در شکل کارشناسیش) ارائه توصیف بر اساس احکام توصیفی اسلامی خواهد بود (در اینجا خوب عنایت کنید که نکته دقیقی است) یعنی کارشناس باید کل دین را (بعقد از اجتهاد فقیه در رابطه با کل دین) مورد نظر قرار بدهد. ولی تطبیق به کدام شرایط بکند؟ جواب این است، شرایطی که ولی فقیه ایجاد کننده آن است. یعنی بین آن «توصیف صحیحی را که از اسلام گرفته، «با حرکت در جهت بندگی» (متناسب با کار کارشناسی) ربط برقرار کند. البته آن توصیف هم، جهت بندگی دارد ولی رتبه اش متنازل از رهبری است، و مسلم مردم هم باید نسبت به مبتلا به های خود عناوین کلیه فقه را پیاده بکنند.

بنابراین تصرف در زمان و مکان به عهده شخص ولی است در چه منزلتی؟ در منزلت ولایت بر حوادث آن هم در جهت الهی که جهت سیاسی می‌شود.

ج - مراتب ولایت

(به این نکت خوب عنایت کنید) یعنی رهبری تولی به ولایت الله (در جهت سیاسی) به دست ولی است و تولی به ولایت الله (در جهت فرهنگی) بدست بزرگان فرهنگی است و این دو جهت تنازعی با یکدیگر هرگز پیدا نمی‌کنند، چون وقتی از ادراک آغاز می‌کنند و به عینیت می‌رسند با هم منطبق می‌شوند. بلی اگر دو جهت بودند در آن صورت وقتی به عینیت می‌رسیدند باید با هم معارض شوند. ولی اگر در یک جهت هستند باید بگویید الان «مبتلا به» (در سطحی که مثلاً بزرگان فرهنگی می‌گویند) متناسب با همان حرفی است که آقا در رهبریشان می‌گویند.

برادر حسینیان: نسبت بین ولی فرهنگی و ولی سیاسی را یک مقدار توضیح دهید.

۱- ولایت فرهنگی تابع ولایت سیاسی است

استاد: ولی فرهنگی حتماً باید نسبت به ولی سیاسی تولی داشته باشد یعنی نمی‌شود ولی فرهنگی متناسب با مرحله توسعه ولی سیاسی فکر نکنند یعنی شما متناسب با مرحله توسعه قدرت، امکان فکر نسبت به عینیت دارید یعنی وقتی شما به عینیت می‌رسید نمی‌توانید بگویید که خارج از مقدورات حرف می‌زنم!

برادر ترابی: تعبیر ولی فرهنگی مناسب نیست مثلاً می‌توان صاحب منصب گفت

- ولی فرهنگی در تصرف در مفاهیم صاحب منصب است

استاد: چرا؟ ولی فرهنگی صاحب منصب در تصرف مفاهیم است.

س: اگر این طوری باشد در این صورت به همه (نسبت به نظام ولایت) می‌توانیم ولی بگوییم؟

- منزلت‌های بالای نظام دارای ولایت هستند

استاد: خیر، در «نظام ولایت» به همه می‌توانید چنین بگویید ولی چون «نظام ولایت» است همه (به یک نسبت) ولایت در موضوع کار خودشان دارند و اگر گفتید موضوع کار تقسیمات اصلی دارد (مثل سیاسی، فرهنگی و اقتصادی) و اوصاف هم کلاً در یک جامعه اوصاف فرهنگی، سیاسی و اقتصادی است، لذا اینها نزدیکترین منزلت به ولی می‌شوند که دارای ولایت هم بالنسبه هستند، مثلاً می‌گویید از طرف ولی، فرماندهی کل سپاه به آقای رضائی سپرده شده یعنی برای این فرمانده (نسبت به مادون) حق تصرف قائل شدیم، هر چند تصرفات ایشان رنگ تصرفات خود حضرت ایت الله خامنه‌ای (مد ظله العالی) را دارد، یعنی ایشان رنگ تصرفات خود حضرت آیت الله خامنه‌ای (مد ظله العالی) را دارد، یعنی ایشان تعلق به ولایت ولی سیاسی بالاتر دارد که او ضابطه می‌گذارد و دستور می‌دهد که این فرمان را در رتبه‌های پایین تر انجام بده، عین همین مطلب در یک سطح بالاتری نسبت به ولی فرهنگی صادق است. پس معاونت‌های یک ولی الهی (ولی اجتماعی)، معاونت فرهنگی، سیاسی و اقتصادی است که هر کدامشان در منزلت خودشان هستند.

برادر نجفی: در ایجاد حادثه‌های اجتماعی مجموعه احکام چه نقشی دارند؟

استاد: «مجموعه احکام» حتماً در سطح برنامه‌ریزی و مادون برنامه (که اعمال مکلفین هستند) حضور دارند.

حضورشان در «برنامه‌ریزی» با اخلاق و معارف است، حضورشان در «اعمال عباد» (که اجازه دارند تسامح نسبت به

موضوع داشته باشند و عرفی عمل کنند) فقط تطبیق عنوان به موضوع است و حضورشان در منزلت بالاتر، قدرتی است که از اینها در پرستش خدا حاصل می‌شود نه اینکه خود اینها می‌توانند قید بشوند. یعنی به عبارت دیگر، شما هرگز در «دفاع از بیضه اسلام» مقید به این نمی‌شوید که «دفاع از بیضه اسلام» بکنید مشروط بر اینکه مثلاً خونی ریخته نشود! آبرویی از بین نرود و یا مالی هم خرج نشود و امثال ذلک، در این صورت این دیگر چه دفاعی است؟ مثل اینکه اگر احیاناً مجبور شدید تیراندازی کنید چون ترساندن مؤمنین حرام است چنین نکنید!! مسلماً مطلب چنین نیست و موضوع مطلب اینگونه نیست.

البته آنهایی هم که معنای ولایت امام خمینی (رضوان الله تعالی علیه) را نمی‌فهمند اعتراض می‌کنند و حتی بعضی از آنها آن قدر تنگ نظرانه به مطلب برخورد می‌کنند و منفی بافی می‌کنند که می‌گویند زلزله هائی که در جنوب می‌آید آثار بمبارانها هست و نعوذ بالله تقسیر امام خمینی است!! (این قضیه مثل آن است که در زمان سابق بعد از اینکه سالهای انگلیس از صحنه سیاست منزوی شده بود با این وجود، یک نفر ه اتفاقی که پیش می‌آمد می‌گفت: «این مسئله زیر سرانگلیس است»!) حالا این افراد اولاً نمی‌فهمند اثر ولایت امام چه بوده است.

- مراتب مادون ولایت هرگز قید مراتب عالیه قرار نمی‌گیرد

ثانیاً معنا ندارد که مراتب نازله را قید برای مراتب عالیه قرار دهید، یعنی قید مراتب عالیه «جهت» است. و البته برای کفار هم چنین است.

باز مثال ساده دیگری را بیان می‌کنم وب از می‌گردیم بر اصل مطلب، در اقتصاد خرد مثلاً در یک شهر که روابط اجتماعی اجازت «دمپ» را نمی‌دهد، اگر شما باغ پرتغالی داشته باشید و بگویید من امسال می‌خواهم خرید قم را بدست بگیرم، بعد می‌پرسید قیمت پرتغال در بازار چقدر است می‌گویید کیلویی بیست تومان. مثلاً پیش خود حساب کنید که برای من (با کرایه) کیلویی ده تومان تمام می‌شود حالا مثلاً می‌گویید من پرتغالها را کیلویی ۵ تومان می‌فروشم، در این صورت شما امسال مشتریها را جلب می‌کنید ولی فکر نکنید که همه مشتریها پرتغال را برای مصرف کردن می‌خرند خیر، یک عده زیاد می‌خرند برای اینکه در جای دیگر بفروشند و لذا شما باید مرکز توزیع مفصلی هم درست کنید تا در نتیجه بتوانید بازار را اشباع کنید حالا سال دیگر که به نظرتان می‌آید همه از دور خارج شدند می‌گویید کیلویی ۶۰ تومان کمتر نمی‌دهم، تا ضرر سال قبل هم جبران کنید در این صورت خوب معلوم است که از شهرهای دیگر پرتغال می‌آورند و در

اینجا می‌فروشند و شما نمی‌توانید کیلویی ۶۰ تومان بدهید حتی مثلاً چرخهای دورگرد هم می‌توانند شما را شکست دهند شکست دهند، پس «دمپ» در اقتصاد خرد (در شرایط خاص درون یک نظام اجتماعی) نمی‌تواند اینگونه عمل کند. بلی شما می‌توانید مثلاً کیلویی یک تومان، دو تومان کم و زیاد کنید و فووقش صد مشتری اضافه کنید (نه بیشتر)، ولی «دمپ» در بازارهای بین‌المللی می‌تواند عمل کند یعنی این ضربه زدن اقتصادی در شرایط خاص اثر دارد و اصلاً در شرایط دیگری اثر ندارد و یک جا هم هست که اصلاً صرف ندارد بلکه ضرر هم دارد (مثل همین مثال) و یک جا هم در رقابتهای بزرگ و کلان هست که می‌گویید صرف دارد و در توسعه که می‌رسید اصلاً موضوع عوض می‌شود و می‌گویید راه شکست اقتصادی این نیست که جنس را اینگونه ارزان بدهید و راهش چیز دیگری است. مثلاً تکنولوژی جدید را پیدا کنید خود به خود نرخ تولید جنس پایین می‌آید (چون میزان کاری که برای درست شدن این جنس صورت می‌گیرد خیلی کم شده و دیگر مزد کارگر هم نمی‌خواهد و لذا قیمت این جنس پایین می‌آید، البته با حفظ صرفه جوئی در مقیاس تولیدی) در این صورت می‌توانید به صورت طبیعی جنس را ارزان بدهید بگونه ای که نتوانند با شما رقابت کنند، مثلاً شما تراکتور آماده بکنید، در آن صورت گاو آهن که برای شیار کردن مثلاً هر ۲۰ هکتاری ۱۰۰ نفر کارگر و ۱۰۰ رأس گاو می‌خواهد، حالا با این یک تراکتور کار ۱۰۰ کارگر گاو انجام می‌شود در نتیجه پیداست که کسی که با تراکتور کار کند ارزانتر می‌تواند جنسش را بفروشد، چون در کار با گاو آهن باید مزد صد نفر را بدهد ولی در اینجا مزد یک نفر را باید بدهد و اگر برای آبیاری زمین هم از باران قطره ای استفاده کند مسلم است که یک نفر یا مثلاً ده نفر برای این کار کافی است ولی در آن صورت باید ۵۰ نفر را هم برای آبیاری استخدام کند و اخیراً می‌گویند تراکتورهایی هست که با کامپیوتر کنترل می‌شود و مثل آن در شخم زدن مثل تفاوت راه رفتن ماشین و هواپیما است! یعنی با یک سرعت شدید، برنامه به آن می‌دهند و می‌تواند در یک محدوده بچرخد و شخم بزند و احتیاج به راننده اصلاً ندارد. طبق برنامه وارد در یک مساحت هندسی خاصی می‌شود و سریع عمل می‌کند و کار تمام می‌شود، در این صورت طبیعی است که این سطح از تکنولوژی با آن سطح قبلی فرق می‌کند.

پس بنابراین می‌خواهم این را عرض کنم که وقتی سطح عوض می‌شود، مسائلی که قبلاً طرح بوده تغییر پیدا می‌کند و گر از این رتبه بالاتر بیائیم می‌گوییم که ولی فقیه (در ایجاد حوادث) سطح عملکرد و تعلقات را (موضوعاً) عوض می‌کند. اگر موضوع تعلق و یا موضوع تصرف به یک سمت و سطحی بوده (چه فرهنگی، چه سیاسی، چه اقتصاد) موضوع آن عوض

می‌شود و در یک سمت و سطح دیگر قرار می‌گیرد. یعنی خیلی از موضوعاتی که در زمان شاه (از لحاظ سیاسی) مطرح بود الان موضوعاً قابلیت طرح ندارد.

برادر محسنی: طبق این مطلبی که فرمودید ما می‌توانیم بگوییم که ولایت سیاسی جایز است با ولایت فرهنگی جمع شود، اما لازم نیست.

۲- ولایت سیاسی خود نیز دارای مراتب است

استاد: می‌خواهم عرض کنم «سیاست» را به چند معنا بگیرد و یک رتبه اش را ولایت عامی بدانید که متعلق به شخص ولی فقیه (ولایت در رتبه رهبری) است و قیدش «جهت» می‌باشد.

س: مطلبی که عرض کردم با حفظ بالا تر بودن موضوع سیاست بود

استاد: در آن رتبه (ولی) ولایت فرهنگی را دارد ولی نه به شکل خصوصیات جزئی اش یعنی همان گونه که لازم نیست ولی فرهنگی در جزئیات کار کند ولی سیاسی هم لازم نیست در بخشهای جزئی «فرهنگ» کار کند. ولی سیاسی در رتبه بالا یعنی در رتبه نظام و محور قرار دارد و لذا حتی لازم نیست کارهای سیاسی داخلی (مثل کار وزارت کشور، کار رئیس جمهور و غیره را هم شخصاً انجام بدهد. حال ممکن است بگوییم اینها (در تولیدشان به ولایت ولی اجتماعی) رهنمودی هم از او بگیرند، این یک حرف دیگری است ولی اینکه بگوییم ولی بیاید در جزئیات مراتب پایین دخالت کند، خیر اصلاً این امور جزئی به عهده او نیست.

- ولی سیاسی در سطح ولایت اجتماعی منتهی نظام اسلامی را بدست دارد

رهبر منتهی نظام اسلامی را بدست دارد.

- ولی سیاسی (بعد از ولی اجتماعی) ولی فرهنگی، ولی اقتصادی باید بتوانند جهت کل را در بخش خود پیاده کنند.

و اگر منتهی بالا رود (و از پایین به او فشار نیاورند که چرا این تصرف و آن تصرف را کردی) باید بتواند کاری کند که ولی سیاسی، ولی فرهنگی و ولی اقتصادی در منزلت پایین تر همه شان بتوانند آن جهت را در بخش خودشان پیاده بکنند.

برادر رضایی: طبق فرمایش شما در عمل اجتماعی، فرهنگی سیاسی و اقتصادی هماهنگ عمل می‌کنند و تزامنی

نخواهند داشت ولی اینکه در عمل تزامن پیدا نمی‌کنند یک بحث است و یک مطلب دیگر هم این است که به هر حال

وقتی می‌خواهند شروع کنند از کجا شروع می‌کنند؟

- همه سطوح ولایت در مرتبه ولایت اجتماعی حضور دارند

استاد: هر سه تایی اینها زیر نظر ولی اجتماعی است برای ولی اجتماعی یک منزلتی غیر از ولی سیاسی قائل شوید. یعنی سیاست را به معنای این بگیرید که فرهنگ هم کیفیتی از تعلق و کیفیت از سیاست است. (خوب عنایت کنید در این نکته) یعنی در یک منزلت می‌گویید همه اوصافی که زمان و مکان می‌بینید، چیزی جز فاعلیت و تعلق نیست و دیگر مثلاً میکروفن را نمی‌بینید بلکه میکروفن را به لحاظ اثرش می‌بینید و می‌گویید این شیء چه اثری دارد؟ چرا مردم این را دوست دارند؟ می‌گویید برای یک کار فرهنگی. بعد دوباره سوال می‌کنید که چرا آن فرهنگی را دوست دارند؟ و الی آخر، یعنی این موضوع را به لحاظ خصلتش در یک مسیر ملاحظه می‌کنید. مسلم این نحوه نگرش با نظر به صورت یک شیء (مجرد) فرق دارد، آنجائی که به صورت خصلت می‌بیند همه چیز «سیاست»، «ولایت» می‌شود یعنی ولی اجتماعی ولایت بر منتجه کل را دارد و بعد می‌گویید ولی سیاسی، ولی فرهنگی و ولی اقتصادی داریم و اینها همه تحت چتر ولی اجتماعی (که ولی سیاسی اعظم است) کارها را انجام می‌دهند.

برادر حسینی: یعنی مثلاً حادثه سازی فرهنگی به عهده آنها نیست بلکه حادثه سازی فرهنگی هم به عهده ولی اجتماعی بالاست.

۳- ایجاد پتانسیل برای ولایت در سطح پایین توسط ولی اجتماعی است

استاد: یعنی ایجاد یک پتانسیل عظیمی که فرهنگ ساز، ساست ساز و اقتصاد ساز باشد بدست ولی اجتماعی است

- منزلت ولایت اجتماعی منزلت جهت و منزلت مراتب مادون منزلت کیفیت است

آن وقت «فرهنگ» (در آن منزلت) رنگ نفس جهت را دارد و در پایین تر رنگ کیفیت را دراد (منتهی کیفیت که متوجه یک جهت است) مثلاً وقتی می‌گویید یک روز و یک قدرتی هست این قدرت به یک گونه ای متوجه به جهتی است یعنی به گونه ای متوجه به طرف خداست (این گونه و خاص بودن را به صورت یک بردار و یک خط نشان می‌دهید که مثلاً به طرف خداست و به این وسیله بیان می‌کنید که شدیدترین وجه را به طرف خدا دارد یا ضعیف ترین یا خدای نخواستہ بر عکس است) بعد می‌گوییم این «جهت خاص» معنای «کیفیت قدرت» در منزلت امامت است. «کیفیت قدرت» چیست؟ همان که بعد ها خواهید گفت در شکل مفاهیمش «کیفیت فرهنگی» می‌شود پس با «حادثه سازی» قدرت می‌شود و قدرت در یک جهت هم زیاد می‌شود و آن جهت هم یک ظرفیتی دارد (عین خود قدرت که یک ظرفیتی برای آن قائل

هستید). آن ظرفیتی که برای «کیف جهت» است در مرتبه فرهنگ نازل می‌شود و خصوصیات فرهنگی را می‌سازد به نظر ما می‌آید انقلاب اسلامی فرهنگ مناسب با خودش را هم می‌سازد و ساده اندیشی است که کسی بگوید چرا انقلاب اسلامی قوانین اداره خودش را به وجود نیارود یا چرا از اول نداشتیم؟! شما به وسیله «ولایت سیاسی» پتانسیلهائی را ایجاد می‌کنید که تازه با آن پتانسیل و قدرتها (اصلش) احساس نیاز به حرکت‌های فرهنگی در این سطح می‌شود (خوب عنایت کنید). در زمان شاه نظام حساسیت اجتماعی نمی‌توانست نسبت به فلسفه ولایت (به این معنی) احساس شود بلکه حساسیت درباره فلسفه ولایت به معنای مورد نظر عرفا (که پرورش فردی و تهذیب فردی یک مسلمان بود) وجود داشت. یعنی در آن زمان هم اسم ولایت را می‌آوردند ولی ولایت که در آن وقت می‌گفتند همان معنای ولایت نزد عرفا بود ولایت عرفا هم ولایتی بود که تهذیب فردی را نتیجه می‌داد چرا؟ چون نظام تمایلات و محور آن به طرف الحاد بود و شما به صورت شخصی و فردی می‌خواستید به طرف خدا پرستی بروید، در این صورت خوب (وقتی مطلب فردی می‌شد) ولایت هم ولایت فردی می‌شد، یعنی آنها ولایتی که پیش مرشد و یا فرد اخلاقی یا قطبی (حالا چه به شکل فاسدش باشد مثل تصرف یا صحیح آن به شکل یک معلم اخلاق) برای تهذیب شخصی می‌رفتند ولایت فردی بوده و کلاً معنای تولی به ولایت عشق به این استاد اخلاقی، حرف شنوائی، عمل کردن، منظم شدن و ... همه اینها شکل فردی پیدا می‌کرد، چرا؟ چون نظام حساسیت اجتماعی نمی‌توانست بر این اساس باشد، نظام حساسیت اجتماعی بر اساس ولایت الحادی و جهت گیری و تمایلات الحادی بود.

پس وقتی «جهت گیری اجتماعی»، «الحاد» باشد، «اخلاق اجتماعی» (یعنی زورها، قدرتها، تحسین و تمجیدها، پذیرفته شدن‌ها و ...) به سمت دستگاه الحاد خواهد رفت. مثلاً در زمان شاه مخلوع یک سرهنگی می‌گفتند و صد تا سرهنگ از دهان پایین می‌ریخت!! و بعد از این (اصولاً) شکل نظام حساسیت اجتماعی غییر می‌کند. حالا در چنین نظامی اگر کسی بخواهد متدین باشد (یعنی بخواهد خلاف این جهت حرکت بکند) به نسبتی که بتواند «فلسفه نظام ولایت» را عمال می‌کند (نه اینکه چنین نکند) ولی «فلسفه ولایت فردی» را می‌آورد و اصولاً در آن وضعیت «سابقه نسبت به «فلسفه ولایت اجتماعی»، احساس خلاء نمی‌شود و هر چند هم آقایان عرفا در آن دوران طلب را تفسیر می‌کردند، به صورت ولایت فردی بود. پس فلسفه ای که بخواهد ولایت اجتماعی را معنی کند به دنبال پیدایش «حساسیت اجتماعی» است و به نظر ما هم می‌آید که هنوز هم هیچ دیر نشده و انشاء الله تعالی تکنولوژی و فرهنگ متناسب با خودش را خواهد آورد.

برادر رضایی: آیا بر اساس این مطلبی که حضرتعالی می فرمایید زهد فردی (که آقایان می گویند) کاملاً رها می شود یا اینکه تعریف جدیدی از آن داده می شود؟

استاد: تعریف جدیدی داده می شود یعنی تعریف متناسب و هماهنگ با بستر ولایت اجتماعی و طبیعتاً رشدهای بزرگی هم پیدا می شود مثل همان رشدهائی که حضرت امام (رضوان الله تعالی علیه) درباره بسیجیها می گفتند که، «شما بسیجیها به جائی رسیده اید که عارفهای هفتاد ساله نرسیده اند».

و صلی الله علی محمد و آله طاهرین

۱۷۷۴

فلسفه اصول مبانی نظام ولایت

موضوع: تأثیر علم در جامعه

دوره: سوم

تاریخ: ۷۰/۹/۲۴

جلسه: ۴۶

فهرست:

- اصل بحث (۱): برای ولی اجتماعی تولی به ولایت قید در نفس جهت (پرستش) است

۱ - موضوعیت در طریق برای کفار (که تولیشان به ولایت ولی اعظم از طریق «اسباب» است قونین و اسباب مادی است

۲ - موضوعیت در طریق برای ولی الهی تولی به ائمه معصومین است

- تولی از قبیل پرستش مفاهیم عقلی یا حالات روحی نیست

۳ - معاونت سیاسی، فرهنگی، اقتصادی، درون نظام هم مقید به «تولی» است

الف - «تولی» در معاونت فرهنگی

۱ - بازگشت استنباط فقیه (معاونت فرهنگی) به فهم از کلمات و بازگشت فهمش به «تولی نسبت به مولاست»

۲ - تصرف در حد اولیه روش استنباط از کتاب را نمی‌شود از خود کتاب اخذ کرد

۲ - الف - مراحل فهم در استنباط:

- سواد خواند و نوشتن

- قدرت استنباط و جمع بندی

- قدرت تصرف در حد اولیه روش

۲ - ب - نتیجه گیری

ب - «تولی» در معاونت سیاسی و اقتصادی

- اصل بحث (۲): یک سطح از «فکر»، «اخلاق» و «موضعگیری» جز به تولی قید نمی‌خورد

۱ - در نظام فکری، «تکیف» جز به جهت قید بردار نیست

۲ - در نظام روحی، «اخلاق» جز به جهت قید بردار نیست

۲ - در نظام عینی «آنکه فعلش مبدأ سایر افعال است» جز به جهت مقید نیست

- یک سطح از عمل تنها متکیف به جهت است

- «کیفیت» در تمام مراتب (افکار، اخلاق، اعمال) پس از جهت مطرح است

- همان گونه که در التزامات عملی «عقل» می‌تواند حاکم باشد در یک سطح از التزامات نظری هم چنین است

- اصل بحث (۳): ضرورت قید «فقاها» برای «ولی اجتماعی»

۱ - قید فقاها برای ولی جزء ضوابط گزینش در رابطه با منصب ولایت است

- خصوصیات منصب با ضوابط گزینش متفاوت است

- ضوابط گزینش «ولی» را فقه معین می‌کند چون مسئله حادثه نیست و از قبیل مصادیق عدل و ظلم است

۲- لوازم و مثبتات قید فقاہت برای «ولی»

الف- قید فقاہت برای ولی توجه به عزت فقہا و ترویج معارف در جامعہ است

ب- نزدیکترین ولایت، به ولایت سیاسی ولایت فرهنگی است

- نزدیکترین چیز یکہ برای توسعه اخلاق نافع است فہم است

- «علما» دارای دو شأن سیاسی (ہدایت تمایلات) و فرهنگی (حکومت بر کارشناسی) ہستند

- تعیین میزان ارزشمندی ہر مفہوم بدست ولی فرهنگی است

- ادامہ اصل بحث (۲): در موضع ایجاد حادثہ در مقابل کفار، کل دین ہم قید برای ولی اجتماعی نیست

الف- امامت مقدم بر رسالت است

ب- انسداد امامت همچون انسداد تکلیف ممتنع است

ج- عقل در طبقہ بندی موضوعات بعضی مسائل اعتقادی، اخلاقی و عینی را از قلمرو شرع خارج می کند

بسمه تعالی

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: بسم الله الرحمن الرحيم ... بحث در این باب بود که (ابتدائاً) بر اساس خود فقه ولایت ولی اجتماعی را نمی‌توانید مقید به هیچ یک از احکام فقه بکنید. یعنی در بحث تهاجم بر کلمه توحید گفتیم، موضوعی داریم که سطح فعل در آن «موضوع»، فعل در موضوعی است که یا سلطه کفر و یا سلطه اسلام را می‌آورد، موضوعاً چنین منزلتی را دراد، گفته شد مثل حوادث بزرگی که برای یک نظام در مقابل نظام کفر واقع می‌شود، که دلها را یا نسبت «به کفر» مرعوب و امیدوار می‌کند و یا نسبت به «اسلام». پس موضوع این منزلت (ولایت اجتماعی) موضوعاً، موضوعی است که سکوت نسبت به آن موضوعاً برابر با «تهاجم و پذیرش تهاجم» است. یعنی اگر سکوت کنیم، موضوعاً به معنای پذیرش تهاجم است. در این صورت گفته شد هر گونه حادثه‌ای در این منزلت باشد دیگر معنا ندارد بگویید فعل ما مشروط به یکی از احکام است! چون اصلاً موضوعاً خارج از «موضوع احکام جزئیة فرعیة» است.

به عبارتی دیگر موضوع کلمه توحید است حالا گاهی می‌گویید «کلمه توحید» فقط در التزامات قلبی اصل است. یعنی حضور ایمان به خدا در تمامی اعمال. یعنی امکان ندارد انسان ملتزم به حق یا ناحقی شود و بعد بگوید این امر پایه اش به اصول اعتقادات بر نمی‌گردد. و گاهی می‌گویید امکان ندارد انسان در عینیت، قائل به یک قدرت فاعلیت باشد (قدرت فاعلیت و قدرت عملی) باشد که در نهایت این مسئله به موضوعی که سلطه کلمه توحید اعلا کلمه توحید یا سلطه کلمه باطل را نتیجه دهد، منتهی نگردد. و این موضوع هم چنین نیست که بنشینیم تا یک وقتی هجوم واقع شود. چرا که نسبت به این موضوع موضوعاً همیشه بین کلمه توحید و کفر، منازعه‌ای وجود دارد، پس بنا بر این مطلب گفته شد که طبیعتاً هیچ یک از این حکام نمی‌توانند قید برای این امر واقع شوند.

- اصل بحث (۱): برای ولی اجتماعی تولی به ولایت مقید در نفس جهت (پرستش) است

تا اینجا واضح شد که بر اساس نظام ولایت ولی اجتماعی (از نظر مقید بودن نسبت به احکام) مقید نبود، بلکه تحقق احکام مقید به قدرت او (فعلیت قدرت او) است. ولی یک سئوالی هست که آیا در نفس جهت، قید در اصل طریق نداریم؟ قبلاً بحث تولی به ولی بالاتر مطرح شده و گفتیم اگر چه شما فقط خدا را پرستش می‌کنید و ائمه معصومین را پرستش نمی‌کنید و لکن ابتدائاً پرستش خدا از چه راهی به شما رسیده است؟ ممکن است در نظر ابتدائی انسان بگوید «عقل و علیت اصل هست و عقل حکم کرده که خدا هست».

ولی در یک دیدگاه دیگر می‌گویید اصلاً وجود شما به طفیل ولی بالاتر ایجاد می‌شود و ولی تکوینی اصل در ایجادش هست و تعلق شما هم طبیعتاً به فاعلیت حضرت حق سبحانه و تعالی هست و به فاعلیت ولی تکوینی هم هست. حالا چه به شکل حیوانی باشد و چه به شکل مکلوتی، حالا سؤال می‌کنیم که اگر به شکل مکلوتی شد، موضوع در جهت شما چیست؟ و اگر به شکل حیوانی شد «موضوع در جهت شما» چیست؟

۱ - موضوعیت در طریق برای کفار (که تولیشان به ولایت ولی اعظم از طریق «اسباب» است) قوانین و اسباب مادی است

لا ریب که «موضوعیت در طریق» برای کفار که تولیشان به ولایت ولی اعظم از طرق «اسباب» هست قوانین و اسباب مادی است. یعنی مثلاً «بوش» برای نظام کفر و سلطه نظام کفر نمی‌تواند کاری کند مگر اینکه قانونمندیهای جهان ماده یعنی سباب را اصل قرار بدهد، پس بوش مجبور است اقتصاد را به حساب بیاورد. یعنی می‌خواهد ایجاد حادثه بکند ولی در زیر پوشش چتر «قوانین و اسباب» البته سطح خرد و کلان قوانین را کنار می‌زند. ولی به هر حال موضوعش در توسعه باز خود آن آثار ماده است.

۲ - موضوعیت در طریق برای ولی الهی تولى به ائمه معصومین (ع) است

همچنین ریب و تردیدی هم نیست که شما بر عکس کفار چون فاعلیت را در کل نظام عالم اصل می‌دانید و به عبارتی بنابر آنچه که گذشته اختیار و ولایت و تولى را در کل نظام عالم اصل می‌دانید در نتیجه باید «تولى به ولی بالاترتان» را اصل بدانید. یعنی تولى به ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین که اولیاء تکوینی حق هستند موضوعیت در جهت پیدا می‌کند. و شما باید حضور آنها را در افعالتان به وسیله اینکه شما نایب آنها هستید و تعلق روح و جانتان به آنها هست، غیر قابل تردید بشمارید تا در نتیجه «ولایت در جهت» حاصل شود. یعنی معلوم است که «بوش» برای تصمیم گیریهایش تولى به ولایت حضرت ولی عصر سلام الله علیه پیدا نمی‌کند. اهل دعا و مناجات و این حرفها نیست، در مشکلاتش «المستغاث بک یا صاحب الزمان» نمی‌گوید و «السلام علیک یا ابا صالح المهدی صلوات الله علیه» نمی‌گوید، طبیعی است که ولی نظام الهی این اذکار را می‌گوید.

- تولى از قبیل پرستش مفاهیم عقلی یا حالا روحی نیست

مسلم است که این موارد هم من باب اموراتی نیست که خود فرد تراشیده باشد و کار عقل باشد و مثل بت هائی که با سنگ و چوب می تراشند آن هم بت هائی را به صورت مفاهیم بتراشد و آنها را بپرستد. یا مثل آن چیزی که «جوکی» به وسیله حالات روحی اش می تراشد خیر بعد از آن بحثهایی که گذشته این موارد از حقایق حاکم و جاری در عالم هست و قرصی و محکمی هیچ چیزی و کیفیت و سببیت هیچ کیفیتی در عالم تمام نمی شود الا به اینها. پس اینکه سوال می شد قید جهت چیست؟ جواب این است که که، قید جهت نظام ولایت است. یعنی نظام ولایت عالم قید جهت ولی اجتماعی است.

۲ - معاونت سیاسی، فرهنگی، اقتصادی درون نظام مقید به «تولی» است

عین همین مطلب در داخل نظام نسبت به مثلاً سه معاونت داخلی هم صادق است یعنی در آنجا مسائل برای کل نظام بود و این مورد داخل در نظام است، یعنی در ولایت سیاسی، فرهنگی و اقتصادی که درون نظام طرح می شود نه ولایت کل نظام با عنوان ولایت اجتماعی از آن نام می بریم و اصلاً «موضوعاً» مسائل آن قابل تزامم با مسائل داخلی نیست.

الف «تولی» در معاونت فرهنگی

نسبت به آنها هم می توانیم سؤال کنیم که: فقیه در فقهش چه می کند؟ جواب می دهند که، مواردش از کتاب و سنت است، می گوئیم در فهم خود این مواد چه می کند؟ می گویند ادبیات می خواند، می گوئیم دیگر چه می کند؟ می گویند، لوازم این ابزارهای مفاهمه و کلمات را ملاحظه می کند. می گوئیم لوازم را چگونه ملاحظه می کند؟ می گویند عقل را در فهمیدن اینکه عرف چه مفاهیمی را برای این کلمات ارائه می دهد به کار می گیرد می گوئیم دیگر چه می کند؟ می گویند: لوازم عقلیه این مسائل را ملاحظه می کند و سپس جمع بندی می کند، می گوئیم بالاخره نهایت کار را بگوئید چیست؟ یعنی آیا با این کارهایی که انجام می دهد آخر الامر «عقل» در استنباط دخالت ندارد؟ می گویند: بلی دخالت دارد. بعد می گوئیم. اگر عقلش در استنباط دخالت دارد که این مطلب به چه چیزی بر می گردد؟!

۱ - بازگشت استنباط فقیه (معاون فرهنگی) به فهم از کلمات و بازگشت فهمش به «تولی نسبت به مولاست»

می گویند: به اینجا بر می گردد که تسلیم و تعبد است. فقیه از ائمه درخواست می کند که حفظش کنند تا گمراه نشود. یعنی به هر حال ورود در فقه بدون پذیرش این مطلب ممکن نیست مگر به صورت اخباریها تازه اخباریها هم غفلت می کنند، و به مطلب عنایت ندارند که تازه آنها هم مطلقاً نمی توانند دست از عقل بردارند. اگر شما مطلقاً دست از عقل

بردارید و بگویید مطلقاً هیچ اداری را به کار نمی‌گیریم، آن وقت چگونه می‌توانید فهمی از کلمات پیدا کنید؟ همان گونه وقتی که فردی مثلاً سواد خواندن و نوشتن را ندارد دیگر معنا هم ندارد که شما بگویید می‌تواند حدیث بخواند یا می‌تواند آیا و روایت را از روی یک صفحه بخواند. مگر اینکه این سواد را (به نحو اشراق یا به نحو تعلیم و بالاخره به یک نحوی) یاد گرفته باشد تا بتواند بخواند. چگونه است وقتی فردی بر خواندن (چه قدرت عقلی یا قدرت روحی) را به هیچ نحوی نداشتند قدرت خواندن هم ندارد در این مورد هم چنین است. حالا من سؤال می‌کنم اگر نفس قدرت را به این شخص برگردانید و فاعلیت این فرد را در آن قدرت دخیل می‌دانید و می‌گویید می‌تواند خطا کند و قدرت دارد عصیان نسبت به مولا کند، یعنی می‌تواند خدا را حیوانی بپرستد. پس می‌تواند استنباط غلط هم بکند یعنی هم قدرت دارد ملکوتی استنباط کند با تسلیم وارد استنباط شود و هم قدرت دارد استنباط حیوانی داشته باشد. پس در این صورت آیا آخر مطلب را به قدرت این فرد بر نمی‌گردانید؟! و خلاصه صحیح نگاه کردن یا غلط نگاه کردن؟ و آیا منتهی الیه فهم از کلمات به روش بر نمی‌گردد؟ و آیا در نفس روش به تعبد و تسلیم بودن او بر نمی‌گردد؟ حالا در مورد ولی اجتماعی هم آخر کار به ابتهال و توجه به معصومین بر می‌گردد و هیچ فرقی نمی‌کند.

۲ - تصرف در حد اولیه روش استنباط از کتاب را نمی‌شود از خود کتاب اخذ کرد

به عبارت اخری خوب عنایت کنید وقتی کسی تصرف در حد اولیه روش (در روش استنباط از کتاب) می‌کند نسبت به این فرد دیگر نمی‌توان گفت خود همین کار را هم از کتاب بگیرد! نسبت به این مطلب باید گفت «از صاحب کتاب استمداد بطلبد». یعنی می‌توان گفت «تولی به ولایت الله و نظام ولایت ربوبیه الهی هست که می‌تواند شما را حفظ کند»، در این مورد می‌توان گفت که شما می‌تونید راه خدا را پیش بگیرید و می‌توانید راه طغیان را هم دنبال کنید. و انسان هم بر نفسش بصیر است.

البته این حرف در تمام سطوحی که در هر مرتبه ای از تاریخ ملاحظه کنید صدق می‌کند که، بشر حال تعبد داشته باشد یا حال تعبد نداشته باشد. یعنی یا بخواهد ایمانش را سپر و وسیله برای دنیای خود قرار بدهد و یا اینکه بخواهد ایمانش را برای اطاعت از خدا بدهد. خلاصه نسبت به اصل قضیه هم نرسید از اینکه ریشه مطلب به ایمان برگردد و نگوئید ضابطه این مطلب چه می‌شود؟ در آن صورت سؤال می‌کنم ضابطه یقین کجاست؟ مگر برهان عقلی مگر حجت که در جای خودش بحث شده است. آیا از یقین (حالت روانی) بیشتر هم قدرت دارد چیزی ارائه دهد؟! حالا گر این حالت

روانی را شما در مقدماتش اخذ کردید باز من یقین نسبت به آن مقدمات می آورم و سؤال می کنم و اگر تا بدیهیات هم جلو روید، باز من سؤال را در خود بداهت تکرار می کنم.

به هر حال مطلب باید برگردد به این که یک فطرتی (یک تلائم فطری) باید باشد حالا آیا این تلائم فطری رشد میکند یا خیر؟ رشد ندارد و لتائم فطری در یک سطح باقی می ماند؟! مسلم تلائم فطری رشد می کند. یعنی چیزی که برای یک عارف (در یک زمانی) بدیهی است، در زمان دیگری اصلاً بدیهی نبوده مثل اینکه الان شما می گوید «دو دو تا چهارتا» یک زمانی اصلاً کسی به این توجهی نداشته. الان هم بچه کوچک وقتی که می خواهد بشمارد می گوید یک، دو، سه می خواهد بگوید چهار می گوید شش، هشت! یعنی جمع و دخل از یک تا چهار را نمی تواند انجام دهد و در بزرگ و کوچک بودن اشتباه می کند به هر حال الان وارد در آن بحثها نمی شویم که بحثش مربوط به شناخت شناسی است. و در آنجا طرح شده است.

الان می خواهیم بگوییم که ارتباط نظام عالم با آدم، آن نوع ارتباطی نیست که شما خیال کنید اگر متوسل شدید اثری ندارد. البته بدون شک اینگونه نیست که ما بگوییم بوسیله دعا و توسل، شکیات را هم می شود حل کرد و گر من خواستم میکروفن درست کنم بوسیله دعا و توسل بتوانم قسمت جزئی از یک فن را هم حل کنم، ولی شما در اعماق یک علم دقت می کنید و جلو می روید تا به حد و مبداء آن علم می رسید و بعد هم دست روی مبدأ مبادی می گذارید. در این صورت دیگر نمی توانید بگویید که قیدش ادارک از کلمات باشد. حالا گر بگویید باید یک دور ادبیات عرف زمان متشرعه را بگذرانید و پس دقت در مذاق اکابر شیعه برای آشنایی داشته باشید و بعد هم یک دور وضعیت اخبار زمان معصومین را بررسی کنید و با عمل اصول کار کنید. می گوییم همه این حرفها درست اما سؤال می کنم این موارد را برای چه سطحی می - گویند؟ آیا برای تغییر مبنای استنباط و تغییر مبنای روش می گویند یا در سطوح نازله و فروعاتش است؟ اگر نسبت به فروعاتش هست که شما همین کاری رکه در علم اصول می کنید کاری است که اخباریین نمی کردند و بد می دانستند. شما نوشته های امین استرآبادی را در برابر اصولیین نگاه کنید نوشته های متقدمینشان را ببینید مگر این لوازم عقلیه ای که بعد فقها بر اساس آنها فتوا دادند چه بود؟ (البته باز این موارد به معنای تأسیس جدید در استنباط نبوده بلکه اصلهایی را در فهم مطلب اضافه کرده اند) ولی سؤال این است که طبقه بندی موضوعات فقه چگونه است؟ و ربطش با استنباط احکام چگونه ربطی است؟

آیا ربط دارد یا مطلقاً ربط ندارد؟ مسلماً این مسئله مربوط به یک مبناست. اگر شما در «مطلق» قائل شدید به اینکه احکام کلی علیحده است و مفاهیم کلی علیحده و موضوعات هم علیحده است، مطلب به یک نحوی است، و اگر قائل شدید به یک صورت دیگری خواهد بود.

۲- الف - مراحل فهم در استنباط:

- سواد خواندن و نوشتن

دینداری در اجتهاد و استنباط چگونه است؟ شما مرتباً نگوید کلمه، من سؤال می‌کنم فهم از کلمه چگونه انجام می‌شود؟ غرض از فهم کلمه آیا این است که وحی می‌شود؟ غرض از کلمه چیست؟ ما این مطلب را تحلیل می‌کنیم. کلمه یک صورت کتبی خارجیه دارد که آن را آدم با سواد می‌تواند بخواند. در این صورت کتبی خارجیه که شما شکی ندارید که بدون سواد بتوان فهمید. حالا این سواد چه با عنایت خاصی مثل مشهدی کاظم برای او حاصل شده باشد چه بدون عنایت خاصی باشد و به وسیله همین طرق معمولی ایجاد شده باشد، به هر حال صورت کتبی کلمه را بدون سواد نمی‌توان فهمید. شما با این مطلب چه می‌کنید؟ حالا اگر کسی گفت سواد در خواندن کلمه موضوعیت دارد آیا جا دارد که شما بگویید خیر! این چه حرفی است که شما می‌زنید؟ آیا سواد ما موضوعیت در وحی نبی اکرم دارد؟! خیر آقا! چرا قاطعی می‌کنید، (منظور این نیست) سؤال ما این است که به هر حال به شما وحی می‌شود یا می‌روید «الف» «ب» می‌خوانید؟ «الف» «ب» خواندن اصل در قرائت کتاب است و نمی‌شود الفبا نخوانده کتاب خواند؟ یعنی نمی‌توان نگاه این خط نکرده بگوییم کلمات اصل است! خیر در آنجا کلمه داریم و موادش معلوم هست که چیست؟

- قدرت استنباط و جمع‌بندی

حالا در قدم فهم از این الفبا چیست؟ آیا هر فردی هر حرفی را می‌فهمد؟ و آیا هر فردی قدرت جمع بندی دارد؟ مسلماً نه قول و نه عمل معصوم چنین چیزی را امضا نمی‌کند به عنوان مثال یکی از حضرت سؤال می‌کند «امن امیر صیام فی امسفر» آیا خوب است روزه گرفتن در سفر حضرت مطابق و هم سطح با سؤال مسائل در پاسخ می‌فرمایند: «لیس من امیر صیام فی امسفر» خوب نباشد روزه گرفتن در سفر و یک ذره این طرف و آن طرفش حرف نمی‌زنند و به همان زبان «لری» طرف با او حرف می‌زند و یک جا هم مثل زراره می‌آید و سؤال می‌کند آیا با یک چرت و دو چرت وضویم باطل می‌شود یا خیر حضرت می‌فرمایند: لیس لک ان تنقض الیقین بالشک، بل انقضه بیقین آخر ... الی آخره اصلاً حضرت

جواب سؤال را نمی‌دهند و یک اصل و قاعده را بیان می‌کنند، اگر فهم د خالت نداشت چه معنایی دارد که به زراره بگویند نمی‌توانی یقینت را با شک بشکنی! یعنی در حقیقت می‌گویند تو (زراره) مواد عقلی برای فهم مطلب و استخراج داری ولی آن شخص که آمده بود و مسئله صوم را سؤال کرد این سواد عقلی را برای استنباط و افتاء نداشت.

به این فرد (در مسئله وضوی جبیره) می‌گویند، «ان هذا و شبهه یعرف من کتاب الله» ولی به دیگران نمی‌گویند و این معنایش این نیست که رها هست.

– قدرت تصرف در حد اولیه روش

حالا این مطلب همین طور سطح به سطح بالا می‌آید تا به حدود اولیه مطلب می‌رسید و در آنجا طبیعی است که تصرف در حدود اولیه استنباط را نمی‌توانید به «کتاب» و به کلمات قید بزنید. در آوجا بحث از حد اولیه استنباط است، چه معنایی دارد که آن را قید به کتاب بزنید؟!

(خوب عنایت کنید) اگر کسی قید بزند معلوم است که از بی سوادیش می‌باشد، چون این آدم (اگر آدم غیر متدینی باشد) و با چشم عور به کتاب نگاه کرد به نظرتان می‌آید که «کتاب» او را کنترل می‌کند، اگر این فرد مرید دنیا باشد و وقتی در حد اولیه از استنباط به سراغ کتاب آمد، آیا کتاب او را هدایت می‌کند و اشتباهش را نشان می‌دهد؟ طبیعی است که همه چیز را وارونه می‌بیند و اصلاً همه را به یک چشم دیگری می‌بیند.

ب – نتیجه گیری

صحبت درباره این است که آیا فرد وقتی به ریشه ای ترین عمل ذهن که می‌رسد، جز تولی به ولایت و جهت، جز خضوع، چیز دیگری هم می‌تواند رابطه باشد؟ و پس از این است که حالا می‌تواند با آن دیدگاه بیاید و در برابر کلمات خضوع کند، سؤال می‌کنیم در سطح اجتهاد حوزه (نه در سطح اجتهادی که ما مطرح می‌کنیم) آیا می‌توان بدون بحث لوازم عقلی به سراغ کتاب و سنت آمد؟!

می‌گویید در آنجا حتماً لازم است و لخاصه حد آن مطالب عقلی کجاست و در حدود آن چکار می‌کنید؟!

ب – تولی در معاونت سیاسی و اقتصادی

(اینها در مورد ولی فرهنگی بود) در مورد ولی سیاسی و اقتصادی هم چنین است یعنی آنجائی هم که ولی سیاسی بخواهد تمایلات مردم را به دنبال ولی اجتماعی بیاورد، و آنجا هم که ولی اقتصادی بخواهد حرکت عینی جامعه را در تمام مقاصد عینی به دنبال ولی جامعه بیاورد آنها هم باید استمداد از خدای متعال بنمایند.

برادر پیروزمند: حضرت عالی می فرمایید همان طوری که در آخر کار حجیت کار مجتهد به فهمش بر می گردد و اینکه در فهمش متولی است و ابتهال دارد، همان طور هم حجیت کار ولی اجتماعی در آخر کار به فهمش بر می گردد، در فهمش تولی به مولی دارد. منتهی صحبت سر این است که همان طوری که مجتهد نمی تواند موضوع فهمش را غیر از کلمات قرار بدهد و بعد ادعا کند که من فتوا می دهم و منتسب به معصوم هم می کنم همان طور هم ولی اجتماعی نمی تواند فهمش را غیر از دین ملاک قرار بدهد و بگوید دلت را صاف کن بقیه مسائل حل است. یعنی ولی اجتماعی نمی تاند موضوع فهمش را غیر دین قرار بدهد یعنی دینداری را ملاک فهمش قرار ندهد. به این معنا که این موضوع فهمش باشد بگوید بر اساس آنچه که من از دین می فهمم دفاع از کلمه تحید را این گونه انجام می دهم. اگر حضرتعالی موضوع فهمش را بردارید مورد سئوالمان هست. نه اینکه آیا آخرش به فهم بر می گردد یا نمی گردد؟ بله قهراً به فهم بر می گردد. (این نکته اول) نکته دیگر اینکه فرمودید: بر اساس نظام ولایت تولی چه صورتی پیدا می کند و بعد معنا کردید به اینکه تولی اش به این است که حالت روحی اش متولی به مولا باشد. حالا در مبنای خودتان هم به نظر نمی آید که بحث ولایت اجتماعی را بتوان اینگونه رها معنا کرد، یعنی در خود مفهوم تولی هم نمی توان گفت تولی منحصر است به تولی روحی، یعنی مثل این است که من بگویم به حضرتعالی متولیم در اینکه من ملتجی به شما هستم ولی اگر حرفی زدید حرف شما را گوش نمی کنم! به این که نمی شود تولی گفت...

استاد: نگویید نمی شود گفت، شاید بشود گفت!

برادر پیروزمند: بر مبنای ولایت گفته ایم که در نظام ولایت، امر مافوق حکم قانون برای مادون پیدا می کند. بنابراین بنده وقتی متولی به معصوم هستم که حرفش را گوش بدهم و ما منکر آن قسمت از بحث شما نیستیم ولی سؤال ما در محدود کردن به آن مسئله است، نکته سوم هم این که با این بیان حضرتعالی از ولایت اجتماعی، ولایت فقیه با آن ثابت نمی شود چون دیگر لازم نیست کسی متکفل امر دین بشود که دین شناس تر از همه باشد. بخاطر اینکه اصلاً این مسئله

در دفاع از کلمه توحید هیچ مدخلیتی پیدا نمی‌کند. یعنی دین شناسی ملاک نیست بلکه دینداری ملاک است. یعنی آن کسی که متولی تر به مولی و ملتجی تر به مولا است و همش هم بر این است که دفاع از کلمه توحید بکند.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: همان گونه که ما حد اولیه را در علوم در مسئله شناخت شناسی می‌بریم و می‌گوییم، اگر «علیت» علت پیدایش معرفت باشد. مبدأ شروع بداهت می‌شود. یعنی باید یک بدیهی عقلی داشته باشیم و لوازم عقلی آن را هم ببینیم حالا اگر خود این مطلب که شناخت به بداهت بر می‌گردد زیر سؤال رفت کما اینکه بحثهای گذشته است و در آخر کار گفته شد که حد اولیه بداهت «عقلی» نیست. بلکه ایمان و نهایتاً تولی است.

در آن مباحث قبل تمام شده که، «تولی» و «فاعلیت» اصل در تعریف خود علم و خود بداهت است و مسلم تا این بحثها (ابتدائاً) تمام نشود نمی‌توان این بحث را کرد.

- اصل بحث (۲): یک سطح از «فکر»، «اخلاق» و «موضعگیری» جز به تولی قید نمی‌خورد به هر حال حالا بر آن اساس بحث می‌کنیم و سؤال این است که آیا فقط در مرحله نظام تمثیل، حد اولیه و تولی هست؟ یا اینکه گفته شد در مرحله عینیت هم، یک موضعگیری، شما در نظام عینی تان دارید که عین نظام فکری تان است و جز تولی قیدی نمی‌تواند بخورد؟ مسلم تولی هم به نفس جهت می‌تواند قید بخورد (کما اینکه در باب عقلمان چنین هست)

۱ - در نظام فکری «تکلیف» جز به جهت قید بردار نیست

یعنی همان گونه که در باب فهم در نظام فکری و نظام تمثیلی می‌گویید تکلیف جز به جهت نمی‌تواند قیدی بردارد

۲ - در نظام وحی اخلاق جز به جهت قید بردار نیست

و همان گونه که در نظام روحی تان می‌گویید اخلاق هم جز به جهت نمی‌تواند قید بخورد.

۳ - در نظام عینی آنکه فعلش مبدأ سایر افعال است جز به جهت مقید نیست

در عینیت هم آن کسی که فعلش مبدأ سایر افعال هست جز به جهت نمی‌تواند قیدی بخورد. چرا می‌گوییم مبدأ افعال؟ برای اینکه آن فعل، مبدأ ایجاد قدرت در توسعه قدرت است. یعنی یک فعل و یک منزلت از افعال داریم که منزلتش منزلت حد اولیه است و لذا می‌گوییم باید کار کارشناسی بر آن اساس باشد و الی آخر.

- یک سطح از عمل تنها متکیف به جهت است

حالا قسمت دوم صحبت این است که آیا (در عمل) می‌توان گفت که همه سطوح عمل از قبیل اعمال متکیف به کیفیت خاصه هست؟ یا اینکه عمل (عین فکر) یک سطحش فقط متکیف به جهت است و قید تولیش فقط روحی باقی می‌ماند. یعنی عین اخلاص، آیا قید «اخلاص» در عمل روحی «کیف فعل» است؟ این مطلب مثل این است که بگوییم آدم «اخلاص به حال» داشته باشد!! این اخلاص نیست بلکه اسمش «عجب» است و یا حتی اگر انسان «اخلاص به فکر» داشته باشد که این هم عجب به عمل ذهنی است و یا «اخلاص به عمل خاص» (نماز و روزه) داشته‌باشد که برابر با پرستش نماز خواهد بود، اگر شما مثلاً در نماز ظهر بخواهید ظاهر کتبی و لفظی این کلمات را بپرستید، نمازتان باطل است و اگر باز معنای اینها را بپرستید، نمازتان باطل است و اگر حالت در ورای اینها را بپرستید، باز هم نمازتان باطل است. شما باید «خدا را بپرستید».

- کیفیت در تمام مراتب (افکار، اخلاق، اعمال) پس از جهت مطرح است

«کیفیت» پس از «جهت» قابلیت طرح را پیدا می‌کند. موضع کیفیات در تمام مراتب پس از جهت است و «جهت» مبدأ تعریف کیفیت است، در عبادت تهذیب فردی چگونه می‌گویید «لله، خالصاً لوجه الله» می‌گویید «اخلاص» برای او باشد اول از همه است و بعدش هم کیفیت عمل خالص گفته می‌شود. پس «جهت» اولین «کیفیت تعلق» است که نفس جهت سایر کیفیات نمی‌تواند دخیل باشند، کیفیات مرتبه ثانی جهت هستند و آن جهت توسعه و ظهور و بروز در سایر افعال پیدا می‌کند.

لذا اگر یک وقتی دیدیم که حاکم و ولی نظام اسلامی کاری را انجام داد و قدرت اسلامی بالا تر رفته ولی کارهای داخلی نظام، «اسلامی» نشده است نمی‌گوییم تقصیر آن ولی است، می‌گوییم آنکه ولایت سیاسی یا فرهنگی یا اقتصادی داشته نتوانسته کار خودش را پشت سر این ولی تنظیم کند. می‌گوییم آقای خمینی (رضوان الله تعالی علیه) (در ولایت الهیه اش) به قول خود کفار توانست دوبار دو رئیس جمهور آمریکا را متأثر کند و لکن «حوزه» که «ولایت فرهنگی» را داشت نتوانست علوم انسانی متناسب با این ولایت را تحویل دهد.

کما اینکه در «ولایت اقتصادی» بانک مرکزی و سایر مسئولیت بزرگ اقتصادی هم نتوانستند آن ولایت را پیاده کنند و هکذا در «ولایت سیاسی» هم که مثلاً بدست آقایان ائمه جمعه و علما (از باب کار علما نسبت به پرورش روانی) بود، صحبت است که آن گونه که امام موضع می‌گرفت، نتوانسته باشند روح اجتماع را پرورش دهند و خلاصه این سؤال مطرح

است که به چه نسبت کار کرده اند؟ آیا به همان نسبتی که آقای خمینی (رضوان الله تعالی علیه) می توانست جلو ببرد کار کرده اند یا نه؟ البته ممکن است شدید و ضعیف هم داشته باشند که بعضی از آنها توانسته باشند همراه ایشان بروند و بعضی هم نتوانسته باشند.

به هر حال صحبت درباره این است که «موضع موضوع ولایت کل نظام»، از قبیل «موضوعات داخلی نظام» نیست. چگونه شما می گوئید (در مجموعه) احکامی که ما در اجتماعیات داریم، احکام اموال و اعراض و دماء هست می گوئید کلاً احکام اموال نمی توانند با احکام اعراض تراحم پیدا کنند و لذا در این صورت که دیگر جا ندارد نسبت به تک تک آنها این مطلب را بگوئید. بعد هم مثلاً می گوئید احکام اعراض نمی تواند با احکام دماء مزاحم واقع شود چون احکام اعراض در نظر شارع اهم است و بعد هم می گوئید به فتوای خود فقها «دفاع از بیضه تویحد» غیر مقید است. پس این سئوالی که حضرت تعالی می فرمائید (که این مقید است) چرا همین مطلب را برای دفاع قید زده اند؟! برادر شاهرودی: خود این مطلب را از دین فهمیده اند.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: سئوال همین است که اگر این را از دین فهمیده اند که این موضوع، «موضوع جهتی» است.

برادر شاهرودی: شما این را بفرمائید ما قبول داریم.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: بلی در لسان شما، این معنای ارشاد به حکم عقل می شود ولی ما صحبتمان در این رابطه است که شما چگونه در مستقلات عقلیه (به یک جا که می رسید) می گوئید اساس دین به اینجا بر می گردد. (بحثش هم قبلاً شده) می گوئیم چرا تابع شرع باشیم؟ می گوئید به دلیل حسن و قبح عقلی. می گوئیم: خیر، حسن و قبح عقلی نداریم. می گوئید: اگر نداشته باشید پس اصلاً رسالت هم نیست، حالا سئوال می کنم آیا این حکم عقلی هست یا یک حکم شرعی؟ یعنی ضرورت التزام به حسن و قبح عقلی یک حکم عقلی است یا شرعی؟ (ج: عقلی)

پس آیا به این حکم است که شما شرع را قبول می کنید؟!

برادر شاهرودی: بنابراین مبنا، بلی

- همان گونه که در التزامات عملی «عقل» می تواند حاکم باشد در یک سطح از التزامات نظری هم چنین است.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: پس شما یک مبنایی را معرفی می کنید که عقل در التزامات نظری می تواند حاکم باشد ولی در التزامات عملی این مطلب را نمی گوید.

بلی البته «التزامات عملی» یعنی (عملیات عینی) هم مثل التزامات نظری سطوح مختلفی دارد. یعنی مثلاً در حکم اینکه مناسبک حج یا صلوه یا صوم یا نکاح یا عقود یا ایقاعات یا غیره، چگونه است؟ عقلاً حق نظر دادن ندارید (من هم همراه شما هستم) و می گوید احاطه بر این موضوع عقلاً ممتنع است (خوب، قبول هم هست) ولی خود شما (دیدگاه متعارف) وقتی در مورد حدش می گوید، آنجا موضوعاً (عقلاً) غیر از موضوعات این مصادیق است، می گوید «عقل» نسبت به مصادیق قدرت ندارد ولی «عقل» نسبت به یک «بایدی» که مبدأ مصادیق است قدرت نظر دادن دارد. هر چند آن مبدأ مصادیق برای یک حکم فلسفی باشد. یعنی مبدأ اولیه عقل عملی، مصادیق باشد برای احکامی که در «هستی ها» از آنها بحث می کنند، یعنی مثلاً اول در رابطه با اصل وجود، خصوصیات وجود و غیره، بحث می کنید تا آنجا که به این موضع عقلی عملی می رسید و می گوید در این مورد نمی شود کاری کرد.

ما هم دقیقاً همین مطلب را عرض می کنیم. یعنی در امور عینی هم حد وجود دارد در یک مورد هست که عمل یک نفر، «علت قدرت» می شود و این را به کیفیات جریان قدرت نمی توانید محدود کنید بلکه «کیفیات جریان قدرت موجد قدرت محدود» است و آن «قدرت» به «جهت» محدود است. (متناسب با مراحل سیر) سؤال می کنید چگونه فرد فهم بر این مطلب پیدا می کند؟ جواب می دهم چگونه فهم در ادارکات عقلی و روحی پیدا می کردید؟ مگر همانجا نبود که قدرت ادراک و یقین و تنجز بر یک مطلب به وسیله تولی و تعبد به معصوم برای او (فقیه) حاصل می شد، خوب در اینجا هم، چنین است.

- اصل بحث (۳): ضرورت قید «فقاہت» برای ولی اجتماعی

حالا می ماند نکته سوم که می گویند این مسئله مخصوص به ولی فقیه نمی شود.

۱ - قید فقاہت برای ولی جزء ضوابط گزینش در رابطه با منصب ولایت است

تمثیلاً جواب می دهیم که در نظام استخدامی یک بحث در رابطه با منصب است و یک بحث هم در رابطه با صاحب منصب. مثلاً می گویند منصب «ریاست جمهوری» دارای این اختیارات است و بعد در حدود وظایف و اختیاراتش چیزهایی

را ذکر می‌کنند. بعد می‌گویند کسانی می‌توانند رئیس جمهور بشوند که این اختیارات را دارا باشند و مدرم هم آنها را انتخاب کنند و غیره.

- خصوصیات منصب با ضوابط گزینش متفاوت است

پس «شرایط گزینش» را که در مبحث «شرایط منصب» بحث نمی‌کنند. آیا نسبتی دارد؟ بله، این دو بریده و جدا نیست؟ حتماً.

و لکن اینکه با این مطلب بایستگی ولایت فرهنگی اصل در ولایت سیاسی بشود؟ خیر، این مطلب چنین چیزی را نشان نمی‌دهد و بر اساس خود فقه هم نمی‌توان چنین گفت.

- ضوابط گزینش «ولی» را فقه معین می‌کند چون مسئله حادثه نیست و از قبیل مصادیق عدل و ظلم است

پس فقه چه چیزی را معین می‌کند؟ ضوابط گزینش را، چرا؟ چون مسئله «حادثه» که نیست. بله از قبیل مصادیق عدل و ظلم است. حالا آیا عقل مصادقها را می‌تواند معین کند؟ مسلم خیر. پس چه کسی باید مصادقها را معین نماید؟ بدون شک، شرع باید معین کند، یعنی ضابطه گزینش را چه کسی باید معین کند؟ مسلم شرع باید معین کند.

حالا ببینیم شرع در «ضابطه» چه چیزهایی را دخالت داده و چه گفته است؟

۲- لوازم و مثبتات قید فقاہت برای ولی

اگر گفته ولی باید فقیه باشد، پس حتماً باید فقیه باشد، یعنی «ضابطه گزینش» است و البته نسبت و تأثیر هم دارد. یعنی حتماً احکام و لوازم و مثبتات (به قول آقایان اصولی) را دارد.

الف- قید فقاہت برای ولی، توجه به عزت فقها و ترویج معارف در جامعه است

مثلاً لوازم و مثبتات اینکه منصب ولایت اجتماعی را از طائفه نجارها یا از تجارها یا کارخانه دارها یا سرمایه دارها یا موضع شناسها بگذارید یا از طائفه فقها، هر کدام را قرار بدهید، آن قشر خص را عزیز می‌کند و توجه به آن معارف را بالا می‌برد و اینها جزء لوازم و مثبتات است.

ب- نزدیک ترین لوایت، به ولایت سیاسی، ولایت فرهنگی است

حالا اگر گفته شد که ولایت فرهنگی نزدیکترین امور ولایتها به «ولایت سیاسی» است

- نزدیکترین چیزی که برای توسعه اخلاص نافع است فهم است

و گفته شد که تحصیل علم کنید در راه اخلاص و بعد بگویید «فهم» نزدیکترین چیزی است که به توسعه اخلاص نفع می‌رساند (نه اینکه «فهم» عین «اخلاص» باشد، نه اینکه «علم» عین «عبادت» باشد به معنای اینکه بگوییم علم اصل در عبادت و پرستش است تا بتوان علم را پرستید، خیر. یعنی «قید» هم که می‌شود قید مرتبه ثانیه قرار می‌گیرد، یعنی حالت وجه و حال اخلاص داشته باشید و آن وقت عالم هم باشید، مسلم با این دید، لوازم این منصب را منعکس در این طائفه از علما که فقها هستند کرده ایم.

– علماء دارای دو شأن سیاسی (هدایت تمایلات) و فرهنگی (حکومت بر کارشناسی) هستند

و برای علماء هم دو شأن در دو منزلت وجود دارد یکی اینکه عالم را در جامعه در «سطوح مختلف تبلیغ» می‌بینید یعنی اصل «تبشیر و انذار» تا برسد و به کارهایی که در سطوح مختلف ترویج دین انجام می‌دهند، از این باب که به آنها نگاه کنید همه «روحانی» هستند، یعنی پرچمدار سیاسی هستند، مثل مناصب ائمه جمعه و علمائی که در مساجد مشغول خدمت هستند، همه در این منزلت هستند، منزلت حوزه از باب اینکه معاونت سیاسی ولی فقیه را دارند یعنی تعلقات روحی به وسیله اینها جاری می‌شود غیر از منلت فرهنگیشان است که حکومت بر دانشگاهها و متخصصین پیدا می‌کنند و غیر از منزلت اجرائی دولت هست که به جای معاونت اقتصادی (عینی و اجرائی) است. اگر به این منزلت حوزه خوب توه شود باید فلسفه حوزه، فلسفه نظام ولایت باشد و بتواند ربط پرستش خدا و تولی به ولی الله الاعظم را در کلیه کیفیتهای عینی مشخص کند و مردم را پرورش دهد البته نه مثل آن موردی که آقایان عرفا در شکل شخصی و فردی عمل می‌کردند و دستورالعمل می‌دادند که آن، مورد نظرمان نیست. اینها باید کارشان، کارهای پرورشی بزرگ اجتماعی باشد تا دلها را پشت سر ولی فقیه و پشت سر حوادث به پیش ببرند. نه بر علیه حوادث، که گاه یا ساکت یا متشتت یا بر علیه حوادثی که ولی فقیه در زمان گذشته ولایت می‌کرد اقدام داشتند این امر در کشور ما جریان داشت و شما خودتان می‌دانید یعنی آیا در وصف اول نماز جمعه‌ها همه ائمه جماعت و مبلغین شهر حاضر هستند؟ آیا کسانی که برای جبهه سبقت در ثبت نام می‌گرفتند علما مساجد و مبلغین بودند؟ نه اینکه به جبهه نرفتند ولی کم و زیاد داشت یعنی متشتت بود، حالا از اینها گذشته وقتی صحبت می‌کنند می‌توانند وضع روانی یک فرد را به موضع گیری ولی اجتماعی متصل نمایند؟ مثلاً وقتی آقای خمینی (رضوان الله تعالی علیه) می‌فرمودند: امروز جنگ از نماز هم واجب تر است می‌توانستند معنای این مطلب را روشن کنند که یعنی چه «جنگ از نماز واجب تر است»؟ آیا می‌توانند مشکلات ذهنی جوانان و شاگردان بقالی که پای

منبر او می‌آید را برطرف کنند؟ مسلم این امر غیر از کشف کردن قانون علمی متناسب با این مطلب در دانشگاه هست مثلاً امام جماعت به اصطلاح ایدئولوگ این مسجد هست و طبیعتاً مشکلات ذهنی و فلسفی، مشکلات روحی و پرورش افراد و همچنین دلداری و دلگرم کردن آنها (در سطوح مختلف) بدست این آقا سپرده شده است و آیا به این موضوع خوب عمل شده است؟ خیر آیا مثلاً مساجد بعد از پیدایش نظام به گونه ای عمل کرده اند که هیچ ۵۰۰ نفری نباشد الا اینکه یک مسجد داشته باشند؟ و آن مسجد هم این جمعیت را متناسب با مراحل سیر تر و خشک روانی کند؟ متأسفانه همچنین چیزی نبوده و اگر هم بوده خیلی ضعیف بوده یعنی به صورت یک خط در میان بوده و یا با تکرار کردن یا شعار بدون اینکه بتوانند آن شعار را تحلیل نمایند، بضاعت فکری نبوده است که بتوانند رابطه بین کیفیت موضعگیری یا عمل دولت یا عمل خودشان یا عمل مردم را با موضعگیری رهبرشان تبیین نمایند و ... خوب اینها بوده است.

حالا یک نظری در حوزه بیان‌دازیم که این معاونت فرهنگی که بعد از معاونت سیاسی اشرف معاونت‌هاست چه کار کرده است؟ چون آقای خمینی که بر سر دانشگاه (حداقل علوم انسانی) زدند و در حوزه هم که قبلاً روی منبرها گفته می‌شد اسلام برنامه سعادت هست، دینا و آخرت را کامل دارد و ... خوب این «برنامه سعادت» آیا یک امر کلی هست به طوری که تحت لوای آن هر کاری را می‌توان انجام داد؟ یا اینکه خیر، این امر تا قسمت عینی اش جریان پیدا می‌کند و در آن قسمت هم یا می‌تواند تبیین موضوع کند یا نمی‌تواند؟ یعنی مثلاً به دنبال ولی فقیه می‌تواند دقیقاً معین کند که الگوی مصرفی، الگوی تولید، الگوی توزیع، چگونه باشد؟ یا اینکه اصلاً ژورنالهای خارجی باید الگوی مصرف را تعیین کنند! و بعد هم گفته شود «حرام که نیست و در کجای «فقه» نوشته شده حرام است و در کجای «اخلاق» نوشته شده حرام است؟ و چه کسی است که بتواند در روز ماه رمضان نسبت به شارع دهد که مثلاً مصرف این الگوی غذایی یا الگوی لباس یا مسکن یا غیره حرام و در آنجا هم گفته می‌شود «حکمت بذالک» و آن را هم برای مدت محدودی می‌توانید بگویید مثل «الضرورات تنقذر بقدرها» و نظایر ذلک.

- تعیین میزان ارزشمندی هر مفهوم به دست ولی فرهنگی است

به هر حال خوب عنایت کنید وقتی می‌گوییم معاونت فرهنگی بدست حوزه است یعنی حاصل «فرهنگ» باید اینگونه باشد که ارزشمند بودن یک مفهوم یا باطل بودن و بی ارزش بودنش در یکجا، (از سطح بالا تا پایین) بدست او باشد یعنی جریان مفاهیم به دست او باشد.

خوب به این حرفی که عرض می‌کنم دقت کنید مثلاً اگر «جامعه‌شناسی» را از دانشگاه در حوزه بیاورید و با روش منطقی صوری به آن نگاه کنید، صحیح است که در آخرش بنویسند «این کتاب علمی نیست و هیچ مطلبی را اثبات نمی‌کند» و بر اساس مبنای حوزه هم درست است. و اگر کل کتابهای جامعه‌شناسی را بیاورند و آن را فصل به فصلش بخوانند می‌گویند اینها یک تلقینات باطلی است که هیچ حجیتی ندارد. یعنی اگر ب اساس ملاک حجیت اصولی بررسی کنند حجیت ندارد و اگر بر اساس ملاک حجیت منطقی و فصل برهان هم بررسی کنند باز حجیت ندارد و هکذا در «روانشناسی» و «شناخت‌شناسی» و «انگیزه‌شناسی» هم عیناً چنین است و صحیح است بنویسند حجیت ندارد. حالا طلبه ای که در حوزه هم درس خوانده، وارد دانشگاه می‌شود از او (طلبه) می‌پرسند چه می‌خوانید (می‌گوید مثلاً کفایه ... در زمان شاه بود که می‌گفتند این درس به کدام یک از رشته‌های دانشگاه می‌توان تطبیق داد؟ جواب می‌دادند که در این رابطه رشته ای نداریم و بعد هم می‌گفتند پس ارزشی ندارد (فی امان الله) حالا اگر بالاتر از تصدیق اجتهاد هم مثلاً می‌گفتند شما نزد چه کسی درس خوانده اید؟ فرض کنید گفته می‌شد در نزد مرحوم آقا مرتضی حائری (رضوان الله تعالی علیه) خوب علمیت آقای مرتضی در دانشگاه چگونه است؟ ارزشی ندارد. و اگر گفته می‌شد آقا ایشان تصدیق اجتهاد را از حاج شیخ عبدالکریم دارد می‌گفتند خود حاج شیخ عبدالکریم هم در اینجا ارزشی ندارد!! می‌گفتند بله ما اسم ایشان را در شخصیت‌هایی که درباره یک بخش از جامعه‌شناسی، یعنی درباره دین که آن هم به عنوان یکی از سنن جامعه و در سنن هم به عنوان یک آدابی که در آن اداب هم مسائلی مربوط به یک افرادی وجود دارد به عنوان صاحب نظر شنیده ایم و در طبقه بندی ما ایشان در آن طبقه‌های آخر قرار دارد.

الان اعتبار علوم الهی در نظام استبکاری چقدر است؟ این است که با روش حسی (برای توسعه قدرت مادی خودشان) می‌سنجند و می‌گویند یک عده ای گرایشاتی دارند و اگر به عنوان یک موضوع، یک معضله برسید آیا آن گرایشها خوب است یا بد؟ می‌گویند نسبت به تعریف توسعه بسیار بد است. ولی بعد هم می‌گویند حالا وجود دارد. مثل اینکه یک بیماری وجود داشته باشد وبای فرهنگی هستند (نه مثل وبای ارگانیزم جسمی) می‌گویند باید مطالعه اش کنیم و بعد ردش نماییم و تا وقتی هم که هست باید دید چگونه می‌توان از آن بهره گرفت و به نسبت خاطراتش را کم کنیم مثلاً وقتی در نظم نوین جهانی در ماده هشت بحث از دین می‌کنند مسلم به عنوان اینکه باید دین حاکم شود که قبول نمی‌کنند.

خوب بنا بود که حوزه بتواند به دنبال ولی عادل در مفاهیم اجتماعی، در فرهنگ، انقلاب ایجاد کند. ولی به دلیل تنسک بر کیفیت (یعنی همان چیزی که شما از نظر بحثی در این مرحله بر آن مصر هستید، یعنی این شیوه برخورد نه شخص شما) این کار انجام نشد یعنی توجه به این مسئله نشد که بحمدالله انقلاب شده و شما در حوزه قدرت پیدا کردید و می‌توانستید تعاریف نظام آموزشی را عوض کنید و مثلاً می‌توانید بگویید ما به کسی که جامعه‌شناسی را به این شکل خوانده باشد «دکتر» نمی‌دهیم ما به کسی که در روانشناسی دین را تفسیر مادی کند «دکتر» نمی‌دهیم و اگر دکتر هم بدهیم در کنار آن یک مهر معلق می‌زنیم تا توان کار کردن داشته باشد یعنی وقتی هم در دانشگاه را باز کردید باید به گونه ای می‌بود که دانشگاه حالت معلق بودنش به حوزه را مرتباً حس می‌کرد تا مرتباً به دنبال شمام یاید و بگوید من چه کاری بکنم تا جای پایم در نظام، محکم شود! نه اینکه خودتان بر بالای منبر بروید و جای پای آن را قرص و محکم بکنید تا او بعد بگوید شما (حوزه) چکاره هستید؟ و حالا بگویند دوره مدیریت فقهی گذشته است و وقت مدیریت علمی است مدیریت فقهی در ۱۰ سال عمرش، تجربه شده است و حالا نوبت مدیریت علمی هست. خوب خود شما زیر پای آن را محکم کردید! اگر متزلزلش کرده بودید و در تزلزل از آن بار کشیده بودید حالا هم می‌شد بار کشید و حتی ده برابر. و لکن مرتباً و هر روز هم یک نق‌های اضافه ای زده شد و اگر تا الان هم هنوز چیزی برای اداره حکومت بر اساس معارف حقه الهی تحویل نداده اید ولی می‌توانستید آن را متزلزل کنید ولی شما بر عکس زیر پای آن را محکم کرده اید حالا و می‌گویید شما چکاره هستید؟!

حالا در مورد مدیریت اقتصادی هم که مدیریت عینی بود به ذهن می‌آید پشت سر ولی فقیه اینکه بتواند متناسب با حوادثی که اجرا می‌شد مثلاً اساس نظام اداری، نظام مصرف تولید یا توزیع و غیره را (ولو در کلیات) به هم بریزد، این هم چنین نبود در عین حالی که قدرت جهانی ما رو به افزایش گذاشت به حدی که به حمد الله نظام کمونیستی در عالم شکست خورد و ما در برابر نظام سرمایه داری پرچمدار انقلاب و مبارزه شدیم و علاوه روحیه مسلمین به طرف ما معطوف گشت و لکن نتوانستیم معضلات داخلی را به نفع آن مطلب حل نمائیم.

- ادامه اصل بحث (۲): در موضع ایجاد حادثه در مقابل کفار، کل دین هم قید برای اولی اجتماعی نیست.

بنابراین می‌خواهم عرض کنم آن قیود، در سطح دود اولیه در هیچ کدام نیست ولی در سطح مادونش حتماً هست، اما اینکه کل دین قید بشود یعنی چه؟ ما یک مقدار این را بررسی کنیم. «دین» یک اصول اعتقاداتی دارد و یک معارفی دارد

که تشریح آن اصول اعتقادات است، یعنی اگر می‌گویید خدا هست و ما خدا را می‌پرستیم، یک بحث مفصلی شما در دین دارید که فرضاً بحث در ذات نکنید، بعد بحث صفات خدای متعال تا بحث معاد را اگر بالاجمال (عقلاً) تمام می‌کنید که کمال و پاداشی هست بعد تفصیل آن را می‌گوییم که از چه عالمی بودید و تا چه عالمی خواهید رفت و سیر مراحل چیست و الی آخر.

الف - امامت مقدم بر رسالت است

به نظر ما می‌رسد که «امامت» بالاتر از «رسالت» هست (اگر امامت تکوینی و تاریخی و اجتماعی همه با هم باشند) و اگر اجتماعیش را هم حذف نمائید. «امامت بر تکوین» (ولایت، نیاب از خدای متعال در اداره عالم) از «نوبت» بالاتر هست، به حضرت خلیل هم به حسب نصوص بعد از «نبوت»، «امامت» داده شد. امامت کلیه الهیه ای را هم (که معصومین دارند که بر حسب روایات ملک مقرب هم خدمه ایشان هست) معلوم نیست که آن امامت را به خلیل الله هم داده باشند چون آن مرحله خیلی بالاتر است، یک «امامت تاریخی»، یک «امامت تکوینی» و یک «امامت اجتماعی» دارید. امامت اجتماعی یا واقعی است که در زمان حضور معصوم می‌تواند بدست شما برسد و یا امامت ظاهری مثل علوم و حجیت ظاهریه که در علوم وجود دارد

ب - انسداد امامت همچون انسداد تکلیف ممتنع است

همان دلایل انسداد هم اثباتش می‌کند، یعنی «انسداد امامت» ممتنع است و همان گونه که «انسداد تکلیف» ممتنع است معنای امامت مستمری هم که هست همین است که اگر آن را نفی کنید معنایش این است که در اسلام ولایت کفر پذیرفته شده باشد، یعنی هجوم بر کلمه توحید پذیرفته شده باشد که عقلاً و نقلاً این امر ممتنع است.

پس اینکه کل دین قید باشد یعنی چه؟ صحبت درباره این است که وقتی دشمن ما یک موضعی می‌گیرد ما در موضعگیریمان (به دلیل یکی از فروع) بپذیریم که اصل اسلام شکست می‌خورد؟ ۱ و یک چنین چیزی را ما نمی‌توانیم بگوییم و از جایی هم نمی‌توانیم بدست بیاوریم، یعنی همین همچنین چیزی را نمی‌خواهد.

س: ما که می‌گوییم کل دین، غرضمان این است که مثلاً فرد دین شناس در اثبات از کل دین، یک جایگاهی را برای مثلاً اخلاق نسبت به احکام تکلیفی یا یک جایگاهی را برای احکام اعتقادی نسبت به احکام اخلاقی در دین می‌یابد که یک چنین منزلتی هر کدام نسبت به یکدیگر دارند و یک طبقه بندی هم احیاناً در هر کدام از اینها باید وجود داشته باشد که

اگر نهایت این مسئله چنین شود (مثل چیزی که حضرتعالی می‌فرمائید) که ما در ملاحظه کل دین به یک طبقه بندی رسیدیم (که در آن طبقه بندی) این حکمی که حضرتعالی می‌فرمائید، رأس همه احکام شد، اگر فرمایش حضرتعالی هم به این معنی باشد که ما به حکم دین می‌گوییم: اقامه کلمه توحید (نسبت به احکام اعتقادی و اخلاقی و عملی) رأس همه احکام است و چیزی هم با این مساوی قرار نمی‌گیرد و بعد از آن هم طبقه بندی دیگری (یعنی مستند به دین) می‌شود که هیچ حرفی در این مطلب نیست یا ...

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: سؤال من همین جا قبل از ورود به قسمت دوم است یعنی در قد متیقن از اصول اعتقادات همین قید رامی زنید یا نمی‌زنید؟ به عبارتی دیگر آیا قدر متیقن از اصول اعتقادات منوط به دین است یا دین منوط به آنها می‌باشد.

س: در اثبات اصول اعتقادات

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: در اصول اعتقادات، در قد متیقن آن، در حداقل و در اینکه خدا هست و باید از رسول اطاعت کرد، این را هم از خود دین می‌گیرید؟

س: حالا بر فرض نگیریم چطور می‌شود؟

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: معنای بر فرض نگیریم این است که یک سری مسائل را می‌پذیرید که از دین نگیرید. من می‌خواهم بگویم این مسائل فقط مسائل ذهنی و روحی نمی‌باشد، عیناً در عینیت هم این چنین است و این غیر از موضوعات متکیف به کیف است.

ج - عقل در طبقه بندی موضوعات بعضی مسائل اعتقادی، اخلاقی و عینی را از قلمرو شرع خارج می‌کند

یعنی عقل همان طور که حکم می‌کند «از دین نگیر» همان طور هم حکم می‌کند که این سطح از مسائل (موضوعاً) مختلفاست، بازگشت این بحث به این است که (اگر بخواهید بر مبنای حوزه صحبت کنید) عقل در طبقه بندی موضوعات، چه موضوعاتی را از قلمرو شرع خارج می‌شود یا نه؟ البته شرع به معنای تشریح (نه شرع به معنای تعبد) چرا که در مورد شرع به معنای «تعبد» عقل در یک جا هم قدرت خارج کردن را ندارد یعنی «شرع» به معنای تشریح و تبعیت از احکام و اوصاف و کیفیتها «شرع» به معنای حکومت بر کیفیتها. به نظر من این بحث، بحث دقیقی است و بحث «ولایت» اگر به این منزلت کشیده نشود که قبل از «رسالت» موضوعاً طرح شود، اولین سؤال این خواهد بود که «رسالت» برای چه؟ بلی

می‌توان رسالت را طرح کرد به این صورت که بگوییم برای اینکه خدا لطف کند و ما در چاه نیفتیم، خوب سؤال می‌شود چرا در چاه نیفتیم؟! و یا اینکه خیر و صلاحش به انسان برسد و اگر مطلب را به صورت فردی نظر کنید به همین جا ختم می‌شود اما اگر گفتید «جامعه‌ای» و «اجتماعی» هست و عقل ممتنع می‌داند که بدون «نظام» باشد مطلب به گونه‌ای دیگر خواهد بود. چگونه شما نسبت به فرد و چاه ممتنع می‌دانید که حکم برای آنها نیاید حالا اگر همین فرد و چاه را به صورت تک فردی نبینید. بلکه «جامعه» و «نظام» را هم جزو موضوعات عالم بدانید در آن صورت می‌گویید «توسعه قدرت» باید «رهبری» داشته باشد، پس اگر «امامت» از مناصب منصوبه از طرف «رسالت» بشود یک حرفی است که اصل در طرح پرورش و ربوبیت و از شئون ربوبیت مطلقه می‌شود و در این صورت گفته می‌شود همان گونه که در «ربوبیت مطلقه» رسالت لازم است (در «ربوبیت مطلقه») ولایت هم لازم است.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين

جلسه: ۴۷

فهرست:

- اصل بحث(۱) لوازم مبنای اصالت کیفیت در مراتب مختلف
- الف - به حکم عقل بعضی از موضوعات از دایره دین خارج است
- ۱ - به حکم عقل شاک مفتحص در تفحصش مقید به شرع نیست
- ۲ - به حکم عقل نقطه آغاز عقل نظری: عقل عملی و روابط مفاهمه مقید به شرع نیست
- عقل عملی (ایمان) مقدم بر عقل نظری است
- اگر عقل نظری مقدم باشد باید بتوان از عقل نظری به این دست یافت
- لوازم اصالت کیفیت
- ۱ - بر اساس اصالت کیفیت وّلی اجتماعی مقید به کیفیت (قوانین) و محدوده شرع است
- ۲ - بر اساس اصالت کیفیت حجیت و جزمیت به عقل باز می‌گردد نه ایمان
- ۳ - عدم جهت‌داری علوم
- استراتژی حادثه آفرینی را باید به علمای تجربی سپرد
- ۴ - «جت» به مخالفت با شرع مقید می‌گردد زیرا دین مصحح حادثه آفرینی کفار خواهد بود
- ۵ - حیطة موضوعات که در شرع نیستند را عقل معین می‌نماید (صالت عقل)
- الف - به حکم عقل شاک متفح در عمل تفحصش از قلمرو شرع خارج است
- شاک مفتحص اگر توّلی نداشته باشد به دنبال تفحص در امر دین نمی‌گردد
- ب - عقل بدون کبری کلی نمی‌تواند شاک متفحص را از قلمرو شرع خارج کند
- اصالت کیفیت (احکام) به اصالت عقل منجر می‌شود و حکم عقل کلی است
- عمومیت کبری، عقل نظری و «استراتژی موضعگیری» را هم در بر می‌گیرد
- نتیجه گیری: لازمه اصالت کیفیت «خود محوری» است نه «خدامحوری»
- اصل بحث(۲): لوازم مبنای اصالت ولایت در مراتب مختلف
- الف - با اصالت ولایت جهت نمی‌تواند مقید باشد
- ۱ - در توسعه اخلاص تهذیب روی نفس جهت صورت می‌گیرد
- ۲ - در اصلاح نفس جهت باید از مولا امداد طلبید
- ۳ - اصلاح اخلاق پس از اصلاح جهت واقع می‌شود
- اصل بحث(۳): آثار مبنای اصالت ولایت در ولایت اجتماعی

- الف - استفاده از قدرت اجتماعی باید در چهارچوب شرع انجام پذیرد
- ب - «تولی» منشأ تمثل و تصرف در خارج است
- مولی در اعطاء خودمقید به اسباب و قوانین نیست
- ج - برای ولی اجتماعی جهت در سه موضع درک (روحی، نظری، حسی) با «تولی» به مولا واضح می شود
- د - «تولی» منشأ قدرت اجتماعی است
- آراء منشأ قدرت نیست
- حضور فاعلیت مولی در جمیع مراتب موجد قدرت است
- هـ - موجد حادثه در رهبری اجتماعی در حقیقت ولی بالاتر است
- و - تعیین مراتب فاعلیت در فرد و متناظر آن در نظام
- ۱ - تعیین جایگاه فاعل نسبت به مولی
- ۲ - تعیین جایگاه فاعل در نظام
- اوصاف در برخورد با نظام فاعلیت شکل گرفته و بر حول محور قابل تعریف نسبی است
- «جهت» به قرب و بُعد و قُرب به بُعد به «تولی» تعریف می شود
- طرف تعلق حضرت حق است نه مفاهیم تراشیده ذهنی
- ۳ - تصرف فاعل در نظام از طرف مولی

بسمه تعالی

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: بسم الله الرحمن الرحيم ... بحث در باره تأثیر جامعه در علم و ادراک بود که به دنبال آن بحث اثر تمایلات و ولایت طرح شد و اینکه آیا «ولایت» در این منزلتی که گفته می‌شود، مقید به شرع به معنای احکام تکلیفی و توصیفی و اخلاقی هست یا مقید نیست؟

ابتدا رأی به «عدم تقید» را عرض کردیم و بعد بر آن اشکال گرفتیم و گفته شد که قائل شدن به این نحو ولایت و اختیارات، برای ولی اجتماعی از قبیل و استحسان و استصلاح و دینامیزم قرآن و تأویل نیست بعد از این مقداری بحث را بر مبنای نظام و ولایت دنبال کردیم و اینکه ولی اجتماعی نباید مقید باشد.

البته نتیجه بحث هم، نتیجه بسیار حساسی است، یعنی اگر بنا شد «ولایت» حاکم بر علم باشد «خصوصاً حاکم شدن ولایت اجتماعی بر توسعه فرهنگ» در آن صورت معنای شاین است که موضعگیری ولی اجتماعی که در این دیدگاه آن را مقید به احکام نمی‌دانید موجب تحولات فرهنگی می‌شود و لوازم این امر خیلی مهم است و اثر آن هم بعداً ظاهر می‌شود. فعلاً در اینجا اشاره می‌کنیم که موضوعاً جایگاه «منصب ولایت» در بالاترین مرتبه منزلت موضوعی است که آغاز تمایلات در توسعه منسوب به اوست. اگر «ولایت ولی عادل» غالب باشد، توسعه ولایت ولی جائر به تبع او انجام می‌گیرد و اگر خیر، یک سهم تأثیری این (ولایت عادل) داشته باشد و یک سهم تأثیری هم آن دیگری (ولی جائر) داشته باشد، مسلم رشد فرهنگی و امثالش هم مطابق با آن و در رتبه ثانی انجام می‌گیرد. یعنی مخلوط می‌شود و در نتیجه حاصلش ظهور یک فرهنگ التقاطی برای عالم خواهد بود و حالا ولی الهی مغلوب باشد در نتیجه فرهنگ الحادی برای دنیا حاصل خواهد شد.

اصلی بحث (۱): لوازم مبنای اصالت کیفیت در مراتب مختلف

پس ابتدائاً می‌خواهم این نکته را عرض کنم که منزلت ولایت اجتماعی موضوعاً موضوعی است که مبداء پیدایش فرهنگها می‌شود.

الف - به حکم عقل بعضی از موضوعات از دایره دین خارج است!

عنایت کنید، خود این موضوع را هم نمی‌توان عملاً (بنا بر مبنای فلاسفه) و متکلمین) مقید به دین کرد یعنی این

موضوع را عقلاً نمی‌توان محکوم به حدود احکام تکلیفی و توصیفی و ارزشی کرد. سؤال می‌کنید چرا؟

۱- به حکم عقل، شاک متفحص در تفحصش مقید به شرع نیست

می گویم آیا شما شاک متفحص را می توانید مقید بکنید؟ به این ترتیب که بگویید، ایها الشاک المتفحص تو در تفحص و در حرکتت باید منضبط به شرع باشی! خوب معلوم است که او می گوید هنوز برای من شرعی اثبات نشده است، پس «عقل» به «شاک متفحص» در مورد باید آغازین و اولیه می گوید که بر تو موضوعاً لازم نیست مقید به شرع باشی بلکه در آنجا «عقل» می گوید به دلیل اینکه شاک متفحص فطرتاً درک می کند که عالم عبث نیست دنبال این می گردد که چرا عالم چنین شده است، یعنی به دنبال جلب منفعت و دفع مضرت است و لذا نمی تواند نسبت به این امر بی تفاوت باشد و به عبارت به دنبال «شکر منعم» است و به این دلیل نمی تواند بی تفاوت باشد یعنی نمی شود از نعمتها استفاده کند ولی بعد همی بگود من کاری به منعم ندارد مسلم باید از منعم تشکر کند. منعم کیست؟ و این نعمتها از کجاست؟ و الی آخر

۲- به حکم عقل نقطه آغاز عقل نظری و عقل عملی در روابط مفاهمه مقید به شرع نیست

حالا آیا باید خود عقل معین کند که چه موضوعاتی به معنای نقطه آغاز حرکت هست؟ و بگوید نقطه آغاز در حرکت عقل عملی مقید به شرع نیست بلکه شرع مقید به اوست مثل درک حسن و قبح، درک شکر منعم و امثال اینها. نقطه آغاز عقل نظری مقید به شرع نیست مثل درک «هست» و «نیست» و «نسبت بین هست و نیست». می گوید در اینجا نمی توان از شرع تقلید یا تبعیت کرد. همین طور نقطه آغاز مفاهیمه و لوازمش را هم نمی توان از شرع گرفت چون به وسیله آن تازه می خواهید شرع را بفهمید، چگونه می توان آن را از شرع گرفت؟ همین طور نسبت به نقطه آغاز علوم تجربی هم می گوید معنا ندارد که بگوید «تجربه» از شرع گرفته می شود یعنی اگر اثر تجربه را حس کردید در علوم از آن استفاده می کنید. پس عقل مشخص می کند که چه چیزهایی از حدوده شرع خارجند. و آیا می توان با آن بحث کرد؟ خوب طبیعتاً بلی، یعنی مثلاً اگر بر مبنای دیگری بحث کنید می توانید به عنوان مثال بگویید به جای چهار چیز، سه دسته از امور، خارج از میدان شرع هستند، یا دو تا یا یکی یا شش چیز و به هر حال خود این موضوع که چه موضوعاتی موضوعاً خارج از احکام توصیفیو تکلیفی و ارزشی هستند، امر عقلی است؟ عقل به چه معناست؟ آیا عقل به معنای کیف تولی است که منعکس در کیفیات و صور می شود؟ وانگیزه حاکم بر این کیفیات است یا نه؟

- عقل عملی (ایمان) مقدم بر عقل نظری است

یعنی به عبارت آخری، «عقل عملی» مقدم است یا «عقل نظری»؟ مسمل شما دنبال «هست» و «باید» می‌روید ولی بدون «انگیزه» که نمی‌توان راه افتاد و دنبال «هست» و باید رفت. آیا عقل عملی حاکم است که در این صورت خود عمل فکر کردن محدود به حد عقل عملی است یا اینهک اصلاً حد اولیه عقل نظری است؟

روشن است که این بحث، «عقلی» است، اگر عقلی حکم کرد و معین شد که «عقل عملی» مقدم است، در نتیجه ایمان مقدم می‌شود.

- اگر عقل نظری مقدم باشد باید بتوان از عقل نظری به ایمان دست یافت

و اگر در تعریفان به اینجا رسیدید که عقل نظری مقدم است، ایمان مؤخر خواهد شد، البته آنهایی که می‌گویند عقل نظری مقدم است، بعد هم می‌گویند فلسفه ایمان نمی‌آورد و این اشکال بر اینها وارد است. یعنی اگر عقل نظری مقدم باشد باید از آثار عقل نظری پیدایش و ظهور عقل عملی و ایمان باشد، یعنی به دنبال پیدایش «اذعاناً للنسبه» باید یک حالتی پیدا شود، ولی اگر عقل عملی مقدم باشد انسان باید به دنبال حالت، فکر بکند، البته اینکه آیا درک وجدانی و فطری عقل عملی، خودش معنای یک نحوه تعلق می‌دهد یا خیر؟ در جای خودش باید بدان پرداخت و فعلاً وارد در این بحثها نمی‌شویم و فقط یک جمع بندی مختصری می‌کنیم.

بنابر مبنای «اصالت ولایت» که درباره حرکت و زمان و مکان و علیت بحث کرده است و تعلق فاعل به فاعل بالاتر در فاعلیت خودش را (یعنی تولی به فاعلیت بالاتر را) اصل در پیدایش همه امور دانسته، طبیعی است که تولی اصل اولیه بشود، و موضوعاتی که در ولایت هست، آغازهایش به تولی سپرده می‌شود.

ب - لوازم اصالت کیفیت

۱ - بر اساس اصالت کیفیت ولی اجتماعی مقید به کیفیت (قوانین) و محدوده شرع است

بنابراین بیان طبیعی است که چنین نتیجه بگیریم که «ولی اجتماعی» را نمی‌توانید مقید به «کیفیت» کنید مگر با اصل شمردن کیفیت نسبت به فاعلیت. یعنی اگر کیفیت را اصل گرفته و فاعلیت را متعلق به کیفیت بدانید از لوازم این مطلب این است که عقل را اصل قرار بدهید.

۲ - بر اساس اصالت کیفیت حجیت به عقل باز می‌گردد نه به ایمان

اگر عقل را اصل قرار بدهید و حجیت را بر پایه ایمان و تولی به مولا قرار ندادید یعنی جزمیت را به ولایت و تولی برنگردانید و علم را کیفی از ولایت و تولی ندانستید لازمه اش این است که تقسیم کنید.

۳- عدم جهت داری علوم

و بعد هم بگویید اصلاً علوم تجربی جهت ندارد در آن صورت وقتی «جهت» نداشت، معنای شاین است که حادثه آفرینی هم جهت ندارد.

- استراتژی حادثه آفرینی را باید به علمای تجربی سپرد

پس باید استراتژی حادثه آفرینی را به علمای تجربی بسپارید!

۴- جهت به مخالفت با شرع مقید می‌گردد زیرا دین مصحح حادثه آفرینی کفار خواهد بود

پس در این صورت دین چکار می‌شود؟ مصحح او می‌شود.

به نظر می‌آید که اگر کسی حادثه سازی و تنظیم نظام را هم بدست علماء تجربی بسپارد، در امر «ولایت» دچار انفعال می‌شود، یعنی نه تنها جهت را مقید به شرع نکردید بلکه به نظر ما می‌آید که جهت را مقید به مخالفت با شرع کرده اید. اگر بگویید، خیر این چنین نیست و ما گفته ایم اگر مخالفتی داشت پیشگیری کنند می‌گویم اگر نحوه پیشگیریتان انفعالی نشد موضعگیری فعال به کفر سپرده شد لازمه عملی اش این است که شما مرتباً به عنوان ثانوی به نفع کفر عمل کنید. پس بنابراین آن فرد مقدسی که به نظرش می‌آید که این مطلب (ادعای «ولایت مطلقه فقیه») خلاف تقدس و پرهیز کاری و تقوی است «ولایت مطلقه کفار» را پذیرفته است؟! یعنی شما حد را یا به کیفیت بر می‌گردانید و یا خیر.

اگر گفتید کیفیت اصل در طاعت است و باید تعلق به کیفیت داشته باشد، اگر آن کیفیت را شرع هم قرار بدهید معنایش این است که علم را اصل قرار داده اید.

۵- حیطة موضوعاتی که در شرع نیستند را عقل معین می‌نماید (اصالت عقل)

اگر علم را اصل قرار دادید، حد اولیه اش این است که عقل را اصل قرار بدهید یعنی امر را به حجیت عقل بر می‌گردانید و اگر حجیت عقل را اصل قرار بدهید، لازمه اش در قدم عمیقتر و دقیقتر این است که بگویید عقل حکم کند که چه موضوعاتی در قلمرو شرع هست و چه موضوعاتی در قلمرو شرع نیست؟

الف- به حکم عقل شاک متفحص در عمل تفحصش از قلمرو شرع خارج است

یعنی عقل حکم می‌کند که شاک متفحص از مصادیقی است که از قلمرو شرع خارج است. اینکه عقاب و حساب دارد، طبیعی است و اگر درباره دین تفحص نکرد و دنبال کار دیگری رفت معاقب است و لکن آیا به این شاک متفحص به عنوان یک مصداق می‌توان گفت که در تفحص متدین به شرع باش؟ چون این که هنوز دستش به شرع نرسیده!! شخص شاک می‌تواند دو گونه عمل کند، می‌تواند تفحص کند.

- شاک متفحص اگر تولی نداشته باشد به دنبال تفحص در امر دین نمی‌گردد

البته نسبت به این شاک متفحص می‌توان گفت که در تفحصش تولی به مولا دارد. یعنی همین که دارد بررسی می‌کند که ببیند آیا عالم صانعی دارد؟ چگونه هست؟ و چگونه نیست؟ این تولی است. انگیزه حرکت تولی است و هم می‌تواند تفحص نکند. هزاران هزار شاک در عالم داریم که دنبال این که مولا هست یا نیست یا تکلیفی هست یا خیر... اصلاً نیستند، اینها مثل حیوانات و بلکه بدتر از حیوانات دنبال دنیا پرستی می‌روند! یعنی هر شاکی که به دنبال تحقیق درباره خدا شناسی نمی‌رود. شاک می‌تواند تولی حیوانی داشته باشد و فرض هم دارد که تولی ملکوتی داشته باشد، اگر شاک تولی ملکوتی داشت، چه می‌کند؟ دنبال مولا می‌آید، حالا نسبت به این شاک متفحص هیچ کسی نمی‌تواند بگوید که چرا مقید به دین نیست. در اینجا می‌گویند صرف جهت برای او کافی است.

و اگر شاک تولی حیوانی داشته باشد اصلاً به توحید نمی‌پردازد و به دنبال مثلاً یخچال و بخاری و بلندگو ساختن و ... می‌رود و وقتی به او می‌گویند آیا برای تو در طول عمرت هیچ وقت این مسئله پیش نیامد که آیا خدائی، دینی هست یا نیست؟ می‌گوید به ذهنم آمد ولی کاری به این کارها نداشتم و می‌خواستم دنبال یک نان و آبی بروم که اسم و رسمی داشته باشد! پس به این شاک نیز نمی‌توان گفت، ایها الشاک المتفحص چرا متدین به اسلام نیستی؟ بلکه باید به او گفت، چرا تحقیق در مورد خالق نکردی؟ در اینجا جهت، مصحح عقاب و ثواب است، یعنی می‌گویند جائر است که این فرد را عقابش کنند برای اینکه به ذهنش آمد ولی اعتنا نکرد و دنبال یخچال و بخاری و بلندگو ساختن رفت. برای این شاک در عمل تفحصش تقیدی به دین را ذکر نمی‌کنید و البته نمی‌توانید هم ذکر کنید الا به «جهت دین» که «به جهت دین» باید مقید باشد.

ب عقل بدون کبری کلی نمی‌تواند شاک متفحص را از قلمرو شرع خارج کند

حالا عقل می‌خواهد بگوید که این را استثناء می‌کنم، آیا عقل بدون در دست داشتن یک کبرای کلی می‌تواند استثناء کند؟ عقل می‌خواهد بگوید که این موضوع قابلیت اینکه بخواهید بگویید احکام را رعایت کن، ندارد. نه این شخص «موضوعاً» خارج از قلمرو احکام تکلیفیه هست.

حالا آیا فقط همین یک مورد چنین است؟ خیر. نقطه آغاز عقل نظری هم چنین است، و نقطه آغاز تنظیمات و تجارب و این علوم هم چنین هست.

- اصالت کیفیت احکام به اصالت عقل منجر می‌شود و حکم عقل کلی است

آن کسی که می‌خواهد بگوید «ولی فقیه» اختیارش مطلق نیست (و در حقیقت کیفیت را اصل بداند) در قدم اول به نظرش می‌آید که همه دین را برای حرکت ولی فقیه قید قرار داده است. در نظر دوم می‌گوییم معنای کیفیت را اصل قرار دادن (با دقت در حد اولیه‌اش) این است که علم اصل است. حالا اگر بگوید خوب علم اصل باشد، چه اشکالی دارد؟ و یا نسبت به فقها، «فقه» اصل باشد، چه اشکالی دارد؟ جواب می‌دهیم، از فقه بالاتر هم کیفیت داریم. باید به مرحله بالاتر بروید تا آنجا بگویید، فلسفه اصل است. می‌گویید چرا می‌گوییم برای چه از فقه تبعیت می‌کنید برای چه علم اصولش را قبولش دارید؟ و برای چه خودش را قبول دارید؟ می‌گویید به دلیل این که عقل حکم می‌کند، به دلیل حجیت عقل می‌گوییم باز به مرحله بالاتر بروید تا ببینیم عقل چه می‌گوید؟ عقل یک دسته از موضوعات را کلاً خارج از قلمرو شرع می‌داند. می‌گوییم مثلاً چه چیزهایی است؟ می‌گویید یکی از آنها عینیت و علوم تجربی است.

- عمومیت کبرای عقل نظری و استراتژی موضعگیری را هم در بر می‌گیرد

بعد می‌گوییم، «استراتژی»، «موضعگیری»، «توسعه قدرت» از علوم تجربی هست یا از علومی هست که احکام را باید از شرع بگیرید؟ می‌گویید، اصلاً تجربه‌های کوچک کوچک هم از قلمرو شرع خارج است مثلاً این که چگونه قند درست می‌کنند یا چه چیزی از قند بهتر است که اینها مربوط به شرع نیست، همین قدر که شرع «مخالف قطعی» نداشته باشد کافی است و موافقت قطعی لازم نیست. بعد سؤال می‌شود موافقت قطعی با چه چیزی داشته باشد؟ می‌گویند با طبع انسان، فطرت انسان! و اگر سؤال کنید آیا بخاری، شوافز، یخچال و .. خوب است یا بد؟ جواب می‌دهند که ببینید آیا موافق طبع است یا خیر؟ و آیا عقلاً می‌پسندند یا نمی‌پسندند؟ و یا «منفع محلل مقصده» دارد یا ندارد؟ حالا اگر برسید «منفع حلال» کدام است؟ می‌گویند آن است که شرع ردعی بر آن نداشته باشد، یعنی نهی ای نسبت به آن نداشته باشد. و اگر

بپرسید «مقصوده عقلاً» چیست؟ می‌گویند این است که ، عقلاً بپسندند خوب، عقلاً به چه حساب می‌پسندند؟ جواب می‌دهند توسعه قدرت آدم!!

- نتیجه یگری: لازمه اصالت کیفیت خود محوری است نه خدا محوری

پس در این فرض «انسان» محور می‌شود و نه «خدا»!

برادر حسینی شاهرودی: البته آدم با جهت و جهتی هم که دین گفته

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: شما ملاک صحبت و فساد را در قند ساختن چه چیزی می‌دانید؟ یعنی آقا عقلاً قند ساختن جهت دارد یا بی جهت است؟ این را برای من عقلاً تمام کنید، آیا «علوم تجربی» عقلاً جهت دارد؟ یا عقلاً بی جهت است تا بگوییم اگر مسلم از آن استفاده کرد، نور علی نور، اگر کافر از آنها استفاده کرد خدا لعنتش کند (زقنبوتش بشود!!) اگر چنین است پس معنا ندارد جهت را در استراتژی قدرت شرط کنید! برای ورود در آزمایشگاه شرط بکنیم که با بسم الله وارد شوید (خوب قبول) و لکن به هر حال در آزمایشگاه باید مشغول آزمایش شد.

س: بی جهتی دو معنا دارد، یکی اینکه قابل جهت گیری هم نیست، که در این صورت فرمایش شما تمام است، یعنی چه در دست کفار و چه در دست مسلمین باشد، جهتی ندارد، اما اگر فرض کردید خودش فی حد ذاته جهت ندارد ولی اقتضای جهت داری را دارد به این معنا که انسان می‌تواند (از خارج) به او جهت بدهد. در این صورت قطعی است که وقتی در دست کفار بیفتد او به آن جهت می‌دهد و در این صورت نمی‌توانیم نسبت به آن بی تفاوت باشیم چون این موضوع قابلیت جهت داری دارد.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: من دوباره تکرار می‌کنم شما هم به مطلب عنایت کند تا بعد فرمایشتان را دقیقتر بیان کنید ما هم استفاده می‌کنیم. یک وقتی است که شما می‌فرمائید شیء جهت ندارد بلکه مثبتات و لوازمش می‌شود به نفع یا به ضرر باشد. مثلاً اگر من ماشین داشتم خوب به زیارت امام رضا (صلوات الله علیه و علی آبائه) می‌روم و حالا من سؤال می‌کنم که در این صورت در نفس ماشین ساختن که دخیل نشدید. بلکه شما در اینجا بهره گیری از قدرتی که حاصل شده است می‌کنید و این امر غیر از این است که موضوع توسعه قدرت چیست. یعنی گاهی می‌گویید موضوع توسعه قدرت ذاتاً جهت دار است و گاهی هم می‌گویید استفاده از آن قدرت در این جهت یا آن جهت؟ منظور شما کدام هست؟

برادر حسینی شاهرودی: در اینجا هم باز می‌توانیم آن دو فرض را وارد کنیم، یک موقع هست که می‌گوییم در ذات این موضوع جهت داشتن و جهت نداشتن هست همان طوری که شما می‌فرمایید و یک موقع ما می‌گوییم در ذات این نیست ولی قابلیت دارد و یک فرض دیگر هم این است که اصلاً قابلیت هم ندارد. یعنی شما هر چه تلاش کنید نمی‌توانید آن را جهت دار کنید. (یعنی سه فرض وجود دارد) منظور ما این است که این مطلب جزء قسم دوم است که این جهت دار نیست (به آن معنایی که شما می‌فرمائید) ولی قابل جهت داری هست و چون قابل جهت داری هست لذا ما هم بی تفاوت نمی‌توانیم باشیم پس می‌تواند موضوع توسعه قرار بگیرد.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: من دوباره سؤال می‌کنم. اگر شما گفتید هر گاه که مثلاً دینام را بچرخانید و جریان برق را وصل کردید لامپ روشن می‌شود. در اینجا آیا شما ذات این امر جهت (قابلیت) می‌بینید یا نه؟ و این مطلب غیر از این است که در حرم چراغ بکشیم یا در مسجد یا در یک دانسینگ.

برادر حسینی شاهرودی: در ذات بودن به دو معناست، یکی اینکه این چراغ فقط در حرم روشن می‌شود و جای دیگر روشن نمی‌شود یعنی در ذاتش جهت داری هست و یک معنای دیگر اینکه، خیر این چراغ قابلیت دارد، اگر قابلیت دارد معنایش این است که می‌توان از بیرون به آن جهت بدهیم.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: من هم معنای قابلیت را دارم سؤال می‌کنم آیا «قابلیت در ذات» را به معنای «فعلیت فاعلیت» می‌گیرید یا به معنای این که می‌توان از آن بهره برداری کرد؟ یک وقت است که می‌گویید نمی‌توان آن را از مسجد به مفسق و یا از مفسق به مسجد آورد که این یک حرف است. یعنی کسی ممکن است قائل باشد به اینکه جهت در عین ذاتش هست و نمی‌توان آن را جای دیگر برد و یک حرف دیگر این هست که می‌گویید در ذات خود این فرق نیست و می‌توان مثلاً با این آجر مسجد یا مفسق بسازند. و یا مثلاً می‌توان این «صنعت» را اینجا یا در جای دیگری ببرند، حالا اینکه شما می‌گویید کدام است؟

برادر حسینی شاهرودی: همین معنایی را که فرمودید.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: این را قبول دارید؟ (س: بلی) پس در خود آجر ساختن یعنی در ذات آجر ساختن و در کشف کردن فرمولش، جهت نیست.

برادر حسینی شاهرودی: ولی قابلیت جهت هست.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: یعنی قابل استاده هست نه اینکه قابل جهت هست. یعنی شما یک نحو فاعلیت در این موضوع قرار نم ی‌دهیم که پس از اینکه آن فاعلیت حضور داشته باشد یگر این جهت یا آن جهت را نپذیرد. مطلب شما که دیگر از این بیشتر نیست؟ (س: خیر) حالا ما عرضمان همین هست که، شما می گوئید در علم تجربی مثل استکان و نعلبکی ساختن باید بدست متخصص بسپارید، پس چگونه می خواهید بگوئید در تکنولوژی و توسعه تکنولوژی بدست متخصص ندهید؟ چگونه می توانید بگوئید در توسعه اقتصادی بدست متخصص نسپارید؟ و اصلاً چگونه می توانید بگوئید در توسعه قدرت بدست متخصص نسپارید؟ به هر حال آن هم، یک فن از فنون است. یعنی یکی از فنون و بلکه بالاتر از همه فنون، توسعه قدرت سیاسی است، در بخش تجربی علوم فرقی نیست که آن بخش تجربی مربوط به انسان باشد که بگویند «طب بدن» یا بگویند «اقتصاد بدن» یا بگویند سیاست و تدبیر بدن. به عبارتی دیگر فرقی نیست در اینکه بگویند، علم ورزش (پرورش اندام) یا بگویند علم پرورش اراده یا بگویند علم پرورش ذهن یا سایر خصوصیات. به هر حال در بخش تجربی می گویند (موضوعاً) از دست خارج است. (حالا نسبت به انسان می گوئید مکلف است ولی درباره اجتماع که شما اصلاً قائل به وجودش هم نیستید تا بعد خصوصیت برای آن ثابت شود) و بالجمله علوم تجربی عینی (که واضح است اگر بنا باشد در امر استراتژی و توسعه کاری انجام شود حتماً باید با همین نمودارها و تجارب و ... باشد) ربطی به دین پیدا نمی- کند و موضوعاً خارج می شود. در نتیجه، این دید یک نحوه مقدسی ای می شود که به دلیل تقید به شرع اختیار را (خیلی راحت) از دست ولی فقیه می گیرد و به دست ولی جائز می سپارد.

- اصل بحث (۲): لوازم مبنای اصالت ولایت در مراتب مختلف

و اما اگر گفتیم، در همه اشیاء عالم، مخلوق بودن اصل است یعنی عالم مخلوق است و بعد گفتیم نمی شود چیزی خلق شود که غایت و برای نداشته باشد. و برای و تعلق هم نمی شود فعلیت داشته باشد جز اینکه فاعلیت داشته باشند. و نمی شود فاعلیت داشته باشد جز اینکه تعلق فاعلیت به فاعلیت مولی داشته باشد.

الف - با اصالت ولایت جهت نمی تواند مقید باشد

و اصلاً حد اولیه در ملاحظه امور، به تعلق و ایمان و حب و بغض بر می گردد ولی نه حب و بغض متکیف شده به کیفیت. متکیف شدن به کیفیت و خصوصیات در اخلاق و فرهنگ و ... خواهد شد. و لکن قبل از آن تعلق به نفس جهت است.

۱ - در توسعه اخلاص تهذیب روی نفس جهت صورت می گیرد

در مورد توسعه نفس جهت هم در یک فرد (یعنی اشتدادی که در ایمان پیدا می‌شود) باید تهذیب نسبت به خود آن باشد. یعنی این که فردی متمسک به فقه باشد ولی کاری به تهذیب نداشته باشد مسلم در تعلقاتش رشدی واقع نمی‌شود. بلکه گاهی از طریق این کیفیات (اگر عجب به آنها باشد) بعد هم پیدا می‌شود. حالا آیا شارع فرموده یا نه؟ بلی، شارع اخلاق را فرموده. حالا آیا مسئله تهذیب در بکارگیری اخلاق نسبت به نفس آن جهت هم وجود دارد؟

۲- در اصلاح نفس جهت صرفاً باید از مولا امداد طلبید

مسلم هدایت‌هایی شرط است تا اینکه به اصل محاسبه کردن می‌رسید و برای اینکه آن تعلق را اصلاح کنید از مولی امداد می‌طلبید.

۳- اصلاح اخلاق پس از اصلاح جهت واقع می‌شود

پس اگر بخواهید نفس جهت گیریش را اصلاح بکنند، غیر از این است که بخواهد اخلاقی را اصلاح کند، حتماً اخلاق متأخر از او ظاهر می‌شود. یعنی تهذیب اخلاق هم یک کار دیگری است (مثل ور رفتن به علم) و غیر از تهذیب خود جهت است. یعنی گاهی شما اخلاق خودتان را به محاسبه می‌کشید و می‌خواهید از خلاق رذیله به اخلاق حسنه بروید. مسلم این کار خوبی است. این کار مثل ور رفتن به علم است هک می‌خواهید نظام ادراکاتتان را اصلاح کنید. ولی گاهی هم به خود اخلاص ور می‌روید و در نفس اخلاق بی‌چاره و درمانده می‌شوید و متولی و متمسک به ائمه طاهریں می‌شوید و می‌گویید می‌خواهم اخلاص پیدا کنم، می‌گویید من که زورم به نفسم نمی‌رسد ولی به درگاه شما اظهار عجز می‌کنم شما عطا کنید... در آنجا دیگر می‌بینید چیزهایی اصل است که «در نفس طریق» موضوعیت دارد مثل اینکه در نفس طریق متمسک به ائمه طاهریں و تولی به آنها (که خدا آنها را اولیاء نعم قرار داده) موضوعیت دارد.

حالا که به اولیاء نعم متمسک می‌کنید (من اراد الله بدء بکم) اگر کسی اراده بکند یک حرف است «و من وحده قبل عنکم» یک حرف دیگری است. مرتبه اول «اراده» است یعنی به شما شروع می‌کنیم و هر کسی هم که به توحید رسیده است البته «قبل عنکم».

اصل بحث (۳): آثار مبنای اصالت ولایت در ولایت اجتماعی

این مرتبه را شما در رابطه با فرد می‌گویید و در رابطه با اجتماع هم می‌توانید بگویید، «توسعه اراده اجتماعی» توسعه قدرت اجتماعی.

الف - استفاده از قدرت اجتماعی باید در چهارچوب شرع انجام پذیرد در خرج کردنش حتماً باید برنامه ریزی باشد که آن برنامه ریزی بر اساس معارف و اخلاص و فقه باشد و حتماً باید در «کیفیت گذاریها»، «شرع» دقیقاً رعایت شود. ولی اگر سؤال شود وقتی می‌خواهید شرع را رعایت کنید موضوعات را چگونه می‌شناسید؟ تطبیق به چه موضوعی می‌کنید و برای چه جهتی؟ و چگونه می‌توانید بگوئید وقتی می‌خواهیم تطبیق به عینیت (توصیف عینیت) بکنیم به لحاظ اوصاف خاصی است که مطلوب شارع هست یعنی سیر از این وصف به وصف دیگر. دوباره بعد سؤال می‌کنم، خود آن را چگونه می‌خواهید حاصل کنید؟ یعنی وقوع خود تطبیق به موضوع برای سیر چگونه است؟ (خوب به این مطلب عنایت کنید که بیان نکته ای از بحث «مدل» در حاشیه این بحث است) مثلاً یک مدلی (ارزشها) درست کردیم که متناسب با آن همه احکام وجود دارد و یک مدلی هم برای وضعیت موجود درست کرده ایم که مشخص می‌کند آن ارزشها (در جامعه) به یک صورتهای ناهماهنگی هستند. پس تا اینجا یک سیری درست کرده ایم و به همه آنها نگاه می‌کنیم. ولی به هر حال بعد می‌گوییم چگونه باید از اینجا به آنجا رفت؟ چون مسلم این دیگر بحث از موضوع است. یعنی چگونه می‌خواهید موضوع را تمیز بدهید که آیا متناسب با این سیر هست یا نیست؟ و چگونه می‌توانید شیء خارجی را ربط بدهید؟ اگر شیء حول محور جهت بوجود آمده باشد، می‌گویید تمیزش آسان است. و اگر بگویید ما ادراکات خارجی را از شیء خارجی حذف می‌کنیم، می‌گوییم (اگر حذف کردید) دیگر نمی‌توانید موضعگیری کنید. پس اگر گفتید عقل را در شناخت موضوع اصل قرار می‌دهم این یک مبنا است بازگشت به اصله کیفیه یعنی بازگشت به اصله علم و اصله تجربه می‌کند.

ب - تولى منشاء تمثل و تصرف در خارج است

و اگر بگویید تولى را اصل قرار می‌دهم، تولى منشاء پیدایش تصرف در تمثل و در خارج می‌شود، البته در یک سطوحی هم حتماً احکام توصیفی و احکام تکلیفی و احکام ارزشی شرع به منزله عظیمترین خورشیدها هادی‌ها هستند و لکن آن چیزی که در جوهره کار هست، حضور فاعلیت ولی بالاتر در عمل شماسست که ملاک حجیت (به نظر ما) در آنجاست نه در کیفیت.

حالا دو چیز را در ذیل مطلب مطرح کنم و بعد بیشتر وارد بحث جامعه بشویم. شما عملاً کارهایی را که به قدرت و احسان خدا منتهی می‌شود، مشاهده می‌کنید و اگر دست خودتان را به اسباب مقید می‌دانید.

- مولا در اعطاء خود مقید به اسباب و قوانین نیست

ولی دست مولایتان را (مثل دست خودتان) مقید به اسباب ندانید. و در این مورد هم فرقی بیناینکه «قانون» عینی یا ذهنی یا روحی یا اجتماعی و فردی باشد، وجود ندارد، دست مولی که بسته به این اسباب نیست بلکه او ایجاد کننده سبب است شما هم که خودتان قبول دارید که نمی‌توان «سببیت» را پرستید، پرستش مسبب الاسباب این است که حضور عنایت او را در حل معضل (هم عقلاً و هم حساً) ملاحظه کنیم.

ج - برای ولی اجتماعی جهت در سه موضوع درک (روحی، نظری، حسی) با «تولی» به مولا واضح می‌شود

پس جهت در هماهنگی هر سه ادراکات به وسیله تولی به مولی موضوع را معرفی می‌کند، یعنی برای شخص رهبری (در رهبری کردن نسبت به موضوعات عظیمی که بین مسلمین و کفار است) خود سری و انانیت نیست. اگر می‌گوییم احکام فقه نمی‌تواند قید برای جهت باشد (چون این منزلت موضوعاً موضوعش اشراف از احکام فرعیه هست، یعنی برای احکام فرعیه موضوع ساز است) به این معنا نیست هک در آن منزلت با خود رأیی، (معاذ الله) خلاف و فسق، با تباری با کفار با تمایلات نفسانی و حتی اگر تمایلات نفسانی را هم به خاطر متقی بودن شخص نگویید و بلکه بگویید با تهذیب، اشراف به او می‌شود، خیر، هیچ یک نیست.

د - تولی منشاء قدرت اجتماعی است

بلکه برای او حجیت (در سه موضوع درک) به تولی واضح می‌شود یعنی هم منتهجه (نه کیفیتها) امور حسی و هم منتهجه امور نظری و ورچی را در جهت گیریش به منزله سه بعد از یک موضوع می‌تواند ملاحظه کند.

برادر حسینی شاهرودی: باز در نفس خود تولی با چه چیزی می‌بیند؟ و اینکه باید تولی به این کیفیت تحقق پیدا کند، و مضافاً به اینکه شما تولی را تقسیم به ملکوتی و حیوانی می‌کنید و خود این هم یک نوع کیفی هست.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: درست است (در اینجا توجه درستی کردید) یعنی جهت بدون کثرت داشتن، حد کیفیت است. یعنی همه کیفیتها به جهت تعریف می‌شوند نه اینکه جهت تعریف به کیفیتها بشود. اگر در تعریف جهت عقل اصل باشد کیفیتها اصل می‌شوند.

برادر حسینی شاهرودی: به هر حال شما جهت را چگونه تعریف می‌کنید؟ آیا خودش تعیین می‌شود؟

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: خیر، یعنی شما در شاک متفحص چه می‌گویید آیا می‌گویید قابلیت عقاب و حساب دارد یعنی امکان دارد متولی به‌مولی بشود و می‌شود هم بی‌اعتنائی بکند؟ و آیا می‌گویید اگر متولی به ولایت مولی باشد حتماً مطلب را (قلباً و عقلاً و حساً) می‌یابد؟ اگر چنین است پس چگونه در رابطه با ولی می‌گویید چنین نیست!!

- آرائی منشأ قدرت نیست

ما صحبت‌مان این است که گاهی شما می‌گویید موضوع پیدایش قدرت منشأ قدرت آراء عمومی است (این یک بحث است که بعداً هم در رابطه با آن صحبت می‌کنیم) و گاهی هم می‌گویید منشأ قدرت تولی به مولی است.

س: من هم می‌خواستم همین را بگویم که خود ولی هم (در واقع) با فرض وجود افراد تحقق پیدا می‌کند.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: خیر، تحقق چه چیزی با افراد می‌شود؟ یعنی آیا تولی به افراد می‌شود؟ ابدأ تولی یعنی عشق به مولی و به وسیله افراد که عشق به مولی حاصل نمی‌شود. (البته این بحث را بعداً خواهیم کرد).

س: اگر سوء اختیار بکنند، بالاخره همین می‌شود.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: عشق او که دست نمی‌خورد، این مطلب معنایش این است که مردم متولی به ولی جائز دیگری هستند (که او عشق باطلی دارد و از اینها هم شدیدتر است یعنی مثلاً مردم متولی به ولایت عمرو می‌شوند که عشق عمرو به فساد خیلی بیشتر از مریدهایش بود.

- حضور فاعلیت مولا در جمیع مراتب موجد قدرت است

ولی ما می‌گوییم ما تولی ولی به ولایت ولی بالاتر اساس هست در اینکه دارای قدرتی بشود (یعنی حضور فاعلیت مولی در فاعلیت او) که وقتی به مرحله عینیت می‌رسد می‌بیند که جهت منتجه آثار عینی کجاست؟ جهت منتجه وضعیتهای روحی کجاست؟ و خلاصه جهت امور وحی و ذهنی و عینی کجاست. و او جهت اینها را وقتی می‌بیند و وقتی دید به نیابت از مولی (نه جدای از مولی) تصرف در آن جهت می‌کند. یعنی مثل سربازی که زیر نظر فرمانده حمل می‌کند. در اینجا نمی‌خواهم اثبات «ولایت خاصه» بکنم مثل نیابت خاصه ای که بعضی از عرفا ذکر می‌کنند (شبهه آن چیزی را که ما در فقه نسبت به نواب خاصه ای که ارتباط داشتند قائل هستیم) ولی می‌خواهم بگویم در «ولایت ظاهریه اجتماعی» ممکن است ولی (شخصاً) حضرت ولی عصر (سلام الله علیه) را نبیند، (اگر چه این احتمال هم تضعیف می‌شود یعنی نمی‌شود آقا به علمائی که در برابر چهار تا سنی گیر می‌افتادند کمک بکنند ولی نسبت به ولی اجتماعی که در مقابل پرچم کفر با این

مشکلات قرار می‌گردد کمک نکنند! ولی حالا علی فرض تضعیف هم مطلب را بررسی می‌کنیم) اگر ولی ولایت اجتماعی را دارد، روحاً، حساً و ذهناً منتجه‌ها (نه خود کیفیات) یعنی اثر اشیاء در «جهت» راه، ولی بالاتر به او نشان می‌دهد. مگر می‌شود نشان او ندهد؟ یک وقت است که شما می‌گویید من هستم که فکر می‌کنم و یک وقت هم می‌گویید یا شیاطین «لیوحون الی اولیائهم» یا ملائکه «لیوحون الی اولیائهم» و شما با امداد اینکه در کدام لشکر هستید جلو می‌روید. یعنی گاهی می‌گویید با ما «تهذیب» (تنها) اشراق پیدا می‌شود؟ و گاهی هم می‌گوییم، خیر. با اعمالی که شما انجام می‌دهید، با تقاضایی که می‌کنید (و البته حرکتتان هم تقاضا هست) و با امداد مولی تهذیب به دست می‌آید.

به هر حال ما به ذهنمان می‌آید که تولی به ولایت الهی (که طبیعتاً تولی به ولایت معصومین در آن اصل است و موضوعیت در طریق دارد) مؤثر در پیدایش قدرت است یعنی تحقق خود آن جهت گیری ابتدائاً از نفس وضعیت روحی شخص و بعد در نظام کیفیت سازی شخص و بعد در ملاحظه رفتار خارجی اش و بعد هم در منزلت ولایت و موضوع ولایت اجتماعی، منتجه‌ها را ملاحظه می‌کند.

هـ- موجد حادثه در رهبری اجتماعی در حقیقت ولی بالاتر است

به عبارت دیگر این ولی ایجاد حادثه را از طرف ولی بالاتر انجام می‌دهد. یعنی باید ایجاد کننده حادثه را ولی بالاتر دانست تا منتهی به ربوبیت الهی شود.

و- تعیین مراتب فاعلیت در فرد و متناظر آن در نظام

حالا بعد از این اشاره ای که شد وارد در بحث جامعه شویم. قبلاً می‌گفتیم انسان دارای ادراکات روحی، ذهنی و حسی هست. و از این مطلب یک نحوه بداهتی استفاده می‌کردیم و بعد وقتی وارد در بحث ولایت شدیم گفتیم که چنین نیست.

۱- تعیین جایگاه فاعل نسبت به مولا

بلکه «فاعل» یک ربطی به «مولی و محور» دارد

۲- تعیین جایگاه فاعل در نظام

و یک ارتباطی هم با نظام ولایت برقرار می‌کند. در ارتباطش به مولی و وضعیت ظرفیت فعلش مشخص می‌شود. یعنی به عبارتی جهت فعلش مشخص می‌شود و فاعلیت نسبت به قدرت فعلش (در انجام فعلش) مشخص می‌شود. پس از

مشخص شدن این سه مرحله، قرب و بعدش معین می‌شود و امداد می‌شود (یا ملکوتی یا حیوانی)

– اوصاف در برخورد با نظام فاعلیت شکل گرفته و بر حول محور قابل تعریف شیء است

بنابراین فاعل شما، یک فعلی دارد. همان گونه که خودش دارای یک ظرفیتی از قدرت هست و در یک جایی از نظام هم قرار دارد. فعلش هم (که مولود فاعلیت اوست و به فاعلیت او ایجاد شده) دارای «ظرفیت، جهت و تصرفی» است. وقتی امداد شد، ظرفیت این فعل محقق می‌شود. یعنی جهت گیری او در اوصافش محور می‌شود. قبلاً که ظرفیتش محقق بود صرف ظرفیت فعل بود نه محوریت فعل اما حالا محور ی شود برای چه؟ برای اوصاف خودش. اوصاف چیست؟ فشاها رئی که از خارج می‌آید از چند فیلتر می‌گذشت، در یک جا اثرش بر روی نظام تمثلی این بود و از چند فیلتر دیگر هم می‌گذشت و کیفیتهایش هم کنار می‌رفت و نتیجتاً تبدیل به «نفس و وصف و تناسب اوصاف» می‌شد با مثال مطلب را بیان می‌کنم، یک وقتی است که شما می‌گویید، تشنه ام و آب می‌خواهم، خوب آب را در لیوان می‌کنند و برای شما می‌آورند تا تناول کنید، و یک وقت هم می‌گویید آب وصف است برای یک مایعی، که اگر آن وصف را نداشته باشد و مثلاً وصف اسیدی داشته باشد خیلی بد جور است و یا اگر مثلاً وصف سرکه ای و .. را داشته باشد به گونه ای دیگر است. و یک وقت هم می‌گویید این خاصیتی که این مایع دارد (که به او آب می‌گویند) خود این خاصیت چیست؟ می‌گویند، خود این هم ظرف است برای یک رفع نیاز، حالا اگر باز فردی بگوید آن نیاز تشنگی، خودش چیست؟ دیگر شما از آن توصیفی ندارید. یعنی اگر سؤال کنند نیاز تشنگی چیست؟ می‌گویید، ما تشنگی را توانستیم معنا کنیم که حالتی در من وجود دارد و ادراکی از آن دارم که می‌فهمم تشنگی هست. یعنی طلبی است نسبت به این مایع و این مایع هم ملائم با او هست و او را برطرف می‌کند. ولی حالا اگر بخواهید در این مطلب دقت کنید و آن را تحلیل تجزیه کنید که نیاز به تشنگی حقیقتش چیست؟ می‌گویید دیگر معنا ندارد، یعنی چه حقیقتش چیست؟ پس در یک جا که می‌رسید نمی‌توانید دیگر نیاز خودتان را تعریف کنید یعنی تا یک مرحله ای می‌توانید نیاز خودتان را تعریف کنید. پس اگر گفتیم فاعلهای دیگر (در نظام فاعلیت) اثری در وجود شما دارند، وقتی به یک جا که رسید، نمی‌توانید تعریفش کنید. ولی وقتی محور پیدا بکند، قابلیت تعریف نسبی پیدا می‌کند، تعریف نسبی یعنی چه؟ یعنی وصف به کیفیات عینی نمی‌شود بلکه وصف به محوری که حولش قرار گرفته اند می‌شود و از راه آن محور می‌توان مطلب را دید. یعنی مثلاً می‌توان گفت حرص است و حول محور دنیا پرستی یا بخل است و حول محور دنیا پرستی یا ... پس اوصافی را ذکر می‌کند که می‌توان این اوصاف را حول آن محور تعریف کرد، کانه آن محوری که جهتش هست، حد تعریفش اوصاف می‌شود. مثلاً ایثار است و حول محور خدا پرستی یا

وجود است و حول محور خداپرستی یا کف نفس است و حول محور خداپرستی یا مصلاً می‌گویید حضرت ابالفضل (علیه الصلوات والسلام) «لما ذکر عطش الحسین» آب را بروی آب ریخت، یعنی تشنگی او به حسین بیشتر از تشنگی اش به آب است او چون تشنگی اش به حسین بیشتر است، این تشنگی را اصلاً در جنب او نمی‌بیند و عملی بر خلاف عادت عرف از او صادر می‌شود. پس عادت عرفی را هم می‌توان تعریف کرد. یعنی نیاز را حول جهت می‌توان تعریف کرد.

اگر بتوان حول جهت تعریف کرد، یعنی تأثیرهایی که کیفیتهایشان حذف شده و به جای کیفیتهای شیء خارجی، کیفیتهای انگیزه انسانی پیدا کرده (این کیفیتهای انگیزه) حول جهت نظام پیدا می‌کنند. ولی این انگیزه‌ها به جهت، قابل تعریف هستند.

س: خود جهت را چگونه تعریف می‌کنید؟

- جهت به قرب و بعد و قرب و بعد به تولی تعریف می‌شود

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: جهت به قرب و بعد تعریف می‌شود.

س: پس قرب بو بعد هم به مقصد و غایت و ... تعریف می‌شود؟

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: خیر، قرب و بعد به مولی (خدای متعال) تعریف می‌شود. یعنی می‌گویید این

موضوع قریب است به رحمه الله (قریب به المحسنین)

برادر حسینی: یعنی سئوالی اساسی همین جا است که حد اولیه قابل مفاهمه باید باشد یا نه؟

- طرف تعلق حضرت حق است نه مفاهیم تراشیده ذهنی

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: اصلاً صحبت همین جا است که «فهم» مؤخر از آن است. به عبارت دیگر الان هم

بحث علم را در مراتب مختلف خواهیم کرد) آیا شما ربط به خدای متعال و تعلق دارید؟ بلی، حتماً و خلاصه تعطیل نیست

یعنی راه بین شما و خدا بسته نیست و لکن آیا در عالم مثال می‌توانید خدای متعال را تشبیه کنید؟ ابداص یعنی نه

می‌توانید خدا را با خرما بسازید!! و نه می‌توانید بگویید چون خرما چکش خواره تر است!! و بهترین مجسمه سازها را هم

می‌آورم که طوری بسازند که حتی رگهای صورتش، مژه هایش هم پیدا بشاد!! خیر، خدا را نه با خرما و نه با طلا و با هیچ

یک نمی‌توان ساخت. حالا اگر کسی اوقاتش تلخ شود و بگوید درست است که با خرما نمی‌توان ساخت و با طلا هم

نمی‌شود اما با «مفاهیم» که ممکن است؟ می‌گوییم با مفاهیم هم نمی‌توانید بسازید.

برادر حسینی شاهرودی: عملاً که همین طور است. یعنی شما در واقع مفاهیم ذهنی و لوازمات آن موجودی را که توصیف می‌کنید مبدأ قرار می‌دهید و غیر از این نیست.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: حالا مطلب همین جاست که (خوب به جواب عنایت کنید) آیا می‌توانید ربط قلبی را متوجه به آن چیزی کنید که با ذهنتان می‌سازید؟ یعنی می‌توانید بگویید «پرستش» را متوجه این امر می‌کنم؟ (مسلم خیر) و به عبارتی آیا می‌توانید این مطلب را بگونه‌ای قرار دهید که بگویید خدای مشروط به این شرط (این هیئت ذهنی) می‌پرستم! یا اینکه می‌گویید از ادراک خودت تسبیحش کن و باز هم مرتباً تسبیح کن از تسبیح کردنت هم تسبیح کن و مرتباً اعلام عجز کن.

حالا اگر سؤال کنید، پس تعطیل است می‌گویم خیر، تعطیل که نیست بلکه چون ربط دارید، در حقیقت ارتباطتان را تنزیه می‌کنید، حالا آیا ذهن می‌تواند انسان را تحلیل کند مثل تحلیلی که نسبت به خارج انجام می‌دهد؟ بلی، ذهن ابزار تصرف است. در کجا؟ نسبت به عینیت، باز در کجا؟ نسبت به خود ذهن، باز در کجا؟ نسبت به حتی خود روح. یعنی می‌تواند رابطه‌ها (اوصاف) را مورد تحلیل قرار دهد، تا آنجا که بخود اخلاص برسد که در آنجا هم قدرت دارد. یعنی شما فاعلیت دارید و هر جایی که بخواهید می‌توانید از این ابزار برای تصرف کردن استفاده کنید. یعنی تصرف شما عالم تمثیل است و بعداص درباره آن توضیح می‌دهیم. ولی حالا آیا می‌توانید ذات تعلق را متوجه به این امر کنید؟ یعنی این امر را در ذات پرستش خودتان دخیل (وارد) کنید؟ ابتداً. یعنی آیا می‌توانید بگوئید وقتی تسبیح کردم دیگر تمام شد و همین تسبیح خوب است؟! جواب می‌دهید، ابتداً (که این مطلب معنای افتقار نیست و اصلاً معنی تولی نم‌ی‌دهد یعنی تولی به مولی این است که چنین نکنید). به هر حال می‌گوییم، بر اساس این مجموعه که گفته شد جایگاه شما را نسبت به محور (به صورت نسبی) معین کرد و بعد جایگاهتان را در رتبه دوم (نسبت به سایر فاعلها) معین کردید یعنی «بر خورد با فاعلها» برخورد به فاعلها یعنی تصرف آنها در شما، تصرف آنها یک بار در رتبه انگیزه بود که حول محور خودتان با آنها مقابله کردید و در نتیجه برای فعلتان «ظرفیت» معین شد و بعد از این یک بار دیگر هم با آن برخورد دارید. یعنی برای «کیفیت تصرف» «کیفیت وصف» می‌خواهد معین شود. پس فرق با «انگیزه» چه شد؟ آنجا هم کیفیت بود، البته حول کیفیت جهت. ولی حالا می‌خواهد تبدیل به کیفیت تصرف بشود. یعنی در حقیقت می‌خواهید یک برخورد شدیدی با نظام پیدا کنید که پس از این برخورد می‌توانید تصرف در نظام داشته باشید. در آن مورد اول، نظام می‌خواست جایگاه شما را

پایین یا بالا (فرقی نمی‌کند) ببرد و شما (در مقابل) با جهت‌گیری و امدادی که شدید جایگاه خودتان را نسبت به مولی معین کردید.

۳ - تصرف فاعل در نظام از طرف مولا

ولی حالا می‌خواهید از طرف مولی فاعلیت در مجموعه داشته باشید. در انجام این فاعلیت (در مجموعه) نظام تمثیل مورد پیدا می‌کند و می‌گوییم نظام تمثیل حدود و کیفیات خود آگاه‌هایی است که از مرتبه وصف خارج و تبدیل به کیفیات شده و در این رتبه قرار دارد، یعنی دیگر نمی‌گوییم روح است و ذهن است و عین بلکه می‌گوییم تعلق به مولی و جایگاه نسبت به مولی و نسبت شما به نظام فاعلیت و تصرف در نظام فاعلیت که عمل عینی شما می‌شود همانگونه که روح و ذهن و عین را در باب خود تعریف کردید به همان صورت هم باید در باب اجتماع تمایلات و قابلیت‌ها و فاعلیت‌ها را عیناً به همان شکل معنا کنید.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين

جلسه: ۴۸

فهرست:

- مقدمه‌ای بر بحث جامعه
- الف - رابطه مسئله علم و ولایت اجتماعی در مراتب مختلف قبل از اصالت ولایت
- مرتبه اول - شناخت و معرفت به معنای سنجش فی الجمله
- مرتبه دوم - شناخت و معرفت به معنای اشراف بر رابطه
- مرتبه سوم - شناخت و معرفت به معنای وحدت ترکیبی اختیار و علم
- در این سطح از تعریف علم، سه حوزه و منشأ برای ادراکات مطرح می‌شود، حوزه ادراکت روحی - ذهنی - حسی
- در این سطح از تعریف علم، هماهنگی سه منشأ ادراک معیار صحت بود
- در این سطح از تعریف علم، برای جامعه نیز سه دسته اوصاف سیاسی - فرهنگی - اقتصادی قائل می‌شدیم
- ب - رابطه مسئله علم و ولایت اجتماعی بر اساس اصالت ولایت
- ۱ - در مرتبه فاعلیت تعلقی، تولی به ولایت بالاتر اصل در پیدایش نظام اوصاف است
- در این رتبه، فرد ابتدائاً از مولا تقاضا می‌نماید
- بعد از تقاضا به میزانی که متناسب با نظام باشد تأیید می‌شود
- امداد مولا بعد از تقاضا محور در پیدایش نظام اوصاف است
- ۲ - فاعلیت تصرفی در دو مرتبه، نسبت (فاعلیت تمثلی) و تعیین کارائی اجتماعی:
- ۲ - الف - در این مرتبه فرد برای تصرف دارای ابزار یا نظام تمثیل می‌شود
- نظام تمثیل فرد صورت متناسب و متنازل عالم در وضعیت خودش است
- در این مرتبه نیز نسبت به مولا تولی و نسبت به مادون تصرف است (نیابت از مولا در تصرف)
- در این مرتبه با برخورد با سایر فاعلیتها جایگاه فرد در نظام معین می‌شود
- ۲ - ب - در این مرتبه، مرتبه پیدایش حدود و کیفیات ذهنی است - کیفیت انعکاس نظام فاعلیت و نفوذ فاعلها در هم است - انعکاس نفوذ فاعلها، حدود را تحویل می‌دهد. یعنی در مرتبه اول جریان اوصاف و در مرتبه دوم جریان صور و در مرتبه سوم جریان کیفیات خارجی را معین می‌کند
- فشارهائی که از طرف نظام فاعلیت وجود دارد دو جناح است جناح ملکوتی و جناح ابلیسی
- ۱ - مرتبه تکلیف مرتبه برخورد با نظام فاعلیتها و پیدایش تکلیف است
- ۲ - مرتبه تبدیل مرتبه دوم برخورد با نظام فاعلیت و پیدایش مفهوم آن تکلیف است
- ۳ - مرتبه سوم تمثیل است که مرتبه نظام پیدایش کردن تمثلات است
- ورود به بحث جامعه

الف - فرق ولایت تکوینی و ولایت اجتماعی

۱ - در تعلق به ولی تکوینی اصل قدرت اعطا می‌شود

- اصل قدرت اعطائی را باید در عمل ذهنی نیز بکار بست

- دقت‌های عقلی در باب تشکیلات هم ضروری است

۲ - علاوه بر تعلق به ولایت تکوینی به ولایت اجتماعی هم باید تمایل باشد

ب - تفاوت ولی تکوینی و تاریخی

۱ - ولایت تکوینی مربوط به کل کون و مکان است

۲ - ولایت تاریخی ائمه اطهار (ع) به این معنا است که در هدایت تاریخی بشر رکن اند

۳ - ولایت اجتماعی مرتبه نازل و ولایت اریخی است (یعنی حکومت بر رشد در یک زمان خاص)

۴ - ولایت اجتماعی حتماً با تولی مردم همراه است

ج - اثر ولایت ظاهری اجتماعی در توسعه وضعیت روحی - ذهنی - عینی

۱ - تمایلات به ولی علت پیدایش قدرت است

۲ - بعد از تمایلات مرتبه پیدایش قابلیت‌ها و فرم‌گیریه‌ها و فرهنگ است

- موضوعات طرف علاقه متناسب با سطوح مختلف متفاوت است

بسمه تعالی

- مقدمه ای بر بحث جامعه

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: بسم الله الرحمن الرحيم ... بحث درباره ارتباط علم با جامعه بود و قبل از ورود (از باب مقدمه بحث جامعه) یک موضوع در امر جامعه تمام شده (ولو به نحو اجمال) و آن مسئله «ولایت» بود، بعد از فرض اینکه «جامعه» وجود حقیقی و توسعه ای دارد و حکومت بر این توسعه هم باید در جهت خاصی باشد.

الف - رابطه مسئله علم و ولایت اجتماعی در مراتب مختلف قبل از اصالت ولایت

حالا ببینیم چگونه مسئله «علم» مربوط به «ولایت اجتماعی» می شود؟ چند نحوه برخورد داشتیم که متناسب با یک سطوحی از مطلب و متناسب با یک حدود اولیه ای بود. که به عرض می رسد:

مرتبه اول: شناخت و معرفت به معنای سنجش فی الجمله

یک وقت می گفتیم که انسان دارای «سنجش فی الجمله» است و «سنجش فی الجمله» قابل انکار نیست. می گفتیم که اگر کسی بگوید، «انسان نمی تواند چیزی را بسنجد و قدرت سنجش ندارد»، خود این مطلب خودش را نفی می کند. و دیگر وارد به بحث «توصیف شناخت» و اینکه اصلاً «شناسائی» چیست نمی شدیم.

مرتبه دوم: شناخت و معرفت به معنای اشراف بر رابطه

یک سطح دیگر از مطلب این است که وارد توصیف شناخت می شویم و لکن شناخت را به معنی از خصوصیات انسان معنا می کنیم. یعنی می گوییم «شناخت و معرفت» به معنی اشراف بر رابطه هست و به نحو فی الجمله ربطش را با اختیار ذکر می کردیم. می گفتیم اگر شناخت (جهرأ و قهرأ) تحت رابطه انجام بگیرد، در تعریفان باشد (یعنی جریان علیت، علت حدود علم باشد مثل علت حدوث کیفیت در مثلاً سیب) دیگر اشراف معنا ندارد، «علیت» سیب را قرمز و شیرین می کند و لیموی ترش را ترش می کند (بنا به بحث اصل بودن علیت). پس یک چیزی باید باشد که حکومت بر رابطه داشته باشد و حاکم باشد و به آن «اختیار» می گفتیم. بنابراین تعریف، علم، برابر «اشراف» می شد، یعنی اشرافی که شخص مختار، (مکلف) دارد، این هم یک سطح از مطلب بود.

مرتبه سوم: شناخت و معرفت به معنای وحدت ترکیبی اختیار و علم

در یک سطح دیگر می‌گفتیم که، مطلب بیش از این است. باید تعلق فاعلیت با علم (با هم) واقع بشوند. یعنی یک وحدت ترکیبی پیدا کنند تا اینکه این اشراف حاصل شود، یعنی نه علم مقدم بر اختیار است و نه اختیار مقدم بر علم است بلکه هر دو متحداً پیدا می‌شوند.

- در این سطح از تعریف علم، سه حوزه و منشاء برای ادراک مطرح می‌شود، حوزه ادراکات روحی، ذهنی و حسی. البته نهایتاً سه عرصه (زمینه) برای آنها ذکر می‌کردیم که آنها عبارت از ادراکات روحی، ذهنی و حسی بودند. اما چرا سه تا هست؟ این مطلب را (غیر مستقیم) به بداهت و غیر قابل انکار بودنش بر می‌گرداندیم. می‌گفتیم اگر هر یکی از این سه تا را اصل در توصیف قرار بدهید، دچار مشکل می‌شوید.

- در این سطح از تعریف علم، هماهنگی سه منشاء ادراک معیار صحت بود یعنی سه تا و هماهنگی بین این سه تا را می‌پذیرفتیم. یعنی دوئیت و تغایر اینها قابل انکار نیست. انسان حالاتی را در خودش می‌یابد، همان گونه که سنجشهایی در ذهن خودش می‌فهمد، و همان گونه که تغییرهایی را بین اشیاء حس می‌کند و عین همین مطلب را می‌توانید بگویید که وجود سه منشاء برای درک قابل انکار نیست. پس هماهنگی این سه اصل در صحت ادراک و منشاء آن است و ادراک تغایر اینها قابل انکار نیست. یعنی ادراک اینکه، «حالات روحی» با «سنجشهای نظری غیریت دارد و آن هم با «حسهای خارجی» غیریت دارد، امری غیر قابل انکار است، بر این اساس (یعنی بحث وحدت ترکیبی) تقسیم به ادراکات روحی، ادراکات ذهنی و ادراکات حسی می‌کردیم.

- در این سطح از تعریف علم، برای جامعه نیز سه دسته اوصاف سیاسی، فرهنگی، اقتصادی قائل می‌شدیم. و وقتی به «جامعه» می‌رسیدیم می‌گفتیم سه دسته از اوصاف جامعه هم غیر قابل انکار هست. ۱ - امور سیاسی ۲ - امور فرهنگی ۳ - امور اقتصادی. و تعریف این سه تا را (در جامعه) با تغایر فی الجمله و غیر قابل انکار بودنشان تمام می‌کردیم بدون اینکه بتوانیم حدود خاصی را برای آنها تمام کنیم. یعنی اشیاء عینی، ارتکازات و تمایلات. البته «موضوع میل»، گاهی «شیء»، «مفهوم» و گاهی هم «شخص» است وقتی «روابط سیاسی» می‌گوییم که «شخص» باشد. تا اینجا مطلب تمام بود.

ب - رابطه مسئله علم و ولایت اجتماعی براساس اصالت ولایت

اما حالا «جامعه» را این چنین مطرح نمی‌کنیم. در سطح بحث «اصالت ولایت» (که مسئله تولی فاعل به فاعل بالاتر

مطرح است تا فاعل بالاتر فاعلیت در فاعلیت او بکند یعنی فاعلیت او را سرپرستی کند)

۱ - در مرتبه فاعلیت تعلق، تولی به ولایت بالاتر اصل در پیدایش نظام اوصاف است

وقتی این بحث به «ذهن» رسید گفتیم، «تولی به ولی بالاتر» اصل در پیدا شدن «نظام اوصاف» انسان است، و در

حقیقت نظام اوصاف و میدان و حرکتهای روانی را «نحوه ارتباط انسان بامحور یا ولی بالاتر» دانستیم.

- در این رتبه فرد ابتدائاً از مولا تقاضا می‌نماید

بعدهم گفتیم، پس از اینکه فرد (ابتدائاً) تقاضا کرد (البته خود تقاضا هم باز قابل تعریف است که دارای یک ظرفیت،

یک جهتی و یک عاملیتی در فعل و اثرش هست) یعنی خودش ابتدائاً دارای یک تعلق است که آن تعلقش هم عین

ذاتش است. یعنی نسبت به آن «تعلق» «فاعل» است. پس در «ارتباطش با مولا» «فاعل» است. چگونه فاعلیتی؟ و

اینکه در آن ظرفیت چه بکند؟ و چگونه جایگاهی برای خودش معین کند؟ و چه جهتی را (الهی یا مادی) داشته باشد؟

و در نحوه ارتباطش و با ولی‌اش (خدای متعال) چه چیزی را محقق بکند؟ این نسبتش هم باز دارای جایگاهی است.

یعنی یک ظرفیت طبیعی و فطری دارد و یک ظرفیت عملی دارد که در این ظرفیت عملش تقاضا می‌کند و بعد (به

مقداری که لازم باشد) تعیین می‌شود.

- بعد از تقاضا به میزانی که متناسب با نظام باشد تأیید می‌شود

پس از تقاضا کردن و (سپس به میزانی که متناسب با نظام است) تأیید شدن، جهت تعلقش محور اوصاف روحی

او می‌شود، در اینجا دیگر «روح» به معنای خاص یک میدانی از ادراکات تفسیر نمی‌کنیم. هر چند این میدان هم اثبات

بشود و بعداص هم بگوییم که یک حالتی هم دارد (عیبی ندارد) و لکن تعریف از آن کاملاً عوض می‌شود، یعنی بر

اساس نظام ولایت، تعریفش نحوه ارتباط او به مولا و آثاری که دارد خواهد شد، آثار در چه چیزی؟ در فشاری که

فاعلیتها نسبت به نفس تعلقش دارند. یعنی تعلق او به مولا را هر فردی می‌خواهد به یک شکلی و به یک کیفیتی

درآورد.

- امداد مولا بعد از تقاضا محور در پیدایش نظام اوصاف است

و لکن این جهتی که این فرد دارد (و امدادی هم که می‌شود) آن کیفیتها، حول این جهت شکل می‌گیرند در نتیجه نظام ارزشی فی الجمله‌اش تمام می‌شود. یعنی «نظام اوصافش» تمام می‌شود و لذا «حساسیت» بعد از پیدا کردن «اوصاف» است. حالا که می‌خواهید «دنیا» را (در رتبه بعد) ببینید مسلم با حساسیت می‌بیند.

۲ - فاعلیت تصرفی در دو مرتبه، نسبییت (فاعلیت تمثلی) و تعیین کرائی اجتماعی:

حالا اگر سؤال شود اینکه می‌خواهد دنیا را ببیند یعنی چه؟ و معنای علم را چه می‌کنید؟ معنا، «برخورد به نظام فاعلیت» است. «شیء» یک ربط به «محور» پیدا کرد که به آن «فاعلیت تعلقی» می‌گوییم. حالا می‌خواهد به «نظام» برگردد و در روبروی فاعلها، فاعلیت کند تا جایگاه خودش را معین کند که به این «فاعلیت تصرفی» می‌گوییم. برای این «فاعلیت تصرفی» دو میدان است. یکی «معین شدن جایگاه و نسبت» که در این جایگاه و نسبت، «صور» مشخص می‌شوند.

۲ - الف - در این مرتبه فرد برای تصرف دارای ابزار یا نظام تمثلی می‌شود

و این فرد دارای ابزار می‌شود همانطوری که در مرتبه قبل دارای «وصف» شد در مرتبه دوم، دارای ابزار می‌شود و در مرحله سوم، «تصرف» میکند. پس ثمره «فاعلیت تعلقی»، پیدایش «اوصاف» است و ثمره فاعلیتی که نسبت به نظام دارد پیدایش «نظام تمثلی» یا صورت متنازل از نظام فاعلیت در درون این و حول محور عملکرد این است.

- نظام تمثلی فرد صورت متناسب و متنازل عالم در وضعیت خودش است

حالا آیا می‌توانیم به این نظامی که پیدا می‌کند نسبت بدهیم و بگوییم حالا می‌تواند صورت عالم را بخواند؟ می‌گوییم: ابدأ بلکه یک «ابزار تصرف» متناسب با تصرف در عالم در دستش هست و متناسب با وضعیت خودش. یعنی چه؟ یعنی یک آیه قرآن را شما پیش یک فقیه می‌گذارید، یک چیز می‌فهمد و پیش عارف که می‌گذارید یک چیز دیگری می‌فهمد و وقتی هم خدمت امام معصوم می‌برید به گونه دیگری می‌فهمد. فهم او (امام معصوم) فهم حقیقی از آیه است ولی فهم شما متناسب با مرحله ظرفیت بندگیتان است. شما نمی‌توانید بلوغ پیدا کنید به نحوی که معصوم یا اولیاء بالاتر را بفهمید. پس نسبت به این بحث هایی که درباره محور و ... می‌کنیم مطلب چگونه است؟ خوب، مسلم اینها را هم در مرحله فهم عبادت خودتان متوجه می‌شوید، یعنی چه؟ یعنی این فهم شما، ابزار خدمتگزاری شماست و

ابزار کوچکی کردن شماسست نسبت به مولا، (تولی در مرتبه مادون) یعنی گاهی تولی به نفس تعلق بود ولی حالا «تولی»، با این ابزار انجام می‌گیرد یعنی «تولی متکیف» دارید، در چه چیزی «تولی» دارید؟ در تصرف کردنتان.

- در این مرتبه نیز نسبت به مولا تولی و نسبت به مادون تصرفاست (نیابت از مولا در تصرف)

پس نیابت شما نسبت به مولا «تولی» است، هر چند نسبت به مادون «ولایت» است. سرپرستی شما نسبت به مولا عبادت و «تعلق» است (ولی تعلق صورت یافته و شکل پیدا کرده در نظام) ولی نسبت به مادون «تصرف» است.

- در این مرتبه با برخورد با سایر فاعلیتها جایگاه فرد در نظام معین می‌شود.

حالا یک چنین ابزاری را پیدا کردید یعنی با سایر فاعلیتها برخورد کردید و در رتبه دوم الی ما شاء الله جهاتی وجود داشت و هر کدامش می‌خواست در شما تصرف کند. در رتبه اول (نظام فاعلیت) می‌خواستند در تعلقاتتان تصرف کنند و شما را این طرف و آن طرف می‌کشیدند شما هم یک ظرفیتی داشتید که بر اساس چگونگی تعلق به مولا پیدا کردن و اینکه چه نحوه فاعلیت کرده باشید (به همان نحو) نظام اوصاف شما معین شد. حالا می‌خواهید غیر از پیدایش ظرفیت (کانه حجم مخصوص شما، ظرفیت وزن مخصوص، یا وضعیت شما در عالم تکوین که در رتبه اول بود و اوصاف شما معین می‌شد) در رتبه دوم کارایی اجتماعی شما می‌خوهد معین بشود. مثلاً اگر آهن شدید، حالا که آهن شدید خیلی محکم خواهد بود. یعنی توسعه قدرت شما در حدی است که می‌توانید چوب را ببرید و می‌توانید در چیزهای مختلف نفوذ کنید و حالا می‌خواهید تکه آهن بشوید که در یک میکروفون قرار دارد و صدای شخصی مثل حضرت امام خمینی (رضوان الله تعالی علیه) را به دیگران برسانید و در نتیجه علم اسلام را بند کنید و یا می‌خواهید نعل مثلاً فلان اسب شوید! به هر حال این «کارایی»، مرحله دوم است. نمی‌خواهیم بگوییم «نعل» برای اسب لازم نیست. «نعل» هم برای اسب لازم است همانطور که «تیرآهن» و پیچ و مهره هم لازم است و آهن برای این میکروفون هم لازم است. بلی مسلم «آهن» در عالم در جاهای مختلف لازم است. به هر حال این قسمت دوم، غیر از حجم مخصوص و زن مخصوص نظام را برای کارایی اش معین می‌کنید. در مورد اولی می‌گویید فاعلیتتش درست بشود، متصرف شود.

۲ - ب - در این مرتبه، مرتبه پیدایش حدود و کیفیات ذهنی است

به هر حال می‌خواهیم بگوییم، مبدأ پیدایش حدود و کیفیات ذهنی، «فاعلیت» است. به عبارت دیگر به لسان ساده می‌خواهیم بگوییم اگر در عالم «کیفیت» اصل باشد حرکت محال است. اگر «فاعلیت»، تعلق به «کیفیت» داشته باشد حرکت محال است (چون بنابه بحثهای فلسفی گذشته سکون را نتیجه می‌دهد).

- کیفیت انعکاس نظام فاعلیت و نفوذ فاعلها در هم است

ولی اگر بالعکس انعکاس فاعلیت ما «کیفیت» شود و «کیفیت» ما به تبع «نظام فاعلیت» حاصل شود در این صورت «کیفیت» هویتی جز هویت متأخر تبعی نداند هویتش، هویت «نفوذ فاعلها نسبت به هم» است. پیدایش «نسبیت»، هویت «نفوذ فاعلیتها» است.

- انعکاس نفوذ فاعلها، حدود را تحویل میدهد، یعنی در مرتبه اول جریان اوصاف و در مرتبه دوم جریان صعود و در مرتبه سوم جریان کیفیات خارجی را معین می‌کند.

حالا انعکاس نفوذی که فاعلیتها پیدا می‌کنند، «حدود» می‌شود. در یک مرتبه اش انعکاس نفوذ، «حدود» می‌شود و در نتیجه «ظرفیتهای» را معین می‌کند در مرتبه دیگرش، «صورت» را معین می‌کند و در مرتبه دیگرش، «تصرف» می‌کند. یعنی «فاعلیت» (در نظام) کیفیت را از مرتبه «وصف بودن» به مرتبه «صورت بودن» و از مرتبه صورت بودن به مرتبه «تجسم عینی» می‌رساند. اول «وصف» است یعنی «جریان اوصاف»، بعد «جریان صور» و بعد «جریان کیفیات خارجی» و هر سه اینها کیفیت هستند، چه در آنجائی که می‌گویند میکروفون، قند و چای، موکت، ضبط صوت و ... درست شده است که اینها کیفیات عینی خارجی اند. و البته کیفیتی هم هستند که ملحق به شما هستند. یعنی شما نفوذ قدرت (بسط قدرت) پیدا می‌کند. حالا این کیفیاتی که در خارج متحدند، در رتبه قبلشان کیفیات صور هستند و در رتبه بالاترشان کیفیت اوصاف هستند، در هر سه رتبه از کیفیت (چه کیفیت وصف و چه غیر آن). کیفیت وصف مثل کیفیاتی که در روح پیدا می‌شود. یعنی روح رشد دارد، یک وقتی ضعیف بود و حالا قوی شد. حالا بر فرض که شما بگویید، «نفس فاعلیت» غیر از «نظام اوصاف» است. یعنی بگویید برای روح هم دو حیث وجود دارد، یک حیث فاعلیت و وحدتش و یک حیث کثرتش. و بگویید اوصاف هم فرضاً با خود روح فرق می‌کنند و یک جایی هم بگویید روح از این اوصاف می‌تواند خلاص شود. (به فرض می‌گوییم ما به این مطلب قائل نیستیم) یعنی اگر برای روح رشد قائل شدید، به هر حال فاعلیتی برای پیدایش آن کیفیت لازم دارد ولی اگر گفتید که این وحدت و کثرت خود فاعلیت هست، (اینهم

یک حرف است) و اگر گفتید که خیر «توسعه فاعلیت» به «توسعه تعلقهاست» البته توسعه تعلقها در سه قسمت، ظرفیتش، جهتش و موضوعش است که اینها را در جای خود بحث می‌کنیم.

حالا فعلاً می‌گوییم «کیفیتها» انعکاس فاعلیت است همان گونه که قبلاً می‌گفتیم تکلیف، تبدیل، تمثیل «آیا حالا هم می‌گوییم، بلی حالا هم می‌گوییم».

- فشارهایی که از طرف نظام فاعلیت وجود دارد و جناح است ملکوتی و جناح ابلیسی

ولی «تکلیف» گاهی به این صورت است که فاعلیتها فشار می‌آورند تا تصرف نسبت به اشیاء شکل دیگری بشود، حالا آیا این فعالیتی که فاعلهای متعدد دارند از اشیاء هم می‌گیرید؟ بلی ما قبلاً هم می‌گفتیم آثاری که از جهان (از خارج) می‌آید آثار کوه و دشت و بیابان بود و آثار آدمها هم بود و آثار جاذبه عالم، جاذبه کره هم بود و همه اینها با یکدیگر بود شما می‌گویید یک مقام ولایتی داریم. که محور است و آن اصل در پیدایش نظام فاعلیت تصرفی و فاعلیت تبعی عالم است. و طبیعتاً او در کل جهان هم محور است. در کوه و دشت و بیابان هم آن چیزی که شما می‌گویید که اینها قوانین دارند خاصیت دارند و ... اینها حول تبعیت از وجود مبارک اوست. یعنی به خواست و فاعلیت ولی تکوینی عالم (باذن الله تبارک و تعالی) این چیزها درست می‌شود و اینها اثر بر شما می‌گذارند. ابلیس هم چیزی درست می‌کند و بر شما اثر می‌گذارد. همین طور انسانها هم چیزی درست می‌کنند و بر شما اثر می‌گذارند. پس «ولی تکوینی» ضمناً «ولی تشریحی» هم هست، آیه قرآن و حدیث هم می‌فرستد و اینها به گوش شما می‌رسد و بر شما اثر می‌گذارد، حضور او در تمام مراتب بر شما اثر می‌گذارد. به هر حال ائمه نار و نور و آنچه که در نظام فاعلیت هست بر شما اثر می‌گذارند.

۱ - مرتبه تکلیف مرتبه برخورد با نظام فاعلیتها و پیدایش کیف است

(در رتبه اول) برای پیدایش نفس آن تصور اولیه تان یعنی «کیف». چرا معنی را از «تصرف» عوض کردیم و گفتیم «تکلیف»؟ چون اگر «تصور» با جریان علیت حاصل بشود و بی جهت باشد یک حرفی است. و لکن اگر بنا شد کیفیتی باشد که تابع حساسیت شما (نظام اوصاف شما) پیدا شده باشد یک حرف دیگری است. البته یادمان نرود تنها نظام حساسیت شما نیست. اگر گفتید «برخورد با نظام فاعلیت» معنایش این است که شما با «حساسیت» برای پیدایش اولین حد مفاهیم که «تکلیف» است) روبروی فاعلهای متعدد ظاهر شدید.

(حالا خوب عنایت بفرمایید) حد اولیه «نفس کیفیت» (خود کیفیت به تنهایی) «جهت» است، چرا؟ برای اینکه شما می‌گویید فرهنگ و تمام تمثلات و کیفیات تابع جهت الهی بودن یا مادی بودن است. پس جهت گیری آن از فاعلیت اولیه شما مشخص شده یعنی کیفیتهایش از نظر جهت مشخص شده است. ولی می‌گوییم در پیدایش مثال «حد» است. حالا حد در خود این حد، چیست؟ آن حد، «جهت» است. ولی در «تمثل» (یعنی در رتبه پیدایش صورت) اولین چیزی که باید پیدا شود «تکیف» است بحث «تکیف»، «تبدل» و «تمثل» قبلاً شده است، اول باید کیفیتی بیاید و بعد باید شروع شود به بالا و پایین شدن، جایگاه و نسبتش به سایر کیفیتها معین شدن، یعنی «معنا» پیدا کردن. چگونه معنا پیدا می‌کند؟ می‌گویید همه مفاهیم هستند و معنایش نسبت به مفاهیم مختلف مشخص می‌شود. حالا در «فاعلیت» می‌گویید آنها می‌خواهند یک گونه نظام برای شما درست کنند (درست بردار نیستند). اول کار خواستند در تصور شما تصرف کنند، چرا؟ چون شما الان در رتبه مثال می‌خواهید برای خودتان جایگاه کارایی معین کنید و جایگاه کارایی شما به ارایی آنها برخورد پیدا می‌کند. ثمره این برخورد چه چیزی را درست می‌کند؟ پیدایش کیفیت یا صورت را. در چه مرحله‌ای؟ در نازلترین وجه. البته حول قدرتی که شما ظرفیت کارایی پیدا کرده اید و امداد می‌شوید. حالا آیا این ظرفیت کارایی شما همه اش مربوط به خلقت شما است؟

خیر، مربوط به فاعلیت قبلی شما و وصفتان است، اگر تهذیب بکنم فرق پیدا می‌کند؟ بلی حالا اگر ضد تهذیب عمل کنم و به طرف دنیا پرستی بروم فرق پیدا می‌کند؟ بلی، مسلم این جنود، فشارها، جاذبه‌ها، تعلقها، فالیته‌ها و تصرفهای که از طرف نظام فاعلیت به طرف شما می‌آیند، دو جناحند، یک جناح، جناح انبیاء و جناح بردن به طرف ملکوتی کردن ذهن شما هستند. یعنی اگر شما وضع جهت گیری، وضع اوصاف و وضع تعلقتان را به خدای متعال درست کردید وقتی هم به «تصرفات» می‌رسد، وضعیتان درست می‌شود و به این طرف (حق) می‌روید و اگر خیر، چنین نشد، آن طرفی (طرف باطل) می‌شوید و بر ضدش حرکت می‌کنید. حالا قبلاً به درک می‌گفتید، «کیف نفسانی» است و بحث شد اگر «کیف نفسانی» است مثل خاصیت خربزه و خیار می‌شود (و البته در «علیت» و «فاعلیت» نداشت و اشکالات دیگری که قبلاً بحث شده است) در این «فاعلیت» به میزان عشقی که به مولا دارد (یعنی اگر «فاعلیت» اصل باشد، عقاب و حساب و همه اینها ممکن می‌شود و الامتنع می‌شود) در این برخوردش اول، «کیفیت» حاصل می‌شود.

۲ - مرتبه تبدیل مرتبه دوم برخورد با نظام فاعلیت و پیدایش مفهوم آن تکلیف است

و دوم اینکه باز آنها سعی دارند جایگاه آن کیفیت را عوض کنند، یعنی در «تبدل» شما، «زور ورزی» دوم است. این در زور ورزی دوم (در برخورد به نظام فاعلیت در مرتبه دوم) آنچه که نتیجه می‌دهد پیدایش «معنا دار شدن آن کیفیت» هست یعنی نسبتش به سایر کیفیات برابر است با آن چیزی که شما اسمش را معنا می‌گذارید. صورت اولیه، به معنای بالاجمال داشت.

۳ - مرتبه سوم تمثیل است که مرتبه نظام پیدا کردن تمثالات است

ولی وقتی بعد از «تبدل»، به «تمثیل» که می‌رسد دیگر معنای تفصیل نسبتی را دارد. بعد این معنای بالتفصیلی که برای تک تک مفاهیم حاصل شده است، قابلیت تبدیل شدن به نظام تمثیل را پیدا می‌کند.

- ورود به بحث جامعه

این مطلب را در اینجا تمام می‌کنیم و سریع وارد بحث «جامعه» می‌شویم. یعنی تا اینجا مقدمه ای برای بحث جامعه بود و اشاره ای به بحثهای گذشته (با حفظ توضیح). حالا در بحث جامعه می‌گوییم تمایلات، حول تولی به یک «ولی اجتماعی» شکل می‌گیرد.

الف - فرق ولایت تکوینی و ولایت اجتماعی

یادمان نرود که مرحله ولایتی که در اینجا می‌گوییم قطعاً با «ولی تکوینی» فرق دارد. یعنی شخص یک ارتباطی به ولی تکوینی دارد که آن امر سر جای خودش محفوظ است.

۱ - در تعلق به ولی تکوینی اصل قدرت اعطاء می‌شود

و آن ارتباط اصل است و در رشد هائی که فرد پیدا می‌کند. از ولی تکوینی یعنی ائمه طاهرین (صلوات الله علیهم اجمعین) عن الله تبارک و تعالی (ربوبیت مطلقه الهیه) تا برسد به آن مقداری که برای دعای مؤمن برای مؤمن دیگری سهم داده شده است.

یعنی یک کارهایی در دستگاه تکوینی انجام می‌گیرد، کارهایی در معنویت انجام می‌گیرد. شما می‌گویید زیارت فلان امامزاده بزرگوار ختم مثلاً خدمت حضرت معصومه سلام الله علیها رسیدیم و ایشان را به صدیقه طاهره (صلوات الله علیها) قسم دادم یا به وجود مبارک حضرت موسی به جعفر قسم دادم و از آنها خواسته ام که آقا ما را کمک کنید.

ما در غلبه بر نفسمان عاجزیم و حتماً اینها اثر می‌کند. در وضعیت تعلقهای شما صحبت نم. ولی به هر حال شکی نیست که آنها اثر دارد. مثلاً اهل گریه هستیم، اهل دعا، روزه، مصیب مدح اهل بیت طاهرین و ... اینها اثر دارند. و لکن وقتی در کارائی اجتماعی می‌رسیم (در آنجا) می‌گوییم، به امان خدا رهاش کنید!! اک چطور شد؟ خوب ائمه(ع) به شما سرمایه دادند یعنی شما رفتید و از آنها سرمایه خواستید و آنها هم به شما سرمایه دادند ولی حالا می‌گویید (مثلاً عرض می‌کنم) این لطفی که آنها کردند و این وسیله را در اختیار ما گذاشتند بگذارم گوشه خانه باشد؟ مثلاً کامپیوتر به شما دادند بگویید برای بازی از آن استفاده می‌کنیم و گذشته ایم روزی یک ساعت با آن بازی کنیم!! این درست نیست. اگر شما این را خواستید باید خرجش هم بکنید، حالا در چه چیزی؟ جواب می‌دهیم مرحله آخر «کیفیت» را گفتم چیست؟! سه رتبه برای کیفیت گفته شد، ۱ - در نظام اوصاف روحی ۲ - در صورتها ۳ - در عینیت، خوب ولایت ائمه طاهرین(ع) در اوصاف خواستید و نزدیک هم شدید(اصلاح شدید)

اصل قدرت اعطائی را باید در عمل ذهن نیز بکار بست

ولی وقتی به مثال رسیدید رهاش کنید!! مثلاً وقتی قدرت و توانایی به شما دادند و آمدند برای عمل کردن ولی به عمل ذهنی که رسیدید بگویید من عمل ذهنی را برای یک قسمت خاص قرار می‌دهم!

- دقت های عقلی هم در باب احکام تکلیفی و ارزشی و هم اخلاقی باید صورت بگیرد

می‌گویم چه قسمتی؟ می‌گویید برای فهم احکام الهی. فهم احکام را چه میدانید؟ می‌گویید آن را خودم تعریف می‌کنم (یک دسته اش را) و دنبال همین یک دسته می‌روم، بعد اگر سئوالی شود نسبت به امور توصیفی عالم؛ امور ارزشی چکار می‌کنید؟ (خوب عنایت کنید) یعنی اگر کسی واقعاً سئوال کند و بگوید آیا «حوزه» روش اخباریین را ترک کرده می‌گوییم بلی. یعنی الان ما هیچ مدرسه قوی ای نداریم که فقه را به روش امین استر آبادی تدریس کند. ولی سئوال کنید و بگویید آیا شما در اعتقادات و اخلاقیات، شبیه آنها عمل نمی‌کنید؟! شما در آنجا (امور فقهی) بر می‌گردید و می‌گویید، «باید لوازم روابط مفاهمه و لوازم کلمات را بسنجیم و آن را زیر مهمیز علم اصول ببریم و احیاناً قواعد اصول عقلیه و عملیه درست کنیم. خوب در اینجا هم (در باب اعتقادات) چهار تا قاعده اصول عقلیه و عملیه درست کنید. (البته لزومی ندارد که در باب اعتقادات، برائت و استصحاب و تخییر و اشتغال بیاید، بلکه اصول عملیه

متناسب با بحث اعتقادات و اصول لفظیه و عقلیه متناسب با باب اعتقادات) در این مورد می‌گویید، چنین کاری نشده است خوب ما می‌گوییم پس این شبیه کار اخباریها شد.

- دقت های عقلی در باب تشکیلات هم ضروری است

حالا از این هم بدتر آن است که می‌گویید «یک قسمت از آن هم برای کفار باشد و ما کاری به قسمت آخری آن نداریم». در این صورت مسئله عینی ولایت اجتماعی به آنها سپرده می‌شود و در نتیجه کار بر شما ضیق می‌شود! در جواب می‌گویند ما دیگر کار به اینها نداریم!! کلاً بحث تشکیلات و امثال آن بالمره در کتابخانه ی ما نیست و لکن یک بحث های دیگری به صورت خیلی مفصل وجود دارد. حالا آیا تشکیلات و نظام واقعا لازم نیست؟ مسلم است که لزومش بداهت دارد (حالا از این صحبت بگذریم). اگر بنا شد فاعلیت در ظهور کیفیت اصل باشد.

برادر حسینی شاهرودی: کدام یک از این سه کیفیت اصل است؟ آیا در واقع نظام اوصاف در تعریفات بعدی اصل است؟

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: معنای اصل بودن در جهت یک چیز است و معنای اصل بودن در ساختار یک چیز و معنای اصل بودن در تصرف یک چیز دیگر است. کل اینها، ضرورت نظام ولایت است. مثلاً می‌گوییم «چشم» اصل در دیدن است ولی «دست» اصل در تصرف است. اگر دست یک فردی را ببینید ولی چشمش باز باشد، دیگر نمی‌توانید به او بگویید از خودت دفاع کن! مسلم نمی‌تواند از خودش دفاع کند.

س: آیا ارتباط اینها فقط در نظام ولایت است یا نه اگر خودشان را هم جدا جدا فرض کنیم باز یک نحو ارتباطی دارند؟

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: جدا فرض کردن به این شکل نداریم اینها متقوم به هم و در نظام ولایت هستند، (مثلاً عرض می‌کنم) اگر چشم کسی را از کاسه در بیاورند و بگویند ما فعلاً می‌خواهیم چشم ببیند، می‌گوییم چشمی که در آمد، دیگر نمی‌تواند ببیند. بگویید می‌خواهیم به همه شکل تغذیه اش بکنم ولی چشم جدائی داشته باشم می‌گوییم خیر نمی‌شود تا وقتی که جزء بدن هست حیات دارد و اگر آن را بیرون آوردید نمی‌بیند، (حالا به بحث برگردیم)

۲ - علاوه بر تعلق به ولایت تکوینی به ولایت اجتهادی هم باید تمایل باشد

شکی نیست که تعلق شما (در ولایت تکوینی) هست حالا آیا می‌توانید بگویید من تعلق به ولایت تکوینی دارم ولی دیگر کاری به «ولایت اجتماعی» ندارم و محبت او را هم ندارم؟! مسلم نمی‌توانید چنین چیزی را بگویید ظاهر شدن محبت او (در خارج) بدون «ولایت اجتماعی» بسیار محدود می‌شود. درست است که جناب ابراهیم (علی نبینا وآله و علیه السلام) یک نفری یک امت هم هست و لکن خیلی فرق دارد اگر ملتها به او بپیوندند، تازه با وجود ولایتی هم که ایشان دارد، «قیام اجتماعی می‌کند». یعنی برای چه می‌خواهند او را به آتش بیندازند؟ مثلاً اگر کاری می‌کرد که به هیچ وجه کسی متوجه نشود که او خداپرست است مسلم کسی هم نمی‌خواست او را در آتش بیندازد. اینکه می‌خواهند او را در آتش بیندازند، به خاطر این است که او می‌خواهد با فرمایشات مبارکش بساط آنها را به آتش بکشاند و از بین ببرد. یعنی بتهای آنها را می‌شکند و بعد هم تبر را بر دوش بزرگترین بت آنها می‌گذارد تا استدلال آن یکی را هم بشکند. بل فعله کبیرهم، برای اینکه آن کبیر را هم بشکند. یعنی می‌گوید، آن بت بزرگ که حرف نمی‌زند و چگونه شما کسی را که حرف نمی‌زند خدا می‌دانید؟! و الا گر حضرت ابراهیم می‌خواست چیزی نگوید و کاری هم نداشته باشد کسی هم که کاری به ایشان نداشت، تازه بعد از این مرتبه بعدها معنای «امامت» به ایشان داده شده است.

یک امامت تاریخی داریم که آن حتماً باید عن الله تبارک و تعالی باشد و آن امامت هم اصل است. و اگر امامت تاریخی و تکوینی شد که خیلی عظیمتر است. یعنی ائمه طاهرین (صلوات الله علیهم اجمعین) هم «امامت تکوینی» و هم امامت تاریخی دارند از تمام عبارات که در زیارتنامه ها می‌خوانید، حکومت ائمه بر تکوین واضح است.

برادر پیروزمند: تفاوت این دو در چیست؟

ب - تفاوت تکوینی و تاریخی

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: امامت تکوینی معنایش این است که اصلاً سیر عالم چگونه باشد، از کل آن تا جزء آن از این برف آمدن که با اذن مبارک ولی عصر (صلوات الله علیه) انجام می‌گیرد تا تفاوت خاصیت برف با خاصیت باران و خاصیت باران با نگرگ و تفاوت خاصیت اینها با خاصیت آب و نور و ... که در تمام اینها متصرف هستند. اینکه می‌فرمایند «انا احیی و امیت باذن الله»، «انا خالق السموان و الارض الا باذن»، اینکه شما در زیارتشان می‌خوانید: بکم یمسک السماء ان تقع علی الارض الا باذن» و اینکه شما اوصافی را که ذکر می‌کنید، اوصاف تصرف در بودن و شدن در عالم است. روایاتی که دارید مثل «ماخلقت سماءً مبنیه و لا ارضاً مدحیاً»، «لولاک لما خلقت الافلاک»، «هذا عطا

ربک فامنین او امسک» روایات بسیار بسیار زیاد است که دلالت می‌کند بر اشراف تصرفی و اینکه اینها از ناحیه خدا اعطاء می‌کنند.

برادر دیباج: معنای علت غایی هم می‌توان کرد.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: اینها تا آخر کار هستند وجه آخر کار هم اینها هستند، می‌گویید «خیر شما هستید» (این عبارت، عجب عبارت بزرگی است که هر چیز دیگر هم بخواهیم بگوییم همه در این کلمه است) می‌گویید مثل اصل خیر هستید فرع خیر هستید. معدن خیر هستید مأوای خیر هستید و منتهای خیر هستید، «حق با شماست، در شماست، به شماست، بسوی شماست. یعنی شما هر خیری را که می‌بینید حتی خیر در حرفهای خودتان، حتی خیر در نوشته‌ها و کارهای خودتان مربوط به آنها و خیر، خیر شما نیست.

س: این عبارت ابائی از این ندارند که علت غایی مراد باشد نه علت فاعلیت یعنی آن نصی در جائی داریم که بگویند ما «خالقیم»؟

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: بلی انا خالق السموات و الارض الا باذنہ داریم در مثل «اعضاد و اشهاد و مناط و بهم ملئت سمائك وارضک حتی اظهر ان لا لله الا انت» اینها معنای فاعلی می‌دهد، ولی اینها فاعلیت به معنای علیت نیست، این که برای شما این مطلب سنگین می‌آید برای این است که به بحث علیت بر می‌گردانید یعنی به ارتکازات منطبق صوری!

س: اصلاً این مطلب برای امام زمان چه کمالی است که مثلاً کره مریخ را خلق کرده باشد؟

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: من نمی‌دانم اگر واقعاً کره مریخ دخالتی در سعادت ندارد و به نظرتان می‌آید سعادت را از یک دکان دیگری می‌خرند! مثلاً سعادت را از دکان مش کریم می‌خرند! و کره مریخ را هم از دکان مش خسرو! در این صورت درست می‌گویید ولی اگر یک ذره از این عالم لغو نیست بلکه همه اش مؤثر در بندگی است و آنها دخیل در همه این عالم هستند.

س: لغو نیست ولی برای حضرت چه کمالی است؟

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: آیا ابزار تصرف در عالم به سوی خدا هست یا نه؟ یعنی مثلاً کره مریخ دخالت در نماز صبح دارد یا نه؟ (بگویید خیر!!) اگر در همه جا گفتید خیر. من یک خیراتی را در عالم ذکر می‌کنم و شما

بگویید صحیح است که کل خیرات را (به نحو سالبه کلیه) از کره مریخ سلب کنید در این صورت می‌گوییم پس کره مریخ اصلاً برای چه خلق شده؟ پس اگر «خیر را» به بندگی خدا و رفتنت به طرف او معنی کنید در آن صورت ببینید که آیا ممکن است چیزی خلق شده باشد و خلقت آن مطلقاً بی ربط باشد. البته یک وقتی می‌گویید این مطلب را دیر متوجه می‌شویم می‌گوییم، علتش این است که شما مطلب را با ارتکازات علیت فاعلی و طبقاتی که در عرفان و فلسفه می‌کنند می‌سنجید ولی اگر «علیت را» به این معنا کنید که تعلق به فاعلیت او پیدا کرد که عمل کند در فاعلیت این و لذا فاعلیت مستقل از او در ایجاد ندارد یعنی فاعلیتش بالغیر است. در این صورت همانگونه که شما سبب هستی برای اینک نان برای آقازاده تان ببرید تا او را پرورش دهید و خودتان را ولی پرورش می‌دانید می‌گویید وقتی برای او مثلاً شکلات می‌برم او را وادار می‌کنم که یک صلوات بفرستد. آن وقت من سؤال می‌کنم که آیا در این عالم برای شما لازم نیست که این امور برسد؟ علاوه بر این که خداوند متعال به کیفیات مختلف عبادت می‌شود (که بحث آن طولانی است) و به کیفیات مختلف نمی‌شود وحدت و کثرت نداشته باشد. یعنی امام معصوم در بندگی خدا همه را یکجا دارد و هم با تسبیح و تهلیل همه شریک است. هم خودش گفتن تسبیح شما را القاء می‌کند و هم اگر شما فقط یک ذره روبرنگردانید در قبول شدن آن شفاعت می‌کنند و آقائی آنها هم این است که در نامه عمل شما نوشته می‌شود در حالی که او خودش القاء کرده بود و اگر او القاء نکرده بود شما نمی‌توانستید این صلوات را بفرستید. یعنی «بک عرفتک و انت دللتنی علیک». خودش معرف خودش بود، (به تمام شئون) همه آن چیز را که در عالم می‌بینید که شما را به خدای متعال دعوت می‌کند. این دعوت نامه هم در عالم ارواح است و هم در عالم تصورات شما و هم عالم خارج، «دعوت دوست» است. یعنی تو علت شدی که من تورا بشناسم با همه شئونی که ملاحظه می‌کنید حتی او هم به طرف خودش کشیده و شما فقط فاعلیت داشته اید در این که رو برنگردانید و اینکه چقدر روبرگردانید.

خوب حالا برگردیم به بحث که معلوم شد که

۱ - ولایت تکوینی مربوط به کل کون و مکان است

ولایت تکوینی مربوط به کل کون و کائنات و تاریخ عالم است که هرگز دست کسی به غضب آن نمی‌رسد. معنا ندارد مورد غضب قرار گیرد چون کسی دستش به آنجا نمی‌رسد ائمه طاهرین (صلوات الله علیهم اجمعین) در منزلت عالم نور (فوق عالم ملکوت) معنی ندارد کسی بگوید منزلت آنها را سلب کنید. در آن مرتبه و منزلت از طرف خداوند

متعال حاکمیت مطلقه بر تمام عالم دارند. در آنجا «ان روح الامین فی حدائقنا الصاغوره نال من فوکهننا الباکوره» دارد. در آنجا حمله عرض خادم آنها هستند.

۲ - ولایت تاریخی ائمه اطهار (ع) به این معنا است که در هدایت تاریخی بشر رکن اند

حال ولایت تاریخی در راهنمایی تاریخ بشر اینها هم سهیم هستند و نه اینکه سهیمند، بلکه رکن هستند. در «ولایت تاریخی» حتماً ادیان سابق مرتزق از خود ائمه طاهربین هستند، کما اینکه در قیامت هم به شفاعت اینها وارد می‌شوند. نهایت نحوه مرتزق بودن خودشان در قبل از بعثت و بعد از ثعبت فرق دارد. در «ولایت تاریخی بعد از بعثت یک چیز قابل غصب شدن است و آن هم ولایت اجتماعی آنها است. می‌توان ولایت اجتماعی آنها را غصب کرد و لکن آیا می‌توانند کاری کنند که عمل ائمه (ع) سعه بر تمام تاریخ نداشته باشد؟ از چه نظر ۱ - اینکه عمل اینها حجت نباشد و مثل عمل کسی بشود که معز ولی شده است؟ خیر چون ابداً امامت قابل عزل نیست ۲ - اینکه با موضع گیریشان (چه جنگشان، چه سکونشان) بر تاریخ بشر حجت را تمام می‌کنند. یعنی یک موضع گیری (که در یک سطحی می‌کنند) به اندازه ای ظرفیت دارد که هر چه دشمن بخواهد این موضع گیری را مستور کند تا حجت بر مردم عالم تمام نشود، نمی‌توانند، بلکه اشاعه پیدا می‌کند، این امر، امر کوچکی نیست که تمام ستمکاران با همه ظلم و جورشان خواستند مستور کنند ولی موضع گیری آنها طوری بوده که همه آنها سترها را پاره کرده و به تمام تاریخ اشاعه داده است. مسلم امر ولایت تاریخی است نه ولایت اجتماعی.

۳ - ولایت اجتماعی مرتبه نازله ولایت تاریخی است (یعنی حکومت بر رشد در یک زمان خاص)

«ولایت اجتماعی» مرتبه نازله آن است که می‌توانند در یک زمان حکومت بر رشد (به نحو خاصی) پیدا کنند

۴ - ولایت اجتماعی حتماً با تولی مردم همراه است

که آن نحوه با تولی مردم همراه است. حالا اگر مردم در ولایت اجتماعی تولی پیدا کنند و امام هم حکم بر آنها شود. ولایت واقعی است یعنی سرپرستی حقیقی انجام می‌گیرد. یعنی کار به گونه ای انجام می‌گیرد که یک ذره اش نه کم است و نه زیاد، نسخه برای مریض به گونه ای پیچیده می‌شود که معیناً برای همین الان او خوب است و اگر این هم نباشد ولایت ظاهریه اجتماعی می‌شود. البته ولایت ظاهری حجت است همان گونه که علم حجت است، در زمان غیبت معصوم با همین ابزاری که ما در علم اصول داریم (حالا مکن است چهار تا فقیه بیابند و در یک زمانی اصلی را کم و

زیاد کنند کاری نداریم) حجیت پیدا می‌کنم یعنی در زمان غیبت حجت هست و شما بی تکلیف نیستید. ولایت ظاهریه ای که هم برای شما حجت باشد، وجود دارد.

ج - اثر ولایت ظاهری اجتماعی در توسعه وضعیت روحی - ذهنی - عینی

اثر این ولایت ظاهری چیست؟ البته خیلی اثر دارد. در چه چیزهایی اثر دارد؟ حالا صحبت از این می‌کنیم که حتی این مرحله نازل نازل هم در وضعیت روحی و هم در وضعیت ذهنی و عینی مؤثر است و در هیچ کدام از اینها نیست که اثر نداشته باشد بلکه در هر سه اثر دارد و اثرش هم خیلی زیاد است.

حالا در این رتبه اگر بحث کنید، یعنی مرتبه قبل «روح، ذهن، عین» بود و در خارج هم فرهنگ، سیاست، اقتصاد می‌شد.

۱ - تمایلات به ولی علت پیدایش این قدرت است

ولی در این مرحله می‌گویید تمایلات یا تعلق به ولی مثل آنجا که می‌گفتیم فاعلیت تعلقیه پیدایش اوصاف هست، در اینجا هم می‌گوییم تمایلات و تعلقات به ولی علت پیدایش قدرت است.

۲ - بعد از تمایلات به ولی مرتبه پیدایش قابلیتها و فرم گیریها و فرهنگ است

بعد از این چه می‌شود؟ قابلیتها یا فاعلیتهای تمثلی یا فرهنگی یا فرم گیریها و در یک کلام پیدایش کیفیتها می‌شود (ولی پیدایش به صورت اجتماعی) بعد از این چه می‌شود تصرفها حاصل می‌شود. آیا کیفیتهای اجتماعی مختلف هستند؟ حتماً، یعنی اینها فاعلیتهای اجتماعی هستند که کیفیت روابط تعلق را می‌سازند، مثل آنجا که شما در فرهنگ می‌توانستید وضعیت روانی فرد را تحلیل کنید، در اینجا شما هم می‌توانید ساختار مدیریت (حدود و قید) بسازید، یعنی چه؟ (خوب عنایت کنید) یعنی اگر در آنجا می‌توانستید با بالا بردن ظرفیت تعلق، اصلاح جهت، فاعلیت کنید و کیفیت تمایلات را بالا و پایین کنید و به چیزهای کوچک شیفته نشوید. در اینجا هم می‌توانید موضوع تمایلات نظام اجتماعی و جامعه را از چیزهای فرد عوض کنید تا توسعه یافته بشود یعنی موضوعش به سمت موضوعات بزرگ برود. در واقع هم مسلمین پیروزی کلمه توحیده و پیاده شدن احکام الهی در داخل بشود، و البته می‌شود که هم آنها چیزهای کوچک باشد! چیزهای کوچک از خوب خوبش فرض دارد تا بد بد آن، مثلاً خوب خوب آن این است که آدم به فکر اصلاح نفس باشد، ولی اصلاح نفس برای چه؟ آیا برای انجام بندگی و تولی؟! خیر، برای خود اصلاح نفس باشد

البته این امر خوب چیزی است و بد نیست، و لکن اگر این فرد بفهمد که پرستیدن اوصاف بد است و باید وصف انسان خوب شود تا در نتیجه بتواند خوب نوکری کند، باید خوب تیراندازی یاد بگیرد تا بتواند سینه دشمن را نشانه بگیرد، نه برای اینکه یک هنری است!! علم برای علم، علم بنفسها لذت و ابتهاج دارد!! علم بنفسها خوب است یعنی چه؟ علم خودش حاصل آخر کار است، اینکه حاصل آخر کار است یعنی چه؟ چه نحوه علمی است که حاصل آخر کار است؟ آقا مگر ندیدی که می گوید «ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون ای ليعرفون»؟ خوب این جمع بندی چطور است!! وقتی به احکام صوم و صلاه رسیدی حتماً باید جمع بندی کنی، نص و ظاهر کنی، مشعر به علیت بگیری و چنین و چنان کنی... خیلی جراحی در آن می کنی تا بتوانی یک فتوایی بدهی!! حالا در اینجا فوری می گوییم ليعبدون، و تمام شد و رفت!! کسی هم حق نظر دادن ندارد که احتمال خلاف بدهد، ما سؤال می کنیم چرا القاء احتمال خلاف نکنم؟ می گویند چون کلام معصوم است، می گوییم مگر این فهم از کلام معصوم تمام است!! مگر جمع بندی کردید؟!

اگر اثبات شد که یک نحوه عرفان و معرفت عین ابتهاج و سجود در تولی است از قبیل شهادت، شهادت در عین حالی که شما می گویند این یک فاعلیت مهمی کرده است در عین حال می گویند با این کارش شهادت به مطلبی داده است و خدا هم برای او شاهد است می گویند مهر و امضاء بر صحت این عقیده (از باب مثال عرض می کنم) این است که همه چیزش را بدهد و از آن طرف هم برای او شاهد هستند. (خلاصه غرضتان کدام دست از علم است؟!) حالا ما کاری به این مطلب نداریم وارد متن بحث می شویم.

- موضوعات طرف علاقه متناسب با سطوح مختلف متفاوت است

بحث در رابطه با این است که خیرات، علاقه ها موضوعاتی که طرف علاقه قرار می گیرند برای سطحهای مختلف، مختلف و متفاوت است. برای یک سطح کوچکی همین قدر که خیر را می فهمد، می گوییم خیلی آدم خوبی است. مثلاً می گویند این ماست بندی محله ما، درجه یک است و آدم بسیار متقی و حتی بهشتی ای است. می گوییم چرا؟ می گویند تقلب نمی کند، حالا در چه چیز تقلب نمی کند و موضوع کارش چیست؟ می گویند ماست بندی (از باب مثال) یک فرد دیگری که سمت بسیار عالی دارد مثلاً فقیه بزرگی است سیاستمدار بزرگی است، متکلم بزرگی است... می گویند خیلی خوب است، می گوییم چکار می کند؟ می گویند در ماست بندی خیانت نمی کند می گوییم یعنی چه؟ فقیه که کارش ماست بندی نیست، می گویند هر از گاهی یک ماستی هم می بندد می گوییم این حرف یعنی چه؟ می گویند این نشد

پس ببخشید در نماز و روزه و کارهایعبادی خودش خوب است، می‌گوییم خوب، سایر افراد هم که این نماز و روزه را می‌توانستند انجام دهند در کار خودش، مهذب خودش هست و علاوه مهذب علم هم هست، یعنی دقت دارد در اینکه مبدا استظهار و طلب ظشهور و حضوری که می‌کند و ابتهالی که دارد در آن خدشه ای باشد. یعنی تقوای فکری و فرهنگی دارد، می‌ترسد که مبدا یک گوشه اش را غفلت کند و کفار نفوذ کنند، بعد بیخ ریش من را بگیرند و بگویند که بقالهای ضامن صیانت و برتری فلسفه اسلامی نبودند، بقالها که ضامن عدم تصرف در تعاریف مذهبی که نبودند، بلکه شما بودید. خیاطها که درباره ایتام آل محمد(ص) از نظر فکری مورد خطاب نبودند، بلکه شما کفیل آنها بودید که چه نحو خوراکی به آنها بدهید. حالا گر آدم خیلی خوبی است (عنایت کنید) و موضوع ذهنش هم فهم یک روایت است و کاری هم به خارج ندارد (پیشداوری ندارد) ولی مسئله ای که برای ذهنش طرح شده، مسئله کوچکی است، با کمال دقت هم می‌خواهد که چیزی (شیطان، نفس) دخالت نکند، اما خودش را برای یک کار کوچکی معطل می‌کند! پس اگر آدم خوبی شد و زحمت هم برای اسلام کشید و سعی کرد یک ذره نفسانیت را هم در آن دخالت ندهد، باید چنین باشد که موضوعی را هم که پیرامون آن فکر می‌کند، توسعه یافته باشد، حالا اینکه ولایت اجتماعی در توسعه یافتگی موضوعات که برای ذهن، روح و عین طرح می‌شود چه تأثیری دارد و در فرهنگ چه اثری پیدا می‌کند انشاء الله در جلسه آینده درباره آن بحث می‌کنیم.

و صلی الله علی محمد و آله ا لطاهرین

جلسه: ۴۹

فهرست:

مقدمه: تولی به ولایت اجتماعی، تولی به تصمیمات سیاسی - فرهنگی - اقتصادی اوست

۱ - فرد اگر متولی به ولی اجتماعی شود در موضع خودش در جهت ولایت است

۲ - پذیرش کیفیت خاص در قبول ولایت ظاهر می‌شود

الف - مراتب پیدا شدن کیفیت در انسان

۱ - مرتبه قبل از ورود فاعلیت در نظام (قبل از امداد)

۲ - اولین قدم ورود به نظام تحقق جهت است، یعنی جهت تعلقش در شکل گیری اوصافش محور می‌شود (تحقق

تعلق زمانی)

۳ - مرتبه پیدا شدن حساسیتها

- نظام حساسیتها حاصل فاعلیت ماست که آئینه پیدا شدن صورت است

- فاعلیت قبل از صورت واقع می‌شود

۴ - مرتبه بعد، مرتبه پیدا شدن نظام صور است

- در این مرتبه اول تکلیف پیدا می‌شود

- فرق کیف با تصور این است که تصور بوسیله قانون علیت حاصل می‌شود ولی تکلیف بوسیله حساسیت و فاعلیت

ب - شکل گیری کیفیت در مراتب مختلف اجتماع

۱ - تولی سیاسی، فرهنگی، اقتصادی در نظام ولایت با فاعلیتهائی که به هم برخورد می‌کنند کیفیت را می‌سازد

۲ - موضوع مورد تصرف در فاعلیت اجتماعی، گاهی شیء، گاهی مفهوم و گاهی امیال انسانی است، که حاصل این

تصرفات تعیین حدودی برای اداره می‌باشد

- عملیات سیاسی کلاً تصرف در امیال است

۳ - حاصل فاعلیتهای مختلف شما در موضوعات مختلف، یک نظام ارتباطاتی است که یک مجموعه روابط اجتماعی

را تحویل می‌دهد

- کیفیت های ارتباط، نظام قابلیتها را نشان می‌دهد

- کیفیت ارتباطات پذیرش یک نحوه از ولایت است

- روابط انسانی اعم از ادبیات، احکام دستور، ... همه جزء قابلیتها است

ج - تأثیر توسعه قدرت اجتماعی در توسعه ادارکات و اوصاف روحی و عملکرد افراد

۱ - با تصرف در خارج بوسیله کیفیتهای که حاصل برخورد فاعلهاست، توسعه قدرت اجتماعی پیدا می‌شود

۲ - توسعه قدرت اجتماعی برای افراد جامعه لذت‌ها و تمایلات جدیدی را مطرح کرده و اخلاقی متناسب خود را می‌آورد

- نظم موجود کفار نظم فردی نیست بلکه حاصل نظم اجتماعی آنهاست

- سرعت تحرک عینی کفار، حاصل سرعت تحرک در تمایلات آنهاست

- نفوذ اراده کفار در میدان تمایلات، مانند ابزاری است که درست کرده‌اند

۳ - توسعه قدرت اجتماعی فضای جیدی را برای ذهن درست می‌کند

- جامعه در دو جهت در توسعه مفاهیم مؤثر است، یکی در نفس توسعه قدرت مفهوم، دوم در همکاری در بوجود

آمدن مباحثه پیرامون آن در جهت تولی خاص

۴ - توسعه قدرت اجتماعی، توسعه در قدرت ابزار سازی و روش ابزار سازی را بدنبال دارد

بسمه تعالی

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: بسم الله الرحمن الرحیم...، بحث درباره جامعه و تأثیر آن در رابطه با علم بود، طبیعتاً این بار با دقت عمیقتری مطلب را بیان می‌کنیم. صحبت این است که اگر تمایلات اجتماعی در برخورد با هم وحدت پیدا نکنند. محور پیدا می‌کند و تعلق به یک ولایتی پیدا می‌کنند، آیا پشت سر آن پذیرشها و کیفیتهایی که پیدا می‌شود، چه دسته‌ای از کیفیتها هست؟ گفتیم: «فاعلیت» یا «تمایل»، «فابلیت» یا «کیفیت ارتباط» و تصرف یا عاملیت و بر این اساس مسئله جامعه چگونه می‌شود؟ «فاعلیت در پیدایش» کیفیت اصل بوده. چه کیفیت؟ در یک رتبه، «کیفیت اوصاف» در یک مرتبه بعد از روح، «کیفیت تمثل». و در یک مرتبه دیگر، کیفیت تصرفی خارجی. (این مطلب در انسانشناسی گفته شده است).

مقدمه: تولی به ولایت اجتماعی تولی به تصمیمات سیاسی، فرهنگی و اقتصادی اوست

حالا در جامعه شناسی مطلب چگونه است؟ وقتی تعلقات و تمایلات به ولی باشد یعنی تولی نسبت به تصمیمات ولی باشد، تولی سیاسی است. و اگر تولی نسبت به اندیشه‌های ولی باشد تولی فرهنگی است و اگر نسبت به اعمال و تصرفاتش باشد تولی اقتصادی می‌شود.

حالا آیا این سه تولی در امور شخصی ولی است؟ مثلاً آیا تولی به ولی در تصمیمات شخصی است که نسبت به کارهای خودش می‌گیرد؟ مثلاً اگر صحبتها در صبحانه اش هر روز یک فنجان شیر با کمی نان باشد، ما هم باید همان یک فنجان شیر با کمی نان بخوریم؟ یا آن تولی که می‌گوییم در امور تصمیم‌گیری سیاسی اش، یا فرهنگی اش یا اقتصادی اش مربوط به این است که اثر اشاره به یک الگوی مصرفی کرد و مثلاً گفت محصولات آمریکایی را در سفر حج نخرید، دیگر شنیده نشود که مثلاً افراد محترمی یکتربلی یخچالهای آدمیرال آمریکایی خریده اند و همینطور تصمیم‌های سیاسی و اقتصادی بالاتری مثل این که بگوید: «مستضعفین را اصل قرار بدهید» و یا گفت «حرص را اصل قرار ندهید» حالا ممکن است به طبع یک نفر، یک فنجان شیر مناسب نباشد (مثلاً صفرایی باشد) و باید یک فنجان شربت سکنجبین درست کنند (ضد صفر باشد) یا یکی هم اصلاً هیچ کدام از این دو به طبعش مناسب نباشد و چای شیرین با نان می‌خورد و به هر حال وقتی گفتند الگویی مصرفی تان ساده باشد یک غذای ساده ای می‌خورد، مسلم

خصوصیت خاصی را نمی‌گویند و لکن ساده بودن امری است که باید بر همه اینها حاکم باشد. و اثر یک الگوی مصرفی دارد که از ژورنالهای اروپایی گرفته، این امر مربوط به کسی نیست که در مصرف تولی به ولی داشته باشد.

۱ - فرد اگر متولی به ولی اجتماعی شود در موضوع خودش در جهت ولایت است

حالا اگر این تولی نسبت به جهت گیریهای کلی (که ولی انجام می‌دهد) پیدا شد چطور می‌شود؟ آیا در همان شکل کلی باقی می‌ماند، یا نظام فاعلیت ایجاب می‌کند که آن جهت گیری، جهت گیری نظام شود. یعنی هر شخص در موضع خودش (به حسب وضع خودش) در همان جهت حرکت کند. در همان جهت حرکت کند یعنی چه؟ یعنی کیفیت عمل سیاسی اش، کیفیت عمل فرهنگی اش، کیفیت عمل اقتصادی اش در آن راستا باشد (در ظرفیت خاص که دارد).

۲ - پذیرش کیفیت خاص در قبول ولایت ظاهر می‌شود

حالا این «کیفیت» اصلاً بشخصه متعلق به این هست یا نه؟ نسبت تأثیری را که او دارد اصلاح می‌شود و در آن جهت قرار می‌گیرد، چرا؟ چون گفته بودم در نظام، برای کسی فاعلیت مطلقه نیست. چون فاعلیت متقوم هست و معنای مطلق ندارد (الا نسبت به حضرت حق سبحانه و تعالی که در ایجاد کل کائنات، متصرف بلا منازع هست و اصل تقوم را ایجاد کرده و فاعلیتش را از سنخ فاعلیتهای درون نظام نمی‌توانید ذکر کنید. یعنی ورود دارد، مطلقه است) پس درباره «فاعلیتها»، می‌گویید به هم متقومند. می‌گویید «کیفیت» در قبول «ولایت» ظاهر می‌شود. وقتی که قبول ولایت مستکبرین کنید، الگوی مصرفتان الگویی مصرفی که مستکبرین نسخه می‌کنند خواهد شد (حاصل این مطلب در آخر کار) و وقتی هم قبول ولایت ولی الهی بکنید، الگوی مصرفتان الهی می‌شود و وقتی هم مخلوط باشد، نتیجه اش مخلوط می‌شود. یعنی بعضی اوقات دنبال این، بعضی اوقات دنبال آن بهر نسبتی که شدید باشید در این طرف، اثرش در پذیرشها ظاهر می‌شود بهر نسبتی که میل شما در امور سیاسی، فرهنگی و اقتصادی به طرف دیگری بر گردد به آن طرف می‌شود بنابراین مراتب شکل گیری کیفیت در انسان و جامعه را بررسی می‌کنیم تا تأثیر نظام ولایت در پیدایش علم مشخص گردد.

الف - مراتب پیدایش کیفیت در انسان

بنابه مقدماتی که گذشته علم به معنای تطابق یا انکشاف نیست. علم به معنای ابزار تولی به ولایت مولاست، که در مرحله ثانی ایجاد می‌شود.

۱ - مرتبه قبل از ورود فاعلیت در نظام (قبل از امداد)

یعنی در مرحله اول، تعلق به ملواست و آن تعلق یک مرتبه ذاتی دارد که در نفس ایجاد، وجود دارد، و وجود پیدا می‌کند، یک مرتبه ای که با فاعلیت خودش در «تعلق»، (که موضوع فعل، تعلق خود نفس است) تصرف می‌کند این تصرف طبیعتاً موجب این می‌شود که یک «ظرفیت خاصی» از «تعلق» در یک «جهت خاصی» به وسیله «عاملیت نفس» تعلق خودش بوجود بیاید. (مسئله قابل دقت است)

۲ - اولین قدم ورود به نظام تحقق جهت است، یعنی جهت تعلقش در شکل گیری اوصافش محور می‌شود (تحقق تعلق زمانی)

که انشاء الله تعالی بعدها روی آن بیشتر صحبت می‌کنیم این سه مرحله را که پیمود، امداد می‌شود، با امداد از یک طرف حرکت زمانی و همراهش حرکت مکانی محقق می‌شود یعنی قبل از تحقق، جزء مقدمات مطلب هست که هیچ گونه حرکت در نظام نیست حرکت و فاعلیت «ذاتی» آن است این به نحو اشاره در پاورقی مطلب ذکر می‌شود وقتی که مولا جهت تعلق، ظرفیت تعلق و عاملیت در تعلق او را امداد کرد برای اینکه در همه تعلقاتش محور شود، امداد کرد که به نسبتی که متناسب با مشیت و کل نظام هست، اینجا اولین قدمی است که به فاعلیت خودش تعلق از این فاعل وارد نظام می‌شود. نه تعلقی که ذاتی اش بوده، و نیز عاملیتی هم، در اینجا پیدا می‌کند که نفوذ مولا هست در محور قرار دادن خود این فاعلیت نسبت به فاعلیتهایی که اوصاف یا نسبتهایش را در نظام فاعلیت معین می‌کند.

یک کیفیت، کیفیت اوصاف است کیفیت اوصاف «صورت» ندارد، «حالت» دارد. باید هم اول، این کیفیت پیدا شود تا حساسیت شکل بگیرد.

۳ - مرتبه پیدایش حساسیتهای

«نظام اوصاف» «حساسیتهای مختلف» را نتیجه می‌دهد. تا نظام اوصاف شکل نگرفته، طبیعتاً نظام حساسیتهای هم شکلی ندارد، و تا این شکل، حول «فاعلیت شخص» شکل نگرفته، «قابلیت ت کلیف» ندارد. ظرفیت اولیه هست که خلق شده، ظرفیت اولیه که تکلیف ندارد!! آنجایی که به فاعلیت شما «محور» پیدا کرد، این سهم تأثیر شماست، قبل از

آن «نفس وجودتان» هست که سهم تأثیر مولایی است که به خاطر آن خلق شده اید. او امداد شده در اینکه شما متعلق به او خلق شوید.

خوب حالا وقتی حساسیت حول محور فاعلیت شما که به نسبت امداد شده است مختلف شد، می ماند اینکه چه چیزی را بیشتر از چه چیز دیگر دوست داشته باشیم؟ چه چیز اولویت دارد بر چه چیز؟ چون حساسیت شما مختلف شده، درجه تحرک پذیری شما نسبت به امور حول م حور پرستشتان مختلف شده است، «البته هنوز صورت پیدا نکرده است، ولی باید حساسیت باشد تا صورتها امکان وجود، پیدا کنند.

- نظام حساسیتها حاصل فاعلیت ماست که آئینه پیدا شدن صورت است

در این نکته خوب دقت کنید اینکه می گفتند: «بر آن که انسان را قوه ای است دراکه که در او منقش گردد صور اشیاء چنان که در آینه «این را ما به یک وجهی قبول داریم، ولی نه به آن صورتی که آنها می گویند «حساسیت»ن آینه ای است که شما ساخته اید «ولی هر چیزی بگونه ای نشان می دهد که شما در آن فعالیت کرده اید، سهم تأثیر شما بسیار زیاد است لذا تهذیب که بکنید حساسیتتان نسبت به امور فرق می کند. یک چیزهایی را که خیلی ساده از آن می گذشتید زیر ذره بین و میکروسکوپ دقت می آید. چطور است که نسبت به «توبه» کم توجه می کنید. اگر (به فرض محال) هیچ گناهی الا همین وصف درباره توبه که «ان الله يحب التوابین»، یا «حبيب التوابین». خوب دوستی کردن با خدا، همان خدا شدن، کم ارزش داشت؟ ورود به زیارت الله کم ارزش داشت؟ در حالی که اگر دقت کنی صبح تا شب در همه احوالت غرق در گناهی.

به هر حال این از یک اموری ساده می گذشت. که بعداً هم روی آن مرور نمی کرد ولی درجه تهذیبش فرق پیدا کرد زیرا توجه دارد به آن «لا تجعلنی لغیر جودک متعرضاً و لا لفتن غرضاً» یک وقت هست که انسان می گود که اینها اسباب وظیفه است، که دنبال این اسباب رفت (نه اینکه آن که التفات داشته باشد دنبال اسباب نمی رود)! ولی نظر به اسباب دو رقم هست، آدم خودش را می شناسد گاهی نظر به اسباب می کند و این «آب» را می خورد. گاهی آب را می خورد و شکر می کند مخلوق خدا می داند، گاهی هدیه، گاهی رحمت خدا را د راین می بیند. در همه اشیاء، قبل و بعد و همه جوانبش لطف خدا و احسان خدای متعال را می بیند. به هر حال بگذریم، «جهت» محقق می شود و محور

اوصاف واقع می‌شود، با تحقق آن دو چیز همزمان اتفاق می‌افتد، یکی تحقق جهت در نظام ولایت یعنی «تعلق زمانی» دیگری توسعه و گسترش و استدامه آن در کیفیات فاعل نسبت به اثر فاعلهای دیگر.

کششهایی در عالم وجود دارد و فاعلیت این را می‌کشد، حول محور تولی و ولایتی که او پیدا کرده، کششها سازمان پیدا می‌کنند کششها هر کدامشان از فاعلیتی، و دعوت به امری است. اگر جهت گیریش الهی و ملکوتی بوده، حالا هم عالم را ملکوتی حس می‌کند. و الا ملکوتی حس نمی‌کند.

- فاعلیت قبل از صورت واقع می‌شود

حالا سؤال این است که آیا قبل از آن، علم لازم است یا نه؟ اگر کیفیت اصل باشد در فاعلیت، قبل از آن علم لازم است. لاقلاً باید با فاعلیت علم باشد. ولی اگر کیفیت انعکاسی از فاعلیت باشد، تعلق است، ربط است. اگر شما از یک چیز لذت ببرید، آیا نمی‌شود از آن درک نداشته باشید؟ چرا می‌شود. شما گاهی می‌گویید من حال خوشی دارم. صورت هم از آن ندارید، گاهی در حال اطمینان هستید، گاهی معاذ الله در حال شک و ریب و اضطراب هستید گاهی خودتان هم نمی‌دانید در چه حالتی هستید، همه ادراکات شما که صورت ندارد حالا این ادراکات روحی که آن را در تهذیب درست می‌کنید، آیا می‌توانید بگویید فاعلیت شما در آن اثر ندارد؟ می‌توانید بگویید سابق بر علم دارای درک نیست؟ ما حرفمان این است که «فاعلیت» می‌تواند قبل از «درک» واقع شود، و معنای پرستش، پرستش مؤخر از درک نیست. نحوه ارتباطی است که به تعلق این فاعل به فاعل بالاتر، در مراتب مختلف می‌تواند واقع بشود. مرتبه اش، معنی شدت و ضعف دارد، نه معنی این کیفیت یا آن کیفیت؟

۴ - مرتبه بعد، مرتبه پیدا شدن نظام صور است

خوب رتبه اول کیفیات اوصاف روحی و نظام حساسیتهای حاصل محقق شدن فاعلیت شماسست که با امداد، در نفس و اوصاف شما جریان و امتداد پیدا می‌کند. در مرحله دوم، فاعلیت و نظام فاعلیت، مسلح هست، یعنی نسبتش به محور مشخص شده است. قبل از مشخص شدن نسبت به محور، حساسیتی نسبت به غیر او ندارد، ضعف و قوت پرستش می‌دهد حساسیت را، البته پرستش به این معنا را که اول کار می‌گوییم غیر از پرستش است که در شکل بعد عرض می‌کنیم.

خوب حالا می‌آید مقابل فاعلیتهای دیگر، اینجا می‌خواهد خودش را با فاعلیتهای دیگر وزن کند، مواجهی شود با آنها، یعنی چه؟ یعنی برخورد می‌کند به نظام فاعلیت، آنها می‌خواهند در جایگاه او در قدرت فعل او فاعلیت کنند، این هم می‌خواهد فاعلیت کند. از نسبت بین فاعلیتها در وجود هر فاعل، نظام صور پیدا می‌شود.

- در این مرتبه اول تکلیف پیدا می‌شود

یعنی چه؟ یعنی یک بار در کشش و تعلق او می‌خواستند او را بکشند، حالا که یک شکلی گرفته می‌خواهد فاعلیت آنها تصرف و نفوذ کند، فاعل نمی‌تواند نسبت به نفوذ غیر هیچ بی‌اثر باشد، در فاعلیت جایگاه و نسبت او فاعلیت می‌کنند، در اینکه آیا تولی چه عده ای را بپذیرد و بر چه عده متولی باشد جای آن کجاست؟ در برخوردش با نظام فاعلها گفته ایم که اول به جای تو صر، تکلیف پیدا می‌شود.

- فرق تکلیف با تصور این است که تصور به وسیله قانون علیت حاصل می‌شود ولی تکلیف به وسیله حساسیت و

فاعلیت

فرق تکلیف با تصور این است که تصور بوسیله قانون علیت حاصل می‌شود ولی تکلیف به وسیله حساسیت و فاعلیت. ولی این بار یک چیزی اضافه دارد، آن وقت می‌گفتیم انسان دارای روح، ذهن و عین است، الان می‌گوییم: اول «تعلق به محرو» بعداً «ارتباط به نظام فاعلیت». در ارتباط به نظام فاعلیت، برای بار دوم «کیفیت» پیدا می‌شود، ولی در اینجا کیفیت ابزار یا «کیفیت قدرت تصرف در فاعلیتها» پیدا می‌شود. مرتبه سوم: «وقوع تصرف در فاعلیتها» که درست شدن این کیفیت هست. پس سه مرتبه از کیفیت داریم، یک مرتبه از کیفیت هست که اوصاف انسان را درست می‌کند، یک مرتبه از کیفیات ذهنی یا نظام تمثیل یا نظام نمونه سازیش را می‌سازد یا به عبارتی نظام ارتباطش در نظام فاعلیت، متناسب اب وضعیتش پیدا می‌شود، یک مرتبه دیگر هم که فاعلیتش را با فاعلیتهای دیگر اعمال می‌کند کیفیات دیگر درست می‌شود. یک مرتبه دیگر هم که فاعلیتش را با فاعلیتهای دیگر اعمال می‌کند کیفیات دیگر درست می‌شود. آن وقت تمام کیفیات عینی از کوه، دشت و بیابان همه و همه رهین تصرف فاعل بالاترند که فاعل تکوینی است. آن چیزهایی که ساخته عمل عینی است، رهین فاعلیت شماست، که البته فاعلیت ولی محور نظام ولایت در کل فاعلیتهای شم استمرار دارد. یعنی این قانونمندی که در جاذبه زمین و خورشید و معادن و غیر ذلک، می‌بیند این استمرار ولایت تکوینی نبی اکرم صلی الله علیه و آله وسلم ائمه طاهرین (ع) است. آن چیزی است که حاکم بر تاریخ

است. تا مرحله ای که دنیا هست یک نحو اعمال می‌فرمایند، آن طرفش هم یک نحو اعمال می‌فرمایند، کما اینکه الان هم نسبت به برزخ ملکوت طور دیگر هست یعنی آنجا دیگر این قانونها نیست یک قانونهای دیگر هست.

ب - شکل گیری کیفیت در مراتب مختلف اجتماع

۱ - تولی سیاسی، فرهنگی، اقتصادی در نظام ولایت ، با فاعلیتها که بهم برخورد می‌کنند کیفیت را می‌سازد. مناط با آن چه که در فرد گفته شد، در پیدایش کیفیت در مراتب مختلف اجتماع هم یعنی تولی سیاسی، فرهنگی اقتصادی در نظام ولایت با فاعلیتهایی که به هم برخورد می‌کند کیفیت رامی‌سازد، با سهم تأثیری که شما دارید، یک بار در انسانشناسی برخورد کردید، یک بار در وضعیت فردی برخورد کردید، حالا یک بار هم در وضعیت اجتماعی برخورد می‌کنید.

۲ - موضوع مورد تصرف در فاعلیت اجتماعی گاهی شیء، گاهی مفهوم و گاهی امیال انسانی است که حاصل این تصرفات تعیین حدود برای اداره می‌باشد

یعنی حالا تصرف می‌ند موضوع تصرف شما گاهی «شیئی» است. گاهی «مفهوم» است، و گاهی یک «میل انسانی» است.

- عملیات سیاسی کلاً تصرف در امیال است

«عملیات سیاسی»، «تصرف در امیال» است. مثلاً اگر کسی دلش می‌خواهد شرب خمر بکند (موضوع میلش خمر است) شما او را حد می‌زنید و او را از این میلی که دارد باز می‌دارید، در اینجا تصرف در میلش کردید نسبت به «شیء»، یا مثلاً فردی که تولی به ولایت جائر پیدا کرده و در راه استقرار ولایت او (جائر) در نظام اسلامی تلاش کرده و شما به عنوان مجرم سیاسی مجازاتش می‌کنید، یعنی تصرف در میل سیاسی او می‌کنید، پس موضوع تصرف در فاعلیت اجتماعی، گاهی «شیء» و گاهی «مفهوم» و گاهی «انسان» است.

حاصل این فرصتها این است که یک ادبیات خاصی را برای «اداره» می‌سازد. می‌گویید معنی آزادی قلم و بیان، هرج و مرج سیاسی نیست. یا می‌گویید موضوع آزادی قلم و بیان هرج و مرج اعتقادی نیست. یا می‌گویید موضوع قلم و بیان، هرج و مرج اقتصادی نیست. آزادی برای بالا بردن صیانت است، نه فرو پاشیدن صیانت، نه هرج و مرج پس تفسیر از هرج و مرج سیاسی، هرج و مرج اعتقادی، هرج و مرج اقتصادی متناسب با نظام ولایت شماست. شما می‌گویید

صحبت کردن علیه ولایت الهی (تا برسد به ولی فقیه) هرج و مرج سیاسی است و این را ما نمی‌توانیم بپذیریم. می‌گویید صحبت کردن علیه حقایق علیه معارف حقه الهی صحبت کردن است، علیه روشهایی که با آن روشها خدا پرستیده می‌شود صحبت کردن، اینها هرج و مرج فرهنگی است، و ما نمی‌توانیم بپذیریم. هرج و مرج اعتقادی است و ما نمی‌توانیم بپذیریم. در قسمت اولش از علاقه به خدای متعال و نبی اکرم و ائمه طاهرين می‌گیرید تا به مسئولیت‌های سیاسی نظام ختم کنید. یعنی می‌گویید اگر بگونه ای سخن از «دموکراسی» بزنید که بخواهید ولایت الهیه تبدیل به تولی به ولایت طاغوت بشود) جرم سیاسی است، می‌گویید این کشور، «جمهوری اسلامی» است نه «جمهوری دمکراتیک خلق مسلمان»، نه «جمهوری دمکراتیک»! کسی که متصدی زمام امور است، ولی اجتماعی الهی است، نه نماینده اهواء! در این صورت نمی‌توان گفت که در اینجا «اختناق» است. بلیا این صحبت برای یک نظامی که قائل به اباحه امور سیاسی هست و مقصدش ارضاء هوی و محدود به دنیا هست (یعنی یک حکومتی است هک از بدترین شکل لاتنها، با یک نظامی زندگی می‌کنند برای کارهای فاسد و برای بالا بردن فساد) طبیعی است که عیبی ندارد بگویید در آنجا برای اینها جایز است او در آنجا دیگر برایشان دین مطرح نیست. ولی آنها هم یک ضوابطی دارند، که به هر حال نمی‌گذارند کسی آن ضوابطشان را بشکند، آنها هم از چیزی که برای دنیایشان مضر باشد پیشگیری می‌کنند. یعنی می‌گویند آزادی قلم منوط به این است که مثلاً فلان مرزها را نشکنید، یا «آزادی بیان» منوط به این است که این مرزها را نشکنید و اگر فردی خواست بشکند از آن جلوگیری می‌کنند.

بنابراین، انعکاس فاعلیتها که موضوع تصرفش امور روحی و یا انسانی، امور ذهنی و یا مفاهیم و یا تمثلهای و یا کیفیتهای ابزاری (که قبلاً به نام نظام تمثیل و نمونه سازی از آن صحبت کردیم) و یا امور عینی (تصرف در اشیاء) است هر سه اینها میدان فاعلیت هست.

۳ - حاصل فاعلیت مختلف شما در موضوعات مختلف یک نظام ارتباطاتی است که یک مجموعه روابط اجتماعی را

تحویل می‌دهد

و در جامعه (پس از تمایلات) در شکل «قابلیتها و پذیرشها» شکل می‌گیرد.

پذیرش چه چیز؟ پذیرش ولایت ولی، در آن نحوه اعمال عاملیت نسبت به فاعلیتهای مختلف. یعنی عامل است از طرف ولی اش. موضوع عمل وی چیست؟ فاعلیتهای مختلف در موضوعات مختلف یعنی در سطح تصمیم گیرها، تمثیل

سازیها و تصرفها، نتیجه می‌دهد یک نظام ارتباطاتی، یک مجموعه و خلاصه یک مجموع روابط اجتماعی را تحویل می‌دهد.

حالا روابط اجتماعی اعم از اینکه کیفیتش، کیفیت «قانون گذاری» باشد یا «تصرف» باشد. اگر حاصلش تصرف در کیفیتهای ارتباط شد (نه کیفیتهای اشیاء عینی) نظام قابلیتها، کیفیت ارتباطات، پذیرشها را نشان میدهد. یعنی اصلاً یک تکنیکهایی مورد پذیرش شما نیست. مثلاً مطرح شدن تکنولوژی پیشگیری از بیماری فاسد «ایدز» برای حکومت شما اصلاً معنا ندارد، یا تکنیک پیشگیری از تشمع کبد (در شرب خمر) اصلاً معنا ندارد برای شما مطرح شود. این مطلب برای شما موضوعاً منتفی است. الان یک تکنیکهایی را فعلاً مورد استفاده می‌دانید که اگر احیاناً اثبات شود «اسلامی» آن چیز دیگری است، دیگر آن تکنیکها بدردتان نمی‌خورد. فعلاً یک مصداقهای خاصی را می‌گویید «موضوعیت» ندارد. اگر به فرض محال که بر عقلا محال نیست! علاء هم اول فرض ریک الباری رامی گذارند و بعد می‌گویند متنع!) گفتند که ماشین به این شکلش با اسلام سازگاری ذاتی ندارد (نه اینکه در جهت بکارگیری باشد) و برای شما محرز بشد که اگر این ماشین را بخريد و بیاورید، باید پنج تا از حکم اسلام را ببوسید و بگذارید توی طاقچه! و برای ابد (تا وقتی که این ماشین هست) عمل به آن نمی‌شود. یعنی اگر مثلاً (به فرض محال معلوم شد که کارخانه تمرکز بدون سلب اختیار به نفع تمرکز مکن نیست. و این امر بدون قوانین بانکی خاصی که پولهای خرد را جمع بکند، و بدون سلب اختیاراتی که برای مردم مشروع هست محال است بتواند کار بکند باید یک اختیاراتی تغییر کند. در این صورت اگر این امر ذاتی اش شد، شما می‌گویید نمی‌توانیم این کارخانه را بپذیریم. و اگر کنارش هم یک کارخانه دیگر کسی درست کرده باشد که بر اساس اصول تمرکز نباشد و (بر فرض محال) بر اساس تجزیه و هماهنگی و انسجام باشد. شما می‌گویید این کارخانه دومی منافع او را دارد، بیشتر هم دارد و ضد احکام هم نیست و می‌گویید همین را می‌خواهیم.

بنابراین عرض ما این است که بگوییم پذیرشها به دنبال «ولایت» حاصل می‌شود چه پذیرفتن اینکه چه گونه در اشیاء تصرف بکنیم؟ چگونه مصرف بکنیم؟ چگونه تولید بکنیم الگوی توزیعمان چه باشد؟ قوانینمان چه طوری باشد؟ و الی آخر. یعنی پذیرشهایی که علت پیدایش یک نحوه ارتباط بین انسانها (با هم) می‌شود، نه بین مجموعه انسانها و اشیاء طبیعی. (اشیاء طبیعی را هم که در آنجا مثال زدیم به لازم توجه بر آن داشتیم. یعنی مثال کارخانه را که گفتیم

ما غرضمان این بود که بگویید پنج تا حکم را باید برداریم یا پنج تا حکم باید بگذاریم. حکم چه چیزی بود؟ حکم، کیفیت ارتباط بین انسانها است.

یعنی غرضمان از مثال کارخانه این بود که می‌گوییم «تمرکز قدرت، یعنی حل قدرتهای کوچک به قدرتهای بزرگتر» یا نه یک کیفیت ارتباطی را که شرع امضاء و اعلام کرده و معین و جعل فرموده).

- کیفیت ارتباطات پذیرش یک نحوه از ولایت است

حالا اگر گفتیم «کیفیت ارتباطها»، پذیرش یک نحو «ولایت» است. و بعد یک کیفیت از «تصرف» را می‌دهد. یعنی یک نحوه «تمدن»، یک نحوه زندگی یک نحوه ابزار، وسائل و توسعه قدرت را می‌دهد.

تا اینجا مطلب تمام شده و دقت کنید نتیجه اش را در بحث علم بگیریم. آیا می‌توانید بگویید، «قابلیتها»، «عاملیت» می‌دهد نسبت به «عینیت»؟ یعنی «توسعه قدرت» پیدا میشود ولی این «توسعه قدرت» هیچ گونه اثری در نظام میلیهای شما و توسعه اش ندارد؟ یعنی چه اثری ندارد؟ حتماً اثر دارد.

- روابط انسانی اعم از ادبیات، احکام دستوری ... همه جزء قابلیتهاست

بعد از این مطلب شما در نظام اجتماعی تان، یک تولی به ولی دارید، تمایلات دارید، تمایلات اجتماعی. تمایلات اجتماعی نسبت به هر ولی که باشد، قابلیتها نسبت به همان نوع ولایت هست، قابلیتها و پذیرشها اینجا کیفیتهای روابط انسانها را با هم می‌آورد این روابط اعم از اینکه روابط سیاسی، یعنی روابطی باشد که مربوط به تصمیم گیری است. احکام دستوری باشد، بکن و نکن باشد، یا روابطی باشد نسبت به ادبیات و صحبت کردنی که دارید و ارتباطی که بین انسانها هست. البته مفاد این گاهی دستور است، گاهی هم نه شکل دستوری نیست و نه شکل ادبیاتی است بلکه توصیف می‌کند و خبر می‌دهد از چیزی و یا اینکه ارزشی را معرفی می‌کند.

علی کل حال هر چه کیفیت در بین انسانها با هر محتوایی که هستند، چه محتوایشان محتوای ادبیات و کلمات والفاظ و هنر و امثال ذلک باشد، چه محتوایشان امر و نهی باشد و چه محتوایشان ارزش باشد، چه محتوایشان قوانینی باشد که عمل می‌کند در اشیاء، هر چه که هست، این دسته، جزء «قابلیتهای نظام تولی» است. اگر یک نفر کافر که تولی به ولایت طاغوت دارد بیاید قرآن بخواند، نمی‌تواند استفاده کند، بیچاره از همان اول که به تعریف دین می‌رسد

می‌گوید این ساخته شده تاریخ جامعه است و دنبال علل مادی برای دین می‌گردد، آنکه دنبال می‌گردد تا برای این کلمات مبارک علل مادی پیدا کند هرگز از آن متنفع نمی‌شود، «و ما یزید الظالمین الا خساراً».

دیگری می‌آید: استضائه به نور کلام وحی می‌کند تا دب می‌کند هر جا را متوجه نشد، می‌گوید من نمی‌فهمم و کلامت خدا و رسول و ائمه طاهرین علیهم السلام و السلام را یقین می‌بیند و آنها را عروه محکم، ریسمان ملاذ و پناه محکم می‌داند یک کسی حل مشکلات را بدست امور عادی و اسباب میداند دیگر در صورت پیش آمدن یک مشکل می‌گوید من باید بگردم ببینیم چه خلافی کردم که این مشکل پیدا شده؟ در روابطه من و خدا مشکلی واقع شده و در این مطلب ظهور پیدا کرده است. اگر مطلب را کند و کار کند حالا رضا برایش پیدا می‌شود، می‌گوید اگر تو پسندیده ای که ما مواجه به این امر بشویم، حاضریم.

تولی به ولایت تبارک و تعالی در جمیع مراتب، هم تولی فرهنگی هم تولی سیاسی و هم تولی اقتصادی دارد. در ملک خدای متعال در هیچ مرتبه‌ای نمی‌خواهد تصرف بکند، الا با اذنش!! و چه چیز هست که خارج باشد از ملکیت حضرت حق؟!

حالا چند تا بحث دارد: ببینیم آیا این معنایی را که ما صحبت می‌کنیم از قبیل نسبی شدن ارزش، اخلاق و احکام اجتماعی کلاً، یا نه؟ این یک مسئله هست که باید به آن رسیدگی شود. یک مسئله دیگر اینکه آیا نسبی شدن خود مفاهیم کلمات هست این هم یک مسئله هست که باید رسیدگی شود. دیگر اینکه ببینیم با این بیانی که تولی و ولایت گفته شد گفته شد آیا طبیعتاً علم جهت پیدا می‌کند. و جامعه هم سهم بسیار بزرگی در علم پیدا می‌کند؟ این علمی که تولید شده جامعه هست مثل ضبط صوت، مثل تلفن، حالا این نسبتش با این کلمات چگونه است؟ را بعداً صحبت می‌کنیم.

ج - تأثیر توسعه قدرت اجتماعی در توسعه ادراکات اوصافی روحی و عملکرد افراد

۱ - با تصرف در خارج بوسیله کیفیتهایی که حاصل برخورد فاعلهاست توسعه قدرت اجتماعی پیدا می‌شود، با مشخص شدن نحوه پیدایش کیفیت در جامعه می‌توان (توسعه قدرت اجتماعی) و تأیید آن در توسعه ادراکات، اوصاف و عملکردها را بیان نمود شما جامعه ای دارید، یک تعلق و یک قابلیت هم داشتید که در این قابلیتها،

کیفیت‌هایی زیر و رو شده، بعد به وسیله این کیفیتا (که حاصل برخورد فاعلیتها به تبع از ولی هست، یعنی حاصل قابلیت‌هاست) یک تصرفی در خارج کرده اید و توسعه قدرت اجتماعی پیدا کردید.

۲ - توسعه قدرت اجتماعی برای افراد جامعه لذتها و تمایلات جدیدی را مطرح کرده و اخلاقی متناسب خود را می‌آورد

توسعه قدرت اجتماعی «ضرورتاً» توسعه روحی را برای شما می‌آورد؟ برای تمایلاتان معنی وصفها، لذتها، تمایلات جدید را مطرح می‌کند در چه سطح؟ آیا فقط نسبت به اشیاء؟ ابدا هم نسبت به اشیاء، هم نسبت به مثال و هم نسبت به وضعیت روحی. یعنی «اخلاق خاصی» را می‌آورد. پس هر تمدنی، اخلاقی متناسب را می‌آورد، توسعه این اخلاق (در جهت توسعه جامعه) مگر می‌تواند اثر بر علم شما نداشته باشد؟ یعنی چه؟ توسعه این «تمدن»، توسعه «تمایلات» در یک جهت تولی خاص شد و مسلماً مطرح شدن اوصاف جدیدی برای روح شما می‌دهد خوب اگر سؤال شود که اوصاف حمیده و رذیله معلوم است. جواب می‌دهیم نه آقا! معلوم است یعنی ظرفیت‌هایش عوض می‌شود و شدت حرکت‌هایش فرق پیدا می‌کند! مثلاً حرکت کردن با ماشین زیان، حرکت است و حرکت کردن با هواپیما هم حرکت است! و حرکت کردن با یک وسیله فضایی هم حرکت است! اصلاً مسائلیش عوض می‌شود. حرص در شکل نازل (که موضوعش هم موضوع نازلی است) طرف تعلق آن حرص و آن حریض هم وضعش فرق دارد. درست است که دنیا است ولی دنیای کوچکی و دنیای تگی است اوصاف رذیله ای که مثلاً برای آقای «بوش» می‌توانید بگویید خباثت و خطرش خیلی بدتر است از اوصاف خبیثه ای را که برای فلان جوکی هندی کافر می‌گویید. جوکی موضوع تأثیرش مثلاً یک فرقه مختصر کوچکی در یک جایی است ولی موضوع تأثیر «بوش» چاپیدن دنیا هست.

خوب حالا صحبت ما در اینجا این است که ممتنع است کسی فرض کند، «علم»، کیف «تصرف» در مرتبه تمثیل هست (و فاعلیتتان با فاعلیت‌های دیگر برخورد می‌کند و بگویید تکلیف، تبدیل، تمثیل در مرتبه ابزار سازی برای تصرف خارجی) ولی بعد بگویید در مراتب مختلف تمدن یکسان است! هم از نظر فاعلیت‌های بیرون و هم بنا به بحث جامعه، پیدایش یک نظام و پیدایش منتهی جدید از قدرت مطرح است. همان گونه که منتهی متقوم به افراد است، افراد هم متقوم به منتهی هستند. نظام توسعه یافته، نسبت تأثیرش بالا رفته، وحدت و کثرتش بالا رفتن و قدرت منحل ساختن اشیاء را در فاعلیت انسان بیشتر در اختیار گرفته و مسلماً تمایلات هم فرق پیدا کرده. مثلاً میل به داشتن تلفن برای

صد سال قبل نه، پنجاه سال قبل برای مثل شهرستان قم چقدر وجود داشت در اوائل یک میل تفننی بود، در اوائل آمدن ضبط صوت (چون هنوز مردم به منافعش برای کارهای مختلف آشنا نبودند) وقتی ضبط صوت که روشن می کردند یک بچه ای حرف می زد! یک بزرگی حرف می زد و بعد که روشنش می کردند می دیدند مثل اینکه صدای خودشان را هم در می آورد!! بعد هم در این فکر بودند که این چیز خوبی است ولی به چه درد می خورد؟ به نظرشان آمد که روز جمعه بگذارند و یک ساعت حرفها را ضبط کنند و بنشینند یک ساعت بخندند! ولی یک وقت هم در انقلاب به عنوان بزرگترین وسیله و رسانه انقلابی، نوار حضرت امام (رضوان الله علیه) صدای ایشان را به همه می رساند. حالا صحبت این است که میل به داشتن ضبط صوت و احساس محرومیت در نداشتنش آن، یا رسانه های گروهی بزرگ مثل صدا و سیما و امثال ذلک، تمایل نسبت به اینها متناسب با مراحل توسعه است، توسعه یک بار روابط انسانی را (پس از پذیرش و تولی) متکیف می کند و یک بار هم اشیاء را (با تصرف) منحل در خودش می کند ولی آیا می تونید بگویید این «قدرت حاصله» به نظام میلها دست نمی زند؟ آیا می توانید بگویید جهت گیری در چنین شرائط و زمینه اجتماعی (با فشارهای این رقمی) برابر است با زمانی که چنین فشارهایی نباشد؟! و همچنین قدرت و ظرفیت تعلقش نسبت به مولی و منحل کردن اینها و بدنبال خود کشیدن، با وقتی که اینها نباشد مساوی است؟! حتماً مساوی نیست. می خواهیم بگوییم هم در نظام تعلقهای شما مؤثر است و از خارج فشار می آید و هم شما با ظرفیت بزرگتری تعلق به ولی بالاتر پیدا می کنید (یعنی تصمیم گیریتان توسعه یافته است) و هم روی منتهجه و موضوعات بالاتری دست می گذارید و عیناً عین همین هم حتماً در تمثالتان مؤثر است. اصلاً یک سئوالاتی طرح نمی شده، یک انگیزه هائی قابل طرح نبوده. یعنی نه انگیزه اش قابل طرح بوده و نه سئوالش، که حالا هم انگیزه اش قابل طرح است و هم سئوالش. اصلاً روشش هم یعنی تغییر در روش قابل طرح نبوده (یعنی نحوه تبدیل شما و فاعلیتتان در تبدیل) و در اینجا هم شما یک سعه دیگری پیدا کردید.

حالا اول یک «نتیجه گیری اجمالی» را تمام می کنیم. بعد یک نتیجه گیری تفصیلی. نتیجه گیری اجمالی چیست؟ در نتیجه گیری اجمالی می خواهیم بگوییم که اگر قدرت، توسعه پیدا کرد ظرفیت بالا رفت، جهت ارتقاء پیدا کرد، موضوع تأثیر و عمل بالاتر رفت، این آدم، ادارکاتش فرق پیدا می ند، اوصاف روحی اش فرق پیدا می کند، عملیات عینی اش هم فرق پیدا می کند.

- نظم موجود کفار نظم فردی نیست بلکه حاصل نظم اجتماعی آنهاست

فرضاً اوصاف روحی فلان کشور کافر را می‌گویند ثانیه‌ای سر وقت حاضر می‌شوند، مثلاً در ژاپن قطار روی ساعت هفت و بیست دقیقه و سی ثانیه حرکت می‌کند که از این مطلب باید غلظت اجتماعی آنها و تعلق اجتماعی آنها را حس کنید. یعنی یک تهذیب اجتماعی داریم (که بحثش را بعداً مفصل می‌کنیم) تهذیب اجتماعی آنها بالا رفته است، اگر بخواهند مثل ما شل حرکت بکنند (بر عکس در اینجا قطار بیست دقیقه برای نماز خواندن می‌ایستد آدمهای خیلی اهل حضور قلب و این چیزها هم نیستیم، نه سرعت حرکت و انتقال به دستشویی را داریم، نه سرعت لازم برای بیست دقیقه دستشویی و نماز خواندن داریم، این سرعت را نداریم. یکجایش دست و پا شکسته می‌شود و مجبوریم از یک جایش بی‌توجه بگذریم) ولی آنها می‌گویند که روی ثانیه باید کار تنظیم شود این چه چیزی را اثبات می‌کند؟ این جز «توسعه یافتگی» اوصاف روحی در شکل تعلقات اجتماعی است و البته تولی به ولایت مفساد دنیایی؟

برادر دیباج: این اجبار است، نمی‌شود گفت اینگونه می‌خواهند.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: این اجبار تا شکل اجتهادی پیدا نکند نمی‌توانید بگویید قطار این طوری حرکت می‌کند، شکل فردی و برای یک عده خاص نیست و سرباز خانه هم نیست برای همه هست، همه سازمانی حرکت می‌کنند و می‌توانند اینگونه حرکت نکنند یعنی بروند یک کشور دیگر. اجبار آنر قم نیست. می‌گویند قطار با کامپیوتر تنظیم می‌شود، بالاتر از این من می‌گویم محاسبه جایی اگر با کامپیوتر تنظیم شد، (یعنی نیاز طبیعی به آن باشد، نه نیاز مصنوعی) نیاز مصنوعی مثل اینکه آدم با آن بازی بکند، همانطور که با ضبط صوت بازی می‌کند با کامپیوتر هم بازی کند، نمی‌داند چه کار با آن بکند؟ هر چند یک مرکز تحقیقاتی باشد و نداند چه طوری برنامه بریزد؟ و اصلاً برای چه با این کامپیوتر کار بکند؟ می‌گوید به فکر هستم که دسته بندیها درست شود، خوب پس از اینکه دسته بندیها درست شود، حضرتعالی چکار می‌خواهید بکنند؟ مثلاً بزرگان ما اکابر فقها که این کتاب را نوشته اند به این احادیث التفات نداشته اند؟ التفات داشته اند و شما اگر در روش برخورد کاری کردی و خواستی یک سرعت کمی پیدا بکنند، بسیار خون آن یک امری است.

- سرعت تحرک عینی کفار، حاصل سرعت تحرک در تمایلات آنهاست

حالا این غلظت روحی و سرعت تحرک که عین حرکتی که واقع می‌شود در کامپیوتر عین این «در تمایلات روحی شخص، جووری تحرک واقع شده که عین تحرک نور در میدان جاذبه اشیاء می‌تواند حرکت داشته باشد.» اگر نتواند حرکت داشته باشد که نمی‌تواند با این ابزار کار کند. الا به صورت مصنوعی به صورت قلابی. آن کسی که در محاسبه اش بدون کامپیوتر خلاء هست و آن را به وجود آورده، این نفوذ اراده در میدان تمایلاتش سرعت حرکت دارد، این آرایش اوصافش چطوری است که یک ماشین سریع درست کرده «تمایلات اجتماعی، اگر ولایت اجتماعی در آن سرعت عملکرد نداشته باشد سرعت نفوذ نداشته باشد، شما همین که پوسته ساختارهای خاصی را می‌بینید، می‌گویید در بازار بورس قیمت ارز این طوری بالا می‌رود، پایین می‌آید، همین که این جمله را می‌گویید (اینکه روی این قضیه می‌ایستم انتظار دقت دارم).

- نفوذ اراده کفار در میدان تمایلات مانند ابزاری است که درست کرده اند

همین که می‌گویند آنها با سرعت کار می‌کنند ببینید تمایلات اجتماعی را، بدانید نفوذ اراده در آن میدان تمایلات، عین همین ابزار هست یعنی همین سرعتی را که دست روی دگمه می‌زنی بلافاصله اطلاع می‌آید بدان که در روابط اجتماعی و در تمایلات هم همین گونه واقع شده است اگر نشده باشد نمی‌تواند با این ابزار کار کند. این ابزار کانه مثل قلمی است که دست یک آدم نویسنده ای واقع شده باشد، نوشته او، همان تأثیری است که روی عالم می‌گذارد. اگر شخص نفوذ بر میدان تمایلاتش پیدا نکرده باشد و دستش برای نوشتن در اختیارش نباشد نمی‌تواند بنویسد. یعنی مثلاً همان طور که عینک آدم را با سواد نمی‌کند، کامپیوتر هم زندگی را در سطح کامپیوتری و سرعت نفوذ در عالم و توسعه نفوذ در عالم نمی‌آورد، حالا شما اگر ابزار غرب را هم بخرید و در اختیار ما قرار دهید ما در به کار گرفتن آن عاجز می‌شویم. نمی‌دانیم حالا چکارش بکنیم.

آن مسئله برای آن روحی است که، احتیاج به آن پیدا کرده باشد این روح اول باید شما توجه کنید که ولایت اجتماعی نفوذش در میدان تمایلات چقدر است و بعد باید بلافاصله گفت عناصر، متناسب با این نظام، پرورش یافته اند و اخلاق اجتماعی و تهذیب اجتماعی پیدا کرده اند. حالا تهذیب اجتماعی ولو الحادی باشد یعنی توانسته باشند در جهت کفر منظم شده باشند. توحش منظم باشد ولی به هر حال اخلاق اجتماعی است به صورت یک ارگان و یک اندام در آمده اند.

این که شما می‌گویید کارخانه تویوتا ۲ ساعت بیشتر انبارش برای مواد اولیه جا ندارد و وقتی از مدیر عاملش سؤال می‌کنند که نگرانیت چیست؟ می‌گویند نگرانیم این است که چرا من باید دو ساعت جنس را اینجا نگهدارم این جنس سرمایه است و دو ساعت نگهداشتن به ضرر سرمایه دارها و کارخانه است باید جنس معطل نشود و از این در که با قرار دادهایی که بسته ام و خریداری کرده ام وارد می‌شود و از آن طرف خارج بوشد. هر چند آن طرف برای محصولات انبار ندارد. چون آنجا ماشین را پیش فروش کرده و سوار کشتی می‌کند و به بیرون می‌فرستد. پس از تولید محتاج بازار مصرف نیست و یک دقیقه هم آن رانگه نمی‌دارد و پولش را از قبل گرفته است، بلکه می‌گوید چرا اینجا دو ساعت معطل بشود. یا به کارخانه نیشان می‌گویند. می‌گوید انبار مواد خام من ۶ تا ۸ ساعت طول می‌کشد تا مصرف شود ولی انبار تویوتا ۲ ساعت طول می‌کشد من از آن عقب هستم. این سرعت چرخشی را که شما می‌بینید از مواد خام تا مواد قابل مصرف، سرعت تصرف آنها در جوامع بنشاسید، سرعت نفوذ آنها را بدانید و این سرعت نفوذ، مگر می‌شود گفت حساسیت های متناسب را برایش ایجاد نکند؟ اینکه با کامپیوتر کار می‌کند برای این است که متناسب با سرعت حساسیت و متناسب با توسعه حساسیت سرعت محاسبه می‌خواهد. مسائلی برای او مطرح می‌شود که برای جامعه هند مطرح نیست.

۳ - توسعه قدرت اجتماعی فضای جدیدی را برای ذهن درست می‌کند

حالا عنایت فرمایید می‌خواهم عرض کنم با نبودن قدرت اگر قدرت کم باشد پیدایش یک سری از موضوعات و احتیاج به مسائل موضوعاً منتفی است (نه حکماً) اصلاً سعه ذهنش در آنجا نیست لذا برای او قدرت نیست و برایش مسئله مطرح نمی‌شود. الان خود ماها را فرض کنید قبل از حکومت اسلامی مسئله ای که بخواهیم روی آن فکر کنیم و کوش برای حلش کنیم طرح نمی‌شد و در حوزه هم آن کسی که خیلی خوش ذهن بود، «یظهر ثمرتها فی النذر» صحبت می‌کرد، ولی حالا اگر حوزه بخواهد نسبت به مسائل جدید و فروع و لوازم عقلیش دقت کند دیگر «یظهر ثمرتها فی النذر» نمی‌خواهد، آن نذری که هیچ عقالی مثلاً نذر نمی‌کند که برود زیر درخت ثمر دار تطهیر کند یا زیر درختی که ثمر ندارد. بالا رفتن قدرت توسعه در ظرفیت تعلق، موجب توسعه در جهت گیری و عاملیت می‌شود (این مطلب را خوب دقت کنید) نمی‌توانید نقض کنید که آیا ائمه اطهار صلوات الله علیهم اجمعین، یا اکابری که نزدیک به آنها هستند از صحابه اینها، ادراکاتشان ضعیف بوده است. خیر امام بنا بود حکومت تاریخی داشته باشد. حکومت تاریخی

یعنی شعبه ای از حکومتشان بود حکومت تکوینی بر کل بودنها دارد، قبل و بعد، همه در دستش هست و موضوعاتی است که هیچ ملکی مقرب نمی تواند تحمل بکند. او که «ماسوی الله» به برکتش ایجاد شده، او که به شدت تعلق او به خدا و به طفیل او است که اصل فاعلهای دیگر ایجاد می شود، کما اینکه بحثش گذشته است.

توسعه در عالم هر جا که پیدا می شود بر اساس صلواتی است که بر او فرستاده می شود. صلوات خدای متعال بر وجود مقدسش معنی ایجاد ممکنات را می دهد هر کدام متعلق به این مسیر و هر کدام در جایگاه خودش (حالا وارد آن بحثها نشویم).

و اما اگر کسی متولی به ولایت آنها در شأن بلند باشد و به اذن آنها کار کند طبیعی است که رشحه ای از همان سرعت تحریک روحی را پیدا می کند. اما اگر ما دیدیم کسی ارتباط ندارد به این معنا به آنها و خودش را به یک تکالیف جزئی و به یک زهد فردی و به بی توجهی به اعلائی کلمه اسلام و به یک امثال و به یک اموری که مبتلا به مسلمین نیست، محدود کرده است (این صحیح نیست و معلوم است که غیر از آن است)، باید فکر کنید در یک مطالبی دیگر، حالا بگذریم از این مطلب.

- جامعه در دو جهت در توسعه مفاهیم مؤثر است یکی در نفس توسعه قدرت مفهوم، دوم در همکاری در بوجود آمدن مباحثه پیرامون آن در جهت تولی خاص

پس بنابراین معلوم شد کیفیات ذهنی یا علم قطعاً از قدرت و توسعه قدرت در یک شأن بسیار عظمی بهره مند می شود. یعنی در حقیقت انعکاس همان جهت گیری و فاعلیت و توسعه فاعلیت که ظاهر می شود در توسعه مفاهیم، و در مفاهیم هم اجتماع از دو جهت مؤثر است. هم در نفس توسعه قدرتش هم در همکاری در بوجود آمدن مقایسه پیرامونش، در جهت تولی خاص.

حالا می آئیم سراغ این بحث که نسبی بودن ادبیات و ارش و امثال ذلک را نتیجه نمی دهد یعنی همچنین لوازمی ندارد چطوری است.

۴ - توسعه قدرت اجتماعی توسعه در قدرت ابزار سازی و روش ابزار سازی را به دنبال دارد

حالا توجه کنید یک وقتی است که به آدم می گویند هیچ راهی در عالم نیست الا اعدادی که طبیعی است مثلاً (یک، دو، سه، چهار یکان و دهگان و صدگان والی آخر...) و یک وقتی هم می گویند درباره مفهوم عدد، دقت جدید

بکن، مفهوم عدد را در نسبیت بین، بعد می‌گوییم بیا نسبت الهی ببین، اگر بگوییم بیا در نسبت الهی تأمل بکن، یعنی زمان را در ارتباط با توسعه و اشتداد قریب ببین، والبته اشتداد قرب را با وضعیت بشناس، این بعد از طرح چگونه بودن نسبت بین کیفیتها را هم است. اوضا توسعه به آنجا رسد که شما گفتید می‌شود سختی و سستی اشیاء را اندازه گرفت. خوب اگر اندازه می‌شود گرفت من هم می‌گویم چرا نشود ایمان بیشتر و کمتر را اندازه گرفت؟ شما می‌گویید جریان برق یا جاذبه و میدانهای انرژی را می‌توانم اندازه بگیریم، من می‌گویم چرا میزان محبت شما را نشود اندازه گرفت؟! خوب قبل از اینکه انیشتن صحبت از نسبیت بین کیفیتهای مادی را کند می‌گفتند نمی‌توان کیفیتها را اندازه گرفت و فقط کمیات را می‌شود اندازه گرفت مثلاً نخود و لوبیا را می‌توان در ترازو ریخت و طرف دیگرش هم سنگ بگذارند و بگویند یک من، دو من، یک چارک، و یک کیول، ۱۰ سیر و ۵ سیر و .. و اگر می‌گفتید، قرمز و قرمزتر، سبز و سبزتر، ست و سخت تر، یا نسبت بین قرمزی و سختی، نسبت بین سبزی و سستی (من باب مثال) نسبت بین سفیدی و برش و ... جواب می‌دادند یعنی چه؟ اینها مقولات دیگر و حرف دیگری است، چرا شما مفاهیم را مخلوط می‌کنید؟ بین اینها که نسبت این چنینی برقرار نیست. و لکن که نسبیت معلوم می‌شود که چیزی که سفید است با نور، حجم، وزن و جاذبه چه نسبتی دارد و چیزی که سیاه است چگونه هست، تا چیزی که سخت و چیزی که سست است چگونه هست و ... بعد هم می‌گویند انرژی‌ها را به هم تبدیل می‌کنیم. یعنی چه؟ یعنی از این برق صدا در می‌آورند، حرکت اتومبیل درست می‌کنند، نور و تصویر و... درست می‌کنند.

من سؤال می‌کنم خیلی خوب کفار برای مقاصد دنیائیشان توانستند از نسبت بین کیفیتها خیلی هم نفع ببرند و شما هم که می‌گویید. «آدمیزاد تحت قوانین رابطه اسیر نیست و می‌گوید آدم مکلف است نه مجبور»، خوب این حکومتش را چگونه می‌تواند نسبت به اشیاء پیاده کند؟ این را چگونه می‌تواند نازل بکند؟ اگر شما (دیدگاه متعارف) در انسانشناسیتان آدم را مثل یکی از کیفیتهای مادی تعریف نمی‌کنید، چه نسبتی بین این کیفیت از وجود با آن کیفیت، این کیفیت از تعلق به مولی و آن کیفیت هست و الی آخر.

غرض از این مقدمه که مثال زده شده چیست؟ غرض این است که «علم» (بنابر تعریفی که عرض شد که چیزی جز ابزار تصرف نیست) «قدرت» شما بالاتر رفت، قدرت ابزارسازیتان هم بالا می‌رود. موضوع ابزارسازیتان هم عوض می‌شود. روش ابزار سازیتان هم عوض می‌شود بنابراین کاملاً از نظام ولایت اجتماعی متأثر است. و صلی الله علی محمد و آله

جلسه: ۵۰

فهرست:

- ۱ - تأثر علم در نظام ولایت الهیه بیشتر از نظام ولایت اجتماعی است
- توسعه علم اصول بریده از تولی متناسب با توسعه نظام ولایت الهیه نیست
- کلمات وحی جهت دهنده توسعه رشد و حاکم بر جهت توسعه رشد فکری هستند
- ۲ - ثبات جهت تولی در توسعه که به فاعلیت واحده الهیه منتهی می‌شود تا کلمات وحی (که حکومت بر کل تاریخ دارند) و تا ادارک شما از آن کلمات جریان می‌یابد
- توسعه ادراک شما نیز سایه تولی به ولی‌ای است که او در ولایت فرهنگی تولی به معصومین(ع) و کتاب الله را دارد
- ۳ - حکومت کلمات وحی بر ادراکات به معنای حکومت بر ادراکات عرفی شما از کلمه است
- حکومت کلمات وحی بر ادراکات عرفی به این معنا است که اگر بخواهد کلمات حاکم بر زندگی بشر شوند چه موضوعاتی برای بشر قابل طرح است
- موضوعات را هم باید توصیف شرعی داد و تا کنون در احکام توصیفی و ارزشی مذاقه اصولی انجام نپذیرفته است
- بعد از آن که ولی متولی به ولایت الهیه و نبویه شد کلمات وحی برای او رنگ و بو و طعم دیگری دارد
- ۴ - علت وجود اختلاف در ادراکات
- اختلاف در ظرفیتهای مکانی افراد علت اختلاف در ادراکات است
- ۵ - جهت علت ثبات است نه کیفیت
- ریشه ارزش‌ها به موجب آن ارزش باز می‌گردد به بداهت
- پایگابه هر حقی خدای متعال است و اوست که واجب بالذات است
- ۶ - جهت ثبات قدر مشترک انتزاعی نیست بلکه جهت، به میزان قرب و بعد نسبت به محور نظام است
- قدر مشترک در مفاهیم به معنای قدر متناظر در آنهاست
- ۷ - احکام حاکم بر جریان رشد به معنای ثابت بودن جهت در محور تعلق است

بسمه تعالی

۱ - تأثیر علم در نظام ولایت الهیه بیشتر از نظام ولایت اجتماعی است

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: بسم الله الرحمن الرحيم ... در جلسه قبل عمدتاً تأثیر ولایت اجتماعی در علم عنوان شد در این جلسه بیشتر پیرامون تأثیر نظام ولایت الهیه صحبت می‌کنیم، درست است که «علم» کاملاً از «نظام ولایت اجتماعی» متأثر است، اما البته لا ریب فیه که از نظام ولایت الهیه (که نظام ولایت اعظم هست) تأثیرش بیشتر است و لذا شما می‌توانید از کتاب استفاده کنید. ولی می‌توانید هم (معاذ الله) تولی به مولی نداشته باشید (حیوانی استفاده کنید) و بدترین موضعگیری را نسبت به این کلمات داشته باشید و راههای شیطانی را در استفاده از کتاب بکار ببرید که منافقین و گروههای دیگری مثل آنها بکار گرفته اند. و البته می‌توانید تولی به مولی هم داشته باشید و از کتاب چیزی را ادراک کنید که قبلاً ادراک نمی‌شد. یعنی اصلاً قبلاً نه انگیزه اش و نه موضوع و نه روشش هیچ یک برای ذهن طرح نبود تا بشود چنین استفاده ای کرد.

بنابراین «منطق مفاهیم روابط مفاهمه»، این جمله طولانی یعنی چه؟ ما یک رابطه فهماندن و فهمیدن داریم که به آن «کیفیت ارتباط آدمها» به هم می‌گوییم (حالا چه سخن و قول باشد و چه موضوع آن قول» دستور باشد و چه موضوع آن قول توصیف و ارزش باشد) این روابطی که ما برای مفاهمه و فهمیدن داریم قلبش یک مفاهیمی دارید. یعنی پشت سر این کلمات یک مفهومی است. بالا سر اینها یک منطقی است برای اینکه این مفاهیم (لوازم عقلیه کلمات) را بسنجیم، و این منطق باید توسعه پیدا کند. برای علم اصول و حجیتش طبیعی است که توسعه پیدا کند. بر خلاف فرمایش بعض افراد که در حوزه می‌گویند علم اصول خیلی زیاد شده، باید گفت، اگر اصول به شکل سرطانی بزرگ شود، بد است، نه اینکه اگر توسعه یافت! بلی، اگر آن قدر در نخ یک احتمال جلو بروید تا تبدیل به یک مثالی شود که در درس قبل مطرح کردم و یک مثالهایی بیاورید که مبتلی به احدی در عالم نمی‌شود (اگر چنین باشد) بد است. این دیگر چگونه مثالی است که می‌گویید «یظهر ثمرتها فی النذر»، خوب ما خیلی مبتلا به داریم که دیگر نوبت به «یظهر ثمرتها فی النذر» نمی‌رسد! و آن‌ها مبتلا به عینی جامعه اسلامی هم است. پس در روش فهم و مفاهمه، وارد کردن اینکه موضوع دستور، موضوع رابطه‌ها اگر قانونها شد چیست؟ اگر ادبیات شد چیست؟ و اگر فرضاً اصطلاحات و تصرفهای تجربی شد چیست؟

- توسعه علم اصول بریده از تولی متناسب با توسعه نظام ولایت الهیه نیست

بیاییم در رابطه با علم اصولی که هر سه اینها را می‌پوشاند، بحث کنیم. و بعد ببینیم اگر با این علم اصول سراغ آیات و روایات برویم و حد اولیه اش هم تولی به مولی باشد (که طبیعه وقتی سراغ کلمات مولی می‌روید تولی به کلمات به مولی است چه چیزی دستگیر می‌شود؟ مسلم خیلی چیزها دستگیر می‌شود. تصرف در علم اصول نه به معنای اینکه پویا بدانید یعنی علوم حسی را حاکم بر استنباط از وحی کنید و نه به معنای اینکه توسعه اش اصلاً بریده از تولی متناسب با توسعه نظام ولایت الهیه باشد.

خوب در نظام ولایت الهیه مسائلی طرح می‌شود و این که بگویید، این مسائل را رها کنید و آنها را به متخصصها بدهید یعنی چه؟ معنی اش این نیست که در این بخش از حیات، تابع آن مدرک یهودی جُنُب شویم؟ تابع کینز و امثالش بشویم؟ آن هم در روابط انسانی؟! و بعد هم بگوییم ربا را که نمی‌شود حذفش کرد و ببینیم اسمش را چگونه می‌توان عوض کرد؟! یعنی احکام رساله را بیاوریم تا ما بر اساس مدل کینز گزینش بکنیم تا وقتی فردی به ظاهر قضیه نگاه کرد بگوید مسائل فقهی است ولی باطنش (که سازماندهی اینهاست) مدل ربا باشد یعنی مدل جریان دادن ربا در همه امور جامعه باشد!! که حتی تعریف بیع و شراء را هم بر اساس ربا ارائه دهد. یعنی چه؟ یعنی وقتی کارخانه چیزی را تولی می‌کند به او می‌گویند قیمت را می‌خواهید بگذارید، باید چه نسبتی با سرمایه و چه نسبتی با نرخ بهره داشته باشد و «نرخ بهره» شاغول و ترازو می‌شود که اگر از آن عدول کردید کج رفتید!! و اگر رعایتش را کردید درست و معامله تان صحیح است!! و قانون حامی شماست!! ولی شرع می‌گوید، «الان ان تکون تجاره عن تراض» یعنی رضایت طرفین و این امر مطلب را به حداقل می‌آورد، نه اینکه از نرخ ربا بالا می‌زند ولی آنها می‌گویند خیر کمتر از نرخ ربا ضرر دارد و بعد هم اصرار هم دارد که اگر می‌خواهید قرض الحسنه بدهید اول نرخ تورم را حساب کنید یعنی نرخ ربا اصل قرار می‌گیرد. نمی‌گوید به دلیل اینکه ربا هست، تورم است و نمی‌گوید این شرائط، شرائط مصنوعی است که مرتباً پول، پوچ شود. و مصنوعی بودنش هم به دلیل وابستگیش به نرخ رباست بلکه بالعکسش را می‌گوید.

- کلمات وحی جهت دهنده توسعه رشد و حاکم بر جهت توسعه رشد فکری هستند

حالا به مطلب اصلی برگردیم، صحبت ما این است که بنابراین سیر از بحث، طبیعه نتیجه توسعه قدرت این است که انگیزه ها و اندیشه های جدید، روشهای جمع بندی جدید، تعاریف جدید طرح و پیدا می‌شود. یعنی در «بزار تصرف»، تصرف می‌کنم.

در این حال این مطلب به معنای «نسبیت مطلق» نیست، چرا؟ چون در نظام ولایت الهیه «ولایت کلی عالم» قرار دارد. یعنی نمی‌توانید بگویید جهت‌های کلی حاکم بر جاذبه زمین (به دلیل توسعه کارما) نیست، نمی‌توانید بگویید کلمات وحی (که جهت دهنده به توسعه رشد و حاکم بر جهت توسعه رشد فکری شما هست) رها می‌شود بلی اگر در نسبیت هیچ مقصد و هیچ حکومتی و هیچ محوری برای کل جهان طرح نمی‌شد، این اشکال بوده.

۲ - ثبات جهت تولی در توسعه که به فاعلیت واحده الهیه منتهی می‌شود تا کلمات وحی (که حکومت بر کل تاریخ دارند) و تا ادراک شما از کلمات جریان می‌یابد.

ثابت جهت تولی در توسعه (که به فاعلیت وحده الهیه منتهی می‌شود) تا کلمات وحی که حکومت بر کل تاریخ دارند و تا ادراک شما از آن کلمات جاری است.

بنابراین منزلت کلمات معصومین و کلمات وحی، «منزلت حاکم بر صحت و فساد علم» در «جریان توسعه علم» می‌شود. ادراکات شما توسعه پیدا می‌کند ولی زیر سایه تولی به ولایت ولی ای که ولایت فرهنگی اش (طبیعتش) پذیرش تولی نسبت به معصومین و کتاب هست. ولی اجتماعیتان کدام جهت را توسعه می‌داد؟ جهت پرستش خدا. این جهت پرستش خدای متعال در کیفیت روابط انسانی و توصیف جهان (یعنی رابطه آدم با عالم) از کجا تغذیه می‌کند؟ طبیعت از وحی تغذیه می‌کند. آیا فکر شما رشد می‌کند؟ بلی، در این جهت رشد می‌کند. بر این اساس معنای تنسک به یک مرتبه از ادراک حتماً نفی می‌شود. چون توسعه درک هست. توسعه دارای هرج و مرج و تلّون نفی می‌شود. بلکه توسعه جهت دار است. یعنی جهت حکومت بر کلمه کفر یعنی حاکم بودن «کلمه الله هی العلیا» و حاکم بودن توسعه کلمه توحید بر کلمه باطل و منزوی شدن تدریجی کلمه باطل «و جعل کلمه الذین کفروا هی السفلی» و مسلّم در این جهت ادراکها رشد می‌کند و لوازماتان هم (هر چه که بخواهید) حتماً در کتاب و سنت هست. و گر روش برخورداران، روش برخوردار خلافی نباشد همه چیز را می‌توانید بدست بیاورید و لازم هم نیست بگویید «لا تغلو فی دینکم».

برادر حسینی شاهرودی: در این صورت نص و ظاهر هم نسبی می‌شود و در مرحله رشد ادراک ضرورت دین هم یا نسبی می‌شود یا برداشته می‌شود؟

استاد: حالا در این قسمت فعلاً جلوتر برویم و بعد سراغ آن قسمت هم می‌آییم پس بنابراین اگر کسی بگوید (عنایت کنید) خدای ما، دو خدا یا سه خدا هست، خدا به این گفته «لا تغلو فی دینکم»، ولی اینکه بگوید «ما من شیء یقربکم

الی الجنه اوبیاعدکم من النار الا فقد بینت لکم»، غلو در دین نیست! اینکه شما بگویید کلیاتی در دین وجود دارد که ما می‌توانیم همه فروعی را که (در همه مسیر توسعه) مبتلاء به آنها می‌شویم بدست بیاوریم، غلو در دین نیست! اینکه گفته شده «علینا بیان الاصول و علیکم تفریع الفروع» و شما بتوانید نظام اداره و ولایت را از آن در بیاورید. حالا جا دارد که گفته شود «خیر، نمی‌توان نظام اداره را بدست آورد و باید نظام ولایت را از کفار گرفت و الانص و ظاهر به هم می‌خورد؟! آیا معنای توسعه ادراک این است که نماز صبح سه رکعت بشود؟ خیر، معنای سه رکعت شدن نماز صبح نیست. بلکه دلائلی که بر دو رکعت بودنش است اگر دو تا سه تا می‌شود و اگر سه تا هشت تا می‌شود.

برادر نجفی: از کجا می‌فهمیم که نماز صبح دو رکعت است؟ خوب مسلم سراغ دلیل رفتیم و فهمیدیم.

استاد: بلی، کسی هم نمی‌گوید که اصلاً دلیل را کنار می‌گذاریم.

س: شما می‌فرمائید معیار صحت کلمات است، خوب از کجا فهمیدیم که نماز صبح دو رکعت است؟

استاد: شما با علم اصولی که قبل از زمان مرحوم صاحب معالم در اختیار داشتید مواد کارتان چه بود؟ کلمه «میزان دقت علمیتان در اول کار چه بود؟ یک جزوه کوچکی (که خودتان هم در «کتاب اجتهاد» در آوردید) که آن جزوه چند صفحه اول یک کتاب فقهی الان است. حالا اصولی که مراجع با آن کار می‌کنند انصافاً چند صفحه است؟ در خلاصه هائی که می‌نویسند لااقل ۵۰۰، ۶۰۰ صفحه مطلب قرار دارد (هر چه هم که بخواهید از آن کم کنید) و اینها را هم واقعاً به کار می‌گیرند و گوشه طاقتی که نمی‌گذارند. حالا سؤال می‌کنم در آن وقتها (مثلاً زمان مفید) چند رکعت نماز می‌خواندند؟ اگر دو رکعت، پس آیا این ۵۰۰ مطلب جدید اضافی است؟ یعنی وقتی وزن دقت آقایان بالا رفت، آیا ضروریات مذهب از بین رفت؟ حالا اگر وزن دقت بالا برود و بگوییم امور عقلانیه برای منفع محله مقصوده ملاک نیست و بگوییم نظر اکابر شیعه ملاک است (با این مطلب) ضرورت از بین می‌رود یا ضرورت محکمتر می‌شود؟!

۳ - حکومت کلمات وحی بر ادراکات به معنای حکومت بر ادراکات عرفی شما از کلمه است

من که نمی‌گویم کلمات برداشته می‌شود، بلکه می‌گوید کلمات حکومت پیدا می‌کند، حکومت بر چه پیدا می‌کند؟ بر ادراکات عرفی که شما از کلمه بدست می‌آورید و بر لوازم عقلیه ای که از کلمه استفاده می‌کنید. و مطلب به شکل اخباریها هم در نمی‌آید.

- حکومت کلمات وحی بر ادراکات عرفی به این معنی است که اگر بخواهید این کلمات حاکم بر زندگی بشر شوند چه موضوعاتی برای بشر قابل طرح است.

یعنی اگر کسی گفت صرف و نحو و لغت بخوان برای ور رفتن به کلمات وحی و بعد از آن برای ملاحظه فاهیم ممارست زیاد با خود کلمات اهل بیت داشته باش و بعد نگاه کن ببین اگر این کلمات بخواهند حاکم بر زندگی بشر بشوند چه موضوعاتی را برای بشر مطرح می کنند؟ یعنی تعبد داشته باش و در مرتبه تمثیل هم رتبه اینها بالاترین رتبه هست ولی با دقت جدید نظر می کنند. از آنجا یک مقدار پایین تر می آییم و سؤال می کنم. آیا در مورد مسائل مستحدثه صحیح است از فقیه سؤال کنند یا نه؟ (س: بلی) خدا رحمت کند! در مورد این مسائل مستحدثه ای که از فقیه سؤال می کنند و می خواهند حکم کلی اش را از فقه در بیاورند قبلاً بوده است؟ (س: خیر) حالا آیا طرح سؤال جدید موجب این می شود که گاهی شخص به بن بست برسد و بگوید جوابش را ندارم مگر اینکه یک اصل اصلی جدید بیاید (س: خیر، چنین نیست) حالا من مثالش را عرض می کنم. گاهی آدم می گوید در روش تغییر نیست و گاهی هم می گوید به سئوالی می رسیم که باید تصرف در خود روش بکنیم. (نه تصرف در کلمات) بلکه تصرف در روش فهم. یعنی می گوئیم یک اصل اصولی که داریم و باید دقت کنیم ببینیم به اینجا که رسیدیم چه کار باید بکنیم.

- موضوعات را هم باید توصیف شرعی داد و تا کنون در احکام توصیفی و ارزشی، مذاقه اصولی انجالم نپذیرفته است (دقت کنید) اگر بگوئید در امور توصیفی سئوالاتی از شما می کنند... می گویند امور توصیفی یعنی چه؟ می گوئیم، مثلاً یکی از چیزها مسئله تورم است (وصف عینیت) ممکن است بگوئید این «مسئله ربطی به کار فقیه ندارد». می گوئیم: چرا؟ بالاخره دردین شما هیچ چیز نیست یا توصیف هم هست؟ می گوئید «بلی، توصیف هم هست و یک معارفی داریم که توصیف است» می گوئیم، با آن معارف به روش اخباریین برخورد شده یا به روش اصولیین؟ می گوئید: «روش اصولیین که در توصیف نمی آید. یعنی اصول عملیه مثل «الشاف فی مقام العمل...» را در «توصیف» بیاوریم! بعد من می گوئیم اگر یک اصول عملیه توصیفی می خواهید شما چکار می کنید؟!»

س: موضوعات کلاً توصیفی هستند. یعنی موضوع حکم شرعی توصیفی هستند و فقیه هم باید توصیفش کند، منتهی موضوع یک مفهوم دارد و یک مصداق. یعنی مفهومش به عهده فقیه است و مصداقش هم به عهده مکلف.

استاد: بلی، گاهی در امور تکلیفی عنوان کلی را هم از عرف می‌گیریم و گاهی از مخترعات شارع است مثلاً صلاه که او راهم از خود شرع می‌گیریم مثلاً شارع گفته «رکوع کن و برای رکوع هم گفته انحاء به اندازه ای که دست بر سر زانو برسد. و اگر سؤال شود «دست» چیست؟ می‌گویند، این را از عرف پرسید. یا مثلاً «زانو» چیست؟ می‌گویند، از عرف پرسید، این مثال در موارد ساده است. ولی گاهی هم به همین سادگی نمی‌شود دقت مطلب ما در همین جاست که وقت شما می‌گویید نظام ولایت را در اسلام نداریم یا باید بگویید عدل و ظلم درباره آن نیست یا باید بگویید مسئله نظم امور درباره آن نیست و یا باید بگویید نظم امور و عدل و ظلم و اصلاح امور (طبقه بندی اش) در شرع است ولی ما به آن برخورد نکرده ایم و یا باید بگوئیم اصولی که توصیفات شرعی از معارف برای اداره امور ما بخواهد بکند، نسبت به آن بحث اجتهادی نکرده ایم!

بر می‌گردم و سؤال دیگری می‌کنم که شما در علم اخلاق و تفسیر به روش برخورد کرده اید که اصولیین برای معین کردن احکام تکلیف برخورد کرده اند؟ (س: خیر) اگر نه پس آیا به روش اخباریین برخورد کرده اید؟!

- بعد از آنکه ولی متولی به ولایت الهیه و نبویه شد، کلمات وحی برای او رنگ و بو و طعم دیگری دارد

یادتان نرود که «علم» کاملاً تحت ولایت تولی اجتماعی است و اگر متولی به ولی کفر شدید از دین چیزی نمی‌فهمید ولی در مورد ولایت الهی مطلقه و ولایت نبوی گفتیم که ولایت پایین تر آنها (ولی اجتماعی) متولی به ولایت آنهاست و بع از اینکه متولی به آنها باشد این کلمات برای شما یک رنگ و بو و طعم دیگری دارد. برای کفار کلمات وحی کلماتی است که سازه شده در جامعه بشری است. دین برای کفار، دین شناسی برای کفار (خوب دقت کنید) یعنی جامعه شناسان کافر به دین که می‌رسند، دین را محصولات کار بشر می‌داند و از این کلمات هم استفاده نمی‌کنند (و ما یزید الظالمین الا خساراً) ولی برای مؤمنینی که متولی به ولایت الله هستند، متولی به ولایت رسول الله (ص) هستند، تولی به ولایت ائمه معصومین (ع) دارند، تا تولی به ولایت اجتماعی (که جهت گیری اش در آن جهت هست) این کلمات می‌آید بالای آنها قرار می‌گیرد و علمشان را مرتزق از این کلمات می‌دانند.

برادر شاهرودی: با چهارچوب یا بدون چهارچوب؟

استاد: حالا صحبت همین جاست، چهارچوبش (که علم اصول هست) این علم اصول متناسب با رشد فکر توسعه پیدا می‌کند یا پیدا نمی‌کند؟ مسلم خودتان هم می‌گویید توسعه پیدا می‌کند. این بحث را چند جلسه قبل هم داشتیم.

یعنی منتهی می‌شود به حجیت عقل یا حجیت عقل از بین می‌رود حجیت عقل به چیز دیگری می‌شود؟ سبحان الله! شما دیگر چرا اینگونه صحبت می‌کنید؟ مثل اینکه گاهی اوقات مطلب از یادتان می‌رود. (البته هر از گاهی عیبی ندارد) و یا خودتان را به یاد رفتن می‌زنید!!

برادر محسنی: بحث اخیری که فرمودید بحثی است خیلی جدی و الان هم در میان همین بحثی که صاحب نظران فرهنگی مطرح می‌کنند عنوان می‌شود که از توسعه ارتباطات و توسعه اطلاعات تعبیر به انفجار ارتباطات می‌کنند و بعد می‌گویند با این اطلاعات و ارتباطاتی که داریم آینده دین کم رنگ می‌شود.

استاد: خیر، این مطالب مربوط به کسی است که بگوید حکومت خدا و کلمات و ائمه معصومین و توالی به آنها (تا موضع گیری ولی اجتماعی برای پیشرفت اسلام) همه اینها را باید گذاریم به گوشه ای! یعنی (آخر کلام) اگر «دین» فقط برای زندگی دنیائی آمده باشد و آن هم دنیائی که بشر خودش می‌فهمد و ربطی هم به آخرت نداشته باشد، یعنی دلیلان بر «ولایت» ختم شود به لذت دنیائی! یعنی گفته شود «ولایت» بر می‌گردد به خوشی دنیا و بعد هم می‌گویند مثلاً آقای «بوش» می‌تواند لذت مردم دنیا را تأمین بکند؟ ولی یک وقت هم می‌گویند، تعریف از «سعادت خوشی دنیائی نیست و بعد از این عالم هم، عالم دیگری هم هست و «ولایت» و «سرپرستی هم باید تا آخر کار باشد و لذا ممتنع است که کسی بتواند بگوید که من اشراف پیدا می‌کنیم بر این که خاصیت این عمل تا عالم برزخ و تا عقبه چندم قیامت و غیره چه چیز است؟! «وحی» هم که آمده هماهنگ ساختن توسعه بشر متناسب با آن مقصد است و حاکم بر آن هست. حالا انشاء الله باز هم بیشتر خدمت شما عرض خواهیم کرد. ولی دقت کلام فقط در این است که آیا با یک حدیث «تسامح در ادله سنن»، می‌توان در احکام اخلاقی تسامح کردن و ان‌کان که خلاف ضرورت بقیه این نصوص باشد؟ یا اینکه با استدلال اصولی سراغ خود این مطلب می‌آیم (اگر موضوعات دیگری طرح شود به عنوان موضوع عمل) یعنی «توصیف» هم عمل است و کارشناس هم در عمل کارشناسی عمل می‌کند چگونه باید عمل بکند؟! برائت می‌گوید جاری کند و السلام؟! راحت؟! بسپارد بدست مثل کینز؟! یا اینکه این عمل از موضوع اعمالی که «مکلف به شارع» است خارج هست و یا از توصیفات شارع خارج است؟! به هر حال اینها بحث هائی است که بعداً خواهد شد.

تا به حال تأثیر نظام ولایت الهیه و ولایت اجتماعی در علم روشن شد و با این بیانی که عرض شد بافاصله این سؤال به ذهن می‌رسد که اختلاف در ادراکات و رشد در ادراکات بر این اساس چگونه است، پایگاه ثابت برای ادراک در اینجا چیست؟ عرض کردیم که همه تولی به ولایت الهیه ربوبیه الهیه دارند چه تولی حیوانی باشد چه ملکوتی، موضوعاً بحث حیوانی و ملکوتی از این بحث خاص که داریم می‌کنیم از یک جهت خارج است. یعنی ما اول می‌آئیم نگاه می‌کنیم اگر پنجاه سال، صد سال، پانصد سال قبل ملکوتی تولی داشته اند حالا هم ملکوتی تولی داشته باشند یعنی نخواهند آدم گستاخ غیر متعبدی باشند. بلکه آدم متعبدی باشند حالا در جهت تعبد اگر اینها در دو زمان فهم بیشتری پیدا کردند، آیا این مضر است و نسبتی بودن اخلاق را درست می‌کند.

- اختلاف در ظرفیتهای مکانی افراد علت اختلاف در ادراک است.

من اول می‌آیم در یک زمانش در اختلاف ظرفیتهای مکانی صحبت می‌کنم بعد در اشتداد زمانی می‌گویم اختلاف ظرفیتهای مکانی یعنی چه؟ یعنی منزلت وجود مبارک علی ابن ابیطالب (ع) همان وقتی که تشریف داشتند از نظر ظاهری با منزلت تمام اهل زمانشان (وقتی که ایشان امام بودند) فرق داشته اند کما اینکه منزلت وجود مبارک حضرت بقیه الله «صلوات الله و سلامه علیه» بالاترین منزلت هاست، منزلت نیابت نمایندگی خدا است.

۵ - جهت علت ثبات است نه کیفیت

حالا من می‌خواهم سؤال کنم ایشان تکبیر می‌گویند «الله اکبر من ان یوصف» من و شما هم تکبیر می‌گوییم حالا چون الله اکبر گفتن ما مثل ایشان است و الا ارزش نسبتی است؟! اگر ایشان وقتی می‌گوید «الله اکبر من ان یوصف» معنای اکبر او معنای «من این یوصف» را معنای دیگری برایش حاصل است وقتی که شما تا آخر عمرتان، و همه بزرگان و وسط راهش مانده اند که به یک تکبیر ایشان برسند، این ارزش نسبی می‌شود؟! جهت علت ثبات است نه اینکه کیفیت.

یک معنای خاصی بنویسید روی تابلو مثل یک چهارخانه بگویید هر کس الله اکبرش از این چهارخانه بیرون رفت دیگر الله اکبرش قبول نیست این دیگر چه چهارخانه ای است که می‌خواهید درست کنید که بگویید «الله اکبر ولی عصر (عج) هم در این است ایشان معنی کلمه «الله» را که می‌فرماید و بعد «اکبر» را که می‌گوید چه ربطی دارد به من و شما؟ این تکبیری که حضرت می‌فرماید یک مرتبه اش تلفظ وجود مبارکش است یک مرتبه اش کیفیت که در ذهن

مبارکش منعقد می‌شود، و حرکتی که در ذهن مبارکش همراه این تلفظ واقع می‌شود، یک مرتبه حرکتی است که در روح مطهرش پیدا می‌شود، یک مرتبه کل اینها فانی است در ارتباطش با خدای متعال. این معنای معرفتی که در تحقق ربط او با خالقش است «ان لنا مع الله حالات لا یحتمله ملک مقرب او نبی مرسل» آنجایی که می‌گویند حالات ما را هیچ کس نمی‌داند بعضی وقتها می‌گویند کلمات ما را هم کسی نمی‌داند الا اینکه «نبی مرسل او مؤمن امتحنه الله...» این یعنی چه؟ این کلمات را که می‌گویند «این حدیثنا صعب مستصعب» یعنی عبارت فارسیش را و عبارت عربی اش را کسی نمی‌تواند بخواند یا لغتش طور دیگری گفته شده است؟ اصحاب لغت از نظر معنی نمی‌توانند فهمند یعنی چه؟ چه چیزش «صعب مستصعب» است؟ پشت سر ترکیب این حروف و اصوات، پشت سر ترکیب این نقوش و عبارات، مفاهیم و بالاتر اوصافی است و بالاتر حالات و ارتباطی است چه کسی می‌تواند دستش به آن برسد آیا اختلاف فقط اختلاف معصومین با ما دو نشان است؟ یا اینکه یک کسی که تزکیه کرده حالا با آن اذکار معمولی که به گوشمان خورده است مرتباً چهارصد و چند مرتبه ای که نقل شده «لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین» در سجده گفته و خودش را در همه احوال ظالم می‌داند باورش آمده که ظالم است. که رعایت حق خدای متعال را نمی‌کند باورش شده که خدای متعال تقصیری در افعال این ندارد.

تابنده و امثال بنده که خیال می‌کنیم که «نه درست است» تقصیر خدا نیست، ولی این «نه درسته ای» که می‌گوییم این صد تا، «نه غلط است» بدتر است چون در روح محقق نشده. در روح یک انتظارات و حرفهای دیگری محقق شده که در ذهن هم بد می‌داند که اینها را به گردن خدای متعال بیندازد در حرف زدنش هم قوتی می‌گوید «سبحان الله» خدا منزه است، از آن می‌بارد که دارد خودش را تنزیه می‌کند! گاهی هم (پناه به خدا می‌برم) آدم سعی بر این می‌کند که بگوید تقصیر از من نبود.

– ریشه ارزشها به موجب آن ارزش باز می‌گردد نه به بداهت

آیا این مطلب که در باب معرفت واقع می‌شود این فقط و فقط در بخش احکام ارزشی و اخلاقی است؟ یا اینکه نه اینطور نیست، پایگاه ارزش سست نیست. نسبی نیست و ریشه ارزش به موجودش می‌رسد. هر چه به خدای متعال نسبت به پیدا کند دارای ارزش است یعنی قدر ارزش قدری است که نسبت به خدای متعال دارد، و کجا است ثابت تر؟! آیا کلمات و منطق و مفاهیم اصطلاحی و بدیهیات ثابتتر از خدای متعال است؟ «هیئات» عرف عام همین را می‌فهمد

که «عدل خوب است و ظلم بد است» دزدها هم که بخواهند که با همدیگر کار نکنند حالا دزدیده اند از مردم، موقع تقسیم بین خودشان می گویند عدالت را رعایت کن!! بنابراین عدل امری است فطری و آدم از تجاوز ناراحت می شود ولو اینکه شخص خودش متجاوز باشد بنابراین پایگاه ظلم و عدل فطری است.

برادر رضایی: بنابراین قول خودشان هم نسبی می شود.

- پایگاه هر حقی خدای متعال است و اوست که واجب بالذات است

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: آن وقت بدهت را می گویند محکم است آن جا پایگاه عدل و ظلم است و کما اینکه در باب نظر هم، به اصطلاح، هستی و نسبی بدهت است. اگر این را پایگاه قرار بدهید بهتر است یا اینکه بپذیرید که پایگاه هر حقی خدای متعال است؟ کدامش را می توانید بگویید واجب بالذات است؟ کدامش را می توانید بگویید ممکن است؟ حالا بگویید ببینیم این بدهتی را که توصیف می کنید «بدهت»، از ممکنات است یا از واجبات است؟ حالا بگویید که نه، این بدهت در فرض اینکه انسانی آفریده بشود برای او بدیهی است پس بنابراین به ماهیت می شود تکیه کرد نه به ایجاد کننده او. محال است پایگاهی پیدا کنید برای ارزش اصلاً این قیاسی که ...

برادر شاهرودی: آنها می گویند با شکل خاص عالم، که پشت عالمن خداست. این طبیعی است که این طور نیست که بگویند بدیهی بدون در نظر گرفتن خدا، یا اینکه فرض بفرمائید این جوابی که شما می فرمائید در فاصله معصوم و غیر معصوم نسبت به ارزشها عین اشکال است و تازه آنها هم نهایتاً می گویند خدا، و این مسئله را تمام نمی کند و این اشکال به نظرم مشترک است.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: یعنی شما درباره اینکه همه اینها در هر سطح که می گویند «الله اکبر» التفات به خدای متعال دارند وحدت جهت حافظ پایگاه ارزشی باشد. در این اشکال دارید؟

برادر شاهرودی: به هر حال نسبتی می شود حق نسبت به آن یک چیز است و نسبت به یک پله بالاتر چیز دیگری است درست است قدر مشترک است.

۶ - اثبات جهت قدر مشترک انتزاعی نیست بلکه جهت، به میزان قرب و بعد نسبت به محور نظام است

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: صحبت قدر مشترک نیست. یک صحبت این است که بیائید وجه این و آن را انتزاع کنیم و بعد جهت درست کنیم، یک صحبت این است که نظام محور وارد و هر کدام از اینها قدرشان به میزان قرب و بعدشان نسبت به محور نظام است.

برادر شاهرودی: آن وقت ثابت هست ولی مشترک نیست.

- قدر مشترک در مفاهیم به معنای قدرت متناظر در آنها است

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: این ثبوتی که تمام شد آن وقت می‌آوریم از حضرتعالی سؤال می‌کنیم که، کسی گفت که کیفیات متناظر ندارند، معنای اینکه کیفیات متناظر دارند یعنی من یک کلمه می‌گویم مثلاً می‌گویم یک لوان آب لطف کنید همه شما تشریف می‌برید سر شیر آب که فلان از ما خواهش کرده که آب برایش ببریم. به فرض یک ادراک دارید و لکن هر کدامتان از آب یک توصیف و یک معنایی را دارید عیبی ندارد متناظر شما داشته باشد آن وقت تازه در تناظرش هم صحبت می‌کنیم هر قدر از نظر تولی به ولایت اجتماعی هماهنگ تر باشید ادراکاتتان به همدیگر تناظر و تشابهش نزدیکتر است اگر دور باشید و در دو ولایت باشید اصلاً دو تا دید خواهد داشت. حال سؤال این است که واقعاً کسی می‌تواند بر عکس را ذکر کند؟

برادر شاهرودی: نتیجه این می‌شود که اخبار مشترک نداریم به اصطلاح توصیفات مشترک نداریم از طرفی تکلیف مشترک نداریم، بلکه موضوعات مشترک هم نداریم به نسبت هر آدمی در عالم ارزشهای مختلف دین مختلف، و تکلیف مختلف و اخبار مختلف و توصیفات مختلف است.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: اگر یک لنگه از مجموعه خودتان باشید یعنی فرد باشد یک لنگه مجموعه را ثابت بگیرید ما یک مجموعه داریم الف، ب، ج، د، که چهار چیز است. چهار نوع مواد غذایی که با این اسمها چهار تا حرف را روی آنها گذاشتم، می‌گویم که این را به تک تک آدم‌ها تجویز کنید که ظهر نهارشان را از این قرار بدهند (فرض کنید گندم، شکر، روغن و آب لیمو باشد) خوب یک چیزی درست کنید برای اینها و بگویید نان و شربت آبلیمو بخورید. (خوب عنایت کنید) می‌گویید یک کسی مزاجش گرم است خیلی برایش خوب بود، و یکی مزاجش سرد رود رنگش زرد شد و یکی کسی دیگر برایش معمولی بود آیا به عدد طبایع شما مختلف می‌نویسید یا نه؟

برادر شاهرودی: بلکه دقیقاً نتیجه این می‌شود، «انسان شناسی» انسان مختلف داریم موجودات مختلف و روان شناسی مختلف داریم و یک توصیف مشترک از انسانها نداریم.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: ما چهار تا چیز معین کردیم شرایط را هم عوض نکردیم نگفتیم که یکی را ببرید در استوا و در گرما به آن بدهید و یکی را ببرید در سبیری در سرما به او بدهید و این را نگفتیم که طبایعشان مختلف باشد، حالا سؤال ما این است، یک وقت شما می‌گویید با این بیانی که شما می‌گویید تکلیف‌ها مختلف است یک وقت می‌گویند برای هر کسی یک میزان نفع دارد. برای همه نافع است ولی برای هر کس به یک میزان نفع دارد. مثلاً نماز صبح در هر مرحله‌ای از رشد باشی یک نفعی از آن می‌بری، برای من و شما معراج است ولی «معراج از دسته‌ای از شهوات»، برای نبی اکرم(ص) هم «معراج» است ولی نه از قبیل معراج بودن برای من، همان نماز است اصلاح می‌کند داروی نجات است «تنهی عن الفحشاء و المنکر» در همه سطوح هم «تنهی عن الفحشاء» است قوانین حاکم بر جریان رشد می‌شود داشته باشد که آن قوانین از قبیل قوانین تاریخی باشد، مثل قوانین تکوینی، آب برای همه خوب است هوا برای همه لازم است نور برای همه لازم است اینها قوانین طبیعی است، که به ولایت نبویه(ص) مثل قوائم و ارکان بدن، ضرورت داشتن چشم، داشتن گوش، داشتن زبان، داشت پا که اگر نداشته باشید اصلاً آن رشدی را که می‌خواهید در ورزش برای چتر بازی هواپیمیا باشد یا برای ورزش غواصی در دریا باشد یا برای ورزش در کارخانه، باشد یا هزاران رقم ورزش دیگر) بدون آن حاصل نخواهد شد. شما می‌گویید یک ارکان و قوائمی حاکم است ولی هر جا یک ثمر دارد هیچ دو جایی ثمر مساوی ندارد.

۷- احکام حاکم بر جریان رشد به معنای ثابت بودن جهت در محور تعلقهاست.

اگر ما گفتیم احکام حاکم بر جریان رشد چه احکام تکوینی و چه احکام تاریخی این ثباتش معنی «ثابت بودن جهت در محور تعلق» است نظام است، دیگر همچنین اشکالی نمی‌شود، مگر اینکه مطلب را عنایت نفرموده باشید، این طور نیست که وقتی تمدن بالا برود بگویند دیگر نور آفتاب لازم نیست هوا لازم نیست. وسیله گرم کننده را تغییر می‌دهند ولی می‌گویند آفتاب هم لازم است (یادمان نرود) هوا هم لازم است. بنابراین عرض می‌کنیم حضور مبارکتان که تا اینجا اشاره کردیم که قوانین ثابت حاکم بر جریان رشد هست حالا آیا در ادبیات هم قوانین حکام بر جریان رشد وجود دارد یا نه در جلسه آینده وارد بحثش می‌شویم انشاء الله تعالی. و صل الله علی محمد و آله الطاهرین

فلسفه اصول مبانی نظام ولایت

موضوع: تأثیر جامعه در علم و ادراک

دوره: سوم

تاریخ: ۷۰/۱۰/۱۱

جلسه ۵۱

فهرست:

- احتمال اول: بررسی نسبیت مطلق در مفاهیم

- الف بر اساس نسبیت مفاهیم کلاً در حال تغییر بوده و هیچ نحوه ثابتی ندارد

ب - بر اساس نسبیت موضوع فهم ادراک شخص از موضوع و ارتباط این دو حال تغییر است

ج - بر اساس نسبیت حسن عدل و قبح ظلم نیز در حال تغییر است

۱ - تعریف از عدل و ظلم با تعریف مصادیق، تغییر می‌کند

۲ - اختلاف در تعریف از عدل و ظلم

- اختلاف در تعیین ملاک عدالت

- اختلاف در ادراک از قدر متیقن

- نقد احتمال اول:

الف - تغییر بدون جهت ممتنع است

ب - نسبیت مطلق ریشه در اصالت علیت دارد

۱ - نسبت عاری از کیفیت نیست

ج - عدم سازگاری نسبیت مطلق با ادیان الهی

۱ - بر اساس نسبیت مطلق، یا بلوغ عقل تبعیت از انبیاء رها می‌شود

۲ - بر اساس نسبیت مطلق، ارزش توصیف مادی شده و به رفاه در این دنیا تعریف می‌شود

د - عدم سازگاری نسبیت مطلق با فلسفه و منطق

- احتمال دوم: بررسی ثبات مطلق در مفاهیم

- نقد احتمال دوم:

الف - رشد بر اساس اصالت کیفیت قابل تفسیر نیست

۱ - رشد در بعضی زمینه‌ها غیرقابل انکار است

ب - بر اساس اصالت کیفیت ارزش و کمال قابل توصیف نیست

- احتمال سوم: بررسی ثبات و تغییر تألیفی در ادارکات مفاهیم

- نقد احتمال سوم:

الف - ثبات کیفی و تغییر کمی اطلاعات کمی نیست

۱ - رشد اطلاعات به معنای رشد کمی نیست

۲ - کمی بودن در صورتی پذیرفته است که وراثت عالم ذهن ثابت باشد

ب - در این احتمال ربط ثابت و متغیر روشن نیست

ج - در این احتمال محدوده ثابت و متغیر معین نیست

د - بر اساس این احتمال نسبت تأثیر بخش ثابت مرتباً کم می‌شود

بسمه تعالی

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: بسم الله الرحمن الرحيم ... بحث درباره علم و ربط آن به جامعه بود، به بیان گذشته قطعاً علم متأثر از توسعه قدرت است و به بیانی که گذشت به نظر رسید که مفاهیم و ابزار مفاهیم نسبی است، در حالی که معنای نسبی بودن را ما در ارزش به این معنایی که مرتکز در اذهان است قائل نیستیم.

- احتمال اول: بررسی نسبییت مطلق در مفاهیم

مرتکز در اذهان فعلاً، به نظر ما، این است که اگر گفتید چیزی نسبی است یعنی پایگاه «ثباتی» ندارد، (و آن مثل کلمه «متزلزل بودن» در عرف قبل است) می‌گویند: «معلق است به یک امری که آن امر تغییر می‌کند در نتیجه این هم تغییر می‌کند».

بنابراین وقتی می‌گویند یک چیز نسبی است یعنی هر ساعت بگونه ای عوض می‌شود و یک رکن قابل اعتماد رابطه ای که یک ثباتی را بیاورد وجود ندارد پایگاه لغزنده و فرو ریزنده ای است که نمی‌شود در آن آرام داشت. باید در معنای «ثبات» کمی دقت کنیم: (در این جلسه انشاء الله تعالی تا حدودی به این بحث می‌پردازیم)

الف: براساس نسبییت مفاهیم کلاً در حال تغییر بوده و هیچ نحوه ثباتی ندارد

یک حرف این است که معنا و مفاهیم کلمات مرتباً تغییر می‌کنند و هیچ دسته از آن ثابت نیست، و گفته شود برای مفاهیم هیچ گونه ثباتی قابل ملاحظه نیست. حالا چه مفاهیم «بدیهی، نظری و منطقی» باشد و چه مفاهیم «ارزشی» و یا مفاهیم «محسوس» باشد. و منشاء فهم، در مفهوم، چه «شی عینی»، چه «نظری» و چه «قلبی» باشد تغییر می‌کنند.

ب: بر اساس نسبییت، موضوع فهم، ادراک شخص از موضوع و ارتباط ایند و در حال تغییر است

مفاهیم کلاً از هر دسته ای که باشند، هم خود آن «موضوعات» تغییر می‌کنند، هم «نحوه ارتباط» آنها با کسی که می‌فهمد. و هم «آن کسی که می‌فهمد». «این یک فرضاست» که بگوییم آنکه می‌فهمد در حال تغییر و تعویض است. یک روز پدر شما می‌فهمیده است و یک روز خود شما می‌فهمید. خود شما هم یک روز بچه بودید و چیزی را می‌فهمید، یکر وز جوان بودید، یک روز هم میانسال هستید و یک روز هم پیرمرد می‌شوید. نحوه فهمیدن و ابزار فهمتان هم مرتباً تغییر کرده، و موضوع فهمان هم مرتباً عوض شده است، و بگوییم هیچ کدام از اینها، هیچ درجه ای از

ثبات برایشان فرض نمی‌شود. در نتیجه بگوییم: چیزهایی که دیروز خوب بودند، امروز آن چیزها ممکن است خوب نباشند. چیزهایی که دیروز به ذهن ما زیبا می‌آمد امروز ممکن است به ذهن ما زیبا نیاید، حتی ممکن است آنها برا ما مضحک هم باشند.

مثلاً یک لباس خاصی که مربوط به دوره ساسانیان (لباس عجیب و غریبی که در زمان طاغوت در جشنهای ۲۵۰۰ ساله‌هاز روی نوشته‌ها و نقوش و نقاشیها بدست آورده بودند که لباسهایشان اینگونه بوده است) یک وقتی است که از گذشته فیلم درست می‌کنند، در این صورت پوشیدن آن مصلحت به نظر نمی‌آید. ولی یک وقتی است یک فرمانده نظامی لباس فرماندهان آنوقت را بپوشد و مثلاً به خدمت رهبر برسد می‌گوید: «زیبا نیست». هیچ کدامتان قبول نمی‌کنید چون که تناسب با لباس دیگران ندارد. هرگز امضاء نمی‌کنید که چنین کاری انجام شود. می‌گویید مجلس، مجلس رسمی است. مجلسی است که احترام دارد و مجلس تمثیل و تشخیص به لباسهای ۲ هزار ساله نیست. حتی اگر کاریکاتوری برایش بکشند که در آن فرمانده نظامی با لباس زمان ساسانی خدمت آن رهبر رسیده باشد، حتماً شما روی آن فکر می‌کنید، می‌گویید که این کاریکاتور می‌خواهد بگوید که: این حکومت، به درد آن وقت می‌خورد. یا این فرد به درد آن وقت می‌خورد. این را برایش معنا جلال و عظمت نمی‌بینید، ولی قبول دارید که در زمان خودش، معنای جلال و عظمت را در آن می‌دیدند.

ج: بر اساس نسبت حسن عدل و قبح ظلم نیز در حال تغییر است

حالا ما بگوییم که قدرت متیقین از ارزشها مانند حکم به بدی ظلم و خوبی عدل، حکم به بداهت و امثال اینها تغییر نمی‌کند و مربوط به این زمان و آن زمان نیست.

۱ - تعریف از عدل و ظلم با تغییر مصادیق تغییر می‌کند

کسی می‌گوید این حکمها در خارج وجودی ندارند، الا در لباس مصادیق. گر فهم شما از «عدل» در جمیع شئون، عوض شد، آیا تنها «عین و دال و لامش» مشترک است که می‌گویید با سایر اسلاف ادارک مشترک داریم؟ پس چه چیزی مشترک است؟

۲ - اختلاف در تعریف عدل و ظلم

اتفاقاً واژه و کلمه اش هم عوض می‌شود و با چیزهای دیگر ترکیب می‌شود و می‌گویند «عدالت اجتماعی» یا مثلاً «عدالت سیاسی» را که ذکر می‌کنند، کمونیست‌ها در قدیم می‌گفتند این عدالت سیاسی نیست، و آزادی دموکراسی دروغ است. سؤال می‌کردیم چرا دروغ است؟ می‌گفتند: برای اینکه اگر عدالت اقتصادی نباشد قدرت اقتصادی با قدرت سیاسی ضمیمه می‌شود و آن کسی که سرمایه دار هست در آمریکا و قدرت دارد که سهام ژنرال موتورز را تکان بدهد در بازار بورس، می‌گفتند این قدرت عملکرد اقتصادیش منشأ یک زمینه های اجتماعی می‌شود که رئیس جمهوری درست می‌کند. یعنی آزادیش تا آزادی تعیین کردن شخص خاصی برای مدیریت جامعه است. این برابری سیاسی نیست. می‌گفتند برابری سیاسی و برابری اقتصادی از همیدگر جدا نمی‌شود، بالعکس را هم غرب می‌گفت که شما به صورت حزبی مردم را آرایش می‌دهید (بنام عدالت اقتصادی) هم عدالت سیاسی را سلب می‌کنید هم عدالت اقتصادی را.

- اختلاف در تعیین ملاک عدالت

به هر حال غرضمان این است که تفسیر از «عدل» مختلفاست. تازه بحث می‌کنند که عدل برای چه خوب است؟ (خوب عنایت کنید) آیا معنای عدل تجاوز به شخص است یا به جامعه؟ «رفاه فرد»، به دنبال «رفاه عمومی» حاصل می‌شود و بنابراین باید کاری کنیم که مصحلت جمع را در نظر بگیریم، در آن صورت به میزانی که مصلحت جمع موافق با فرد شد، اسمش را می‌گذاریم «عدل» اگر مخالف شد، حالا فرد بی تقصیری هم که باشد همانطور که شما در مسئله «تترس» می‌گویید: اگر کفار، یکدسته از مؤمنین خوب را سپر خودشان قرار دادند، جایز هست برای دفاع از مکتب، مؤمنین را بکشید آنها هم می‌گویند که اگر رشد جامعه متوقف شد بر از بین بردن یک عده که اگر آنها را در غیر این شرائط می‌دیدید، بی تقصیر می‌دانستند، جایز هست آنها را از بین ببرید) یعنی این ظلم را «ظلم» تفسیر نمی‌کنند «عدل» تفسیر می‌کنند. زیبایی شناسی عوض شده و ارزش و عدلات و بداهت به وسیله مصادیق و لوازم تعریف می‌شود. اینچنین نیست که ادراک داشته باشیم ولی «نفس ادراکم» از جامعه بریده باشد. آیا نفس یک ادراک را چکار می‌کنید؟

می‌خواهید بگویید که یک شخصی درک می‌کند که مالک یک قطعه زمین هست و دلش می‌خواهد همچنان مالک باشد! می‌خواهند یک سد بزنند. برای اینکه پشت آن آب جمع بشود، هم یک منطقه وسیع آبیاری بشود و هم برق تولید شود. به آقا می‌گویند این زمینت را بفروش و یک زمین بهتر و مناسبتر تهیه کن، می‌گوید نه من نمی‌فروشم! مگر من

مالک اینجا نیستم؟ اینکار را نمی‌کنم می‌گویند: اگر این سد ساخته شود آب پشت سد بالا می‌آید و خانه تراز بین می‌رود، می‌گوید: سد زنید، حال سوال این است که:

رعایت مالکیت این فرد را تا چه اندازه باید بکنند؟ آیا واقعاً سد زنیم؟ و بگوییم مالکیت این فرد محترم است! هر چند عده زیادی مبتلا به فقر باشند؟ و به دلیل نداشتن برق اتاقهای جراحی بیمارستانها هم دچار مشکل باشد؟ و یا اصلاً نتوانیم بیمارستان بزیم؟ اتاق جراحی زنیم؟ به هر حال چه کار باید بکنیم؟ یا اینکه سد بزیم و این آقا را بزور از آنجا بلند کنیم؟

به هر حال آنچه را که مثالهای مختلف می‌توان زد این است که «متیقن از ادراک» مربوط به کدام ادراک است؟ مربوط به ادراک فرد است؟ مثل همین که اینجا نشسته و می‌گوید من نمی‌خواهم بلند شوم؟ ولو اینکه سدی زده نشود؟ یا درک میانگین مردم؟ یا درک کسانی است که رهبری ذهنی یاروحی مردم را دارند؟ درک چه کسی است؟ همه می‌فهمند، اما با معیار چه کسی محک بزیم؟ بگوییم فهم چه کسی درست است؟ متیقنش «عمومی» است. متیقن آن خصوصیت شخصی ندارد آیا آن متیقنی که خصوصیت شخصی ندارد، از هیچ شخصی نپرسیم؟ یا هم در آن موافقت؟ اگر همه بر آن موافقت چه تعدادند که آن را توصیف می‌کنند؟

- اختلاف ادراک از قدر متیقن

برادر حسینی شاهرودی: آن چیزهایی که لا اقتضا هستند یا مقتشی هستند نسبت به حسن و قبح یا آن عناوینی که علت تامه دارند، آن چیزی که آنها مطرح می‌کنند علت تامه را مطرح می‌کنند، آنکه شما می‌فرمائید تغییر می‌کند آنهاست است که لا اقتضاء هستند، یا اینکه اگر اقتضا نیست، مقتشی هستند، علت تامه نسبت به حسن و قبح ندارند. فرض بفرمائید که محبت در مقابل محبت چیزی نیست که تغییر بکند! و یا آن را توصیف نکنند.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: همین صحبت محبت در برابر محبت، یک نفر هست که کسی را می‌آورد زیر چاقوی می‌خواباند، آن کسی که زیر چاقو هست می‌گوید: این شخص محبت نمی‌کند. یک کسی که مربی هست، آن کسی که تحت تربیت هست می‌گوید این محبت نیست! این تجاوز است! «محبت» یعنی کاری که موجب ابتهاج انسان شود؟ موجب الم او بشود؟ موجب ابتهاج آتی و آینده اش بشود؟ یعنی همین لحظه برایش خوب باشد؟ اصلاً معنای ابتهاج چیست؟ آن چیزی را که شما می‌گویید از علت تامه آیا این علت تامه خودش قابل سؤال هست؟ یعنی اینکه

آخرش را به بداهت بر می گردانید، باز توصیف آن زیر سؤال می رود؟ کسی که قائل به نسبت باشد، به خودش اجازه می دهد در همه این مسائل سؤال کند. (اما الان طرفدار نیستیم، طرح احتمال می کنیم. طرح موضوع را درست متوجه باشید). در اتاق خودتان ننشینید، بگویید دنیا یعنی همین ۳*۴ که من نشسته ام هر حکمی من از اینجا می کنم. به یکی گفتند که میان دنیا کجاست؟ گفتند همین جا که من میخ الاغم را کوبیده ام. اگر نمی خواهی باور کنی، متر کن! نمی شود اینگونه به دنیا به برخورد کرد. اگر برخورد هم بکنید اثری ندارد اگر شما اینگونه ا اندازه گرفتید، بچه خود شما حرف شما را نمی شنوند.

برادر حسینی: حد فی الجملة اش که (چه در ابتهاج، عدالت و ظلم) قابل انکار نیست.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: حالا که فعلاً ما شروع به توضیح نکرده ایم حالا داریم می گوئیم کسی که قائل به نسبت هست، هیچ کدام از این حرفها را قبول نمی کند می گوید تاریخ علم داریم، بیاید نگاه بکنید ببینید علوم چه تغییراتی کرده است؟ علوم عقلی خوب درجه یک مثل ریاضیات، منطق و فلسفه کدام یک ثابت مانده است؟ (این یک دسته یا یک نظر هست)

برادر نجفی: به قول فلاسفه اگر کسی نپذیرفت باید با چماق به او فهماند.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: حالا عین همین را او می تواند به شما بگوید! می گوید اگر تردید نظری باشد، چماق درستش می کند! ولی اگر تردید عملی شد، آن وقت می گوید ناوگان در دست من است. شما چکار می کنید؟ و می گوید چماق دست شما نیفتاده، هر وقت چماق دست شما افتاد ما از شما اطاعت می کنیم! ولی اینکه چرا چماق دست شما نیافتاد و دست ما افتاده، آن یک سؤال دیگر است.

آن چیزی که حضرتعالی می فرمایید از باب تردید نظری بود! تردید عملی الان می گوید «تئوری علوم» هر تئوری که قدرت عملکرد بیشتری داشته باشد همان درست است! اصل چیست؟ اصل همان است که چماق دستش است. (که شما مخالفش هستید و حتماً این حرف را نمی گوئید).

برادر حسینی شاهرودی: به هر حال ما اگر قائل به وجدان بشری باشیم که یک اصول ثابتی دارد (حجت الاسلام و المسلمین حسینی: پس شما دست از چوب برداشتید) به همان چماق دار هم حتی به درون خودش تهاجم می کنیم.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: از قضا تهاجم نمی کنید! و عقب عقب می روید!

برادر حسینی شاهرودی: اینکه حضرت امام به کاخ کرملین به شخص گورباچف پیام می‌دهند شاید بر همین اساس است، به هر حال یک امر قابل مفاهمه هست (حجت الاسلام و المسلمین حسینی: گاهی ی‌گرید و گاهی نمی‌گیرد دیگر) یعنی اختیار هم هست.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: اختیار آوردی که خرابش کردی!!

به هر حال اصل مطلب (برگردیم صحبت را ادامه بدهیم) یک عده قائل به نسبت هستند یعنی هر چه شما بگویید بر اساس نظریه نسبت بیان می‌کنند.

یک عده درست ۱۸۰ درجه مقابل آن، قائل به جریان علیت هستند و نسبت را بالمره نمی‌پذیرند. جریان علیت را اگر قائل باشند فقط در کلمات هم نیست! در همه کیفیات همین را قائل هستند. قول به تفصیل هم یک شکل متعارفی دارد که می‌گویند قسمتی از امور ثابت، قسمتی از آن متغیر است.

- نقد احتمال اول:

الف - تغییر بدون جهت ممتنع است

قول اول را که توضیح دادیم، ببینیم لوازمش چیست؟ تا بعد ببینیم لوازم آن دو قولد یگر چطور است؟ اگر حرکت عام باشد، و هیچ پایگاهی نشود برای آن ملاحظه کرد. عام شدن حرکت به نحوی که هر جا را که دست بگذاری، بگوئی آن هم در حال تغییر است، آن هم در حال تغییر است.

سؤال این است که تغییر از چه؟ به چه؟ یعنی آیا می‌توانید بگویید که تغییر هیچ چستی و هیچ طرفی نداشته باشد؟ در ساده ترین وجه آن که قبلاً در باب اصالت ربط می‌خواندیم، واضح است که نه! اگر جهت ثابت نباشد و جمیع اطراف مساوی باشد، بنابه حکم علیت تغییر محال است. حالا اصلاً اگر تغییر هیچ گونه جهت، طرف و مقصدی نداشته باشد اگر «علیت اصل باشد»، که حرکت محال است! اگر علیت اصل نباشد، چطور باید به آن رسیدگی کرد؟

ب - نسبت ریشه در اصالت علیت دارد

این آقایانی که نسبت را اصل می‌دانند، (خوب دقت کنید در ریشه اشکال) نمی‌توانند علیت را اصل نشمارند چرا؟

۱ - نسبت عاری از کیفیت نیست

چون نسبیت نمی‌تواند مطلقاً عاری از نسبت و کیفیت باشد، «نسبی بودن» یعنی یک امر نسبت به سابق، «خوب» و نسبت به آینده، «بد» معنایش این است که: توانسته اند «قبل»، «حال» و «بعد» را ملاحظه کنید. «نسبت» یعنی ملاحظه جایگاه یک شیء در مجموعه و نسبت مجموعه به آن. نمی‌شود که شما بگویید من قائل به تغییر و نسبی بودن هستم ولی برای کیفیت هیچ گونه اصلیتی قائل نیستم. و اصل قرار دادن کیفیت هرگز نمی‌تواند جدای از علیت باشد، تعریف از علیت می‌شود.

برادر نجفی: این تعریف درون متناقض است.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: یعنی آن کسی که قائل به نسبیت می‌شود مبتلا به چیزی می‌شود که از آن فرار می‌کند، نمی‌تواند فلسفه اش این حرف را تمام کند. یعنی اگر گفت کی بودن؟ و کجا بودن؟ اصل است در خوبی و بدی. کی بودن و کجا بودن و نسبت داشتن را نمی‌تواند دیگر حذف بکند، تناسبات ضرورت را که بیان می‌کند، یعنی حکومت علیت را بیان می‌کند و بیان حکومت علیت معنایش مغایرت با نسبیت است (این یک اشکال)

برادر ترابی: لطفاً توضیح بیشتری بفرمائید.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: چشم ببینید، گر کسی گفت که درست بودن و غلط بودن مربوط به این است که با کدام دستگاه منطقی شما بخواهید تفسیر بکنید؟ خوب بودن یا بد بودن را در کدام نظام ارزشی می‌خواهید بیان بکنید؟ خود اینکه کدام نظام ارزشی را انتخاب بکنم! مربوط به این است که کجا هستید و در چه زمانی هستید؟ کدام نظام منطقی را انتخاب بکنم؟ مربوط به این است که کجا هستید؟ چکار می‌خواهید بکنید؟ تا آنگاه بگویم با این کاری که می‌خواهید بکنید، می‌توانید این گونه فکر بکنید یا نمی‌توانید؟ مثلاً شما می‌گویید که درستی و غلطی اینکه مجموعه زوایای مربع ۳۶۰ درجه است، مربوط به این است که هندسه اقلیدسی را بخواهید در دست داشته باشید یا هندسه نا اقلیدسی. رأی به اینکه هرگز نمی‌توانیم مربعی پیدا کنیم که مجموعه زوایایش ۳۶۰ درجه باشد، مربوط به این است که شما می‌خواهید با یک ابزار ریاضی کار بکنید که مثلاً برای عمل کردن در فضا باشد، خوب حالا شما کدام منطق و کدام روش محاسبه و کدام روش جمع بندی اطلاعات را می‌خواهید؟ می‌گویم چکار می‌خواهید بکنید. کجا زندگی کنید و در چه زمانی هستید؟ اینکه نظام ارزشی شما آیا پایه را بر تمایلات عمومی قرار بدهد یا پایه را بر یک

نحوه فکر کردن و اعتقاد داشتن قرار بدهد بسته به این است که کجا هستید و با چه کسانی می‌خواهید زندگی کنید، چه کسانی قرار است به حق شما تجاوز نکنند؟

اگر شما در آمریکا باشید، معلوم است که همه حیات شما در آنجا با کسانی است که معامله دارید، و طرفهای معامله شما کسانی نیستند که روی ضوابط شرعی با شما عمل کنند شما می‌توانید بگویید من اعمال خودم را روی ضوابط شرعی تنظیم می‌کنم. مثل اینکه در بیابان گرفتار شده‌ام و تیمم می‌کنم، شما در آمریکا نمی‌توانید بگویید که یک لقمه حلال و درست حسابی بدستم آمده است البته نه اینکه نشود در آنجا زندگی کنید، در کفرستان هم می‌شود حین اضطرار اسلامی زندگی کرد ولی اگر شما بلاد اسلام را رها کنید و آنجا بروید (نه برای تبلیغ بلکه برای اینکه بروید آنجا مسلام زندگی کنید) مثلاً کسی کارگر یا کارمند بازنشسته است می‌گویند می‌خواهید چکار کنید؟ می‌گوید آخر عمری می‌خواهم مشغول عبادت شوم، می‌گویند کجا را برای عبادت انتخاب کرده‌اید؟ می‌گوید «ایتالیا» می‌گویند: عقل که اینگونه حکم نمی‌کند، اگر می‌خواهید برای یک کار دیگری آنجا بروید مثلاً روحانی هستی، می‌خواهیم بروی آنجا تبلیغ کنی، می‌گوید: نه، می‌گوید: برای چه می‌روی؟ می‌گوید برای اینکه استخوانی سبک کنم و گناهانم بریزد می‌گویند آنجا مناسبتی با این کار ندارد، باید شما بیائید در مشهد (ارض اقدس) یا قم (که دارالمؤمنین است) ولی آنجا دارالفساق و دارالفجار است.

به هر حال وقتی به مطلب عنایت بکنید می‌بینید که آنها می‌گویند با چه کسانی می‌خواهید زندگی کنید، تا چگونه با شما عمل کنند و بپذیرند که حق چیست و باطل چیست، حقوق طرفین دارد شما هستید و طرف مقابلتان، کجا هستید با چه کسی می‌خواهید معامله بکنید تا چه نظام ارزشی را رعایت بکنند.

پس بنابراین اول اشکالی که ما به این دسته وارد کردیم یک اشکال فلسفی کلی بود و اشاره کردیم به اصالت ربط، گفتیم حرکت جهت می‌خواهد اگر ثبات را در همه مراتب حذف کنید حرکت را حذف کرده‌اید. بعد این بیان متناسب با منطق آنها نبود. و گفتیم خود نسبیت را که می‌پذیرد معنایش انکار نسبت نیست، «نسبت» یعنی جریان علیت، یعنی حکومت علیت بر حرکت، حکومت علیت بر حرکت نافی نسبیتی است که شما می‌گویید (آیا روشن شد؟)

برادر شاهرودی: معنایش این نیست که شما در واقع از یک دستگاه دیگری نگاه می‌کنید، چون در آنجا فقط نسبیت

است.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: آن نسبت را می‌شکافیم (س: ذات نسبت) ذات نسبیتی را که شما می‌گویید قابل تعریف هست که بگویید کیفیت دارد یا کیفیت ندارد؟

برادر شاهرودی: نه نسبت است چه اشکالی دارد می‌شود که بگوییم فقط نسبت است و کیفیات و تعاریفش هم نسبی است.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: تعاریف و کیفیات نسبی است. آیا نسبتی هم بین تعاریفش هست یا نیست؟ برادر شاهرودی: این به عینه معنایش این است که شما به «نسبیت» با اصالت شیء نگاه کنید. خیر، نسبیتی نیست. حجت الاسلام و المسلمین حسینی: آیا نسبیتی نیست؟ (ج: نه) پس نسبیتی نیست.

برادر شاهرودی: آن را در نسبت خودش ببینید. یعنی نسبت ثابت نیست.

برادر حسینیان: نسبت را اگر تابع نسبیت بگیریم نسبت اصل است نه نسبت آن وقت کیفیت به تبع ربط معنا می‌شود.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: یعنی آیا اینها قبول دارند که فلسفه شان وحدت دارد یا ندارد؟

برادر شاهرودی: صیورت محض است کما اینکه بعضی ها گفته اند.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: این صیورت محض و حرکت محض که حضرتعالی می‌فرماید آیا بالمره

کیفیت ندارد؟

برادر شاهرودی: خوب طبعاً کیفیت ندارد.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: یعنی اگر کیفیت ندارد بنابراین نسبت هم ندارد

حالا ببینیم این مطلب با دین چگونه می‌سازد، اما به صورت مطلق هم نمی‌توانند نفی کیفیت بکنند یعنی نه تنها

قول نفی کیفیت بلکه قول به فاعلیت را هم نمی‌توانند انتخاب کنند. سلب کیفیت هم خیالی می‌شود. که آنها

نمی‌توانند نسبت نظری محض را ملتزم بشوند، در نسبت عینی حتماً کیفیات را هم قبول می‌کنند.

ج - عدم سازگاری نیست با ادیان الهی

برگردیم به سراغ اینکه آیا این حرف با ادیان سازگاری دارد یا نه؟

۱ - بر اساس نسبت مطلق، با بلوغ عقل تبعیت از انبیاء رها می‌شود

کسی اگر مثلاً قائل باشد که: بشر تا یک وقت عقلش نمی‌رسید لذا پیغمبر لازم داشته است. ولی از وقتی که عقلش از کار خودش سر در می‌آورد دیگر پیغمبر لازم نیست، اگر کسی این طور قائل باشد از مسلم بودن خارج می‌شود.

۲ - بر اساس نسبیت مطلق ارزش توصیف مادی شده و به رفاه در این دنیا تعریف می‌شود.

آیا چنین کسی می‌تواند چنین حرفی را بزند و بگوید ارزش نسبی است؟ نمی‌توان گفت که عقلمان برای زندگی کردن می‌رسد.

اگر کسی قائل باشد که خدا عالم را خلق کرده و همه کارها از جمله عدل و ظلم و ارزش هم برای ابتهاجهای مادی نیست (خوب دقت کنید) معنای معنویت هم منحصر نمی‌شود به شکل‌های که زندگی و حیات در این عالم دنیا را تمام کند (چون معنویت را هم می‌شود به صورت مادی معنا کرد) بگوییم آقا خیلی کرامت نفس دارد، ایثار دارد، با گذشت است، حق خودش را هم به دیگران می‌دهد، این را بگوییم یعنی معنویت، بگوییم چه می‌پرستد؟ بگوید هم‌نوع پرست است هم‌نوع را که نمی‌شود پرستید نه فامل و نه ارحام و نه پدر و مادر را می‌شود پرستید و نه هم‌نوع را می‌شود پرستید و نه مستضعف و نه مستکبر را می‌شود پرستید، پرستش مخصوص خدای متعال است. بگوییم به رفتارهایی که گرایش به غیر است و تقدم غیر است و از اطعام دیگران لذت می‌برید. این را اسمش را بگذاریم معنویت! بله برای مادیها که نمی‌توانند معنویت را منسوب به پرستش خدا و آخرت بکنند، نمی‌توانند مربوط به چیز دیگری خارج از این دنیا بکنند اینها می‌شود معنویت، ولی برای کسی که قائل به عالم دنیا و آخرت است. عالم را مخلوق می‌داند و سیر را هم خلق شده در این عالم، نمی‌داند، طبیعی است که ارزش را نمی‌تواند به رفاه در این عالم تعریف بکند باید در کل و نسبت به مقصد و نسبت به یک سیر ملاحظه کند، یک قسمتش را در اینجا می‌بیند.

زحمتی را که یک نفر در یک کاری می‌کشد، نتیجه اش را در حاصل آن کار می‌خواهد، نه در خود آن فعل و حین فعل، هر چه کار مقدس تر و ب بالاتر، ارزش آن فاصله پیدا می‌کند، مقصدش بلند تر و بزرگتر می‌شود اگر مقصد یک چیزی شد که مربوط به این عالم نیست و پرستش خدای متعال است، اصلاً این عالم سعه بازدهی و ابتهاج آن را ندارد.

د - عدم سازگاری نسبیت مطلق با منطق و فلسفه

به هر حال حتماً کسی که قائل به نسبیت محض باشد با ادیان نمی‌سازد کما ینه با فلسفه و منطق هم نمی‌سازد.

یعنی چه با استقرار بر فاعلیت و پرستش و چه با علیت با هیچ کدام سازگار نیست.

- احتمال دوم: بررسی ثبات مطلق در مفاهیم

اما کسی که قائل باشد که مطلقاً حرکت و تغییری نیست، آن هم خیلی به صدمه می‌افتد آن طرف قضیه و ۱۸۰ درجه مقابل است. یعنی قائل به سکون و ثبوت می‌باشد.

- نقد احتمال دوم: الف - رشد بر اساس اصالت کیفیت قابل تفسیر نیست

کسی که قائل به ثبوت است در باب تمام رشدهای ممکن چه می‌کند؟ اگر بخواهد بگوید بالمره در هیچ قضیه‌ای رشد نیست، منتهی به سکون می‌شود.

- رشد در بعضی زمینه‌ها غیر قابل انکار است

و همین که خود او در سنهای مختلف قرار دارد، با این حرف مخالف است، به هر حال این مطلب را او هم به درک وجدانی، هم به درک ذهنی، هم به درک حسی (یعنی با ارتباطاتی که با روحش و ذهنش و با جهان خارج و حسش دارد) حس می‌کند که یک چیزهایی را حس نکرده بود و یک مناظری را ندیده بود. بعداً دید. یک لذتهایی را نچشیده بود که بعداً چشید، یک مطالبی را نفهمیده بود که بعداً فهمید یک حالتی را پیدا نکرده بود که بعداً پیدا کرد.

برادر نجفی: در تعبیرشان از رشد و حالات و غیر ذلک، می‌گویند: رشد، کمی است یعنی آدم اطلاعی نداشت اطلاع پیدا کرد. به اطلاعاتش اضافه شد، یعنی مرتباً اطلاعاتش (کماً) اضافه می‌شود و یا در حالات روحی هم همینطور.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: حالا اگر کسی مطلقاً اثل به حرکت نباشد و بگوید ثبوت محض، رشد کمی را هم، هم نمی‌تواند بگوید. ولی حالا اگر ذره‌ای بپذیرد و بگوید که رشد کمی بله، رشد کیفی نه، که این از حد وسط شروع می‌شود اگر کسی بخواهد. باصطلاح، خوب متنسگ باشد و عالم را قفل بکند و هیچ طرف نیاید، خوب است آن طرف خط بایستد.

حالا اگر کسی اندکی این طرف بیاید بینیم چطور می‌شود؟

ب - بر اساس اصالت کیفیت ارزش و کمال قابل توصیف نیست

اولاً آن کسی که اصلاً حرکت نکند آن هم مخالف ارزش است، برای این که به هر حال می‌خواهید در ارزش بگویید یک وضعی بهتر از یک وضعی است، می‌شود حرکت کرد و از یک وضعی به یک وضعی دیگر رسید اگر بنا باشد برای آدم آن وضع ممتنع باشد این وضعی هم که دارد خروج از آن ممتنع باشد. (مثل دو تا تابلو است آن یک تابلو این هم

یک تابلو. اگر سیری بالمره نباشد نسبتی نباشد اصالت شیء محض و اصالت کیفیت محض باشد، به چه دلیل این تابلو از آن تابلو بهتر است؟)

برادر شاهرودی: خصوصیت در ذاتش است خصوصیت در ذاتش به این معنا که انتزاع از ذات است.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: یعنی شما یک نسبتی بین این و چیز دیگری قرار میدهید و می‌گویید این بهتر از آن است، اگر این انتزاع شما را بردارند آن یک چیز است. برای خودش این هم یک چیز است برای خودش. بعد آن وقت که شما می‌خواهید این کار را بکنید، اثری برای آ، دو ذات ندارد. به خود شما هم که می‌خواهید نسبت را برقرار کنید یک نحوه حرکتی است یعنی ثبات محض را نظر نمی‌دهید. به هر حال از ثبات محض چیزی برخاسته نیست همانطور که از حرکت محض چیزی برخاسته نیست.

- احتمال سوم: بررسی ثبات و تغییر تألیفی در ادراک و مفاهیم

یک درجه بیائیم این طرف تر و بگوییم که رشد کمی ممکن است و بگوییم رشد کمی هیچ تأثیری در رشد کیفی ندارد. (این یک حرف است)

- نقد احتمال سوم:

الف - ثبات کیفی و تغییر کمی اطلاعات ممکن نیست

۱ - رشد اطلاعات به معنای رشد کمی نیست

یعنی چه آدم اطلاعاتش کم باشد یا اطلاعاتش زیاد باشد در اطلاعات اولیه اش تأثیری پیدا نمی‌شود.

برادر حسینی شاهرودی: آقای نجفی می‌گویند گر چه کیفی هم نیست به آن معنا، ولی کمی محض هم نیست به هر حال قضایا یک ارتباطاتی با هم دارند.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: حالا اگر قائل به رشد کمی محض باشیم چطور می‌شود؟ مثل کتابخانه که یک کتاب بخرید بگذارید کنار کتاب اولی تا آخر کار، کتاب اولی سرچایش است هر چه کتاب بیآورند در کتابخانه عباراتش که عوض نمی‌شود مراجع هم که رجوع می‌کنند می‌توانند کتاب اولی را بخواند و می‌تواند دومی بخواند و می‌تواند سومی و هزارمی و الی آخر، اگر کسی همچنین چیزی بگوید، این چطور است؟ حالا گر کسی بگوید از کتابهای جدید که می‌نویسند نسبتی بین آن کتابهای قبلی پیدا می‌کنند و یک کتاب جدید می‌نویسند، سریع، آقای نجفی می‌گوید

این یک کتاب جدیدی است کنار آن کتابها، عیبی ندارد. ده رقم هزار رقم، صد هزار رقم، لحاظ بکن، نسبت معین کن، باز هم یک کتاب دیگری بنویس کنار آن کتابها چه ربطی به آن کتابها دارد. آن کتابها که باز هم سر جای خودشان هستند، هر کسی هم که خواست فلکیات بطلموسی را یاد بگیرد برود یاد بگیرد که یک مردمی در یک زمانی می‌گفتند اینطوری است حالا اینکه فلکیات جدید، نجوم جدید، هیئت جدید، فضاشناسی جدید، درست شد، آیا ناگهان آن کتابها خطهایش شروع کرده به تغییر کردن، نه شما می‌توانید به کتابخانه بروید و بگویید آقا هیئت بطلموس را بدهید آنها هم همان کتاب را می‌دهند و همان عباراتی که قبلاً می‌خوانند حالا هم شما مقایسه می‌کنید و یک کتاب دیگری بر اساس مقایسه اش به ذهنتان می‌آید و می‌نویسید، یک کتاب دیگر کنار کتابخانه باشد. حالا بعضی از این کتابها متروک می‌شود، خوب بشود، یا چند سال می‌گذرد رواج پیدا کند، و ممکن است یک کس یگری بیاید و از همان کتابی که متروک شده است یا استفاده جدیدی بکند و چیز دیگری درست کند، این سیری که برای تجدید و تکامل معرفت بشری قائل هستید معنایش این نیست که قبلیها رها می‌شود بلکه قبلیها قابل مطالعه است، به صورت مختلف هم می‌شود مطالعه کرد.

انسان هم یک دسته از اطلاعاتش مربوط قبول است، اطلاعات بعد هم بیاید، کنارش اضافه بشود، چه ضرری دارد؟ خود می‌تواند نسبت بین اینها را بگیرد و دوباره یک اطلاع دیگری درست کند آن را هم کنار این قضیه بگذارد، در این کتابخانه ذهن، چه شخصی، چه مربوط به جامعه باشد هر چه می‌خواهد باشد. به نظر شما می‌آید یک مفاهیمی که مربوط به سابق است درست نیست. حالا می‌فهمید آن گونه هم که می‌گفتید «درست نیست» نبوده، خوب آن «مفهوم» با آن «استدلال» آنجا هست. تصدیق جدید شما هم کنار آن هست، شما بر اساس نسخه جدید خوب عمل می‌کنید. معنایش انحلال و از بین رفتن آن نسخه قبلی که نیست.

برادر شاهرودی: وقتی شما فکر را به «ترتیب امور معلوم لتحصیل امر مجهول» تعریف کردید. طبیعی است که اینها را ترتیب می‌دهید. یعنی یک کیفیت خاصی به آن می‌دهیم: و آنها یک آرایش خاصی به خود می‌گیرند، قطعی است آن موقع نمی‌توانیم با حفظ آن آرایش نتیجه ای غیر از آن بگیریم.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: یعنی شما یک وقت می‌گویید: قفسه های کتابخانه ام را مجبورم یک نحوه دیگری دسته بندی کنم، این، غیر از آن مطالبی است که در کتابها نوشته شده است (مطالبی که در کتابها نوشته

شده، هست) یعنی همین حالا هم از کسی سؤال کنند و بگویند: آیا شما آن ادراکی را که در زمان کودکی درباره فلان موضوع داشتید می‌توانید توضیح بدهید؟ او توضیح می‌دهد.

برادر حسینی شاهرودی: نه نمی‌شود. قطعی است که شما می‌گوئید ترتیب امور معلوم...

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: یعنی خاطره خودتان را شما نمی‌توانید بگویید؟ و بگویید آن وقت ما خیال می‌کردیم که فلان موضوع، نسبتش این طوری است و بعد فهمیدیم که طوری دیگر است، نمی‌شود که حاکی باشد؟ یعنی آن محکی ندارد و نمی‌شود از آن حکایت کرد؟

برادر حسینی شاهرودی: محکی واحد است ولی در عین حال ابزارتان فرق کرده ابزار نگاه به آن محکی با آن موقع فرق کرده است، آن موقع با ده تا معلوم نگاه میکردید حالا با صدتا معلوم نگاه می‌کنیم.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: من سوال می‌کنم، یک قضیه ای شما داشته اید در سن ۱۲ سالگی، معلم یک سوال از شما کرده جوابی هم به معلم داده اید آن جواب و سؤال و آن صحنه ها روی روحی شما اثر گذاشته است و می‌گویید هرگز از یادم نمی‌رود (چه تشویق باشد چه توبیخ) حالا در سن ۳۰ سالگی از شما سؤال می‌کنند که معلمان در آن مدرسه چه چیزی از شما سؤال کرد؟ شما عین آن قضیه را حکایت می‌کنید. حالا گر چه معلوم شده باشد که اصلاً آن قول باطل شده.

برادر شاهرودی: نگاه به آن و همین نحوه نقلش، برخاسته از توصیف خاصی که شما در ذهن دارید. قضیه فرق می‌کند با آن موقع حداقل آقایان این را نمی‌گویند و اصلاً این طور نیست اینکه خودشان (آقای نجفی) می‌گویند «ترتیب امور معلوم» ترتیب یعنی چه؟

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: اختلاف مبناء ما بین شما پیدا شد.

برادر نجفی: در منطق صوری اطلاعات را کمی می‌گویند

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: می‌گوییم حداقل ۲ احتمال است یک احتمال، احتمال آقا احتمال شماره الف

حالا شما آن احتمال را قبول نداشته باش و کسی هم قائل به آن نباشد و به عنوان احتمال می‌شود گفت که ...

برادر نجفی همه آقایان می‌گویند اطلاعات کمی به هم اضافه می‌شود.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: حداقل این است که بگوییم هیچ قائلی ندارد و بگوییم یک احتمال است (این خوب است و جناب آقای شاهرودی دیگر نمی‌تواند بگوید که احتمالش هم نیست) یک احتمال هم احتمال فرمایش حضرتعالی (آقای شاهرودی) این احتمال هم قائلی برایش قائل نمی‌شویم. حالا ما آن احتمال را داریم توضیح می‌دهیم. اینکه بگویند: محکی‌ها و صورتها کنار همدیگر و پشت سر هم قرار دارند و بگوییم همه اطلاعات ثابت است و تغییر در اطلاع یعنی چه؟ مثل عکس‌های متعددی که برای هر کدام «اذعان للنسبه» ای پیدا شده است الی آخر. یعنی نسبتهایی را ما ملاحظه کنیم بگوییم کماً اضافه می‌شود، لزومی را که هم پیدا می‌کند خود، یک اطلاع کمی دیگری است که اضافه می‌شود به قتل.

۲ - کمی بودن در صورتی پذیرفته است که وئاء عالم ذهن ثابت باشد

آن وقت یکچیز فقط در ذهن ما به عنوان سؤال باقی می‌ماند که: عالم، در حال تغییر است این آقا هم که به دنیا می‌آید، پیر می‌شود و بعد هم از دنیا می‌رود (این هم در حال تغییر است و شکی نداریم) آن مخزن کجاست که هیچ تغییری در آن نیست و جنس این کاغذ و مقوایی که رویش عکس چاپ می‌شود از چیست که هیچ تغییری در آن در طول سالها و قرن‌ها پیدا نمی‌شود، اگر وئاء ذهن عالم دنیا نباشد، شما می‌گویید روح، وئاء روح در روح تشریف دارد، می‌گویید از قضا روح هم رشد می‌کند باید یک جا برایش پیدا کرد که آن ثابت از دستش کمال هم خارج باشد.

ب - در این احتمال ربط ثابت و متغیر روشن نیست

کلام در این است که آیا ربط بین این ثابت یا متغیری چیست؟ آیا مطلقاً ربطش قطع است؟ اگر ربطش مطلقاً قطع باشد نسبت عالم به عملش چگونه می‌شود؟ یک کتابخانه درست کنید و بگویید عالمش علیحده است و علمش هم علیحده است. و این علم را هم از یک نوع جنس بسازید که تغییر ناپذیر باشد. آن وقت می‌گوییم اصلاً حدوث و امکان و اعدام چگونه در آن راه دارد؟ امثال ذلک، داخل نمی‌توانید بگویید از قبیل علم امثال ما هست که گفته شود، در آن هیچ گونه حدوث و زوال و تغییری راه ندارد، و هیچ گونه ارتباطی هم به عالمش که حتماً آن عالم برایش حدوث زوال و کمال و نقص و امثال ذلک هست ندارد به هر حال از نظر فلسفی در اینجا ربط بقین ثابت و متغیر سؤال مهمی است. اما گر قائل بشوید بین ثابت و متغیر ربط وجود دارد، سؤال می‌کنیم چه نحوه ربط و تأثیر و تأثیری از یکدیگر دارند؟ اینکه می‌گویید مقدار متیقنش تغییر نمی‌کند و یک چیزی هم شما (آقای حسینی) اشاره کردید می‌گویید فی

الجملة عرفی و غیر قابل انکارش تغییر نمی کند، آن غیر متغیری که می گوئید، نسبتش را با امر متغیر چگونه توصیف می کنید؟ به صورت کمی جدا می کنید و می گوئید: این دسته از امور متغیر، و آن دسته از امور، امور غیر متغیرند.

ج - در این احتمال محدوده ثابت و متغیر معین نیست

اگر کسی آمد فردا یک بحث دیگری کرد و این خط را یک متر آورد این طرفتر و یک دسته دیگر را شامل شد و ثابتها بیشتر شد و یا کسی آمد و بر خلاف آن استدلال کرد و ثابتها را کمتر کرد. وضعیت عرف تغییر کرد پای این حرف به کجا بند است؟ یعنی پایگاه آن ثابت به کجا بر می گردد؟ (یادمان نرود که نتیجه گیری و جمع بندی می کنیم) پایگاه ثبات اگر به علیت محض برگردد منتهی به سکون محض می شود. خلاصه اگر کسی یک قسمت از مفاهیم را ثابت و قسمتی دیگر را متغیر دانست و یا قائل به تغییر کمی در ادراکات گردید (به این معنا که مثلاً در بعضی معاملات و احکام، دماء و اعراض و اموال ثابت و لا یتغیر بوده اما در یک قسمت دیگر رخصت داده اند که انسانها بر حسب تجارب خودشان کار کنند) چند اشکال وارد می شود.

د - بر اساس این احتمال نسبت تأثیرش بخش ثابت مرتباً کم می شود

اولین اشکال فلسفی و دقیقش ربط بین ثابت و متغیر است دومین اشکال محدوده ثابت و متغیر و سومین اشکالی که در مرتبه بعد گفته می شود این است که توسعه، تنها مربوط به بخش متغیر می شود نه ثابت، بنابراین بخش ثابت، نسبت تأثیرش در حیات مرتباً کم می شود یعنی مثلاً ۱۵ تا حکم داریم اینها را ثابت نگهدارید. آن وقت احکامی که شما اجازه دارید در آن چهارچوبه احکام بگذاریم اولی دو حکم می گذاریم ولی بعدش کارخانه درست می کنیم، بانک درست می کنیم و در نتیجه ده حکم، بیست حکم، صد حکم هزار تا حکم، قانون راهنمایی و رانندگی، قانون پست، قوانین بین الملل و ... کم کم تعداد احکامی که برای پرورش بنا هست روی تصمیم گیری ما مؤثر باشد در بحث سیاسی عرض کردیم که حکم دستوری، تصمیم گیری را اصلاح می کند) اگر بنا باشد (مثلاً در زندگی یک نفر، ۵۰ تا از آن یا ۱۰۰ تا از آن یا ۲۰۰ تا ثابت باشد یا فرضاً هزارتای از آن ثابت باشد و یک بخش توسعه یابی هم غیر ثابت باشد و آن بخش به اندازه ای بشود که مرتباً نسبت تأثیر آن در پرورش کم شود درست است که به نظر می آید یک گوشه ای را ثابت نگه داشته اید لکن خود انسان را که نمی توانید ثابت نگهدارید.

به عبارت دیگر نظام پرورشی شما مرتباً توسعه پیدا می‌کنند هر چند شما یک بخشش را به نظر خودتان ثابت نگهداشته اید و حالا علاوه بر بحث درباره اینکه اصولاً اطلاعات ذاتاً مجرد است یا مجرد نیست این بحث یک بحثی نیست که بگوییم مجرد است یعنی یک عالم صور و ماهیاتی فرض کنیم که آن بسیط است و برای هر ماهیتی خدای متعال دو مصداق ایجاد می‌کند یکی خارجی مثلاً این استکان و یکی دیگر مفهوم استکان که هزاران هزار استکان مصداق این می‌شود آن هم مصداق آن ماهیت استکان که در ذهن ایجاد می‌فرمائید، حالا این ایجاد از هر طریق باشد از طریق علت باشد یا فاعلیت (البته آن فاعلیتی که بنابر قول متداول و مصطلح می‌گویند نه بنابر فاعلیتی که ما در بحث ولایت عرض کردیم باز اولین سئوالی که پیدا می‌شود این است که کدام یک از آنها مجرد و ثابت است؟ آن ماهیاتی که فرض می‌کنید هم خارج و هم ذهن، مصداقش هست؟ یا آنچه که در ذهن من هست؟ اگر بخواهید بگویید آنچه در ذهن من هست مجرد است آن وقت اولین سئوالی که در مطرح می‌شود این است که خود «روح» که علم، کیف او هست، خود آن چیزی را که نفس می‌خوانید و می‌گویید علم در مرتبه «حضور کیف نفس» است، آیا برای آن رشد و سعه و تغییری هست یا نه؟ دو فرض است یکی اینکه بگوییم تغییری نیست اگر تغییری نیست کمالی هم نیست، فرض هم اینکه: چرا تغییر هست؟ آن وقت اطلاعات که در آنجا وارد می‌شود آیا یک گوشه اش ثابت می‌ماند و بقیه اش تغییر می‌کند؟ در این صرت باز ربط بین ثابت و متغیر چطور می‌شود؟ کیف نفس هم دیگر نمی‌شود. یک چیزی می‌شود که گوشه روح نشسته است. محجوب از نفس می‌شود. محجوب از نفس که شد علم نمی‌شود تا وقتی که دوئیت بین او و نفس باشد وحدت پیدا نمی‌کند، لذا علم نیست! چون برای نفس یا عند النفس حاضر نیست اگر وحدت هم پیدا کرد یا باید ثابت باشد و تغییر نکند یا تغییر بکند، و اگر تغییر کرد دیگر نمی‌توانید بگویید «ثبات اطلاعات» کیف نفس مثل خود نفس متغیر است.

علاوه بر این صحبتها که عرض کردیم این است که در باب ادراکات در عالم عرفان ثباتی قائل نیستند، قبول دارند که سالک در منزل او اینگونه می‌فهمد و در منزل دوم آن گونه و در منزل یقظه و ... الی آخر، مگر اینکه قائل شوند که از قبیل شأن و ذی شأن است و آخر کار می‌فهمد که همه اش باطل بود که جلسه آینده علاوه بر توضیح این مطلب وارد می‌شویم درباره اینکه اگر فاعلیت اصل شد معنی ثبات و سکون و کیفیت چیست؟ و چگونه می‌تواند هم پایگاه این

۱۷۸۰

فلسفه اصول مبانی نظام ولایت

موضوع: اصالت ولایه

دوره: سوم

تاریخ: ۷۰/۱۰/۱۵

جلسه: ۵۲

فهرست:

مقدمه اول: بررسی اشتداد بر مبنای اصالت وجود و اصالت ماهیت

الف - بر اساس اصالت وجود هیچ خلق و ایجادى در کار نیست لذا اشتداد معنا ندارد

ب - بر اساس اصالت ماهیت، خالق متعاقباً ماهیاتی را بوجود می‌آورد

نقد و بررسی دو احتمال فوق:

الف - در اصالت وجود اگر دوئیت حقیقی بین شأن و ذی شأن نباشد بعث و زجر بی‌معناست

ب - در اصالت ماهیت باید چیزی ایجاد شود که قابلیت ترکیب با محرله قبل را داشته باشد

مقدمه دوم: بررسی اشتداد بر مبنای اصالت ولایت

الف - اشتداد از طریق ایجاد فاعلیت متعلق به فاعلیت قبل ممکن است

۱ - اشتداد به معنای اضافه شدن است و اضافه شدن نیز با فاعلیت توأم است

۲ - اشتداد (اضافه) صرفاً با ایجاد فاعل دیگری متعلق به فاعل اول ممکن است

۳ - فاعل اول با فاعلیت در فاعل دوم و متقوم به او اشتداد می‌یابد

۴ - شدت به معنای کشیده شدن فاعل اول در فاعل مادون است

- اصل بحث

حضور فاعلیت محور در تمامی مراتب معرف پایگاه ثبات در تمامی مراتب است

۱ - حضور فاعلیت محور در نظام تمثیل

۲ - امداد فاعلیت محور در سه مرتبه اوصاف، تمثلات، تصرفات

نتیجه (۱): پایگاه همه ارزشها به حضرت حق است

نتیجه (۲): پیدایش علم جدای از ولایت تکوینی و اجتماعی نیست

پرسش و پاسخ:

۱ - کلمات ابزار هدایت مولا است

۲ - طرف تعلق، فاعلیت واحد ثابت است (توضیح امر ثابت)

- تذکرات اخلاقی

بسمه تعالی

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: بسم الله الرحمن الرحيم ... بحث علم و ربط آن به جامعه مطرح بود به دنبال طرح بحث ولایت اجتماعی، و کلاً بحث ولایت و توسعه قدرت به عبارت دقیقترش «اشتداد» و «کمال» و تکامل، عمل و اطلاعات به بحث نسبیت کشید. و بحث نسبیت تا حدود مختصری در جلسه گذشته صحبت شد، حالا با ذکر یکی دو مقدمه وارد بحث می‌شویم.

مقدمه اول: بررسی اشتداد بر مبنای اصالت وجود و اصالت ماهیت

الف - بر اساس اصالت وجود هیچ خلق و ایجادى در کار نیست لذا اشتداد معنی ندارد

مقدمه اول: اینکه اگر بطور کلی قائل بشویم که هیچ چیز خلق نمی‌شود و به هیچ وجه ایجادى در کار نیست، «هستی» هست و «شئونش» زیرا در مرتبه اعلی (مرتبه ذات) تغییر معنی ندارد و همه کیفیات شأن و ذی شأن هستند، در این مرتبه از کثرات که مرتبه ای از شأن است و ما قرار داریم هم دوئیت و تغایر می‌بینیم، هر تغایر، و الا حقیقت مطلب این است که نه حدوثی واقع می‌شود و نه دوئیتی وحدت حقیقیه مستوعب است و هیچ گونه تغایر و تغایری، حقیقتاً قابل حاض نیست، توهم ازن مطلب هم از مراتب نازله شأن است، هر چه از این مرتبه نازل به عمق بیشتری برود از عالم کثرت به عالم وحدت و بساطت نزدیک تر می‌شوید و در نتیجه، تعددها کم می‌شود، تغایرها و تغایرها کم می‌شود، تا به بساطت مطلق می‌رسد، این همان شأن است، (این یک احتمال، که چیزی اضافه و یا خلق نمی‌شود)

ب - بر اساس ماهیت خالق متعاقباً ماهیای را بوجود می‌آورد

دیگر اینکه بگوییم: خالق صنعت می‌کند، ماهیات را به وجود می‌آورد، و از ایجادى که نسبت به ماهیتی صورت می‌گیرد یک صنعتی واقع می‌شود، بعد از آن هم یک صنعت دیگر، احتمال دیگر این است که گفته شود: نه این دوتا مطلب به این شکل درست نیست، بگوییم که ایجاد می‌شود؟ من شیء کالن قبله خلق می‌کنند، لکن آن خلق با خودش مزاحم نیست. آن مهم شماسست که خیال می‌کنید اگر دو تا شد «تنویت» به وجود می‌آید «تنویت» و دو تا بودن همیشگی مربوط به آن وقتی است که بگویید «دو تا واجب» هست و الا وقتی مرتبه وجوب و غیر وجوب، طرف

قیاس نباشند موضوعاً در مقام مقایسه با هم طرح نمی‌شوند چون مفهوم جامع ندارند، یعنی نمی‌تواند مفهومی جامع آن دو باشد، مفهوم، یک نحوه «وجود» نمی‌تواند باشد که یک فردش، حضرت حق سبحانه تعالی و واجب الوجود باشد، یک فردش هم مخلوقات باشند مفاهیم اینک حضرت حق جلت عظمته را احاطه کنند عاجزند. مفاهیم مخلوقات او هستند، مخلوقاتی متناسب اب ظرفو شما، نه مخلوقات عالی، هر چه که ظرفیت مخلوق بالاتر برود، (مثل اینکه مثلاً محور واقع بشود) طبیعتاً علمی که برای رسول اکرم (ص) هست، معنا ندارد که برای شما، یا ما، حاصل بشود، اصولاً طرف قیاس، شما و پیامبر نیستند، مفاهیمی که در خاطر شما می‌آید قدرت فراگیری نبی اکرم را هم ندارد، حتی قدرت فراگیری و تعریف جناب جبرئیل را هم ندارد تا چه رسد به اینکه بخواهید بگویید یک مفهومی داریم بنام «وجود»، یک فردش واجب است، فرد دیگرش ممکن. این طور نیست. خدای متعال ایجاد می‌کند، و تازه بحثی را که بعداً خواهیم کرد این است که مفاهیم و صوری که در ذهن شما می‌آید، در نظام فاعلیت، یک برخوردارهایی است که اوصاف در یک رتبه کیفیت پیدا می‌کنند، و در یک رتبه، حدود و مفاهیم. و در یک رتبه هم، اعمال و آثار فاعلیت شما تشخص و تجسد پیدا می‌کند.

اگر بنا باشد چنین فرضی تمام شده باشد، آن وقت بحث درباره این می‌شود که هم تغایر هم تغییر صحیح است.

- نقد و بررسی دو احتمال فوق

الف - در اصالت وجود اگر دوئیت حقیقی بین شأن و ذی شأن نباشد بعث و زجر بی معناست

در اینجا بر اساس و ایراد برد و احتمال فوق اشاره اجمالی می‌کنیم بنابر آن بحث «بعث و زجر» در کنهش معنی دار نیست، یعنی اگر از شئون باشند امر مأمور وحدت دارد و اگر امر، و مأمور، عباد و معبود، وحدت حقیقیه پیدا کرد و شأن در حقیقت انتزاعی می‌شود، در یک رتبه صحیح است که شأن گفته شود ولی در رتبه بعد دوئیت حقیقت بین شأن و ذی شأن مشاهده می‌شود در آن صورت آیا شأن، وجود مستقل فاعلی و ارادی دارد یا ندارد؟ اگر اراده شأن منحل شد به انحلال حقیقی در اراده ذی شأن منحل شد و دوئیت آن به نحو حقیقی حذف شد، تکلیف نیز همانند حرکت و تغایر و امثال ذلک برداشته می‌شود. آنچه که یقینی هست اینکه: کلاً انبیاء که آمده‌اند، از «بعث» و «زجر» سخن گفته‌اند. صحبت از عقاب و حساب و دعوت به عالم آخرت و دعوت به رجوع الی الله و این حرفهاست. طبیعی است که هیچ کس نمی‌تواند با لوازم عقلی این امورات را بشکند.

ب - در اصالت ماهیت باید چیزی ایجاد شود که قابلیت ترکیب بامرحله قبل را داشته باشد خوب حالا دقت کنید در این مطلب که اگر بنا شود ایجاد شود، چه چیزی ایجاد می‌شود؟ آیا شیئی ایجاد می‌شود که قابل ترکیب نباشد؟ یا قابل ترکیب باشد؟ (در گذشته این بحث انجام شده است) که آنگونه نیست که: امر بسیط ایجاد شود حتماً باید آنچه که ایجاد می‌شود قابلیت ترکیب و حرکت داشته باشد. و نهایتاً بحث شده است که باید تعلق داشته باشد، تعلقش هم به امر ثابت، نهایتاً به فاعل واحد باشد.

- مقدمه دوم: بررسی اشتداد بر مبنای اصالت ولایت

الف - اشتداد از طریق ایجاد فاعل متعلق به فاعل قبل ممکن است

بحثی را که در مقدمه دوم برای بحث علم عرض می‌کنیم (مقدمه اول نفی بود، مقدمه دوم اثبات است) مسئله «اشتداد» است، که اشتداد ممکن نیست مگر به ایجاد فاعلی متعلق به فاعل قبل، و از طریق فاعل قبل، متعلق به فاعل اول، و از طریق فاعلیت محور، به خدای متعال

۱ - اشتداد به معنای اضافه شدن است و اضافه شدن نیز با فاعلیت توأم است

اگر بنا شد یک چنین چیزی انجام شود و گفته شود که اشتداد یعنی اضافه شدن و شدیدتر شدن حال آیا می‌خواهید بگویید با حفظ همه خصوصیات قبل است (که این معنای شدت ندارد). یا می‌خواهید بگویید یک معنی اضافه شدنی را دارا هست که آن اضافه باید متعلق به این باشد و اگر فاعلیت نداشت باشد، اضافه نمی‌شود حصه دومی که ایجاد می‌شود باید فاعلیت داشته باشد تا بتواند ترکیب شده و به قبل متقوم بشود.

۲ - اشتداد اضافه صرفاً با ایجاد فاعل دیگری متعلق به فاعل اول ممکن است

فاعلیت داشته باشد معنای شاین است که: یک فاعل دیگری که دارای تعلق است ایجاد شود متعلق به فاعل اول که فاعل اول در فاعلیت او، فاعلیت کند، مثل یک قوه ای که به منبع الکتریکی قوی تری متصل شود، نیرویش منتقل به آن می‌شود.

۳ - فاعل اول با فاعلیت در فاعل دوم و متقوم با او اشتداد می‌یابد

وقتی گفتید که فاعلیت دومی، تعلق دارد به فاعلیت اولی (که چکار کند؟) که فاعلیت کند در فاعلیت دومی، «بزور» تعلق فاعل دوم، طبیعی است که فاعل اول نفوذ در فاعلیت دوم نفوذ دارد در این صورت فاعلیت آن (فاعل اول) متقوماً

توسعه یافته است ابتدا فاعلیتش تا مرتبه دوم نبود، آمد تا مرتبه دوم. اینجاست که فاعل دوم هم، خودش متقوم به فاعل بالاتر، و نسبت به رتبه پایین تر کار بیشتری می‌تواند انجام دهد البته این یک حرف دیگر است که ما الان وارد آن بحث نیستیم. فعلاً صحبت‌مان این است که چیزی که خلق می‌شود دارای خصوصیات زیر است.

۱ - باید تعلق داشته باشد، اگر تعلق نداشته باشد غایت ندارد، حرکت ندارد، تغایر ندارد.

۲ - باید این تعلق به کیفیت خاص نباشد زیرا اگر به کیفیت خاصی باشد، حرکت در آن محال می‌شود.

۳ - باید خودش هم دارای حرکت و فاعلیت باشد. و ممکن نیست خودش هم دارای حرکت و فاعلیت نباشد.

۴ - شدت به معنای کشیده شدن فاعل اول در فاعل مادون است.

به هر حال «شدت» کشیده می‌شود، کشیده شدن فاعل اول در فاعل دوم فاعل سوم تا الی آخر هست، «بزور خود

آن فاعلها» حضور فاعل «محور» هست. حالا البته فاعلیت این شخص هم هست، به نسبت خودش شرکت دارد.

برادر حسینی شاهرودی: آنوقت تقید از پایین به بالا نمی‌شود بزور فاعلیت پایین؟

ج: بله حتماً به پایین مقید هست.

س: آنوقت لازمه اش این است که در خلق حضرت حق هم ...

ج: در اول کار توجه نکرده اید، در «ایجاد کردن» چنین شرطی هست نه اینکه این شرط، شرطی است که سابق بر

خلقت باشد، این از «لوازم» توسعه هست.

س: آن وقت چه فرقی بین خلق های بعدی با خلق اولیه هست؟

ج: خلق اولیه همیشه محور واقع می‌شود، هر چه که خلق متأخر واقع شود (اینها بحثهایی است که باید دقت در

آن بشود)

س: چطور است که در اینجا نفس فعل خلق مقید به بیرون هست یعنی مقید به مخلوق است (به یک معنا) ولی آن

خلق اولیه مقید به مخلوق نیست؟

ج: توسعه مقید به توسعه است، عدم توسعه مقید به توسعه نیست. آیا به صرف اینکه (مثلاً) جناب عالی در شروع

کار تلفن نمی‌خواستید پس نباید حالا هم تلفن بخواهید.

س: بله یک سری چیزهایی درست است در سیر این طبیعتاً...

ج : (احتیاج به دقت دارد) چون این مباحث بدون دقت تمام نشده نهایت این است که در این جلسه یک مقداری از آن بحثی خدمتتان عرض می‌کنیم. این مطلب که فاعلیت «محور» و فاعلیت «تصرفی» و فاعلیت «تبعی» داریم، در مراتب تبعیت و در مراتب فاعلیت حتماً مختلف می‌باشند.

- اصل بحث: حضور فاعلیت محور در تمامی مراتب معرف پایگاه ثابت در تمامی مراتب است.

حالا سؤال مهم اینجاست که اگر بنا باشد که فاعلیت فاعل محور کشیده شود تا مرتبه عالم تکوین و تا این آهن و فلزات، یک قسمت از خواص اینها، به فاعلیت اوست. شما مجبور هستید در یک قسمت از خواص، تسلیم فاعلیت او باشید. فاعلیت او هست و حضور دارد، شما نمی‌توانید «حضور» او را به منزله «غیبت» بگیرید. اینگونه نیست که همه خواص به فاعلیت شخص شما وابسته باشد همان طور یکه می‌گوید نظام جامعه «میکروفن» را می‌دهد، نظام جامعه در یک نظام بسیار بزرگتر دیگر، خودش کوچک است که آن نظام تکوین است). حضور فاعلیت تکوین، در این هست، اگر جاذبه زمین نباشد شما نمی‌توانید میکروفن بسازید.

۱ - حضور فاعلیت محور در نظام تمثیل

اینکه برای شما در دلالت الفاظ، حجیت تمام می‌شود به این علت است که حضور مولی در فاعلیت تمثیلی حاضر است، نه به دلیل اینکه معنای لفظ، معنایی است عرفی و نه به دلیل لسان مخاطبه (یعنی معنای لفظ مربوط به زمان وقوع خطاب باشد) اصلاً در درک الان شما حاضر است و شما که مجتهدید، در جمع بندیتان، وقتی که تقوی را رعایت کنید، با فاعلیت او برایتان ادراک حاصل می‌شود. البته شکی ندارد که فاعلیت اجتماعی را می‌پذیرید و یک مقدماتی را هم سیر می‌کنید، اول ادبیات می‌خوانید بعدش می‌روید در فرمایشات معصومین و آثار بزرگان در اقوال اکابر شیعه تفحص و دقت می‌کنید، اینها هر کدام به نسبت در هر نوبتی روی شما اثراتی می‌گذارند، ولی اینطوری نیست که کسی خیال کند فاعلیت اولیاء نعم هرماه کلماتشان نیست و حضور ندارند. چنین نیست که مثلاً وقتی شما به آنها سلام می‌کنید شما باشید و آنها در این عالم نبوده و غائب باشند و ملائکه ای سلام شما را خدمتشان عرضه کنند به وجود مبارک حضرت امیرالمؤمنین (ع) «اذنه الواعیه» یا گوش شنوای خدا خطاب می‌کنید. این از باب تعاریف نیست. مانند این که من به شما بگویم حجت الاسلام، شما هم بگویید «اذنه الواعیه» ولی باور نداشته باشیم، هم ما بدانیم که شما حجت برای اسلام نیستید، هم شما بدانید ما برای اسلام، حجیت نیستیم!

۲ - امداد فاعلیت محور در سه مرتبه اوصاف، تمثلات، تصرفات

یا مثلاً وقتی می‌گویید: «عین الله الناظره و یده الباسطه» اینها را مثلاً من باب تعارف حرف بزنییم. در حالی که او واقعاً یده الباسطه در فکر، ذهن و عقل شما است. واقعاً باب الله المؤتی در فهم و قلب و ایمان شماست. و حتی در خارج هم هست، نه فقط در قلب. هم می‌توانند حال اعطا کنند. سلام به آنها می‌کنید، می‌شنوند و شما از آنها مجبورید (الان ان تحجبهم الا مال دونک - ما به وسیله بعضی از امور محجوب واقع شده ایم) نه اینکه آنها نبینند و نشنوند. هم در تقاضای حالات قلبی و شفاعتی، که می‌گویید، «کن لی الی الله شفیعاً و من النار مجیراً» می‌شنوند. و هم «و علی الدهر ظهیراً» یعنی در فتن روحی و ساوس ابلیس، به شما کمک می‌کنند، هم در حرکت ذهنی به شما کمک می‌نند، هم در عینیت خارجی کمک شما را مدد می‌کنند، «علی ابن ابیطالب» قدرت ندارد قلب را نجات بدهد؟ چگونه می‌شود که گمان بکند که شیاطین می‌توانند در ذهن خیالات باطل را القاء کنند، و لکن ائمه و ملائکه که خدمه ایشان هستند نمی‌توانند ذهن شما را در فهم مطلب قدرت بدهند؟

فاعلیت واحد، حضور فاعلیت و دستگاه ولایت الهیه و سرپرستی اوعلت ثبات است. ثبات نه به معنی قفل شدن! بلکه به معنای سیر در جهت صحیح (برای کسی که طالب باشد) ولی اگر کسی بخواهد وارونه بفهمد (و ما یزید الظالمین الا خساراً). اگر کسی بخواهد قرآن را «و اتخذت ایمانهم جنه» باشد، «فصدوا عن سبیل الله» به وسیله خود قرآن ساقط می‌شود. یعنی خودش را برگردانده و طوری کرده که مولا او را دست ابلیس بسپارد! خودش این کار کرده، نه اینکه ظلم است، «ان الله لیس بظلام للعبید» پس اصلاً این معنایی که صحبت از نسبت می‌کنند. (این معنای نسبیتی است که غایت دار و جهت دار نباشد) یا حرکت را بر می‌دارند و یا جهت را بر می‌دارند و جهت استکمال را هم اگر باز به طرف فاعلیت واحده و ولایت الهیه نبرند، آن استکمال صحیح را نتیجه نمی‌دهد.

نتیجه (۱): پایگاه همه ارزشها به حضرت حق است

بنابراین نه به این معناست که کلمات دارای توسعه و رشد نباشند، یعنی استضائه ما از کلمات بهتر نشود و نه بهتر شدنش معنای نسبی شدن و باصطلاح بی حساب و کتاب شدن و هرج و مرج و بی پایه بودن و بی ثبات بودن و متزلزل شدن را بدهد خیر، ارزش متزلزل نیست. ارزش پایگاهش، پایگاهی است که همه حرکتها بر آن اساس است. همه قدرتها اندازه ها و فرمولها و عدلها، پایگاهش، ارزشها هست! و ارزشها به حضرت حق سبحانه و تعالی، جلت عظمتها بر

می‌گردد، و طبیعی است که این با ارزشهای حیوانی فرق دارد، ارزشهای حیوانی «مالها من قرار» «و کلمه خبیثه اجتثت من فوق الارض من قرار»، ولی «مثل کلمه طیبه کشجره طیبه اصلها ثابت و فرعها فی السماء تؤتی اکلها کل حین باذن الله». آن یک حرف، و این یک حرف دیگری است زمین تا آسمان فرق دارد! قابل قیاس نیست! نسبتی که بر پایه الحاد هست، ریشه اش این است که این فاعل ظرفیت خودش را که ظرفیت انسانی بوده در وحدت ترکیبی حیوانیت قرار داده است و با فاعلیت خودش، توسعه ای که برایش پیدا شده، توسعه حیوانی است، گرد خودش، مار و عقرب زیاد کرده است.

وقتی در دستگاه و نظام ملوا، توسعه حیوانی پیدا کرد بر او مرتباً تردید و اضطراب اضافه می‌شود اضطراب و تردید پایگاه نسبیتی یاست که نمی‌تواند استقرار داشته باشد. مرتباً متزلزل است و این ربطی به ولایت الهیه ندارد، والبته شیطان «و ما یعدهم الشیطان الا غرورا»، کسی که زیر بیرق شیطان سینه می‌زند، جز غرور سرمنزلی ندارد و آنکه به وعده و وعید شیطان مغرور است مرتباً باید تزلزل و تردید داشته باشد. این تردید! تردید کشنده ای هست که منتهی به پوچی می‌شود و او را دیوانه می‌کند، حالا به شئون مختلف دیوانگی و به انحاء مختلف حیوانیت.

بنابراین در این بحث اگر کسی مباحث گذشته را دقت کند در بحث «تعلق و فاعلیت» و «تعلق فاعل، به فاعلیت فاعل واحد» ملاحظه کند، اشتداد را خیلی زود متوجه می‌شود، که به وسیله اضافه شدن فاعلیتی است که تعلق به فاعلیت بالا دارد. سپس حضور فاعلیت بالا در فاعلیت خودش، پیدایش نظام فاعلیت را نتیجه می‌دهد، و این حضور، طبیعتاً هم در نظام اوصاف وجود دارد، هم در نظام تمثلات، هم در نظام عینیت.

نتیجه (۲): پیدایش علم جدای از ولایت تکوینی و اجتماعی نیست

بنابراین بیانی که عرض شد، ضرورتاً، علم جدای از ولایت نیست، نه از ولایت تکوینی، نه از ولایت اجتماعی، البته یک وقتی است که شما می‌گویید یک «مؤمنی» در یک دستگاه کافر و در یک کشور کافر زندگی می‌کند، این مؤمن که تولی به ولایت کفر ندارد! یا یک شیعه ای زمان شیخین هست، تولی به ولایت آنها ندارد، چون شیعه هرگز تولی به ولایت باطل پیدا نمی‌کند، شیعه به ولایت علی بن ابیطالب تولی دارد، ولی قطعاً ولایت اجتماعی اشان محدود می‌شود. وقتی ولایت اجتماعی اشان محدود شد، ادبیاتشان یک ادبیات محجور از جامعه می‌شود، کانه یک جامعه کوچکی در دل یک جامعه بزرگتری وجود دارد همان طوری که الان وقتی نگاه کنید می‌بینید ادبیات شما در ادبیات عالم محجور

است. می‌گویند زبان رسمی بین المللی چیست؟ کسی نمی‌گوید زبان فارسی. کسی نمی‌گوید زبان بسیجی. بعد مثلاً می‌گویند می‌خواهیم لغت «شهید» را به زبان انگلیسی ترجمه کنیم.

در انگلیسی، معادلی برای کلمه شهید وجود ندارد. چون اینها «کسی که خودش را انتحار کند» دارند ولی «انتحار برای خدا» ندارند. انتحار برای خدا در جنگهای صلیبی دارند، ولی انتحار برای خدا در اینکه کمک برای مستضعفین باشد، ندارند!! کسانی که در جنگهای صلیبی کشته می‌شدند متعصبهای مذهبی بودند که بر علیه مستضعفین و به نفع سلاطین می‌جنگیدند. ما این را چکار کنیم اگر بگوییم مثل کشته صلیبی! می‌گویند پس عجب! اینها در جبهه عراق به نفع حکومت یا قشر متعصب بر علیه مستضعفین، کشته می‌شدند. یا اگر بگوییم انتحار می‌کنند، می‌گویند انتحار که کار خوبی نیست! چرا آنها انتحار می‌کردند. به هر نحوی که بخواهیم نمی‌توانیم این مفهوم را بفهمانیم. بعد می‌گفتند خیلی از مطالب الهی ما هست که هر کار می‌کنیم که بشود آنها را با کلمات مشابهش معنا کرد، می‌بینیم نمی‌شود، از این جهت که برای بیان معنا به حرفی در فلسفه دیگری منتقل می‌شویم که ما آن حرف را انکار می‌کنیم و باطل می‌دانیم. اگر بخواهیم با لفظ فارسی بنویسیم و یک صفحه شرحش بدهیم، دیگر به راحتی آن را نمی‌خوانند، می‌شود تعلیم یک ادبیات دیگر.

به هر حال ادبیات شما وقتی از نظر سیاسی قدرتی پیدا کند که حاکم شود و مردم هم عباداتشان را به زبان مذهب شما یعنی زبان عربی، حمد و سوره می‌خوانند، نماز می‌خوانند، زیارت می‌کنند، معنای کلمه شهید را هم می‌فهمند و هم توسعه جامعه در توسعه فهم اثر دارد، ولی به نحو استکمال و استبصار به حقایق دیگری آگاه می‌شوید، در جامعه، قدرت و ظرفیت نباشد فهم نسبت به آنها محدود می‌شود مگر برای کسانی که حاکم بر تاریخ می‌باشند نه فقط تاریخ انسان، تاریخ جهان، (که ما قبلاً عرض کرده ایم معصومین (صلوات الله علیهم اجمعین علمشان در توسعه کل تاریخ محور است)

بنابراین، اشکال نسبی بودن به مفاهیم وارد نیست مگر اینکه کسی متوجه مبنا نباشد، اگر متوجه مبنا باشد می‌داند که مفاهیم، اوصاف روحی، کیفیتهای ذهنی و فعالیتهای عینی توسعه پیدا می‌کند و همه آنها در یک جهت است و تحت یک بیرق و یک تولی و یک فاعلیت نیز می‌باشد. و زیر آن پرچم برایش رشد حاصل می‌شود.

۱ - کلمات ابزار هدایت مولی است

برادر حسینی شاهرودی: آیا مفاهیم والفاظ خصلت حاکی بودنشان را از دست می‌دهند؟

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: یک وقت گفته می‌شود الفاظ ابزار مولی در هدایت عبد واقع است، همان گونه که در میزان فهم عبد، ابزار تعلق عبد به مولی است یعنی بنده به مقداری که مناجات کند و مناجات را بفهمد خدای متعال را خوانده انی قریب اجیب دعوہ الداع اذا دعان، آن وقت به میزانی که تولی به مولی پیدا کند با همین کلمات او را هدایت می‌کند و به همه اقسام کیفیات نیز هدایت می‌کند آنها، هم به قدرتهای روحیو کیفیتهای روحی که به شما می‌دهند هم به تواناییهای ذهنی که به شما می‌دهند و هم به قدرتهای عینی و به همه آنچه که شما را احاطه کرده به همه آنها شما از آنها روزی می‌خورید و آنها هم ارزاق شما هستند.

۲ - طرف تعلق، فاعلیت واحد ثابت است (توضیح امر ثابت)

برادر حسینیان: فاعلیت واحد با فاعلیت ثابت قطعاً فرق می‌کند، آیا طرف فاعلیت واحد است یا فاعلیت ثابت؟ چون اگر طرف تعلق واحد باشد به معنای این است که مرتباً ایجاد می‌کند. یعنی تعلق به فاعلیت مولی است که مراتب را ایجاد می‌کند.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: آن فاعلیت واحد شما، اگر بازگشت به یک فاعلیت نکند که در نفس فاعلیتش دیگری تغییری راه نداشته باشد، البته فعل دارد، رحمت ایجاد می‌کند، مرتباً هم ایجاد می‌کند، و لکن در نفس خودش که محال است تغییر حاصل شود، اگر اینگونه نباشد نمی‌توانید امور را به فاعلیت واحد برگردانید، یعنی شما ابتدائاً بر می‌گردانید به نبی اکرم(ص) و نبی اکرم برحمت خدای متعال جلت عظمته. حالا دیگر تفسیر از بالاتر نداشتن، غیر از این است که بگوئید که ما وحدت و حضور را در همه مراتب قبول می‌کنیم، و این منشاء ثبات است. آن فاعل واحد تعلق به چه چیز پیدا می‌کند؟

برادر حسینیان: به فاعلیت واحد

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: نه خود آن فاعل واحد به چه کسی تعلق پیدا می‌کند؟ اگر تعلقش را به فاعلیت حضرت حق بگیری و غرضتان از فاعل ثابت همان باشد، خوب طبیعی است نبی اکرم به رحمت حضرت حق تعلق دارد.

س: تعلق به رحمت، رحمت هم خودش توسعه پذیر هست و ایجاد می‌شود و کثرات نیز متقابلاً و بی وقفه، ایجاد می‌شود.

ج: درست است

س: یعنی باز طرف ثابتی در این فاعلیت واحد نمی‌توانید فرض کنید.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: شما از اینجا به بالا، یعنی ربط بین ثابت و متغیر، را به ایجاد می‌دانید یا نه؟ اگر به ایجاد می‌دانید یعنی به فاعلیت خدای متعال، آن وقت دیگر شما نمی‌توانید به ذات فاعل ارتباط پیدا کنید. کسی نمی‌تواند که به ذات حضرت حق معرفت پیدا کند! تعلق داشتن و پرستش آنکه شما تنزیه می‌گوئید و تسبیح می‌کنید، اگر خودش را بتوانید بشناسید و تعلق به او پیدا کنید، که دیگر تسبیح و تنزیه معنا ندارد، چون در آن صورت خودتان می‌شناسید حال آن که این طور نیست و شما که حرکت دارید، رابطه تان با ثابت، ایجاد است. ایجاد از مقوله ای نیست که شما قدرت توصیف حقیقی اش را داشته باشید. خودتان جزء کسانی هستید که «ایجاد می‌شوید» و هر چه که بیان کنید، همه اش ایجاد شده است. هر نظام فاعلیتی و بعدش نظام کیفیتی را که بیان کنید، ایجاد شده است. یک چیزی ندارید که ایجاد نشده باشد که با آن خدا را گز کنید. با هر چه که بخواهید گز کنید، گز را او ایجاد کرده است دیگر با آن چیزی که او ایجاد کرده است و با «مخلوق» که نمی‌شود خالق را سنجید.

برادر حسینی شاهرودی: خود آن سلبها و آن معیارهایی که نفی می‌شود خود یک معیاری را به دست می‌دهد.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: خیر، هرگز از میلیونها «نه» یک «بله» هم بیرون نمی‌آید، شما الان هم اوصاف را نفی کن و دانه دانه بشمار، بگو این صفت را ندارد، آن صفت را هم ندارد، آن صفت دیگر را هم ندارد آیا اثبات می‌شود که چه گونه هست!؟

برادر حسینی شاهرودی: ولی حداقل نشان می‌دهد که اینها نیست.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: خیلی خوب من می‌گویم اثباتش را سلب کن (می‌گوید حداقل اینها نیست) حداکثر و حداقلش یکی است. شما اگر ده تای دیگر هم پیدا کرده و باز بگویید اینها نیست، یعنی شما می‌گویید «الله اکبر من ان یوسف، بزرگتر از این است که وصف شود! بزرگتر از این است که درک شود، سبحانه و تعالی! به هر حال به نظر می‌رسد معنای ارتباط و تعلق به رحمت هست که مطلب را تمام می‌کند و ظاهراً شاید بیشتر هم بشود به این

شکل گفت که آنچه را که بقیه هم بیان می‌کنند بیش از این مقدار، یعنی اینکه آیا تعطیل نباشد، تشبیه هم نباشد، نمی‌گویند که شما می‌توانید به ذات برسید و بیان کنید، بلکه تأمل در کنه ذات نهی شده است. یعنی اگر در راهی که نمی‌توانی بروی، رفتی خودت را به درد سر می‌اندازی (نه اینکه حالا ما را به درد سر می‌اندازی) برای اینکه شما با هر معیار و مقیاسی که بخواهید او را ملاحظه کنید، آن معیار مخلوق است. حالا یا مخلوقی است که به فاعلیت مرتبه یک، دو، سه، صد و هر چه ایجاد شد، به همین دلیل هم هیچ چیز دیگری را شما نمی‌توانید پایگاه قرار بدهید و تعلق به او را اثبات کنید، تعلق به او و رحمت او بر کل تعلقها و پایگاهها و علاقه‌هایی که شما دارید، سبقت دارد. اگر تأمل شود، همان طوری که گفته می‌شود اگر چاذبه زمین نباشد زمین از هم می‌باشد، مثلاً می‌گویند شما از جو زمین که خارج می‌شوید به نسبتی که وارد میدان چاذبه دیگر می‌شوید، وضعیت چاذبه فرق می‌کند باید شما را تحت یک فشارهایی قرار بدهند که بدنتان متورم نشود. چون مثلاً فشار هوا $\frac{1}{6}$ می‌شود. در آن صورت بدنتان برای ملتاشی شدن آمادگی پیدا می‌کند. باز مثال می‌زنم: لیوانی را که در حجامت روی پشت انسان می‌گذارند هوایش را تخلیه می‌کنند، چگونه پوست ورم می‌کند و بدن می‌آید جای خالی هوا را می‌گیرد؟ اگر چاذبه را بردارید، خیلی بیشتر از این‌ها بدن از هم می‌باشد، بالاتر و حقیقی‌تر و دقیق‌تر و محکم‌تر و متقن‌تر این است که، تعلق و میدان تمایلات، الهی است. و چاذبه‌های تبعی مادی، به تبع تصرف فاعلیتها ایجاد می‌شود. چاذبه حقیقی آنجاست. یعنی پایگاه چاذبه‌ها آنجاست، حالا کیفیاتی که محصول چاذبه هست که نمی‌تواند در تعریف خود چاذبه و موجد آن اصل باشد! شما می‌گوئید این صورتی از چاذبه است، نه اینکه معرف اصل این که چطور می‌شود! اصلش که نیست.

برادر رضایی: فاعلیت هست ولی در کجا از آن وجود ندارد یعنی صرف خود ارتباط هست و فاعلیت طرف.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: در رتبه حضرت حق نمی‌توانید اینطوری صحبت بکنید او را باید از هر چه صحبت می‌کنیم تسبیح کنید.

س: درست است، من تسبیح کردن را می‌گویم ولی آنجایی که می‌خواهد تسبیح بکند.

ج: یعنی هر چه را که می‌گوئید (حتی همین تسبیح را که می‌گوئید) پس از آن می‌گویید «و منزهی از این».

حرف را می‌گویی، نماز می‌خوانی، سجده می‌کنی، آنگاه می‌گویی و تو منزهی.

س: همان ربطی را که حضرت تعالی می‌فرماید اینجا ربط هست؟ یعنی ربط که قطع نیست.

ج: ربطی که ما می‌گوییم آن ربط تا محوری هست که رحمت نیز هست ولی نسبت به فوق او که ایجاد این عالم نسبتش به ذات حضرت حق جلت عظمته هست آن را چه کسی می‌تواند وصف کند؟

برادر نجفی: اصل ایجادش را که می‌توانیم نسبت بدهیم.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: می‌توانید به موجد نسبت بدهید، نه اینکه کیفیت ایجاد را می‌توانید تعریف کنید، آیا ربطش را به ذات می‌توانید بگویید؟ (س: نه) همان! ربط به ذات را نمی‌توانید بگویید، مادونش را که می‌توانید بگویید. (س: یعنی می‌توانیم بگوییم او عالم را خلق کرده) بله «عالم خالق دارد» این طوری می‌تونید بگویید. عالم خلق دارد اما چه کسی خلق کرده؟ چه طوری است که خلق کرده؟ فقط خالقش آنرا می‌داند.

برادر رضائی: در اینجا به فاعلیت و رحمت حضرت حق تمام می‌شود، آن هم که هر لحظه اش در حال توسعه و تغییر است.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: خوب مسلماً عنایت می‌کند مرتباً، اگر با توسعه با عنایت او یعنی: اگر صلوات او بر نبی اکرم(ص) دائماً باشد، عالم هیچ چیزیش باقی نمی‌ماند.

س: معنای ثبات که در ذهن، تداعی می‌شود.

ج: فاعلیت واحد، اینجا موجدتان واحد است، اگر موجودتان دوتا باشد، نمی‌شود اوضاع عالم هرج و مرج می‌شود، «لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا».

س: موجد واحد است ولی تعلق ما به فاعلیت فاعل واحد است. فاعلیت هم که اشتداد یاست!

ج: اشتدادی باشد، آنکه ضرری ندارد، به هر حال از یک جا می‌خواهید یا از ده جا می‌خواهید؟

س: از یک جا

ج: تمام شد!

- تذکرات اخلاقی

چند مطلب به عنوان یادآوری عرض کنم، تنسک و عجب موجب غفلت است، اگر انسان یک چیزی بدست آورد و چند تا اصطلاح بلد شد (حالا فرقی ندارد چه اصطلاحی که اینجا مورد بحث است و چه اصطلاحات علم اصولی حوزوی باشد، و چه اصطلاحات فقها باشد) اگر از خودش راضی شد و به همان اصطلاحات رضایت داد و آن منزلت را پسندید و

به همان سبب عشق ورزید، عشق به اسباب درست نیست. عشق به اسباب در تمام مراتبش بدهاست. چه به اسباب روحی باشد یا اسباب ذهنی یا به اسباب حسی باشد، البته با هم فرق دارند نه اینکه فرق ندارند، ولی هیچ کدام از اینها قابل پرستش نیست، حالا این نکته را که می‌گوییم در کنارش یک نکته‌های دیگری را هم عرض می‌کنم.

گاهی آن قدر وضع آدم بد است که آرزو می‌کند کاش لا اقل در پرستش خدا اسباب روحی برایم وسیله می‌شد، به اسباب مادی مبتلا و آلوده شده ام وقتی از خدای متعال حجت می‌خواهم و گریه می‌کنم حاجات دنیائی را می‌خواهم. می‌گویم: خدایا قرض دارم، بچه ام مریض است، زنم مریض است و این مشکلات را مطرح می‌کنم. اگر چه خدا دوست دارد صدای مرا بشنود ولی در این صورت نه بین آنها بی استهک می‌گویند: خدایا دردمان، درد اسلام است. می‌گوید: این سطح پسندیده ای نیست که با من حرف می‌زنی، باید با زبان کسانی صحبت کنی که دلشان برای دین من می‌سوزد، او دوست دارد صدایتان را بشنود. کسی را که (پناه به خدای بریم) دوست ندارد صدایش را بشنود، او را به دنیا مشغول می‌کند و «سنستدرجهم من حیث لا یعلمون» و لکن آنها را هم که دوست دارد صدایشان را بشنود، همه آنها در یک رتبه هستند.

معطی همه نعمتها خدای متعال است. هیچ کس، در هیچ مرتبه ای نیست که مستقل از خدای معطی نعمت باشد و هر چیزی که برای آدم پیش می‌آید از ناحیه او پیش می‌آید، مبادا شما دچار غفلت شوید. به هم تذکر دهید من به شما، و شما به من و همه به همدیگر. توجه داشته باشید این دو ماهی که می‌آید (ماههای رجب و شعبان) ماههای مقدمه ماه رمضان هستند در این ماههای مقدمه، غنیمت بدانید. نگوئید مفاتیح برای علوم است و ما جزء خواص هستیم! نگوئید مفاتیح برای زائرین هست که برای زیارت به مشهد یا قم و جمکران می‌آیند و مفاتیح را باز کنند و صفحه اعمال ماه رجب را بخوانند نگوئید برای مدرهای بازنشسته و پیرزنهای از کار افتاده است. نگوئید برای آدمهای منزوی از وظائف اجتماعی هست توجه داشته باشید این ماه زمانی است که باید به شفاعت وجود مبارک علی بن ابی طالب(ع) بر نبی اکبر(ص) وارد شد، و به شفاعت نبی اکرم وارد بر ضیافته الله شد. اینها را کم حساب نکنید، نمی‌گوییم خدای نخواستہ کارهایتان را تعطیل کنید!! وظایف اجتماعی را باید انجام داد نهایت، در این کارها باید مقصد را شناخت این کار را به قصد چه کسی می‌خواهیم انجام دهیم و در خدمت چه کسی انجام می‌دهیم. آن وقت با کمک آنها خیلی سهل تر، بهتر، موفق می‌شوید. بدون کمک آنها دچار نیرنگهای ابلیس می‌شود و نمی‌تونید به مقصد برسید. اگر تازه به

بازیگوشی هم نیفتید و مشغول بازیهای ظاهری نشوید، شیطان به بازیهای عقلی و اگر بازیهای عقلی را هم رد کردید و کار را خوب تمام کردید شما را به بازیهای روحی وا می‌دارد، شما را در اوصاف نگه می‌دارد کم حساب نکنید به هر حال امیدواریم خدا به همه ما توفیق دهد، لا اقل خدا برای ما قرار دهد که زیارت ششم وجود مبارک مولی الموحدین که از دور حضرت به آن زیارت می‌شود قدر بدانیم، خیلی نعمت است که اجازه دادند از دور آنها را زیارت کنیم. آنها که احاطه دارند، آنها که نزدیکند، آنها که تحت احاطه کره زمین نیستند، کره زمین در کف با کفایت آنها ذره ای بیش نیست. ما اجازه داشته باشیم هر جا سلام کنیم زیارت کنیم و آنها را به اوصاف بخوانیم انشاءالله تعالی خدا شما را موفق می‌دارد و ما هم التماس دعا داریم امیدوارم که مؤید باشید.

اینجا هم اضافه کنم که شما در کاری که مشغول هستید به هر حال به نحوی مربوط به اسلام هست حالا برای هر کسی یک جور چون شما فنون مادی را که اینجا بحث نمی‌کنید و مذاکره تان فرضاً برای درست کردن ضبط صوت و درست کردن ماشین و این چیزها که نیست. حیف است که به این توجه نداشته باشید و بگذارید که وقت بگذرد و (برگردیم سراغ بحث)

برادر حسینیان: آیا فاعلیت عبد رابطه بین ثابت و متغیر خواهد بود، که ثابت آن فاعلیت مولی است و متغیر آن فاعلیت مادون است نسبت به فاعلیت عبد.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: در چه منزلتی از محور که بگوید به پایین همین طور است شما هم نسبت به فاعلهای تبعی که تصرف کنید به نسبت واسطه هستید البته شما مستقیماً از جانب خدای متعال واسطه نیستید، شما در تعلقتان به خدای متعال تبعیتتان از رسول اکرم صلی الله علیه وآله موضوعیت دارد، شما نمی‌توانید تبعیتتان را از رسول اکرم صلی الله علیه و آله کنار بگذارد و ولی اجتماعی هم تولیش را از ولی اعظم الهی نمی‌تواند کنار بگذارد. یعنی باید در خانه ولی عصر(عج) التماس کند.

البته شما هم باید التماس بکنید، اما او در شأن بیشتر و سنگینتری باید التماس کند شما هم طبیعتاً در توجّهتان به خدای متعال باید تولی به ولایت معصومین داشته باشید آن وقت طبیعی است که در کنهش یک برخورد به هوائی درحقیقت پرستشتان دارید. که در آن حقیقت پرستش همه باید تولی داشته باشند و کیفیت قید تولیشان نیست ائمه طاهرین (علیهم السلام) در تولی موضوع در طریق هستند و آن عبارت است از نفس اخلاص. عمل شما باید حتماً

کیفیت دستور و اطاعت را داشته باشد. بعد از آن فکرتان است، آنگاه وضعیت روحتان، به جایی می‌رسید که خود اخلاص می‌شود و خود اخلاص را دیگر نمی‌شود کاری کرد، شما دیگر در مقابل ابلیس و هوای نفسستان عاجز هستید شکایت می‌کنید، پناه می‌برید، کمک می‌خواهید این هم یک حرفی است، وقتی که یک فشار مادی و ظاهری باشد، واقعاً هم و غم ما را فرا می‌گیرد و واقعاً می‌گوییم «یا کاشف کرب المکروبین» «یا مجیب دعوه المضطربین» و لکن احساس کرب در دروی نمی‌کنید. و احساس اضطراب و مضطر شدن از دست خناس و وسوسه هایش نمی‌کنید. خیال می‌کنید اگر خیلی مبتلی به وضو گرفتن یا تکرار کردن حمد و سوه باشید، این وسواس می‌شود و لکن وسوسه های نسبت به دنیا، به فنون مختلف کار، وسواس نیست؟ با او در نیفتاده ایم تا حساس اضطراب کنیم، همراهش دوییدیم و کربی هم از دوری احساس نمی‌کنیم!! از دوری یک نعمت دنیائی احساس سختی می‌کنیم ولی انشاء الله اگر خود همین مطلب را از آنها بخواهیم که درد بی دردی، درد بی تفاوتی که برای عالم جسم مثل درد سرطان است. در عالم جسم می‌گویند از خطرناکی سرطان این است که بسیار سرطانی مریض است حال آن که نمی‌فهمد مریض است تا وقتی که کار از کار بگذرد و وقتی گذشت اطباء هم می‌گویند دیگر علاج ندارد.

بیماریهای روحی هم یک چنین حالتی دارد که آدم نمی‌فهمد، و بالاتر اینکه متلذذ است به آن مغرور است، از غرور لذت می‌برد. معجب است، از عجب لذت می‌برد. مرائی است، به ربا، لذت می‌برد جایی که درد بشکد، از درد لذت می‌برد. ولی اینکه از دوری از مولی، جایی که به او فشار بیاید و برایش احساس دوری سخت باشد وجود ندارد.

البته این ضیافتها را خدای متعال گذاشته برای اینکه آدم بچشد، بخواهد میهمان علی بن ابی طالب شود و با شفاعت ایشان وارد بر نبی اکرم شود این سقایتی که ایشان در آنجا دارند در آنجا هم دارند اینگونه نیست که در آنجا سقایت از حوض نبی اکرم صلی الله علیه و آله داشته باشند و اینجا سقایت نباشد، نه بلکه سقایت هست. عنایت آقا اینجا هم هست (انشاء الله تعالی) امیدواریم که همه شما موفق باشید.

به هر حال اگر توجه کنید که محور ثابت، فاعلیت است قدرت کلمات خیلی بیشتر از وقتی است که شما صاحب کلمات را حاضر نبینید و بخواهید کار کنید. (مثالی عرض کنم) گفته اند شاگرد یکی از حکماء وقتی در فهم اشارات بو علی در می‌ماند سر قبر بو علی می‌رفت و دو رکعت نماز برای آن می‌خواند و کلمات را می‌فهمید حالا انصافاً می‌شود که بو علی همراه کلمات بتواند کمک کند! ولی کسی بگوید که وجود مبارک امام جعفر صادق علیه السلام نمی‌تواند کمک

کند؟ این خیلی خیلی افت است برای شیعه و محب اهل بیت که چنین حرفی را بزنند!! می‌گویند او می‌تواند به روح و نفس لقاء کند ولی اینهایی که خدا برای اعطاء قرارشان داده است، نمی‌توانند! و کلماتشان علیحده و تنها دست ما هست و چیزی جز سیاهی بر سفیدی نیست. بر شاگردان بو علی غیر از سیاهی بر سفیدی هست!! ولی برای شیعه کلمات سیاهی بر سفیدی باشند؟ خیلی ناپسند است کسی اینگونه حرف بزند.

برادر حسینی: با این حساب می‌شود گفت مشکل فطرت اولیه هم حل می‌شود که در یک رتبه اخلاص برای همه به سنت به فاعلیتشان مساوی است.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: یعنی شکی نیست که همه مراتب انسانها مکلف هستند و می‌توانند خدای متعال را پرستش کنند. البته شکی نیست که (مثلاً) برای شمر (لعنه الله علیه) رشد سلمان فارسی محال است و لکن می‌تواند یک آدم معمولی خوب شود. گر چه طینتش «منا اهل البیت» نشود و ظرفیتش را نداشته باشد. یعنی ظرفیتش، ظرفیت نازله باشد ولی نه اینهک ظرفیتش، ظرفیت کافر است، بلکه مؤمن پاینتری است، می‌تواند زارع خوبی شود، تاجر خوبی شود این ظرفیتش، ظرفیتی نیست که بتواند در اصلاح جامعه رکن واقع شود و لکن در همانجایی که هست و در همان ظرفیتی که به او اعطاء کرده اند می‌تواند اهل بهشت شود تسویه در عطا و قدرت هست یعنی چه؟ توضیحاً مثالی بیان می‌کنم اگر کسی یک بچه دو ساله، یک بچه ۷ - ۸ ساله و یک بچه ۲۰ ساله داشته باشد. به بچه ۲۰ ساله می‌گویند من دو روز می‌روم تهران و بر می‌گردم تو برو در مغازه و چکها را رد و بدل بکن و به بچه ۸ ساله چنین چیزی نمی‌گویند بلکه می‌گویند اگر مهمان آمد در اداره منزل و خرید به مادرت کمک کن. و به بچه دو ساله هم می‌گویند جوراب بابا را پیدا کن، خوب بچه دوس اله تلاش می‌کند بعد از بیست دقیقه گشتن، تا پدر وضوئی میگیرد، صبحانه ای می‌خورد جوراب را پیدا می‌کند و می‌آورد در حالی که خیلی هم خسته می‌شود و پدر به او وعده می‌دهد که برایت چیز می‌خرم بچه ۸ ساله هم بعد از آمدن پدر می‌گویند بابا مهمان آمده و من میوه، شیرینی، گوشت و ... خریدم و برای او هم چیزی می‌خرد و برای آن بچه ۲۰ ساله هم که کار غازه را راه انداخته و نگذاشته که چکها برگشت بخورد پول جور کرده و به حساب ریخته، برای آن هم یک چیز می‌خرد نهایت اینکه برای بچه کوچک یک بازبچه کوکی خرید هو برای بچه ۸ ساله یک دوچرخه خریده و برای بچه ۲۰ ساله گفته باباجان اصلاً سفر تهران من تدارک

امر خیری بر خود شما بود. حالا گر به بچه دو ساله بگویند برایت زن گرفتم و برای بچه بزرگ بازیچه بیاورد بچه بزرگ ناراحت می‌شود و می‌گوید چرا من را تحقیر می‌کنی؟!

برادر حسینی شاهرودی: این ظریف‌ت را چه کسی داده است؟

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: ظریف‌ت‌ها پر می‌شود و اختلاف ظریف‌ت‌ها ضرورت عالم است، این ضبط صوت که می‌بینید اگر اسم همه اش نوار باشد دیگر ضبط نیست و ضبط شدن هم صورت نمی‌گیرد.

س: ولی چرا این، ضبط صوت شده است؟

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: می‌خواهید ماشین درست کنید، اگر همه اش را طایر درست کنید که نمی‌توانید از آن استفاده کنید.

س: قبول دارم ولی چرا این حصه طایر شده است؟

ج: چرا شما برای این حصه قبل از خلقت حظی از وجود قائل هستید که می‌گوید: چرا در این این حظوظ پس از ایجاد واقع شده است نه قبل از آن. این سؤال مربوط به قبل است مثلاً می‌گوییم اگب رای ماهیت‌ها قبل از ایجاد هویتی قائل باشید می‌گوئید این اقتضای ذات است ولی اگر ماهیت به وسیله فاعلیت ایجاد می‌شود، اصلاً ماهیتی در کار نبوده است. «این حصه چرا این طوری شده» اصلاً حصه ای در کار نبوده تا بخواهد اینگونه شود اصلاً سؤال منتفی است. سؤال زمانی جای درد که کیفیت بر فاعلیت سابق باشد اگر کیفیت محصول فعل فاعل است. اصلاً کیفیتی نبوده است که بخواهد چه باشد؟ چرائی روی آن نمی‌آید.

و صلی الله علیه محمد و آله الطاهرین

فلسفه اصول مبانی نظام ولایت

موضوع: تأثیر علم و جامعه

دوره: سوم

تاریخ: ۷۰/۱۰/۱۸

جلسه: ۵۳

فهرست:

۱ - اشتداد فاعل مافوق و خلق افعال مادون

الف - اشتداد به اضافه شدن یا توسعه‌ای است که بسیط نیست

ب - اضافه شدن و توسعه به ایجاد فاعل دیگری متعلق به فاعل اول است

- اشتداد فاعلیت تصرفی صرفاً به ایجاد فاعل تصرفی است نه تبعی

۲ - مراتب خلق بگونه‌ای است که تناظر در توسعه، و تناسب در ادارکات پیدا می‌شود

- حضور محور واحد در تمامی مراتب پایگاهی است برای اثبات (که مفهوم قدر متیقن را می‌سازد)

۳ - تکامل بحث علم بر مبنای ولایت

الف - صورت متنازل متناسب یک طرفه نیست

ب - سهم تأثیر فاعل در ورود بانظام به میزان تعلقش به مولاست

ج - فاعل در ایجاد و در ظرفیت اولیه خودش هم تأثیر ندارد

د - فاعل در ورود به نظام ولایت اول نحوه تعلقش به خدای متعال را معین کرده و نظام اوصافش شکل می‌گیرد

ه - فاعل در برخورد با فاعلیتهای دیگر تمثلاتش شکل گرفته و کارائیش مشخص می‌شود

- حضور در نسبت تأثیر نظام مفاهیم را درست می‌کند

و - اشکالات وارد بر تحلیل علم بر مبنای علیت و رفع آن بر مبنای ولایت

- پرسش و پاسخ

۱ - حضور فاعل در تقوم به معنای حضور در کل عالم است (نه فقط حضور در مادون)

- متناسب با تولی ادراک از مافوق ممکن است

۲ - ضرورت اختلاف ظرفیت در نظام ولایت

- تکلیف متناسب با ظرفیت است

- به ضرورت رشد اختلاف ظرفیت لازم است

۳ - فاعلیت مطلق نیست و لذا نسبت و تعلق در خورد فاعلیت اخذ می شود

۴ - فاعلیت و ایجاد حضرت حق قابل توصیف نیست

۵ - جمع بندی

بسمه تعالی

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: بسم الله الرحمن الرحيم... در جلسه قبل بحث شد که نسبی بودن علم، مشکلاتی را در پی دارد در طرفین بحث که بر اساس اصالت فاعلیت، آن مشکلات را نخواهد داشت.

مشکلات این بود که اگر پایگاه ثابت مشخص نشود ارزش، متزلزل می‌شود و اگر پایگاه ثابتی مشخص شود، ربط بین ثابت و متغیر قابل تفسیر نیست. و لذا بر اساس اصل قرار دادن علیت (به شکل‌های مختلف بحث به بن بست می‌رسید. لکن بر اساس اصل قرار دادن نظام فاعلیت، و حضور فاعلیت محوری در همه مراتب، طبیعتاً در عین حالی که پایگاه واحدی را از طریق وحدت تأثیر محور در همه مراتب، از جمله معرفت و زبان و کلیه روابطی که کیفیت مرحله دوم خوانده می‌شود، کیفیت مرحله اول در تعلق فاعلها به حضرت حقهست. کیفیت دوم تعلق فاعلها به نظام فاعلیت می‌باشد. حاصل کیفیت اول پیدایش نظام اوصاف و حاصل کیفیت دوم نظام نسبتها و تمثیل و مرتبه سوم، تجسد کیفیت است (یعنی هر مرتبه‌ای از کیفیت را ناشی از فاعلیت دانستیم) پیدایش وصف و پیدایش صور نسبت و پیدایش تجد نسبت. این در همه عوالم هم مشاهده می‌شود.

۱ - اشتداد فاعل مافوق و خلق فاعل مادون

نهایت، امروز می‌خواهیم بگوییم: اگر فاعلیت تصرفی باشد، لقب علم می‌گیرد اگر فاعلیت تصرفی نباشد به نسبتی که تبعی است، دیگر لقب علم نمی‌گیرد. و لذا اشیائی که فاعلیتشان تبعی است، عالم نیستند و آن اشکال اختیار و علم (که قبلاً بحثش را کردیم) در آنجا حل می‌شود. توضیحش این است که اشتداد برای محور پیدا نمی‌شود مگر اینکه فاعلی متناسب با خداست او و متعلق به فاعلیت او ایجاد شود. یعنی فاعلیت تقویت و امداد شده و اشتداد پیدا نماید. به ایجاد یک تعلقی به آن فاعلیت، که آن تعلق هم فاعلیت داشته باشد. یک فاعلی پیدا می‌شود که در فاعلیت خودش متعلق به فاعلیت اوست و خود این تعلق مجرای جریان فاعلیت مافوق در فاعلیت مادون می‌شود.

الف - اشتداد به اضافه شدن یا توسعه ای است که بسیط نیست

فرض کنید فاعلیت او را (که خلق شده) «الف» بنامیم این شدت یافتنش منوط به یک امری است که فاعل دیگری ایجاد شود. چرا؟ چون شدتش، شدت بسیط نیست، اگر بسیط باشد انفصال حاصل می‌شود بین فاعل اولی و فاعل

دومی. معنای اینکه انفصال مطلق نیست و اتصال مطلق نیست، قابل تعریف نیست مگر به این لسانی که عرض می‌کنم: با این لسان تعریف می‌شود اگر تعریف هم نشود شما نمی‌توانید با آن کارکنید به صرف اجمال گذاشتن کار نمی‌تواند بکند. این فاعل «الف» اگر فرض شود که اشتدادش منوط به ایجاد ثانی و ترکیبات جدید و اضافه شدن جدید نیست، لازم نیست توسعه‌ای در او پیدا بشود، (این یک فرضست) اگر توسعه‌ای نباشد همین را قویترش بکنند، معنایش این است که اولی را یک فرد بسیط می‌گیرید که با حفظ همه خصوصیاتش در زمان دوم می‌گویید شدیدترش را خلق بکنید، این فرض منجر به انفصال می‌شود. و اگر گفته شود که وحدت و کثرت جدیدی پیدا می‌کند و بخواهید بگویید کثرت هیچ گونه تناسبی بینشان اضافه و کم نمی‌شود چیزی بالا و پایین نمی‌شود، کثرت کمی صرف است. علاوه بر اینکه در تبدیل شدنش به وحدت اشکال پیدا می‌شود، اگر هم بشود ربط بین آن چیزهایی که ملحق شده اند و چیزی که ثابت مانده معین نمی‌شود.

ب - اضافه شدن و توسعه به ایجاد فاعل دیگری متعلق به فاعل اول است

به هر حال بحث دقیقترش در فصل خودش انجام گرفته است. احیاناً عند اللزوم بیشتر بخواهیم در آینده به آن بپردازیم در فرصتی که مخصوص بحث فلسفی‌اش باشد، اشتداد باید به توسعه تعریف شود (توسعه به ایجاد فاعل دیگری متعلق به این فاعل) چون نمی‌شود چیزی اضافه شود که فاعلیت نداشته باشد و ملحق به این بشود.

- اشتداد فاعلیت تصرفی صرفاً به ایجاد فاعل تصرفی است نه تبعی

و اگر بنا هست نفس فاعلیت تصرفی تقویت بشود نمی‌شود به فاعلیت تبعی صرف، آن فاعلیت تقویت بشود. باید فاعلیت تصرفی پیدا بشود که در یک نسبت تبعیت داشته باشد، چون اصل ماهیتش، ماهیت فاعلیت تصرفی است، در این صورت ماهیت فاعلیت تصرفی فاعل «الف»، تقویت بشود حضور پیدا می‌کند در فاعلیت «ب» به میزانی که فاعلیت «ب» از فاعلیت «الف» نمایندگی پیدا می‌کند، طریق جریان حضور فاعلیت «الف» قرار می‌گیرد و در اثر کردن بر مرتبه سوم، با فاعلیت الف متقوم است.

۲ - مراتب خلق بگونه‌ای است که تناظر در توسعه و تناسب در ادراکات پیدا می‌شود

یعنی فاعلیت الف و به هر دو هستند. (خوب این مقدمه باشد) اولش می‌گوییم تعدادی که اضافه می‌شوند، در کمیتشان (تعداد کمی فاعلها) به صورت ریاضی می‌بینیم برای یکی، یکی دیگر خلق می‌شود، بعد از آن دو فاعل هستند

که می‌خواهند فاعلیت کنند، برای تحقق فاعلیت آنها دو فاعل دیگر خلق بشود. تصاد پیدا می‌کند و سپس نظام فاعلها پیدا شده و توسعه در نظام ایجاد می‌شود، آن هم نه دو تا، ده تا، با هم هزاران هزار. وقتی که به این مرتبه می‌رسیم می‌گوییم مراتب متنازل، نه فقط طولی تنها، مراتب متناظر در توسعه قابل ملاحظه است. متناظری که می‌گوییم تناظرش یعنی برابری مطلق نیست. «تناسب ادراکات» تناسبی که می‌گوییم تناسب منزلت که منشاء تناسب ادراکات می‌شود، تشابه ادراکات می‌شود.

- حضور محور واحد در تمامی مراتب پایگاه اثبات است (که مفهوم قدر متیقن را می‌سازد)

اینها باز اگر به اینکه حضور محور در تمام اینها هست توجه نداشته باشیم در این مرتبه، اینها پایگاه و محور ثابتی پیدا نمی‌کنند، یعنی فاعل واحدی پیدا نمی‌کند ولی اگر حضور آن هست، اینها محور واحد پیدا می‌کنند. «محور واحد» همان است که شما اسمش را در مفاهمه «قدر متیقن» می‌گذارید.

یک مطلب دیگر اضافه هست که آن را هم باید توجه کنید و فاصله‌اش را هم بعداً با علیت می‌گوییم. فاصله‌اش، «با علیت» کم نیست. علیت تجریدی در موارد مختلفی به بن بست می‌رسد، در حالی که فاعلیت آن بن بستها را بالمره ندارد، اصلاً موضوعاً آن بن بستها در فاعلیت قابل طرح نیست.

۳ - تکامل بحث علم بر مبنای ولایت

الف - صورت متناسب متنازل یک طرفه نیست

قبل از بحث اصالت ولایت، در بحث علم، صورت متنازل متناسب را فقط یک طرفه می‌گفتیم و حوزه‌های ادارک را که تقسیم می‌کردیم، یک عالم، عالم اوصاف و ادراکات روحی است و یکی عالم ادراکات نظری و یکی حسی، و اینها را هم به بداهتی که فرد دارد نسبت به اینکه یک یافته‌هایی دارد بازگشت می‌دادیم، یعنی یک درکی دارد که الم و سرور و حالات مختلف خودش را از فرح و اندوه و تطایر ذلک می‌فهمید. یک بخش هم بخش قدرت سنجش، که آن را هم می‌فهمد برایش قابل انکار نیست. یک بخش هم بخش حس که قابل انکار نیست. ولی مقس اینها سه چه چیزست؟ چه تعریفی برای مقسم دارید؟ اینها را در فصل قبل که قبل از بحث ولایت باشد نمی‌گفتیم. در حقیقت به همین غیر قابل انکارهای صورتی نگاه می‌کنیم که مثلاً، سنجش فی الجمله غیر قابل انکار است و لیکن این که این، چند قسم دارد؟ مقمش چیست؟ نسبتش به سایر هستی‌ها چیست؟ این را بحث نمی‌کردیم و لکن وقتی که شما می‌گویید که اصلاً

موجودات در اینکه فاعل باشند منحلند بعد هم تعلق داشته باشند به فاعل بالاتر که فاعلیت کنند در آنها، و حالا از علم هم که بخواهید تعریف بدهید متناسب با این تعریف می‌کنید.

ب - سهم تأثیر فاعل در برخورد با نظام به میزان تعلقش به مولاست

یک مطلب دیگر هم وجود دارد که باید آن مطلب را هم مواظبت کرد، سهم بودن فاعل در «تعلقش به فاعل بالاتر» به نسبتی که سهم است، به همان نسبت سهم تأثیر دارد. سهم تأثیرش در برخوردش با نظام هم قابل ملاحظه است. «نظام و کیفیت و تناسباتی» که به آن «نظام تمثل» می‌گفتیم، دیگر آن طوری نیست که فقط ابزار باشد برای تصرف نسبت به پایین، بلکه در تولی ولی هم به نسبت حضور دارد، البته نه اینکه حاضر است در ولی مثل آن حضوری که ولی در او دارد (تا اینکه بگوییم که مثلاً او ولایت می‌تواند بکند یا تصرف می‌تواند بکند) بلکه به میزان «تولی» به میزان پذیرش متقوماً در نظامی که ساخته می‌شود از صور یا تمثل یا نمونه کیفیات یا قوانین که درست می‌شود، هم «صورت» متنازل متناسب از مافوق» هست، هم «قدرت تصرف نسبت به مادون هست» می‌گویید تعلق اولیه‌اش به محور هست، ظرفیتش را متقوماً معین می‌کنید.

ج - فاعل در ایجاد و ظرفیت اولیه خودش سهم تأثیر ندارد

ظرفیت اولیه ای که ایجاد می‌شود بوسیله فاعل یا موجد، متقوم با فاعل بالاتر ایجاد می‌شود، ولی خود این سهمی در درست شدن خودش ندارد. در ایجاد خودش، خود انسان سهم ندارد، مولی او سهم دارد که متناسب با کیفیت تقاضا و عبادت او متقوماً فرد سوم ایجاد شده، حالا این فرد سوم یک ظرفیتی دارد که تقومش به ولایت ولی خودش هست با مولای بالاتر.

د - فاعل در ورود به نظام ولایت اول نحوه تعلقش به خدای متعال را معین کرده و نظام اوصاف شکل می‌گیرد.

یک ورودش به نظام ولایت هست که با تقوم خودش وارد می‌شود. ورود او نحوه تعلقش به خدای متعال است، تکلیفش را که با خدا روشن کند، بعد از آن تکلیفش با خلق خدا روشن می‌شود، در تعلقش به (حلت عظمت)، «کیف تعلقش» (که اولین فاعلیت فرد) تصرف در کیفیت رابطه است. کیفیت رابطه، نه اینکه این ایجاد می‌کند، بلکه تعلق هست، یعنی این می‌تواند در تعلق اثر بگذارد و آن را کم کند، ایجاد که می‌شود، ایجاد فاعلیت متعلق می‌شود، این می‌تواند در نفس خودش اثر بگذارد، فاعل، فعل و موضوع فعلی باشد و موضوع فعلش هم خودش باشد.

پاورقی:

برادر حسینی شاهرودی: این کیف چگونه است که حل می‌شود یعنی چگونه کسی کافر می‌شود؟

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: این مسئله، مسئله مهمی است که اگر مرتکز در خاطر باشد که معنی انتخاب

بعد از صورت است بعد از علم است؟

برادر حسینی: نه قبل از صورت است.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: قبل از صورت درک ارتباط، ربط و تعلق است. در تعلق و فاعلیت، گاهی است

که در پسند، کیفیت اصل می‌شود. من می‌گوییم: این را یا این را بپسند. این معنایش این است که کیفیت سابق بر

پسند من است گاهی است که کیفیت بوسیله فاعلیت من ایجاد می‌شود. یعنی این طوری نیست که اول دو چیز باشد

تا بعد من بپسندم، با فاعلیت من کیفیت پسند من ایجاد می‌شود.

برادر حسینی شاهرودی: آن وقت تغایر چگونه می‌شود؟

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: نه تغایر منحل در ایجاد می‌شود، تغایر مال وقتی است که در مقدمات کار

باشد. (پایان پاورقی)

(حالا من عرض می‌کنم خدمتان) شما وقتی که تعلقتان موضوع فعلتان قرار گرفت کم یا زاده کردید نسبت به آن

چیزی که هست، تصرف کرده‌اید می‌توانید مثلاً از نوزده اش بکنید تا یک. حالا امداد که بشوید تا این در خودتان

محقق می‌شود در اوصافتان هم جزء فاعلیتهای تبعی هست: اوصاف تعلقی شما که ارتباط به عالم دارند تحت فشار

فاعلیتهای مختلف هستند. شما این تکلیف را که روشن کردید به میزانی که مشیت باشد امداد بشوید و در نظام

فاعلیت وارد بشوید، متقوماً نظام اوصافتان درست می‌شود.

هـ - فاعل در برخورد با فاعلهای دیگر تلماتش شکل گرفته و کار آتیش مشخص می‌شود

بعد از نظام اوصاف، چه طوری شما می‌گویید نظام وصف و حالت را می‌یابم و لکن آنچه را که می‌یابم آن چیزی

نیست که در محاسبه نظری بیاید؟ همان طور شما روی تهذیب و فعلتان هم فاعلیت دارید و نیز در تصمیمتان هم

فاعلیت دارید، در نهایت نفس حالت و پسندتان هم تحت فاعلیت شما بوده بوسیله شما کم یا زیاد شده و تغییر پیدا

می‌کند. به هر حال از آنجا که می‌گذرید می‌آیید در عالمی که عالم تمثل است. یعنی چه؟ یعنی می‌آیید برخورد

می‌کنید به فاعلیتها، «کیفیت»، حاصل برخورد با فاعلیتهاست، نهایت اینکه اینجا در برخوردی که می‌کنید، آنها هم مجدداً تأیید می‌شوند نه اینکه تأیید نمی‌شوند. ولی آنجا ربط شما به تعلقتان «به» بود تأیید که شدید، شد اوصاف، اینها ربطتان به فاعلیتها دیگر هست، تعلقات دیگر هست، بعد از نظام اوصاف است.

- حضور در نسبت تأثیر نظام مفاهیم را درست می‌کنند

پس بنابراین ضرورتاً اول کیفیت برایتان پیدا می‌شود در امدادی که در نهایت می‌شوید. نظام تمثلی تان تمام می‌شود نظام تمثلی تان معنایش این است که حضور در نسبت تأثیر و نسبتهای عالم پیدا می‌کنید، نه نسبتهای اوصاف خودتان، وقتی در نسبتهای عالم حضور پیدا می‌کنید نسبت و کارایی شما مشخص می‌شود، نظام مفاهیم برایتان درست می‌شود، نظام مفاهیم اعم از مراتب عالی و مادون است ولی نه اینکه عالی را همان گونه که هست می‌بینید و نه متناسب با علیت در شما ایجاد می‌شود، و نه متناسب با فاعلیت به معنای شأنیت در شما ایجاد می‌شود. بلکه با فاعلیت خودتان در آن سهم هستید به نسبتی که سهم تأثیر دارید علم جهت دار یا کیفیات جهت دار نسبت جهت دارتان حاصل می‌شود، در همین طریق هم شما قدرت عملکرد عینی پیدا می‌کنید.

و - اشکالات وارد بر تحلیل علم بر مبنای علیت و رفع آن بر مبنای ولایت

فرقش با بیان علم به صورت «علیت» به صورت چند مرتبه هست، در اینجا طبیعتاً فاعلیت تصرفی است که چنین بهره ای را، چنین نسبتی را می‌تواند پیدا کند، در حالی که اگر علیت را اصل بگیرید آن وقت سؤال ما این است که علم قهری می‌آید برای یک نفر کیف نفسانی می‌شود؟ برای یک نفر به گونه ای دیگر واقعیت دارد، دو فلسفه می‌شود ولكن هیچ کدامش درستی و صحت را حل نمی‌کند. از آن مشکل تر این که اگر علم طبق علیت و تحت قانون آمد و ابتداً اشراف بر آن هم نبود. یعنی سهم تأثیری در ایجادش شما ندانستید، اختیار قابل تفسیر نیست. مگر اینکه به صورت سطحی و مسامحه با آن برخورد شود. مضافاً بر اساس علیت نه فقط علم نمی‌توانست جهت دار باشد بلکه اطلاقی که پیدا می‌کرد وقتی که می‌خواستید رشد و توسعه را بیان کنید، در آن می‌ماندید که چکار کنید. چون بنابر بحثهای گذشته علیت حرکت را نمی‌تواند تمام بکند وقتی حرکت را نتوانست تمام بکند حرکت را در اطلاعات هم نمی‌تواند تمام بکند. توسعه اطلاعات هم ممکن نمی‌شود هر وقت هم می‌آمد دست به توسعه اطلاعات بزند مثل قضیه «اصل شمردن حرکت» را مطرح می‌کرد، دیگر نمی‌توانست محور ثابتی را پیدا بکند. اما اگر با فاعلیت بیائید طبیعی

است که اساسش بر اختیار می‌چرخد و پیدایش قوانینش بر خورد اختیارها به هم هست برخورد اختیارها با هم و پیدا شدن میزان نفوذ فاعلیتها در هم و آثار افعال به هم، تا جایی که حدود و کیفیات پیدا شوند، از مرتبه اوصاف به مرتبه نسبیتها و از مرتبه نسبتها به مرتبه کیفیات خارجی، این هر سه مرتبه عالم را در کف «اختیار و فاعلیتها» قرار می‌دهد. البته «نظام» نه اینکه فرد دیگر قابل ملاحظه و محاسبه بوده و قابلیت توسعه هم پیدا می‌کند.

به هر حال بنا بر آنچه که عرض شد (که شایسته است جدائیش را دقت کنید انشاء الله تعالی) هر گاه ما ملاحظه کنیم که شخص در ایجادش سهم تأثیر دارد، هم علم جهت دار است، هم نسبتی هست، هم قابلیت تکلیف است، هم محور واحد و ثابتی دارد، هم توسعه پذیر می‌شود و هم مراتب مختلف را قبول می‌کند و هم متناظر بودن و مشابه بودن ایجاد مختارهای متعدد و فاعلهای متعدد (بر حسب مراتب توسعه نظام) نشان می‌دهد تشابه کیفیها و نظامهای ذهنی را و هم در عین حال پذیرای این هست که چون نظام است که توسعه پیدا می‌کند، مراتب دارد، در مراتب عالیهاش باز افرادی که شما اسم آنها را فرضاً متفکر یا نابغه یا امثال ذلک می‌گذارید، که آنها نحوه ادراکشان از ادراک اجتماعی جدا می‌شود و پیش از اینکه یک ادراک عمومی بشود آنها آن را درک می‌کنند، آن را هم می‌توانید تفسیر کنید، در حالی که اگر شما قائل بشوید به آن علم و ادراکاتی که قبلاً گفتیم در همه این مراتبی که بیان شد مرتباً به بن بست برخورد و یک جا مجبورید دست روی قدر متیقن گذاشته و تشابه در ادراک را بگویید ولی چون توجه به اینکه افراد ردظرفیتهای مختلف نظام که هستند آنها می‌آیند طورد یگری این حرف را بیان می‌کنند. بعد هم نظر آنها می‌شود «نظر عام» بعد هم دیگر ارتکاز عام می‌شود بعد هم یک چیزی که قبلاً جز یقینیات بوده، شما برایش توجیه می‌کنید که نه این جزء یقینیات به این صورت نبوده، یعنی جز یقینیات شماره «الف» مان نبوده، شماره «ب» بود که اینطوری تغییر می‌کرد، در حالی که اگر بفاعلیت واحد برگردانید، پایگاه ثابت پیدا می‌کند، رشد را هم می‌پذیرد، توسعه را هم می‌پذیرد، این صحبت هم نیست بلکه کیفیت به تبع فاعلیت می‌باشد.

- پرسش و پاسخ -

۱ - حضور فاعل در تقوم به معنای حضور در کل عالم است نه فقط حضور در مادون

برادر حسینی: این مطلبی که راجع به علم فرمودید سرایت نمی‌کند به همه آنجاهایی را که ما قدرت تصرف نداریم، حتی نسبت‌هایی که به مولا، نه فقط مولای تکوینی، حتی مولای اجتماعی، هر جایی که بالا دست ما هستند، سرایت پیدا نمی‌کند.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: که چی؟

برادر حسینی: که اینکه اگر قدرت تصرف نبود، قدرت ادراک از آن هم نخواهد بود.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: حالا دقیقاً بحث امروز در قسمت دوم همین بود که، چند چیز گفته شد، یکی این بود که شما به مولایتان تعلق دارید یعنی اشتداد محور از طریق خلق شما درست شده خلق فاعلی که فاعلیت‌ش به فاعل بالاتر تعلق دارد، که فاعلیت کند در فاعلیت او، یعنی تولى شما از مولای بالاتر علت بالا رفتن قدرت مولای شما می‌شود، مثال ساده‌ای بزنم: ملت که قلوبشان به طرف امام خمینی (رضوان الله تعالی علیه) متوجه می‌شود قدرت ایشان زیاد می‌شود. تعلق فاعلیتها به فاعل، منشاء این می‌شود که (این حالا یک چیز کوچکش هست که می‌گوییم خدا دلها را به آن طرف می‌گرداند)، اگر بنا شد خلقت دل، خلقت میل، متعلق به قدرت یک فاعل بالاتری باشد حالا شما می‌توانید ظرفیتها را مختلف فرض کنید خودتان تصرف بکنید، ولی اصلش این است که حرکت و انگیزه شما متعلق به قدرت بالاتر است. خیلی خوب تا اینجا قبول، حالا اگر ما گفتیم که وقتی آن هم فاعلیت می‌کند در فاعلیت این، بزور تعلق و تولى ای است که این به او دارد و این «علم دوم» متقوماً واقع می‌شود، آن وقت اگر گفتیم حضور شما در متقوم به نسبت تأثیرتان حضور دارد، معنایش این نیست که فقط در مادونتان تصرف دارید، معنایش این است که در کل عالم تصرف دارید، عنایت فرمودید؟ یعنی شما آثار وجودتان به همه جای عالم کشیده می‌شود.

- متناسب با تولى ۱ دراک از مافوق ممکن است

به همان نسبت که کشیده می‌شود، در ذهنتان صورت پیدا می‌کند، به نسبت تولى، هم وصف پیدا می‌کنید، هم صورت پیدا می‌کنید از همه عالم. کانه نظام متنازل متناسب با نسبت تولى شما در خاطر شما ایجاد می‌شود، یک نظام فکری متناسب با نسبت تولى خودتان به مولا، از عالم دارید، که در این نظام فکری تان هم بالائیهها تعریف می‌شوند (ولى متناسب با تولى تان) و متناسب با جهت فاعلیتتان، نه اینکه عین خود آنها، که خیال کنید مشرف بر بالاتر شدید!

نه این هم هست که هیچ نسبت هم به بالاتر نداشته باشید! هیچ گونه معرفتی نداشته باشید! جهل محض باشد! تعطیل محض باشد!

برادر حسینی: اصلاً دیگر جایی برای هیچ سؤال نسبت به خدا نخواهد بود، چون واسطه‌ها بعد از خدا الی ماشاء الله زیادند.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: خوب زیادند چطور می‌شود؟ گفت: صف جبرائیل! حضرت امیرالمؤمنین علیه الاف تحیه والسلام روی منبر تشریف داشتند (خطب را می‌توانید مراجعه کنید) بحث طاووس رامطرح کردند، حدود دو ساعت تعریفش کردند، بعد گفتند من خسته شدم و تعریف طاووس تمام نشد، بعد فرمودند: تو که می‌خواهی اوصاف خدای متعال را بحث کنی، بحث بکن جبرائیل را! نمی‌خواهد خدا را بحث کنی! حالا اگر ما واقعاً در حالت عجب و غرور و الی آخر نباشیم، لطفاً وصف بکنید کمکها و نحوه ارتباطی را که، جناب جبرائیل و میکائیل و حمله عرش را (که ریشه کارهای ما بدست حمله عرش هست، قبضمان بدست جناب عزرائیل علیه السلام هست، رزقمان بدست میکائیل) البته! اینها تازه خدمتگزار ائمه طاهرین علیهم السلام هستند، ما آنها را نمی‌توانیم بحث کنیم، البته می‌توانیم ادراک نسبتی داشته باشیم، اسم جناب عزرائیل (سلام الله علیه) را بلد باشیم و بدانیم وقت قبض روح ایشان تشریف می‌آورند قبض می‌کنند، گذرنامه عالم آخرت دست ایشان صادر می‌شود، بعضی‌ها را هم ممکن است خودشان تشریف بیاورند، شما چه میزان از عالم می‌توانید که بدانید؟ به نسبت می‌توانید سهم تأثیر و تولی داشته باشید حسب ظرفیت خودتان هم ظرفیت خودتان رانظام عالم شرطست! هم تازه درون ظرفیت خودتان، ظرفیت تولی تان! تا توسعه بیاید متقوم بشود و به نسبت در اوصافتان وارد شود، هم اوصافتان که زیر بلیط خودتان نمی‌آید! اوصافتان زیر بلیط فاعلیتهای دیگرست، کششهایی که روی شما هست.

برادر حسینی: همین را می‌خواستم بگویم که بین ما و خدا باز فاعلیتهای دیگر برقرار است جایی برای تبیین سؤال که چه نسبتی از خدا داریم، نمی‌ماند.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: البته چون از یک طرف دیگر تولی که واقع می‌شود اگر شما گفتید که تولی به یک سهمش به یک نسبتش واقع می‌شود نسبت به فاعل بالاتر که «فاعلیت کند بر شما» و بعد گفتید آن هم به یک نسبت تولی به بالاتر دارد، یک چیز فی الجمله را می‌توانید یقین داشته باشید که یک مقدار از تولی ولایت فاعل بالاتر

تا شما می‌آید، درست است که همه نظان هستند ولی آن هم هست، و درست است که شما به همه نظام تولی دارید و لکن به «او» تولی اولیه را دارید. تولی در جهت به او می‌خورد و تولی که حاصلش کیفیتها هست به او می‌خورد و به سایرین به حسب مراتبشان تولی پیدا می‌شود (البته نه آن کسانی که موضوعاً در طریقند)

برادر پیروزمند: پس صورت صحیحش این است که بگوییم صورت متنازل و متناسب که می‌گفتیم ادراک از مافوق است؟ یا کل ادراکاتش می‌باشد؟

تبت می‌خواهم عرض کنم که شما به نسبتی که جایگاه در فاعلیت پیدا می‌کنید نسبت به نظام متنازل و متناسب هستید، یعنی شما یک نظام کوچکی متناسب با تولیتان دارید، نه اینکه خیال کنید که نظام صحیح درست طبق «علیت» و صورت این عالم در شما پیدا می‌شود متناسب با ظرفیتتان و نه اینکه خیال کنید از علم حضرت حق در واء ذهنی شما متناسب با ظرفیتتان ریخته می‌شود! شما تحملش را ندارید، من به ذهنم می‌رسد که گاهی هم بیجا کسی به نظرش می‌آید علم یا اطلاع اضافه، یا قدرت اضافه، لازم دارد حالا مثال ساده اش را می‌زنم. شما یک بچه را روی موتور سیکلت بنشانید، او را که تازه دوچرخه سواری یاد گرفته، با زحمت یادش بدهید که این موتور سیکلت مسابقه است، این طوری گاز بده، سرعت روی ۲۵۰ می‌رود، حالا خوب یادش دادی تمرینش دادید، سوارش کردید، معلوم است که عقل محاسبه‌اش به اندازه کنترل این قدرت نیست، به او قدرت سرعت مافوق تحملش را داده‌اید، و همین قدرت اضافی او را می‌کشد. علم عیناً مانند همین است، شما در کجای عالم هستید؟ چه کار خوب می‌خواهید بکنید.

۲ - ضرورت اختلاف ظرفیت در نظام ولایت

- «تکلیف» متناسب با ظرفیت است

برادر رضائی: توقع بیجاست دیگر، ما این را بگوییم که بعد بگوییم نمی‌تواند خوب وقتی در ظرفیتش نیست به او نداده‌اند.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: ای احسنت، آن وقت دیگر از او نمی‌خواهند من خدمتتان در جلسه قبل عرض کردم وقتی شما سه کار به سه فرزندتان که در سه رتبه سنی هستند واگذار می‌کنید، بعد برای بچه کوچک که بازیچه کوکی یا برقی می‌آوردید، ذهنش پر می‌شود بطوری که از شما که پدرش هستید، لحظاتی، فاغل می‌شود، این معنی پر شدن ذهن است. در بازیچه‌اش غرق می‌شود می‌خواهد کوکش کند، نشانش بدهد، ابتدا بفکر نشان دادنش هم نیست،

غرق در خود کار کردن آن ماشین می‌شود. برای بچه فرضاً ده دوازده ساله هم اگر دوچرخه خریده باشد، سعی می‌کند بتواند آنرا براند، بخورد زمین و بلند شود و اصلاً حواسش نیست که بیاید تشکری بکند، فردایش می‌آید تشکر می‌کند. یا نیم ساعت بعدش می‌آید تشکر می‌کند، به آن پسر بزرگتر هم یک چیزی داده باشید که ذهنش را پر بکند دیگر بالمره همان ساعت التفات به شما ندارد مگر اینکه ذهن او ملتفت امور بالاتر باشد.

گفتند که جناب کمپانی رضوان الله تعالی علیه، سجده‌های پنج ساعته با گریه بالای سر حضرت سید الشهداء صلوات الله و سلام علیه داشت و حضرت هم آمدند به او گفتند که این کار را نکن مردم تاب مشاهده چنین چیزی را ندارند و تو در خانه ات هم چنین سجده‌ای بکنی ما (جای بالای سر) قبول داریم ایشان هم در خانه این کار را می‌کرد بعد از دنیا رفت و یک نفر از نزدیکان و مأموسین در عالم رؤیا او را دید گفت که شما که الحمد لله جایتان خوب است، محشور هستید، همسایه حضرت سید الشهداء هستید، همیشه با حضرتید، گفت چی؟ ما سالی یک لمحہ، یعنی به اندازه یک برق چشم زدن آقا را می‌بینیم به اندازه یک سال نشئه لذتش هستیم و تحمل نداریم. این مطلب که «لودنوت لا حرقت» این یک واقعیت است! نه یک تعارف! پیشتر از این به انتظار از او هست و نه تکلیف بیشتری می‌شود و نه تحمل دارد که بیشتر از این اسقاء کند همه اهل بهشت کسانی که در عالی ترین رتبه وظیفه شان را انجام داده باشند با حفظ اختلاف مراتب و اختلاف تکلیف که در دنیا داشته اند مواهب مختلفی که به آنها داده می‌شود، تمام وجودشان را پر می‌کند. بطوری که نمی‌توانند ماوراء آن را تحمل کنند، و اما اگر نعمت را هم بدون تناسب با ظرفیت و تعلق، به شخص بدهند که ضایعش بکند، این برای او خیر نیست.

پاورقی:

برادر حسینی شاهرودی: آن تحمل هم باز اعطایی است یعنی ظرفیتها محکوم قبض خداست. یعنی قبض و رحمت خدا محکوم کیفیتها که نبوده که بگوییم نمی‌شود.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: یعنی شما از خدای متعال می‌خواهید که به ما بیش از آنچه که هستیم، بده، بدست خدا هست نه اینکه نیست و لکن باز متناسب با تقاضای شما و تقاضایتان مقید به ظرفیتتان می‌باشد.

برادر حسینی شاهرودی: این نشأت گرفته از آنجاست.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: نه شما به تبع دیگری بوجود آمده اید (س: خوب حالا ببرید بالاتر) تا برسد به محوری که ایجاد اول می شود، شما بگویید ایجاد اول چرا ایجاد اول است خوب شما هم اگر ایجاد اول بودید، این سؤال دوباره باقی بود، اگر سؤال را بخواهید بر این اساس طرح کنید. در حالی که خدای متعال کسی را که محور قرار داده اصلاً هیچ یک از شئون او با شئون شما قابل قیاس نیست. به هر حال حالا بگذریم!

- به ضرورت رشد اختلاف ظرفیت لازم است

اصل مسئله این است که آیا کثرتی که پیدا می شود کثرت مساوی هست؟ یا توسعه نظام است؟ و این نظام که می خواهد توسعه پیدا کند حول محور و به خاطر محور هست؟ یا به خاطر محور نیست؟
برادر حسینی شاهرودی: خوب می شد بگوییم نظام هم نباشد، همه به یک معنا به یک نسبت باشند اینک مسبوق به کیفیت نبود که!

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: این مال این است که بحث را دقیق دقت نمی کنید، از شما حیف است، حالا من می گویم، دقت کنید: حالا فرض می کنیم همه وزنه ها را وزنه هزار تنی خلق کرده اند. وزنه کوچک نباشد در تعلق یک چیزی را باید مقیاس بگیریم مثلاً هزار تن فرض می کنیم. من اولین سئوالی که می کنم این است که برای اینها رشد فرض می کنید یا نه؟ (ج: بله) با بساطت برایشان رشد می خواهید یا با ترکب؟ (ج: بله) ترکبشان وحدت و کثرتشان اضافه شود یا ثابت بماند؟ (ج: می شد، با بساطت هم می شد) می شد با عدم حرکت هم حرکت داشته باشد!
س: توی این خلق گیر کردیم: و الا می شد، این به عینه معنایش این است که قالبها از قبل مسبوق به فعل بوده اند. شما که این طور نمی گوید از این جهت که این طور نمی گوید دارم سؤال می کنم.

۳ - فاعلیت مطلق نیست و لذا نسبت و تعلق در خود فاعلیت اخذ می شود

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: روی این جهت سؤال نمی کنید! این سؤال را اگر دقت بکنید یک وقت است که می گوئیم اصلاً کیفیت نیست، کیفیت بی کیفیت! ربط بی ربط! نظام بی نظام! نظام خیالست! فقط فاعلیت است. یک وقتی می گوئیم: حتماً مؤخر از فاعلیت کیفیت واقع می شود.

برادر شاهرودی: چرا؟ یعنی بدون این نمی شود؟

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: همانست! تعریف فاعلیت گاهی بر اساس جدا کردن یک صفت از صفتهای دیگر تجریدی و مطلق می شود گاهی است که می گوئید نه فاعلیتی را که ما گفتیم تعلق دارد به فاعلیت دیگر که فاعلیت کند در وی، این فاعلیت از سنج مرجد ساختن فاعل و حاکم بر کلیه قوانین نیست، در اصل این نیست که گفتید این فاعل به فاعل دیگر دارد، یعنی در فاعلیتش خود نسبت داشتن را لحاظ کرده اید هر چند ظهور کیفیت پس از فاعلیت باشد، وقتی می گوئید فاعلیتی تعلق دارد به فاعلیت دیگر یعنی نسبت را در اول کار اخذ کرده اید ولی آخر در اول کار کرده اید نه اینکه حاکم بر فاعلیت و لذا کیفیت به تبع این پیدا می شود، نه اینکه کیفیت مطلقاً طرد می شود، اگر ما می - گفتیم فاعل است و کاری به تعلقش نداشتیم، ارتباطش بالمره صفر می شد، آن وقت سؤال آقا بجا بود می گفتند که کیفیت دیگر در کار نیست، آن وقت قانون هم در همه مراتب از بین می رفت، حکمت و قانون و همه این شرطها از بین می رفت هرج و مرج درجه یک می شد! بقول آقا هرج و مرج هم نمی شود یک چیز بدتری باید برایش فکر کنیم. ولی یک وقتی می گوئید که این فاعل به فاعل دیگر تعلق دارد، آن وقت بعد می گوئید می تواند در نفس تعلقش فاعلیت کند، آن وقت این معنایش این است که در نفس خود ربطش می تواند فاعلیت کند معنایش این نیست که بدون ربط است بدون تعلق است آن وقت کیفیت در مرتبه ثانی است

۴ - فاعلیت و ایجاد حضرت حق قابل توصیف نیست

برادر حسینیان: آیا می توان فاعلیت انتزاعی را در مرتبه نظام ولایت به فاعلیت حضرت حق که مجرد از کل تعلقات است منسوب کرد؟

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: آنجا هیچ چیزش را نمی توانید نسبت بدهید نه تجردی اش را، ادراکتان را نمی توانید نسبت بدهید، به دقت که معنایی آنها را ملاحظه کنید می بینید مصنوع شما هستند. مصنوع شما هست یعنی کیف تولی شما زمینه اینکه این مطالب در خاطر شما ایجاد بشود شده است آن وقت این «مردود الیکم» قابل پرستش نیست.

- جمع بندی: ژ

برادر نجفی: ظاهراً تفسیر از صحیح و غلط هم که نسبت به تولی صورت می گیرد و هر کس را در منزلتی خلق کرده اند و صورت متناسب متنازل به او بدهند اشتباه به این معنا که منطبق صوری می گوئید تطابق یا عدم تطابق معنا

نمی‌دهد، می‌گوید او در منزلت انسانی بود، درک انسانی به او دادند، او در منزلت حیوانی بود، درک حیوانی به وی دادند.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: نهایت این طور می‌شود حالا ایشان تولی باید بکند (خوب عنایت کنید) منزلت انسانی بود باید تولی انسانی بکند، نکرد. تولی حیوانی کرد (س: این صورت متنازل با او را داشته) ج: نه حالا این چوب سر چه چیز می‌خورد؟ سر اینکه این صورت حیوانی که داده‌اند صورت غلطی است؟ برای کی؟ برای ظرفیت انسان؟ برادر حسینی شاهرودی: تطابق آنجا صدق می‌کند.

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: این تطابق نیست، تناسبی که باید این صورت به ظرفیت اولیه باید داشته باشد ... (عنایت بکنید این سئوالی که کردند سئوالی خوبی است برای تشریح این مطلب که دیگر در جلسه آینده نخواهیم به این بپردازیم) فرض کنید اگر بنا شد متناسب با تولی شما متقوماً یک چیزهایی برایتان خلق شود که آنها متعلق به شما هستند شما یک بزرگی و چته‌ای پیدا می‌کنید، مرتباً یک چیزهایی به شما می‌چسبد از یک طرف می‌خواهید از طرف دیگر هم می‌چسبد، مرتب بزرگ می‌شوید، اسمش می‌شود تلفن، ماشین، ماشین لباس شویی و امثال ذلک. هم شما اینها را دوست می‌دارید، هم آنها تحت تصرف شما هستند یک جته بزرگی در عالم پیدا می‌کنید. یعنی اسم این تلفن گذاشته شده ولی این به یک شکل از کارایی منحل در فاعلیت شما قرار گرفته. اثر علمتان تا هر جا شعاعش باشد به همان نسبت هم اموری متعلق به شما هست. حوزه‌هایی تحت تصرف شما هست، آن حوزه‌ها منظم به شما هست حالا نه اینکه همه تلفن منظم به شما باشد، سهمی از آن منظم به شما هست. کانه مثل جاذبه کره زمین که سهمی از جاذبه فلان کهکشان هم رویش باشد، سهمی از فلان سیاره دیگر هم رویش باشد. اینها تمام؟ هسته‌ای که این وسط گذاشته شده، ظرفیت اولیه است که مولا به شما داده، نه ظرفیت تولی تان ظرفیت تولی اینها را و بر خودش جمع کرده، ولی آیا با این ظرف سازگار هست یا نیست؟ اگر سازگار نباشد همه اینها جهنمش می‌شوند آب و هوای برزخ که به اینها خورد مار و عقرب می‌شوند همه اینها می‌شوند آن اوصافی که اوصاف رذیله بود یک کاسه‌ای را که اینجا فرض می‌کنیم می‌گوییم این یک ظرفیتی داشته که مثلاً تا درجه صد در تعبد مولا باشد، درجه صدش ملکوتی است خالص عالی بوده، ول یا یشان فاعلیت کرده‌اند در حد ده یعنی تعلقشان را نود درجه از خدای متعال کسر کرده‌اند این امداد می‌شود نه اینکه امداد نمی‌شود، بر اشیائی هم نفوذ پیدا می‌کند، اولین جایی را که نفوذ می‌کند در اوصاف خودش

هست، بعد در ذهنیت خودش است، آنگاه در تصرفات جوارح خودش است، سپس در جامعه خودش هست و سرانجام در همه عالم، در سطوح مختلف شما مثل رادار موج می‌فرستید و موج می‌گیرید حالا بزرگ شده اگر این روی درجه صد کار کرده بود، بزرگ که می‌شد همه آنچه که به او ضمیمه شده ابتهاجات معنوی برایش می‌آورد، در عالم آخرت برایش سرور دائم می‌آورد، مثل مرحوم کمپانی، زیارت حضرت سید الشهداء صلوات الله و سلام علیه آنهم زیارتی که در یک لمحهاش یک سال غرق در لذت کند، می‌آورد. اگر با لعکسش بود چه می‌آورد؟ اگر این شروع کرد وارونه کارکردن را درست است که بعداً وارونه می‌بیند ولی وارونه دیدنش که برای او تصحیح ثواب نمی‌شود. هسته‌اش هسته ای بوده که به درد چیز دیگری می‌خورده است این خودش آورده و چیز دیگری کرده است.

خوب نهایت این است که آیا مفاهمه با افراد می‌تواند بکند یا نه؟ مفاهمه یعنی فاعلیت مشترک می‌توانند بکنند یا نه که بعداً می‌گوییم آیا در یک نظام می‌توانند کار کنند یا نه؟ جایگاه متناظر دارند یا ندارند اگر مرتبه‌اش در نظام فاعلیت مرتبه سعه یافته بزرگی باشد با افراد کمتری می‌تواند مشترک باشد، مگر آن افراد جامعه سعه پیدا کنند برسند به آن مرتبه‌ای که او هست. اگر نه از افراد معمولی و متوسط مردم هست، خوب این با افراد معمولی جامعه مشترکاتش در کارهایش زیاد است. اگر می‌گوییم یک نفر مخترع چهل سال یک عنکوبت و مورچه را مورد بررسی و تحقیق قرار می‌دهد همان را که به نظر شما خنده آور می‌آید می‌گذارد برای مطالعه کردن تا چیزی را کشف کند، این ذوق را که همه ندارند همه حاضر نیستند چهل سال بنشینند و مورچه نگاه کنند اگر کسی هم در فامیلش باشد می‌گوید این آقا خل شده! رفته نشسته مورچه گذاشته یا خانه موربانه گذاشته پشت شیشه، مرتب چراغ روشن می‌کند می‌نشیند و می‌نویسد که اینها چطور شدند ۱ حالا این چه هنری دارد؟ ممکن است بعداً خواص بسیار زیادی بر آن مترتب باشد که الان ما آن را نمی‌دانیم. ولی خود اینکه قدرت دارد این مدت زیاد بطور مستمر دنبال یک کار را بگیرد و برود جلو، این مال همه مردم نیست، در مفاهمه این کنه فهمش را ابتدائاً نمی‌تواند به همه منتقل کند. بله جامعه اگر آمده بالاتر، توسعه یافته به اینکه بتواند بصورت عادی از عمل این فرد متنفع شود، آن مطلب دیگر برایش حل است.

یعنی یک مطلب عمومی می‌شود.

درک در حدی مشترک است که در نظام ولایت جایگاهش متناظر باشد. در ولایت ظاهریه اجتماعی هم همین طور است. یک وقتی من از یکی از بزرگان سؤال کردم که وجود مبارک بقیه الله صلوات الله و سلام علیه همان طوری که

کارگزار و عمله در بین ملائکه دارند برای کارها در بین انسانها هم دارند یا ندارد؟ گفتند بله دارند، بعد من گفتم کارهایی را که به اینها رجوع می دهند آنچنان طابق النعل بالنعل انجام می دهند؟ گفتند ابتدا گفتم چطور؟ گفتند خوب اینها که علمشان مثل حضرت نیست به هر حال یک جایی از آن کم و زیاد می شود، ملائکه در آنها چیزی نیست، دقیقاً همان طوری که گفته اند انجام می تواند بدهد و لکن به انسان که می رسد، انسان به هر حال به حسب ظرفیت ادراکش و جهلش و علمش، در همان منزلت می تواند کار بکند و قدم بردارد.

و صل الله علی محمد و آله الطاهرين

۱۷۸۲

فلسفه اصول مبانی نظام ولایت

موضوع: تأثیر جامعه در علم

دوره: سوم

تاریخ: ۷۰/۱۰/۲۲

جلسه: ۵۴

فهرست:

- مقدمه:

۱ - ارتباط فاعل با محور

۲ - شکل گیری نظام اوصاف

- فاعلیت فاعل بعد از امداد متقوماً وارد نظام اوصاف می شود

- مصحح ثواب و عقاب همان تقاضای قبل از امداد است

- نظام اوصاف، نظام تأثر از فاعلیتهای دیگر است

- اصل بحث - شکل گیری نظام تمثل:

الف - کیفیت پیدایش قانون و تأثیر فاعل تصرفی در آن

۱ - کیفیت پیدایش قانون:

- نظام تمثل در برخورد با فاعلهای تصرفی شکل می گیرد نه فاعلهای تبعی

- برخورد فاعلها بهم نظامی از نسبت تأثیرها را می سازد که ابزار تصرفی را شکل می دهد

۲ - نقش فاعل تصرفی در پیدایش قوانین

۱ - ۲ - تأثیر فاعل در تغییر مفاهیم و قوانین به جایگاه او در نظام بستگی دارد

- تأثیر فاعل در قوانین تکوینی به تغییر بهره برداری از آنهاست

- ۲ - ۲ - در مراتب مختلف قانون، حظی از تصرف و حظی از تبعیت برای فاعل وجود دارد
- ۳ - ۲ - تأثیر فاعل در تولید قوانین زیربنای قوانین را متزلزل نمی‌کند
- ب - علم به معنای حضور تصرفی در ابزار تصرف است
- ۱ - حضور تبعی در مرتبه اوصاف، بمنزله علم برای ما فوق است
- ۲ - اشیاء چون فاعلیت تصرفی ندارند علم هم ندارند
- در هر رتبه‌ای که تصرفی در توسعه باشد علم هم هست
- در هر رتبه‌ای که تصرف در توسعه باشد تکلیف هم هست
- ۳ - بر اساس تعریف علم بر مبنای ولایت، علم نه مادی محض و نه مجرد تابع علیت است
- ۴ - قدر متیقن انتزاعی بین ادراکات وجود ندارد
- ۵ - تناظر و تشابه در ادراک با تصاعد در توسعه خلق ممکن است
- تشابه در ادراک وجود دارد اما تساوی ادراک معنا ندارد
- تولی به فاعل واحد منشأ تشابه در ادراک است
- ۶ - انگیزه‌ها در برداشت و مطالعه تاریخ مؤثر است
- ۷ - جمع بندی

بسمه تعالی

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: بسم الله الرحمن الرحيم ... بحث در باره علم و رابطه‌اش با جامعه بود و بسیار خلاصه بیان شد که به هر میزان قدرت تصرف و فاعلیت بالا رفته و توسعه پیدا کند، طبیعتاً به موازات بالا رفتن اوصاف و حساسیتها، قدرت ارتباط به نظام و پیدایش ابزار تصرف یا «تمثل» هم بالا می‌رود.

- مقدمه

۱ - ارتباط فاعل با محور

در جلسه قبل این نکته اشاره شد که هر اندازه شخص و فاعل در پیدایش نظامی که آن نظام واسطه و ابزار برای تصرف در فاعلیت تبعی قرار می‌گیرد مؤثر باشد، به همان مقدار در آن نظام حضور خواهد داشت و آن حضور، منحصر در مادون نیست. یعنی بنابر اینکه فاعلیت اصل باشد فاعلیت، تنها نسبت به مادون، اصل نیست بلکه به محور نظام نیز ربط داشته و از طریق آن با محور (پس از امداد) وارد نظام اوصاف شده و به اوصافی متصف می‌گردد.

۲ - شکل‌گیری نظام اوصاف

- فاعلیت فاعل بعد از امداد متقوماً وارد نظام اوصاف می‌شود

متصف شدن به اوصاف به این معنا است که اگر مثلاً یک رتبه «الف» فرض شود که در آن مرتبه شخص به خواست و طلب مرتبه بالاتر خلق شده باشد، در این مرتبه «الف» قدرت فاعلیت دارد. اعمال فاعلیت را که آغاز می‌کند اول وارد نظام نمی‌شود. چون در ابتدا «فاعل» و «فعل» و «موضوع فعل» («موضع فاعلیت وی» تعلقش به مولا است. یعنی در فاعلیت خودش «فاعلیت» کرده و در موضوع فعلش (که خود فاعلیت می‌باشد) حضور پیدا می‌نماید. و لکن تا امداد نشود، فاعلیت و نفوذ اراده او در اوصاف نفسش وارد نمی‌شود. پس از امداد، فاعلیت و نفوذ اراده‌اش متقوماً وارد نظام اوصاف می‌شود.

- مصحح ثواب و عقاب همان تقاضای قبل از امداد است

قبل از امداد، وصف و ظرفیت دارد لیکن ظرفیت و اوصافش فطری است. تا آن موقع یک جایگاهی در نظام فاعلیتها دارد. ولی بعداً متقوم به فاعلیت خود در اوصاف خود حضور می‌یابد. یعنی صحیح است که ظرفیت بعدی را به یک

نسبت، به فاعلیت خودش منسوب کنیم، مصحح عقاب و ثواب همین جاست که انسان قبل از اینکه امداد شود تقاضایی دارد. و همین تقاضای مقدم از امداد مولا است که فرق فاعل تصرفی و تبعی را مشخص می‌کند زیرا همیشه تقاضای فاعل تبعی بعد از تصرف است و خودش را با فاعل تصرفی هماهنگ می‌کند (البته در آنجا هم به یک نسبت فاعلیت هست).

حالا وقتی نظام اوصاف فاعل، به فاعلیت خودش، به اوصاف خاصی متصف شد به همان نسبت مسئول بوده و نسبت به حساسیتش قابلیت مواخذه دارد زیرا اکنون حساسیت وی فقط حساسیت فطری اولیه نیست.

قبلاً بیان شده است که اگر در اختیار فاعلیت اصل باشد نفس ارتباط و «فاعلیت در ربط» لازمست، نه «اشراف بر ربط» مرتبه اول که وجه الطلب یا تقاضایش را مشخص می‌کند. «نفس ربط» در اعمال فاعلیت نسبت به تعلقش اصل می‌شود و پایه و اساس شکل‌گیری حساسیت‌هایش قرار می‌گیرد، نسبت تأثیری که در حساسیت‌های خود دارد، نسبت به مرتبه بعد اصل است.

– نظام اوصاف نظام تأثر از فاعلیت‌های دیگر است

یعنی نظام حساسیت در حقیقت نظام تآثر از فعالیت‌های فاعلیت‌ها است.

قدرت عملکرد آنها بر روی انگیزه شما بوسیله تقاضای شما معین می‌شود. یعنی درست است که شما در یک منزلت خاصی هستید که آنها می‌توانند بیشتر فشا بیارند و لکن نمی‌توانند شما را به منزلت پایینتر از توحید بکشانند، زیرا اگر تقاضا، پایینتر از توحید (یا پرستش در شکل حیوانی) باشد آنها می‌توانند بر این تقاضا غلبه کنند، ولی اگر تقاضا کم نگردد و اگر ممسک نباشد، به فاعلیت خودش با تمام ظرفیت (و نه با بعضی از آن)، تعلقش را اعمال کرده است و تمام وجهش به طرف اوست در نتیجه نظام اوصافی که فرد به آن اوصاف متصف است، یک حدی را برای فاعلیت‌های مختلف و تأثیرهای مختلف فاعلیت‌ها بر وی و تأثر از آنها معین کند. یعنی اگر فرد الهی باشد، از انبیاء اثر می‌پذیرد و از اشقیاء متأثر نمی‌شود یعنی تأثیر اشقیاء بر او و تأثر او از آنها خیلی کم شده و بتدریج بر طرف می‌گردد و بالعکس نیز اگر تعلق فرد الهی نباشد و بنحو حیوانی اعمال فاعلیت کند، تأثیر پذیری وی از انبیاء کم و از اشقیاء زیاد می‌شود. اینکه تأثر فرد از کدام دسته در نظام حساسیت بیشتر می‌باشد بوسیله فاعلیت خودش معین می‌شود. نظام اتصاف فرد به اوصاف، نظام تأثر وی از فاعلیت‌هایی است که به فاعلیت خودش معین نموده است (البته به نسبت تأثیری که دارد).

- اصل بحث: شکل گیری نظام تمثل

الف - کیفیت پیدایش قانون و تأثیر فاعل تصرفی در آن

۱ - کیفیت پیدایش قانون:

- نظام تمثل در برخورد با فاعلهای تصرفی شکل می‌گیرد نه فاعلهای تبعی

پس از اینکه تکلیف خود را با خدا معین کرد، بر آن اساس، تکلیفش با خلق خدا معین می‌شود، چون پس از تعیین

حساسیتها وارد «نظام تمثل» می‌شود.

«نظام تمثل» یعنی برخورد با «فاعلهای تصرفی»، زیرا تا زمانی که به «فاعلهای تصرفی» برخوردنشود، در

«فاعلهای تبعی» نمی‌تواند قدرت اعمال فاعلیت پیدا کند. سرش این است که «فاعلیت تبعی» میدان عملکرد

«فاعلهای تصرفی» است. حضور فاعلهای تصرفی در خود شما نیز، هم در مرتبه میلتنان و هم در مرتبه ابزار

سازیتان، وجود دارد. یک بار متکیف شده و نظام اوصاف پیدا می‌شود آنگاه نظام تأثر از فاعلیتها مشخص می‌گردد.

- برخورد فاعلها به هم نظامی از نسبت تأثیرها را تشکیل می‌دهد

حالا باید دید نظام تصرف و تأثیر گذاری در قانون، چگونه واقع می‌شود. به عبارتی باید روشن شود که نظام قوانین

در نظام تمثل چه جایگاهی دارد؟ (البته قانون نیز در تمامی مراتب حتی در مرتبه اشیاء هم همین گونه است) نظام

فاعلیتها نسبت مرتبه دومی را معین می‌کند که نسبت اوصاف نیست بلکه نسبت ابزار و طریق تصرف است. نسبیتهای

است که فرد در برخورد با فاعلها پیدا می‌کند. یعنی قوانین کلاً از این دسته هستند خواه قوانین اشیاء مادی باشد یا

قوانین مفاهمه و ارتباطات انسانی و یا قوانین امور نظری باشد. قانون است که به وسیله فاعلیتها در نظام تمثل و در

اشیاء تولید می‌شود. برخورد فاعلها به هم کیفیت و نظامی از نسبت تأثیرها را نتیجه می‌دهد (غیر از نسبت تأثر که

حاصل آن اوصاف است).

برخورد سهم تأثیرها در مرتبه دوم، ابزار تأثیر و تأثر یا، ابزار تصرف و نفوذ (به عبارتی، نظام «نسبیت تصرفی») را

می‌سازد.

۲ - نقش فاعل تصرفی در پیدایش قوانین

۱ - ۲ - تأثیر فاعل در تغییر قوانین و مفاهیم به جایگاه او در نظام بستگی دارد

البته میزان تأثیر فرد بستگی به جایگاه فرد و قدرت تبدیل مفاهیم در نظام دارد. اگر منزلت، منزلت قونین بسیار اصولی و زیربنائی نظم قوانین باشد، که محال است در دسترس فرد قرارگیرد زیرا بالاتر از این مرتبه فاعلیتهائی هستند که یک دسته از قوانین به نفوذ فاعلیتهای آنها ایجاد شده است.

- تأثیر فاعل در قوانین تکوینی به تغییر بهره برداری از آنهاست

ولکن آیا وقتی که به نفوذ فاعلیت آنها ایجاد می شود به این معناست که الان متقوم نیست؟ چرا! لازم نیست در همه زمانها یکسان باشد. درست است که آب و هوا و غیرذلک و همه اینها ثابت به نظر می آیند ولی نسبت تأثیری که در زندگی شما و قوانین بهره برداری دارند ممکن است با صد سال قبل خیلی فرق داشته باشد، اینگونه نیست که قوانین آنها هیچ ارتباطی با همدیگر نداشته باشند و لکن وضع یا دسته ای از قوانین فرق پیدا می کند، یعنی نسبت تأثیر اصلی تقوم، منوط به فاعلیت بالاتر است. در آن قسمتها فرد مجبور است که فاعلیت تبعی داشته باشد.

۲ - ۲ - در مراتب مختلف قانون، حظی از تصرف و حظی از تبعیت برای فاعل وجود دارد

فاعل در تمامی فاعلیتتش آمیخته از فاعلیت تبعی و تصرفی است. تا برسد به فاعل تبعی محض که یک مقدار حظی از تصرف و حظی از تبعیت را در منزلت مختلف دارای می باشد.

پس از این که یک چیزی پیدا می شود باید دید سهم تأثیر فاعلیت فرد و نظام قوانین (نظام ابزار تصرف) که به یکدیگر متقومند به چه میزان است؟ در مجموع که ملاحظه شود کل آن مربوط به نظام است.

۳ - ۲ - تأثیر فاعل در تولید قوانین زیربنای قوانین را متزلزل نمی کند

با این بیان زیربنای قوانین متزلزل نمی شود بلکه به فاعلیت واحد بر می گردد (که قبلاً بحثش گذشته است).

نظام قانون عالم، محور دارد و در جهت واحد است. این طور نیست که محور نداشته باشد و متشتت باشد، علم برای من به میزانی پیدا می شود که نسبت تأثیر و حضور داشته باشم.

ب - علم به معنای حضور تصرفی در ابزار تصرف است

حالا دقت بفرمایید حضور و علم، کشیده شدن فاعلیت فرد از ظرفیت اولیه به نظام اوصاف و پس از آن تا این ابزار است، در این ابزار نیز سهم تأثیر داشته و در آن حضور دارد، و این حضور تصرفی، «علم» نامیده می شود وقتی حضور فاعل در کیفیتها ابزاری علم شد یعنی تأثیر خود فاعل در آن کیفیتها کشیده می شود، یعنی خود فاعل فاعلیت می کند

و فاعلیتش بوسیله فاعلیت تبعی مفاهیم، توسعه پیدا می‌کند، مفاهیم نیز مانند اشیاء است یعنی همانطور که شما تا مرتبه مفاهیم کشیده می‌شوید این کشیدگی تا مرتبه اشیاء هم ادامه دارد، یعنی چگونه می‌گویید من نان سنگک که می‌خورم جزء بدنم می‌شود، یعنی یک بار وضعش در دستگاه گوارش من عوض می‌شود، تغییرات شیمیایی پیدا می‌کند، بار دیگر وضعش در کارائیش در کبد عوض می‌شود، یک بار جزء خون من می‌آید بعد دیگر در آنجا قدرت من به حساب می‌آید، در آنجا دیگر نان سنگک نیست، من می‌توانم متصرف در آن باشم و این را در نوازش یا در ضرب و جرح به کار برم. من می‌توانم این را در خدمت به خلق خدا بکار ببرم، می‌گویید دیگر قدرت من است.

تجسد فاعلیت شما در آن میزانی است که در انرژی نان سنگک تصرف کنید (و البته به آن نسبتی که برای شما تابع شده باشد). این مطلب فقط در نان سنگک نیست در مفاهیم هم جاری است، در قانون سازی هم هست، خود آن قوانین که ابزار تصرف هستند اگر در یک مرتبه، از حیث ایجاد، ملاحظه شوند، مخلوق بوده و جزء فاعلیتهای تبعی است ولی نه فاعل تبعی مانند اوصاف، بلکه، مثل ابزار. یعنی به میزانی که شما در ایجاد (مقوماً) سهم دارید، برای شما حاضر است. یعنی فاعلیت شما در آنجا حاضر است کما اینکه فاعلیت شما در مرتبه پایینترش هم در اشیاء حاضر است. چون ابزار تصرف فاعلیت شماست یعنی فاعلیت شما بوسیله ابزار، تصرف می‌کند.

بنابراین صحیح است که شما بگویید که عالم بودن غیر از دارا بودن ابزار اتصاف است. به ابزار اتصاف درک دارید ولی وسیله قدرت شما برای تصرف نیست. بلکه وسیله تأثیر شماست، ابزار اتصاف، نظام حساسیتهای شماست. اتصاف پیدا می‌کنید و از فاعلها تأثیر پیدا می‌کنید (البته بوسیله وضعیت تعلقی که قبلاً داشتید).

۱ - حضور تبعی در مرتبه اوصاف به منزله علم برای مافوق است

حضور تبعی تا مرتبه حضور تصرفی کشیده شده که صحیح است در این مرتبه به آن لقب علم داده شود روشن است که هر جا حضور تبعی (در مرتبه اوصاف) باشد برای فرد علم نیست بلکه برای مرتبه بالاتر علم است.

۲ - اشیاء چون فاعلیت تصرفی ندارند علم هم ندارند

تفاوت اشیاء با انسان در علم، نه از این جهت است که آنها چون فاقد روح مجردند، برایشان حضور محال است بلکه چون فاعلیت تصرفی ندارند، ابزار تصرف هم ندارند.

- در هر مرتبه ای که تصرف در توسعه باشد علم هم هست

بلی در هر مرتبه ای که تصرف باشد ضرورتاً علم نیز در همانجا است اگر بعضی از اشیاء یا حیوانات در یک مرتبه نازله ای تصرف دارند، در همان رتبه ای که متصرف در توسعه هستند برایشان علم حاصل می‌شود. یک وقت در خودشان تصرف می‌کنند برای اینکه خودشان را با فاعل تصرفی هماهنگ بکنند یعنی تصرف در نفسشان برای تبعیت است، (قبلاً بیان شده است که بدون فاعلیت اصولاً حرکت و تعلق واقع نمی‌شود فاعلیت هم حتماً تعلق به فاعل بالاتر دارد) و لکن آیا متصرف در توسعه و غیر خودش هم هست؟ آری قهراً جزء مرکب قرار می‌گیرد، لذا باید به یک نسبت خودش را درست کند تا بتواند جزء این مرکب یا مرکب دیگر بادش.

- در هر رتبه‌ای که تصرف در توسعه باشد تکلیف هم هست

و اگر تصرف کرد به میزان تصرف می‌تواند نماینده مولا باشد، به میزان نمایندگی مولا، می‌تواند مکلف باشد، حالا اگر یک مرتبه ای از تصرف و تولی به ولایت بر اساس اختیار خودش باشد، می‌توان گفت به طور مثال فلان سنگ هم سنگ عقیق می‌شود زیرا به ولایت اعتراف کرده است. فلان گیاه یا فلان سبزی یا فلان حیوان هم بهتر از فلان گیاه یا فلان حیوان است، و درمعنای آیه مبارکه «اذا الوحوش حشرت» که آیا حیوانات هم مکلف هستند؟ پاسخ این است که آنها در ظرف تصرفی خودشان حتماً مکلفند ولی نه در ظرف تبعیثشان زیرا چیزی را که تقاضایش مؤخر از تصرف قرار می‌گیرد، نمی‌شود مکلف دانست.

وقتی به انسان می‌رسیم می‌گوییم انسان تمام تصرف است. بلکه در نظام تصرف قرار دارد و طبیعتاً یک سهمهایی هم سهم تبعی می‌شود. که سهم تبعی اش اصلاً تکلیف بردار نیست. زیرا منسوب به او نمی‌باشد، سهمش به میزانی است که اختیار دارد، فرد چه در قسمت تکوینی و چه در قسمت تشریحی به مقداری که اختیار نداشته باشد تکلیف هم ندارد. امر، امر تشریحی است که بنا به تقسیم بندی حوزه. در باره حقوق و حدود است ولی در این قسمتش خارج از اختیار من می‌باشد.

۳ - بر اساس تعریف علم بر مبنای ولایت، علم نه مادی محض و نه مجرد تابع است

بنابراین با بیانی که گذشت تغییر علم تغییری مادی نیست لذا نصیب کامپیوتر و ضبط صوت نمی‌شود، ولی در عین حال مجرد و تابع علیت بی جهت هم تعریف نمی‌شود. علاوه بر آن، بگونه ای نیست که علم را در معیار قرار داده و

خیال شود می‌توان همه دنیا را با آن سنجید. بلکه در آن نسبت تأثیر داشته و به نسبت تأثیری که فرد دارد حضور دارد.

به نظر می‌آید در آن قسمتی که خارج از اختیار فرد است قطعاً مکلف نیست ولی در قسمت دیگر از آنجا که (فرد) تولی به ولایت عادل پیدا کرده و فاعلیت تصرف داشته باشد مسئول است.

علاوه بر این مقداری که متصرف و مسئول است (در مرتبه برخورد با فاعلیتها) به میزان نسبت تأثیرش، در ایجاد نسبتهای تأثیری و در تولید قوانین موثر می‌باشد ولی در آن نسبتی که متأثر است مربوط به فاعل بالاتر می‌باشد.

۴ - قدر متیقن انتزاعی بین ادراکات وجود ندارد

بخشی از ادراکات انسان وجدانی است (و بالاتر از آن) افطرتاً آدم به عنایت خدای متعال فهم این مطلب برایش واضح است که ایمان ما مثل ایمان علی بن ابیطالب (ع) نیست اینکه گفته شود قدر متیقنمان یکی است، تعارفی بیش نیست مسلم است که تکبیر ایشان با تکبیر ما فرق دارد این مناجات‌های مبارکی که از ائمه طاهرین (ع) به ما رسیده در این حد قابلیت القاء دارد که وارد تمثیل ما بشود و ما هم بتوانیم از آن استفاده کنیم. و الا ما از عبارت «ان لنا مع الله حالات» چه می‌فهمیم؟ ولی به هر حال می‌توان همین مناجات‌ها را نیز ملاحظه کرد و تا حدودی فهمید، ولی چه کسی می‌تواند بگوید فهم من از کلمات حضرت سید الساجدین علیه السلام در دعای ابوحمزه مانند فهم آن حضرت است؟ این مطلب روشن است که فهم من از این دعا با هم ایشان سنخاً هم یکی نیست، علم ایشان از ناحیه خداوند تبارک و تعالی است و در آن خلاف راه ندارد. برای ایشان اول و آخر و وسط، همه با هم یکی است. علم ما علاوه بر اینکه در جریان رشد است و اختلاف در آن راه دارد اگر بخواهیم یک صفحه از دعای ابوحمزه را معنی بکنیم اطلاعمان از اول صفحه با آخر صفحه با هم فرق دارد، (تازه اگر درست دقت کنیم) بلی می‌شود انسان یک کتاب ترجمه و یک لغت و معنی و یک معجم الفهرست در دست بگیرد و اینها را ترجمه کند و بگوید در علمان اختلاف نیست یعنی می‌خواهد بگوید در حروف چاپی اختلافی پیدا نشده و الا درک ما همراه خواندن، بالا می‌رود یعنی اگر یک صفحه را دوباره بخوانیم و توصیف کنیم توصیف مرتبه دوم با مرتبه اول قطعاً فرق دارد.

علم ما تدریجی الحصول است و در آن حتماً اختلاف هست. آن قدر متیقنی که گفته می‌شود، نمی‌تواند با حد

نسبت نداشته باشد. یعنی نزد چه کسی یقین است؟

مگر علی ابن ابیطالب (ع) در اطلاعی که دارد مشکوک است؟ آیا یک حد یقین و یک حدی از آن مشکوک است؟ خیر، یقینش در منزلتی توسعه یافته است که تمام تاریخ تحت پر تو آن می‌باشد. قدرت متیقن و اندازه یقین هم یکسان نیست. اصولاً وقتی اندازه یقینی مرتبه پایین را مراتب بالا ملاحظه می‌کنند می‌گویند عیبی ندارد. این مطلب درست مانند طفلی است که او را روی دامنشان می‌گذارند تا در گوش او اذان و اقامه بگویند، او در عین حال لباس شما را خیس می‌کند، می‌گوید بچه است عیبی ندارد، علوم ما در پیشگاه معصومین (ع) نه تنها بهتر از کار آن طفل نیست، بلکه گاهی خیلی بدتر از آن است. علم ما با آنها قابل مقایسه نیست زیرا منزلت آنها منزلتی است که به طفیلش تمام کائنات، بهشت، ملائکه و حتی خود عبادت خلق می‌شود. «والحق معکم و منکم و الیکم!» و کشید هشدن حقایق تا همه منازل به برکت آنهاست.

حضوری که در اینجا در قانون و علم پیدا می‌کند عیبی ندارد که این علم و قانون تغییر کند، چون نظام فاعلیت فاعلها است، محور دارد و حضورش نیز حضور در نسبت تأثیرش در این نظام می‌باشد، چون متقوم هست در همه اش هم حاضر است (به نسبت تأثیری که دارد) در برخی از آنها بسیار کم حضور دارد، در بعضی بیشتر و هم آن حضوری که دارد بین نسبت تأثیر عینی و تصرفش واسطه می‌شود.

برخورد فاعل با فاعلیت دیگر یک کیفیتی را تحویل می‌دهد که «کیفیت تصرف» می‌باشد. یعنی در یک رتبه کیفیت اتصال و تأثر است. در رتبه بعد نظام قوانین و نسبتهایش مشخص می‌شود، در مرتبه سوم، پس از مسلح شدن قوانین به ابزار، در فاعلیتهای تبعی تصرف می‌کند. تا اینجا به نظر می‌رسد که بحث علم و ربط آن به جامعه «بحمد الله» مشخص شد و آن چیزی که ما وارد شدیم در جامعه و توجه به فاعلیتها، قابلیتها، عاملیتها و نیابتها و تصرفها و نیز به صورت کلی، تعریف علم و نسبت آن با نظام فاعلیت مشخص شد. یعنی در مرتبه اول به نظام فاعلیت علم پیدا می‌شود و به نظام فاعلیت و نظام اجتماعی هم در منزلت تصرف خارجی حتماً ارتباط وجود دارد. یعنی آن چیزی را که ابتداء ملاحظه می‌کردیم و از یک طرف به نظام اجتماعی مرتبط هست. یعنی بدون نظام قوانین، تصرف عینی امکان پذیر نیست که البته تا مرتبه تصرف عینی هم چندین مرتبه باید طی شود.

اما اینکه مسئله وجه اشتراک چگونه می‌شود باید گفت که مسئله اشتراک را قبلاً تمام کرده‌ایم، و در آنجا گفتیم که خلق شدن در تضاد و در توسعه ممکن است. یعنی گاهی اضافه شدن و افزایش، کمی یا تضاد ریاضی است گاهی به صورت کیفی و تضاد هندسی است. گاهی می‌گویند تضاد در توسعه هست، در توسعه دیگر لازم نیست یک فاعل خلق شود یا دو تا یا ده تا بلکه فاعلیتها و توسعه یافتن فاعلیتها خلق می‌شود. وقتی که به شکل توسعه یافتن می‌شود در آن واحد می‌گویند ۱۰۰۰ نفر (مثلاً صدها هزار نفر انسان در هر روز متولد می‌شوند. حالا چقدر حیوانات دیگر متولد می‌شوند، چقدر اشیاء دیگر تا میدانهای انرژی که حسابش خارج از مقداری است که ما بتوانیم به شماره آوریم. در عالم تکوین توسعه پیدا می‌شود توسعه‌ای که در تصرفات اجتماعی دیده می‌شود، نازلترین توسعه است، مراتب دیگر عالم همه توسعه پیدا می‌کند.

- تشابه در ادراکات وجود دارد اما تساوی ادراک معنا ندارد

در ادراکات حتماً متناظر پیدا می‌کنید، هم سطح از نظر نظام در توزیع اختیارات و در توزیع قدرت به عنوان مثال در نظام اقتصادی می‌گویند درآمدهای مشابه، خریدهای مشابه را به دنبال دارد، گرچه ذائقه‌ها مختلف است، البته عملکردها و درآمدها را اگر درست بتوان سنجید، آن گونه نیست که یک سان مطلق باشد، چون ممکن است برای یک نفر، امشب یک قوطی شیرین تعارف آورده اند که برای دیگری نیاورده اند. نمی‌شود درآمدها را طوری فیکس کرد که هیچ چیز اضافه و کم نباشد مثلاً یک نفر بعد از نماز صبح بیرون آمده و ده قدم راه رفته، نفس عمیق کشیده و از اکسیژن هوا بهره برده است و نفر دیگری این کار را نکرده، همان ساعت در اتاق زیر کرسی خوابیده است. شما نمی‌توانید بگویید بهره‌وری از نظام عالم صد در صد مساوی است، از طرفی آن که در هوای آزاد تنفس کرده کمتر سرما می‌خورد بدنش قدرت پیدا کرده یک نسخه کمتر مصرف کرده است، در مقابل آن نسخه‌ای که کمتر گرفته‌توانسته جای آن کتاب یک قدرت تصرف جدیدی پیدا کند و بتواند ضبط صوتش را تعمیر نماید در مقابل آن کسی هم که رفته زیر کرسی خوابیده، سرمائی خورده پولی هم از دست داده و ضبط صوتش هم که خراب شده مجبور شده آن را به تعبیر کار بسپارد و دویست تومان نیز اجرت بپردازد، شما درآمد و مصرف مساوی ندارید ولی مشابهتی در زندگیتان وجود دارد. اینگونه نیست که حالا گر در ماه ۵۰۰ تومان کم یا زیاد شد وضع شما عوض می‌شود. می‌گویید که چه از آدم دوریش یک نان بگیری، چه یک نان به او بدهی، زندگیش چندان تفاوتی پیدا نمی‌کند.

مشابهش این است که، فاعلیتهای مشابه که با هم متناظر هستند می‌توانند مفاهمه‌های مشابهی داشته باشند ولی من نمی‌توانم بگویم مزه شیرینی قند در دهان شما عین همان چیزی است که من از قند می‌چشم و شما هم نمی‌توانید به من بگویید که این چه مزه ای است، من می‌توانم درک نمایم که شما چطوری می‌چشید. فقط می‌دانیم که هر دو با هم می‌گوییم «قند شیرین است»، ولی تعریف مشترک از شیرینی نداریم. فقط در این حد می‌دانیم که قند با سرکه، یا کشمش و قیسی زردآلود فرق دارد. می‌دانیم اینها فرق دارد و لکن اینکه بتوانید عین آن مزه را به من انتقال دهید ممکن نیست، اینکه شما مسلماً با یک اضعادی یک فرقهائی را ملاحظه می‌کنید بنده هم با یک اضعاد یک فرقهائی را ملاحظه می‌کنم، چه بسا شما مثلاً آتش ترش دوست داشته و ما آتش ترش دوست نداشته باشیم و در ذائقه ما خوشمزه نباشد، مثلاً ما آشی را دوست داریم که طعمش آن طور نباشد یک مزه دیگری داشته باشد مثلاً تند باشد و فلفل داشته باشد. شما دوست دارید رب انار داشته باشد.

- تولى فاعل واحد منشاء تشابه در ادراک است

خلاصه اینکه شما خیال کنید چون منطق مشترک داریم، چون می‌فهمیم چون مفاهمه می‌کنیم ادراکات مطابق هم وجود دارد اشتباه است، در عین حالی که این مطالب حل شده که در نظام ولایت با توجه به داشتن فاعل واحد، تولى شما (مخصوصاً اگر در سطح مشابهی باشید) ک شباهتهای اصولی پیدا می‌کند و شما یک مفاهمه اصولی هم می‌توانید انجام دهید. در بخش هنر یا تجسد فرهنگ هم، میزان تصرفات و قدرتتان تقریباً در یک حد است. وقتی سؤال می‌شود که قدرت شما نسبت به دوست دیگران چقدر است؟ می‌گویید تقریباً نه ما بر او غالب می‌شویم و نه او چندان بر ما غالب می‌شود. وقتی می‌گویید فلان پهلوان چطور است؟ می‌گویید: ما اصلاً پا به میدان او نمی‌گذاریم چون قصد شکستن استخوانهای خودمان را نداریم، می‌گوییم چرا؟ شما که با دوستان توانستید کشتی بگیرید؟ می‌گویید خیر، من با این توانستم کشتی بگیرم ولی با او نمی‌توانم کشتی بگیرم، یک آقای محترمی می‌گفت من در سر بحثهای شما شرکت نمی‌کنم، گفتم چرا؟ می‌گفت برای اینکه از پیش می‌دانم که بحثهای شما موجب این می‌شود که این بپذیرم لذا از اول نمی‌آیم.

قصدم این است که مسئله منطق مشترک، زبان مشترک، وقتی ممکن است که با ولایت واحد، نیروهای متناظر و متشابه باشند، و الا اگر نحوه تولى فرد عوش شود منطقش هم عوض می‌شود. ممکن است یک نفر مشابه شما قدرت

داشته و دنبال کمونیسسم رفته باشد در آن صورت واقعاً به گونه دیگری از عالم می‌فهمد و با یک ادبیات دیگری هم حرف می‌زند هر دوی شما وقتی که می‌خواهید بنویسید به یک درجه ای می‌رسد که شما می‌گویید من حرف تو را نمی‌فهمم!! او هم می‌گوید من حرف تو را نمی‌فهمم، همدیگر را تکذیب می‌کنید حال ممکن است سؤال شود که بر این اساس دیگر نمی‌توان علوم را دسته بندی کرد زیرا هر دسته بندی متناسب با فاعلیت خاصی بوده و مختلف است، در پاسخ باید گفت: که اگر کسی در نظام سیاسی قدرتی پیدا کرد که بتواند در توزیع اختیارات تصرف کند و قدرتها و عملکردها را دسته بندی نموده و به افراد فرمان دهد آیا در این صورت نمی‌توان دسته بندی کرد یا اینکه از موضعی که در نظر دارد می‌تواند دسته بندی کند یعنی اگر نظام اسلامی یک تعاریف جدیدی در دسته بندی قدرت، ارائه دهد و بر اساس آن تعاریف، یک آرایش جدیدی به قدرت بدهد، که مثلاً کفار حاضر نیستند، آن آرایش را بدهند، آنها به نحو دیگری عمل می‌کنند و یک مقصد دیگری دارند، شما نمی‌گویید این تعاریف دسته بندی ندارد بلکه باید دید چه کسی می‌خواهد دسته بندی کند.

اگر کسی که ولایت فرهنگی دارد یعنی متصرف در مفاهیم و تمثیل است و نسبت تأثیرش در منطقها است، منطق جدید می‌آورد، اگر کسی در آن مرحله نیست بلکه متولی به ولی فرهنگی خاصی است، دسته بندی را از ولی فرهنگی خاصی می‌گیرد. اگر کسی متولی به ولی فرهنگی خاصی هم نیست، متلون در فرهنگ است مانند تلون در اخلاق و عمل، تلون چه در اخلاق چه در عمل و چه در روح به این معنا است که تولى ندارد، باید از این حالت به خداوند و آستان ائمه طاهرين(ع) پناه برد و از ائمه طاهرين(ع) خواست (مخصوصاً در ماه مبارک رجب، شعبان و رمضان) که ایمان ما ایمان ثابت باشد، هرگز خیال نکنیم کسی که امروز ایمانش خوب است فردا هم حتماً خوب خواهد بود. «ولا تردنی فی سوء استنقذتنی» مرا رد نکن به بدی که آن بدی من را می‌گیرد.

ما را اگر بخودمان رها بکنند در هر باب در ضلالت شدیدی قرار می‌گیریم. اگر ما را به خودمان واگذارند هیچ گونه استقامتی نداریم. اگر ما را سرپرستی کنند، نگه دارند و بزرگواری نمایند، اعتراف ما را به عجزمان در بزرگی کردن خود، وسیله قرار بدهند آن یک حرف دیگر است. تلون، ریشه تردیدها و اضطرابهای روحی است و اضطرابهای روحی در فرهنگ به شک، و در عمل به تشتت تبدیل می‌شود. بدتر از جنون، بدتر از عملکردهای غیر متناسب است. یک جنونهای هست که نسبت به آن جنونها کمتر ترحم صورت می‌گیرد، برای معالجه آن کمتر تلاش می‌شود.

به هر حال خدا ما را همیشه متولی به ولایت حق و ائمه نور قرار بدهد و ثابت قدم کند و مرتباً منزل ما را بخود نزدیکتر کند. همه صحبت این است که به هر حال مفاهمه صورت می‌گیرد، وقتی کفار به دنیا می‌رسند، دنیا طلبی از آنها می‌بارد.

واقعاً شما آن فهم از دنیا را که آنها دارند، ندارید شما دنیا را مخلوق خدا، نعمت خدا، وسیله دعوت او و مهمانخانه او می‌دانید و عشقی هم ندارید که مفتون دنیا باشید اما او آثاری مفتون بودن و فهمش را از دنیا طور دیگری نشان می‌دهد. شما دقت کنید، گاهی در فیلمها، مظاهری که از غرب هست می‌بینید چگونه نسبت به دنیا مفتون است و چگونه نفع دنیائی را در کارش محور قرار می‌دهد، هیچ گونه غیرتی نسبت به خانواده اش ندارد که بماند. بلکه بدست مرد دیگری نقشه قتل همسرش را هم می‌کشد! در مقابل اگر کسی به همسر یک مرد غیرتمند اهانت کند چه حالی پیدا می‌کند؟! و این از پرتو و برکت معصومین است شما در یک حدی متبرک و منور به نور ائمه طاهرین هستید، یعنی هر حقی و هر حقیقتی، در هر جا و هر نسبتی که باشد نورش را از منشاء نور می‌گیرد. «والحق معکم و فیکم و منکم و الیکم» و اصل و معدن خیر شما هستید. اگر هر جا غیرت صحیحی در عالم هست از شماست. شما در آنجا و همراه عمل خیر حضور دارید. «و معدنه و ماءواه و منتهاه» و از طرفی بخودتان هم منتهی می‌شود.

۶ - انگیزه‌ها در برداشت و مطالعه تاریخ مؤثر است

در اینجا ممکن است سئوالی مطرح شود که آیا در مطالعه تاریخ هم انگیزه مؤثر است؟ در پاسخ باید گفت که نظام حساسیتها حتماً در این علم نیز نسبت تأثیر دارد. (به عبارتدیگر من با چندین مثال مطلب را بیان می‌کنم تا سهمش معین شود) شما یک انگیزه ای در خواندن تاریخ دارید، بعد یک کارائی برای شما خواهد داشت مثلاً می‌گویید فلان در برخورد، آدم وزینی است یعنی شخصی است که با چیزهای کوچک رنجیده نمی‌شود و آن را حاصل مطالعه تاریخ و بهره گیری از ریاضتها، اصلاح تصمیم گیری و تهذیب در شکلهای مختلفش می‌دانید (برای خود مسئله ذهن هم می‌توان چنین توجهی را اعمال کرد) یعنی انگیزه‌ای که فرد در خواندن تاریخ دارد قطعاً در بهره گیری از تاریخ مؤثر است، زیرا مطالعه نوشته‌ها و خطوط روی کتاب باید با نگیزه‌ای همراه باشد مثلاً یکنفر کمونیست که تاریخ را به دورانهای خاصی تقسیم می‌کند، وارد مطالعه تاریخ می‌شود. او در میان حوادث تاریخ می‌گردید تا برای حرف خودش شاهد پیدا کند، یک نفر سنی در تاریخ می‌گردد تا بتواند یک جایی چیزی را به نفع خودش پیدا کند و شما بحمدالله تولى به

ولایت حضرت امیرالمؤمنین (ع) دارد تاریخ را که نگاه می‌کنید می‌بینید همه جای تاریخ فریاد می‌زند که حق با علی (ع) است. بنابراین شما با سه دیدگاه می‌آیید و سه نحوه مطلب را ملاحظه می‌کنید.

یک نفر جامعه شناس که کاری به کمونیسم و مذهب ندارد، اصلاً در برخورد به دین آن را در زمره اموری که درباره سنن و عادات و اعتقادات و آداب هست در پایین ترین منازل جای می‌دهد، از تمدنهای سیاسی مرتباً بحث می‌کند، که در زمینه مناطق سیاسی چه کسی غالب و مغلوب است؟ و سرنوشت عناصری که آمدند به کجا انجامید؟ باید اذعان کرد که انگیزه از کار شما هیچ گاه قطع نمی‌شود و فعل شما دارای هدف است و حتماً هدفتان در نحوه فعالیت شما اثر می‌گذارد، (این در مرحله ظاهر کوچکش) در مرتبه بالا کیف تعلقتان، جهت گیری اوصاف و حساسیتهای شما را مشخص کرده است. اینک در برخورد به نوشته ها یا گفته ها اینگونه نیست که حساسیت دو نفر عیناً یکسان باشد، با دو حساسیت که وارد اتاق بشوید، یک نفر مشامش گرفته، کمی بوی عطر حس می‌کند ولی نه زیاد. یک نفر دیگر که سرماخوردگی ندارد و گریپ هم نیست بوی عطر را کاملتر ادراک می‌کند.

حالا ماه رجب است من یک استفاده‌ای هم از این مثال کرده باشم. هر چند قدری وقت گرفته می‌شود و لیکن شایسته ذکر است ما گاهی هست که از هجر دوری واقعاً احساس صدمه و خسارت نمی‌کنیم یعنی درد درد نداشتن و جهل مرکب، کنه ما را می‌کشد.

شکی نیست که وجود مبارک حضرت ولی عصر (عج) شاهد بر ما هستند، عالم معطر به عطر وجود ایشان هست و لکن ما نه چشممان می‌بیند و نه مشاممان بویی احساس می‌کند.

در کنار «و اما بنعمه ربک فحدث» مطلبی را عرض می‌کنم، در عین حالی که شاهدی است برای اینکه نباید خیال کنید هر چیزی که فهم آدم در این عالم به آن برسد دلیل بهتری اوست، بلکه دلیل اتمام حجت خدا بر او می‌باشد.

ما یک وقتی مسجد سهله بودیم، نصف شبی بود (شاید ساعت ۱۲ یا ۱) از یکی از مقامها به مقام دیگری می‌رفتیم ما از حضرت خواستیم که بوی مبارک حضرت را بفهمیم چیزی طول نکشید در همان قدمهای اول، دوم، یک مرتبه یک بوی بسیار خوشی را متوجه شدم، به بقیه دوستان گفتم شما بویی حس می‌کنید؟ گفتند: نه، من کمی عقب آمدم که آنها نزدیک نباشند، از خاک آنجا قدری برداشتم و به بینی‌ام گذاشتم. این گذشت، یک زمانی که در شیراز بودم خیلی عادی، مثل نماز صبح خواندن، نماز توسل مختصری بجا آوردم (عجله هم داشتم) و همین که خواستم خواندن

دعای (سلام الله الكامل التام...) را شروع کنم یکبارہ همان بوی مسجد سهله را استشمام کردم که از قبیل بوهای دیگر بود.

من می‌خواستم یک نکته را عرض کنم، متذکر به این نکته شدم که بوی حضرت همه جا هست، حضرت محدود به مسجد سهله نیستند، برای آدمی که نابینائیش شدید شده باشد چه آفتاب طلوع کند چه نکند یکسان است، برای آدمی که گریپ شده باشد چه بو باشد چه نباشد یکسان است. بو هست اما استشمام و قدرت بویایی نیست، صدا هست، شنوائیش نیست، نور هست بینائیش نیست، حساسیت، حساسیت دنیائی است و امور دنیایی را خوب حس می‌کنیم، حساسیت الهی نیست، محجوب از آنهائیم، «و انک لا تحتجب عن خلقک الا ان تحجبهم الامال دونک».

این مسئله که نظام حساسیتها عوض شود و انسان با دو حساسیت سراغ تاریخ برود، قطعاً یک چیزی نمی‌بینید، علاوه بر این فاعل های بزرگ، تاریخسازان و ولات بر تاریخ، ولایت تکوینی بر کل عالم و ولایت تاریخی معصومین(ع) هم هست. این طور نیست که وقتی شما وجود مبارک علی بن ابی طالب(ع) را صدا بزنید. حضرت صدایتان را بشنود ولی وقتی بانک بزنید ایشان شما و کارهایتان را نبیند ولو ایشان در این زمان مسئول تدبیر امرتان نباشند بلکه حضرت ولی عصر(ع) مسئول باشند، ولی هر دو آنها شما را می‌بینند رسول الله صلی الله علیه و آله شاهد بر امت هستند ولو دوران امامت آقازده عزیز و نور جشمان حضرت بقیه الله(ع) هست. فاعلیتهایی که بر تاریخ فاعلیت می‌کردند و حق ولایت تاریخی را دارند، هستند و شما هم میزان تأثیر و تأثر و اشرافی که بر تاریخ پیدا می‌کنید، از همه جهات، هم از جهت تکوینی و هم از نظر اجتماعی کاملاً منقطع از گذشته نیست ولی شما سهم تأثیر آنچنانی در گذشته ندارید، اطلاعی هم بر آن نمی‌توانید پیدا کنید، و به مقداری که الان می‌توانید اطلاع پیدا کنید، حق سهم تأثیر پیدا می‌کنید، لذا انگیزه، عمل و سهم تأثیر بر روی آن دارید، باصطلاح الان یک نفر با تحلیل تاریخی و با در کنار هم چیدن قضایا می‌تواند حوادث تاریخی را زیر و رو کند، شما یک کتاب تاریخی می‌نویسید قضایای را طوری کنار هم می‌گذارد که وقتی یک مخالف می‌بیند جاننش آتش می‌گیرد و لکن یک کتابی را یک ملعون سنی می‌نویسد، در ظاهر به نظر می‌آید که هیچ تحلیلی هم ندارد فقط قطعه‌های تاریخی را کنار هم دیگر چیده است. ولی بگونه‌ای قضایا را کنار هم گذاشته که می‌گویید این شخص واقعه را لوٹ کرده و نگذاشته است مطلب، آنگونه که هست، به مردم برسد.

به هر حال شما می‌توانید بر تاریخ نسبت تأثیر داشته باشید.

خلاصه اینکه علم با تعریفی که عرض کردیم به معنای «حضور» است، اما نه حضور مجرد بلکه حضوری است که با حرکت و تغییر هم می‌سازد، فاعلیت هم هست و تا مرتبه عینیت هم می‌سازد و قانون هم ایجاد می‌کند و در ایجاد قانون هم سهیم است و البته به نسبتی که تابع هست، تبعیت هم می‌کند. متقوم هست ولی حضور به آن معنا ندارد، معنای حضور آن است که او در همه شئون به نسبت بر ولایت خودش تأثیر دارد، یعنی چون ولایت ولی نسبت به مولی علیه بوسیله ایجاد فاعل تولی به ولایت توسعه پیدا می‌کند، یعنی عبد را که خلق می‌کند قدرت مولا در توسعه بیشتر می‌شود، ایشان تولی دارد ولی به همان نسبت در ولایت بر خودش، سهم پیدا می‌کند، یک حضور این چنینی برای عبد وجود دارد، نظامی که درست می‌شود، نظام قوانین و نظام نسبت تأثیری است که این در آنجا حاضر است. بنابراین تعریفی که برای علم بیان شد طبیعتاً، دسته بندی خاصی را در مفاهیم نشان می‌دهد که به صورت کلی بعضی از دسته بندیهایش را در روابط انسانی و موضوعات انشاء الله تعالی در جلسه آینده عرض می‌کنیم و لکن در جمع بندی مطلب این است که می‌توانیم بگوییم علم دیگر حضور مجرد لمجرد و کیف نفس مجرد نیست. البته این بدین معنی نیست که پس حضور، مادی است چون این حصر عقلی که امور یا مادی هستند یا غیر مادی به هم خورده است و اصلاً تعریفمان از عقل هم عوض شده است، و اینکه می‌گویند وجود یا اینگونه است یا آنگونه، این نیز به هم خورده است. وقتی شما یک نظام ارتکازات و یک نظام فرهنگی و نظام تعاریفی ارائه می‌دهید اگر توانسته باشید حدود اولیه را حل کنید (معنای حرکت، تغایر و تغییر) و همه اینها یک تعاریف جدید پیدا می‌کنند طبیعتاً با این تعاریف جدید، یک چیز واضح می‌شود.

معلوم می‌شود که اگر با یک نظام فلسفی جدید بیاید، ادراک جدیدی از اخبار و آیات خواهید داشت کما اینکه اگر با علم اصول یا بدون علم اصول کار کنید مثلاً اگر در شبهه تحریمه با ابزار براهت عقلی یا بدون آن وارد شوید فرق دارد. همچنان که اگر با احکام مستقلات عقلیه یا بدون آنها عمل کنید، فرق دارد. در ادراک از کلمات و در لوازم عقلی مفاهیم، حجت دانستن مفهوم و منطوق و معارفش با همدیگر، یا حجت ندانستن آنها تفاوت دارد. این «آیا تعلیق حکم به شرط مشعر به علیت هست یا نه؟» در فهم از مطلب اثر می‌گذارد.

می خواهم عرض کنم اگر با یک نظام فلسفی دیگر هم بیائید فرق دارد، نتیجه مثالی که زدم، این است که آنچه که در ارتکازات هست خیال نکنید عین تبعیت از وحی است یک احتمال هم بدهید که ساخته عقل انسانها باشد، البته با فرض مشترک الورود بودن آنها می گوئیم فقط با یک فرق با آنها داریم، یک فرق کوچک، که شما ولایت و تولی به ولات را در خود عقل اصل قرار داده اید، حال آنکه آقایان بداهت را اصل گرفته اند، آنها گفتند خودمان معیار هستیم، ما می گوئیم یک معیار بالاتری هست که با آن معیار خودمان را باید بسنجیم.

وصل الله علی محمد و آله الطاهرین

جلسه: ۵۵

فهرست:

الف - ارتباط با محور

۱ - ظرفیت تعلقی اولیه فاعل به فاعلیت خودش نیست

۲ - بعد از فاعلیت اولیه فاعل، به نسبتی که وجه الطلبش امداد شود محور برای نظام اوصاف می شود

ب - نظام اوصاف

۱ - در ورود به نظام ولایت فاعلهای دیگر می خواهند تعلق و میر فرد را تحت تصرف قرار دهند

- اگر همه فاعلیت فرد متعلق به فاعلیت مولا باشد از نظام فاعلیت متأثر نمی شود

۲ - فاعل در ورود به نظام ولایت با همه فاعلهای ربط دارد

ج - نظام تمثیل (عالم ذهن)

۱ - میزان تبعیت فاعل در برخورد با نظام فاعلیت به نظام حساسیتهای او بستگی دارد

۲ - نسبت بین تبعیت و تصرف «حد و جایگاه» فاعلیت را مشخص می کند

۳ - طرف فاعل در عالم ذهن فاعل تصرفی است نه فاعل تبعی

۴ - بر اساس ولایت، نه معلوم نزد عالم حاضر است، نه عالم نزد معلوم بلکه عالم در نسبت بین تبعیت و تصرف

حاضر است

۵ - فاعل تصرفی در هر منزلتی که حضور داشته باشد به همان میزان قدرت تصرف در فاعلیت تبعی خواهد داشت

- هنگام تصرف در فاعل تبعی «حضور» هست اما «علم» نیست

۶ - نسبت بین تبعیت و تصرف عالم ذهن و سنجش را درست می نماید

۷ - تکلیف، تبدیل، تمثیل

- تکلیف: در اولین مرحله تصرف متناسب با نظام حساسیت تکلیف پیدا می شود

- تبدیل: زیر و رو کردن تکلیفها تبدیل است

- تمثیل: حضور در نسبت بین تبعیت و تصرف (نسبیت فاعلیت) علم را تشکیل می دهد

- نسبت بین تبعیت و تصرف قدرت فعل فاعل و صورت تمثیلی او را معین می کند

- قدرت فاعلیت به امداد مولا افزایش می یابد

د - نظام تصرف

- تصرف در خارج تصرف در فاعلیت تبعی است (نه فاعل تصرفی)

- تفاوت «تصرف» در فاعل تبعی و تصرفی

- خلاصه و جمع‌بندی

هـ - تفاوت کیفیت در مرتبه «وجه الطلب»، «اوصاف»، «تمثل» و «تصرف»، بر مبنای ولایت

۱ - کیفیت در مرتبه وجه الطلب: در مرتبه وجه الطلب نازلترین مرتبه کیفیت به ایجاد فاعل بالاتر، بوجود می‌آید

- این مرتبه از کیفیت، حد قرب و پایه ایمان را درست می‌کند

۲ - کیفیت در مرتبه اوصاف: در نظام اوصاف فاعل بدون هرگونه تصرف وارد نظام فاعلیت می‌شود

۱ - ۲ - پس از تقاضای فاعل ظرفیت فطری او با امداد مولا به ظرفیت دیگری تبدیل می‌شود

۲ - ۲ - فاعل با ظرفیت ثانوی، بدون تصرف در فاعلهای دیگر، وارد نظام ولایت می‌شود

- کیفیت در نظام اوصاف کیفیت وصفی است نه کیفیت تبعی

- در نظام اوصاف فقط «تأثر» وجود دارد

- تأثر در نظام اوصاف معلل به علل ماهیت نیست

- در مرتبه اوصاف نیابت در وجه است و در مرتبه تمثل نیابت در تبدل

- تصرف کامل در اوصاف ممکن نیست

- پس از تقاضای اولیه تأثر فاعل از نظام به اختیار خودش نیست

۳ - کیفیت در نظام تمثل: در نظام تمثل، فاعل با تبدل در نسبتها از حالت تبعیت محض خارج شده و تصرف می‌-

نماید

۱ - ۳ - در مرتبه تبدل ح د هر مفهوم نسبت به سایر مفاهیم مشخص می‌شود که نمودار برخورد فاعلیتها با هم

است

- نسبت بین مفاهیم، «صورت» است

۲ - ۳ - کیفیتهای ابزاری در عالم مثال (و در نفوذ فاعلهای تصرفی در هم) شکل می‌گیرید، نه در عالم خارج یا عالم

اوصاف

۳ - ۳ - خلاصه تفاوت برخورد با نظام فاعلیت، در ظرفیت اولیه، در نظام اوصاف و نظام تمثل

۴ - ۳ - معلوم جدای از فاعل نیست تا بر آن اشراف یابد بلکه موجد بوسیله تصرف اوست

بسمه تعالی

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: بسم الله الرحمن الرحيم

چند قسمت جزئی از بحث علم باقی مانده است که ان شاء الله تعالی بیان می‌کنیم علت اینکه دیگر اینجا نمی‌گوییم یک ادراکت روحی و یک ادراکات ذهنی و یک ادراکات حسی داریم این است که می‌خواهیم توضیح ادراک را بر اساس ولایت مشخص کنیم، قبلاً می‌گفتیم بدیهی است که انسان ادراک حسی، ادراک ذهنی و ادراک روحی دارد، اینک می‌خواهیم بگوییم که لازمه قطعی اصل قرار دادن ولایت، پیدایش این سه حوزه ادراک است.

الف - ارتباط با محور

۱ - ظرفیت تعلقی اولیه فاعل به فاعلیت خودش نیست

توضیح این مطلب این است که: قبلاً گفته شده است که انسان یک نحوه برخورد با وضعیت تعلق خودش نسبت به محور دارد، یعنی ظرفیت قبل از امداد دارای تعلقی است که بعد از خلق شدن در آن ظرفیت فاعلیت می‌کند. پس آن ظرفیت تعلقی اولیه، به فاعلیت خودش نیست، قدرت فاعلیت و تعلق هم به مولی دارد (یعنی در حال تعلق ایجاد می‌شود)

۲ - بعد از فاعلیت اولیه فاعل، به نسبتی که وجه الطلبش امداد شود محور برای نظام اوصاف می‌شود ولی قدرت دارد که در این وضعیت و ظرفیت تعلقش تصرف کند و در فاعلیت خودش فاعل باشد، آنگاه قدرت و امداد می‌شود یعنی وجه الطلبش، به نسبتی که امداد شد، برای اوصافش محور واقع می‌شود.

ب - نظام اوصاف

۱ - در ورود به نظام ولایت فاعلهای دیگر می‌خواهند تعلق و میل فرد را تحت تصرف قرار دهند.

یک بحثی که در اینجا لازم به طرح می‌باشد این است که، اوصاف چیست؟

قبلاً گفته شد که ورود فاعل به نظام فاعلیت بدین معنی است که فاعلهای دیگر می‌خواهند او را (یعنی تعلق و میل او را) تحت تصرف قرار بدهند.

- اگر همه فاعلیت فرد متعلق به فاعلیت مولی باشد، از نظام فاعلیت متأثر نمی‌شود.

اگر این فاعل با ظرفیت خاصی و طلب خاصی و وجه الطلب خاصی که دارد، اگر خالص محض باشد، یعنی تمام ظرفیت تعلقش به ولی بوده و با حال انقطاع از غیر، با فاعلیت خودش به فاعلیت مولی تعلق پیدا کند در این صورت دیگران نمی‌توانند در او اثر بگذارند (البته این رتبه، مخصوص معصومین بوده و ربطی به غیر آنها ندارد) هر اندازه که فاعل از تعلق خود نسبت به مولی، بکاهد، به همان نسبت فاعلهای دیگر در او سهم تصرف پیدا می‌کنند. در آن صورت فشار فاعلها برای ایجاد تبعیت نسبت به خودشان، اوصاف او را می‌سازند.

۲ - فاعل در ورود به نظام ولایت با همه فاعلها ربط دارد

طبیعی است که در برخورد با فاعلها، چون وارد نظام می‌شود، به همه آنها ربط پیدا می‌کند و به اوصافی متصف می‌شود که مربوط به نظام است. منزلت فاعل تصرفی، منزلتی است که در ورد به میدان فاعلها با همه آنها ترکیب می‌شود، زیرا وقتی در نظام فاعلیت وارد می‌شود نمی‌تواند ابتدائاً تعلق ترکیبی نداشته باشد و نمی‌تواند محور باشد (البته غیر از فاعلیت محور)

ج - نظام تمثل (عالم ذهن)

۱ - میزان تبعیت فاعل در برخورد با نظام فاعلیت به نظام حساسیتهای او بستگی دارد

نکته مهم دیگر مطلبی است که قبلاً به اشاره از آن گذشته ایم و آن این که عالم ذهن چگونه پیدا می‌شود؟ طبیعتاً بخش مهمی از تفسیر علم، به همین قسمت مربوط می‌شود. قبلاً گفتیم که یک وضعیت اتصاف به اوصاف و نظام حساسیت داریم که با امداد مولی در وصفها و ارتباط با فاعلهای دیگر، محور شده و با متصف شدن به اوصاف، به یک نسبتی در نظام فاعلیت، ظرفیت پیدا می‌کند، به بیان گذشته می‌گفتیم که فاعل با این حساسیت وارد تکلیف، تبدل و تمثل می‌شود. ولی حالا می‌گوییم: فاعل برای تصرف وارد نظام فاعلیت شده و به اولین چیزی که برخورد می‌کند، فاعلهای تصرفی دیگر است دسته‌ای از این فاعلها بالاتر از او قرار دارند، طبیعی است که نسبت به آنها با تقوم به وضع خودش تبعیش بیشتر است، یعنی تبعیت او، از پذیرش و حالت قبول بریده و جدا نیست.

به هر نحوی که فاعل، ارتباطش را با مولی تنظیم کرده باشد همان گونه حساسیت پیدا کرده و متناسب با ارتباطش با مولی وارد نظام فاعلیت می‌شود. بنابراین میزان تبعیت و میزان تصرف قبلاً در نظام حساسیتهایش معین شده و نظام

حساسیتها نیز تابعی از نحوه تعلق او به مولی است یعنی نظام اوصاف معین می‌کند که تا چه حد تابع باشد و فاعلیتش در نظام چقدر متأثر می‌شود.

۲ - نسبت بین تبعیت و تصرف «حد و جایگاه فاعلیت» را مشخص می‌کند

پس بنابراین یک فاعلیت تبعی، که در میزان تبعیتش سهم تأثیر داردن وجود دارد. یک فاعلیت تصرفی هم وجود دارد یعنی از طرفی تبعیت دارد و از طرف دیگر تصرف مثلاً اگر ۶۰٪ تابع باشد و ۴۰٪ متصرف، بین تبعیت و تصرف نسبتی وجود دارد که این نسبت، جایگاه او را در نظام معین می‌کند. حضور فاعل در نسبت بین تبعیت و تصرف، حضور در حد است و میزان فاعلیت فاعل به میزان نسبتی است که بین قدرت تصرف و تبعیت وجود دارد. «نسبت فاعلیت» از اینجاست که، فاعلیت فاعل، حد فاعلیت او منسوب می‌شود یعنی در آن حد و سقف می‌ایستد.

۳ - طرف فاعل در عالم ذهن فاعل تصرفی است نه تبعی

البته روشن است که طرف فاعلیت، فاعلیت تبعی نیست. بلکه در این رتبه برخورد آن با فاعلیتهای تصرفی است. حضور فاعل تا فاعلیتهای تبعی کشیده می‌شود ولی حضور در نسبتها به مثابه حضور او در ابزار است، آنگاه که در اشیاء تصرف می‌کند، در آنها نیز حضور دارد هر چند فاعل تصرفی بالاتر، از طریق فاعلیت های تبعی با این فاعل برخورد نماید. یعنی انسان از سرما و گرما متأثر می‌شود، آن چیزی که حامل سرما و گرما است، دو وجه دارد، یک وجه فاعل تصرفی است که از طریق او عمل کرده و این شیء را ابزار تصرف خود قرار داده است، وجه دیگر آن، بخشی از آن است که می‌تواند تابع و متصرف فیه انسان واقع شده و در مرتبه علم نمی‌تواند در شما متصرف باشد.

۴ - ب اساس ولایت نه معلوم نزد عالم حاضر است و نه عالم نزد معلوم، بلکه عالم در نسبت بین تبعیت و تصرف

حاضر است

بنابراین فرق است بین آنجائی که بگوئیم اثری از اشیاء و کیفیات می‌آید و کیف نفس واقع می‌شود تا آنجا که بگوئیم یک کیف نفسانی ایجاد می‌شود که خود مصداقی از یک ماهیت است همان طور که یک کیفیت در خارج به عنوان مصداق آن ماهیت ایجاد می‌گردد.

در آنجا اتحاد بین عالم و معلوم با زحمت زیاد تمام می‌شود به نحوی که گفته می‌شود اگر کیف نفس غایب از نفس باشد، علم حاصل نمی‌شود، کانه گفته می‌شود که کیف نفس، متناسب با عالم خارج وجود دارد و هر دو، نسبت به ماهیت مصداق هستند. در اینجا می‌گوییم خود عالم در معلوم حضور دارد نه اینکه معلوم در عالم حضور داشته باشد. جای این سؤال هست که آیا عالم در معلوم حاضر است؟ یا عالم در ابزار و نسبتها حاضر است؟ یا به بیانی دیگر در حد و مرز و جایگاه خود و در نسبت بین تبعیت و تصرف حضور دارد.

۵ - فاعل تصرفی در هر منزلتی که حضور داشته باشد به همان میزان قدرت تصرف در فاعلیت تبعی خواهد داشت در هر منزلتی که حضور داشته باشد متناسب با آن منزلت، فاعلیتش در خارج متصرف است، یعنی متناسب با آن منزلت در نظام فاعلیت، قدرت نفوذ در فاعلیت تبعی را دارد.

- هنگام تصرف در فاعل تبعی «حضور» هست اما علم نیست

نفوذ و تصرف فاعل در نظام فاعلیت تبعی هر چند حضور است ولی به آن علم نمی‌گوییم. علم به جایی اطلاق می‌شود که حضور در نسبت پیدا کند، یعنی در نسبت بین تصرف و تبعیت که نسبت فاعلیت و جایگاه او را مشخص می‌کند و آن جایی است که طرف فاعلیت او، ابتداً فاعلیتهای تبعی نیستند. و همانند زور آزمائی دو پهلوان فاعلهای تصرفی در مقابل هم قرار دارند.

۶ - نسبت بین تبعیت و تصرف، عالم ذهن و سنجش را درست می‌نماید

ولی نسبت انسان با فاعل که اشیاء و کلمات را ساخته است و اشیاء و عناصر جامعه و اشیاء تکوینی را ایجاد کرده است، و برخورد با فاعلیتها و قدرت کارائی های آنها، جایگاهی را برای انسان می‌سازد که نسبتی است بین میزان تبعیت از مولی و قدرت تصرف در مادون. این امر موجب پیدایش حدود و کیفیتها شده و کیفیتهای ابزاری را می‌سازد. این همان است که با آن عالم سنجش یا ذهن و قدرت تبدیل و تغییر و قدرت تصرف در کارائی و منزلت می‌گوییم.

۷ - تکلیف،تبدل، تمثل

- تکلیف: در اولیه مرحله متناسب با نظام حساسیت تکلیف پیدا می‌شود

وقتی گفته می‌شود: تکلیف، تبدل و تمثل «تکلیف» آن است که بوسیله نظام فاعلیت، فشارهای بر فاعلیت انسان وارد می‌شود، این، بدان جهت است که چون می‌خواهد وارد تصرف شود با میزان حساسیت خاصی که به قدرت خودش و با امداد مولی حاصل شده است «تکلیف» پیدا می‌شود.

- تبدل: زیر و رو کردن تکلیفها تبدل است

مرحله بعد آن است که تکلیفها را سنجیده، آنها را زیر و رو و کم و زیاد می‌کند یعنی در نسبتها، «تبدل» صورت می‌گیرد. اما تبدل مطلق نیست و نمی‌تواند هر آنگونه که می‌خواهد نسبتها را تبدیل کند.

- تمثل: حضور در نسبت بین تبعیت و تصرف (نسبیت فاعل) علم را تشکیل می‌دهد

آنگاه نتیجه آن است که نسبتی پیدا می‌شود و آن نسبت بین تبعیت و تصرف است که جایگاه او را مشخص کرده و حضور وی در آن نسبت (که نسبت فاعلیت او را مشخص می‌کند)، «علم» را نتیجه خواهد داد.

این عملیاتی که از خارج بر روی فاعلیت انسان انجام می‌گیرد و از طرفی فاعلیت انسان نیز بر روی فاعلیت انجام می‌دهد، نتیجتاً تأثیر آن بر روی ذهن، پیدایش صورتها و کیفیتهای ذهنی است. یعنی حدود و مرزهایی که حد فاعلیت را مشخص کرده و نسبت بین تبعیت و تصرف را معین می‌نماید. چون در مرز تبعیت حاضر است، نمی‌شود تبعیت از نظام فاعلیت، کیفیت نداشته باشد.

مثلاً، اگر خطی کشیده شود، و گفته شود، نمی‌شود جلوتر رفت و باید به سمت پایین خط را ادامه داد، پس از اینکه قلم اندکی حرکت کرد، توقف کرده و گفته شود از این، جلوتر نیز نمی‌شود رفت و باید به سمت راست حرکت کرد. به همین ترتیب، وقتی قلم بر روی کاغذ حرکت می‌کند و مرتباً به بن بست می‌رسد و خط می‌شکند، در نتیجه کیفیتی رسم شده و شکل خاصی تصویر می‌شود (مثلاً فقط در یک چهار ضلعی قلم حرکت نماید و بیش از آن نتواند کشیده شود طبیعتاً فقط شکل چهار ضلعی بدست می‌آید).

- نسبت بین تبعیت و تصرف، قدرت فعل فاعل و صورت تمثلی او را معین می‌کن

«صورت» در اصل به معنی «حد» است. چیز دیگری نیست، و «حد» همیشه نسبت بین تصرف و تبعیت است. حالا این شکلی که پیدا می‌شود قابلیت دارد برای اینکه متقوماً پیدا شده و تقاضای شما در آن سهم دارد ظرفیت اولیه نبوده بلکه ظرفیت ثانوی است که بین تقاضای شما و مشیت مولی ایجاد شده که در این صورت چیزی نیست جز حد بین

تبعیت و تصرف ابتدائاً در برخورد با فاعلها، آنها می‌خواهند تصرف کرده و فرد را تابع قرار بدهد و مقابله ای او و جایگاهی که بین قدرت تصرفی او بر اساس هم ظرفیت اولیه‌اش، هم ظرفیت خواست و تقاضایش هم ظرفیت مشیتهی که فرد را وارد نظام کرده، دارد وارد نظام حساسیت می‌شود بعد از ورود، اوصاف شکل گرفته از یک مرتبه از قدرت برخوردار می‌شود، دوباره فاعلیت کرده این بار در مقابل فاعلیتهای قرار می‌گیرد، کانه با بیان دقیقتر می‌توان گفت که در این رتبه، فاعلیت، کیفیت پیدا می‌کند فاعلیت وقتی کیفیت پیدا کرد به این معنی است که فعل فاعل، صورت به خود گرفته و ظرفیت بین تبعیت و تصرف می‌شود، حد بین تبعیت و تصرف، قدرت فعل فاعل را معین می‌کند، یعنی «کشیده شدن فاعلیت در حرکت برای تصرف» و لکن قدم اول، فاعل، موصوف و متصف به اوصافی می‌شود بعداً حساسیت پیدا می‌کند کانه اول ظرفیت فاعلیت هست ولی اوصاف ظرفیت بعداً محقق می‌شود، اوصاف ظرفیت هم که معین شد بعد اوصاف عملکرد این ظرفیت، بعداً محقق می‌شود، اوصاف ظرفیت هم که معین شد بعد اوصاف عملکرد این ظرفیت، فاعلیت این ظرفیت، فعل این ظرفیت معین می‌شود، فعل این ظرفیت به این معنی است که به طور مثال یک باطری را در نظر بگیرید، کارائی این باطری منوط به این است که آن را در چه دستگاهی قرار دهیم درون ضبط باشد یا داخل رادیو، حرکت جریان برق در آن فرق دارد، کیفیت عملکرد همیشه پس از برخورد با فاعلیتها مشخص می‌شود.

- قدرت فاعلیت به امداد مولی افزایش می‌یابد

کیفیت برخوردی که پیدا می‌شود، طبعاً نسبتی بین تبعیت و تصرف است چون مبتنی بر تقوم است و صرفاً منسوب به فاعل تصرفی نیست، حتی حضور او در نسبت نیز به تنهایی نیست بلکه با قدرت دیگری است که تا آنجا کشیده می‌شود، البته در این کشیده شدن و جریان یافتن فاعلیت، خودش مواخذه و مسئول است زیرا با تقاضای خودش این فعل صورت گرفته ولی با قدرت دیگری است. یعنی فاعل از هیچ مرتبه ای به هیچ مرتبه دیگر نمی‌تواند ورود پیدا کند مگر به اینکه تعلقی که به فاعلیت مولی دارد که در فاعلیت او فاعلیت کند محقق شود، یعنی مولی در فاعلیت کرده و او را توسعه داده و قدرت فاعلیت او را از سطح اول به سطح دوم، از سطح دوم به سطح سوم بالا ببرد. در برخوردش به فاعلها هم باز مولی او را امداد می‌کند چرا که اگر امداد مولا نباشد نمی‌تواند حاضر شود. این امداد نیز از طرق مختلف نسبتش بین فاعلیت و تبعیت مشخص می‌شود.

به هر حال اگر بنا بشود، انسان به فاعلهای دیگر برخورد داشته باشد و نه تبعیت او مطلق باشد و نه تصرف او، در نتیجه به میزان برخورد فاعلیت او با دیگر فاعلیتها حد ساخته می‌شود. حضور فاعل در آن حد، به علیت تصرف در آن است ولی در قسمتی که تابع به شمار می‌رود، تنها ادراک از قانون دارد و تخلف نیز اثری ندارد زیرا حوزه تصرف او نیست.

مثلاً، فاعل در بسیاری از چیزها مجبور به پذیرش می‌باشد. هر چند در ترکیب با آنها بهره‌ای نیز خواهد برد ولی اینگونه نیست که در پذیرش اولی، رنگی از تصرف قبلی او نباشد. ولی حتماً حضور در ابزارها، حضور در کیفیتها می‌شود، درکی که از قوانین دارد موجب می‌شود که چیزهایی را بسازد چون نسبتهایی از تصرف را نیز داراست به عبارتی، محصول و ساخته شده او، چیزی است که در آن هم آثاری از قوانین پیدا است و هم آثاری از تصرف.

- تصرف در خارج، تصرف در فاعل تبعی است (نه فاعل تصرفی)

رتبه بعد، تصرف در خارج است یعنی تصرف در فاعلیت تصرفی نیست بلکه فاعلیت تبعی است. از همین روست که نمی‌توان بدان لقب علم داد، هر چند «حضور» هست، حضور در نظام فاعلیت و در توسعه ای است که در آن سهم تأثیر دارد.

- تفاوت تصرف، در فاعل تبعی و تصرفی

گاهی گفته می‌شود فاعلیت تبعی به اوصافی متصف می‌شود، روشن است که در این صورت تقاضای قبل از فاعلیت تصرفی را ندارد. یعنی در واقع فعالیت و فاعلیت در فاعل تبعی، همیشه پس از تصرف، واقع می‌شود، بر خلاف فاعلیت تصرفی که قبل از اینکه بخواهند در او تصرف کرده و او را به شکی در آورند، خودش فاعلیت کرده و متناسب با آن تقاضایش امداد می‌شود.

فرق دیگری که غیر از نفس تقاضا وجود دارد این است که فاعل تصرفی، وقتی با فاعلیتهای دیگر برخورد نماید به ابزاری مسلح می‌شود و در یک جایگاهی از نفوذ و فاعلیت قرار می‌گیرد بدین معنا که دارای یک کیفیتی از تصرف شده که آن کیفیت تصرف از سنخ فاعلیت تبعی نیست بلکه وزن مخصوص تصرف وی، در بین فاعلیتهای تصرفی است (نه بین همه فاعلیتها) که با پیدا کردن وزن مخصوص در تصرف دارای کیفیت وصفی می‌شود که به او امکان تصرف و جایگاه تصرف را می‌دهد. جایگاه تصرف وی اگر به کیفیتی متکیف باشد در آن صورت دارای علم می‌شود.

- خلاصه و جمع بندی

با این بیان، کیفیت پس از فاعلیت، تعریف شده است. و در یک رتبه از برخورد فاعلهای تصرفی به یکدیگر، کیفیت حاصل می‌شود، و حضور فاعلیت در نسبت یعنی حضور در نسبت بین فاعلیت و تبعیت، و تبعیت فرم گرفتن فاعلیت است و البته این غیر از فرم دادن به اشیاء می‌باشد زیرا فاعلیت، متناسب با منزلتی که فرم گرفته است و در آن صورت حاصل شده است، می‌تواند در خارج و نظام فاعلیت، نفوذ داشته باشد و این مرتبه‌ها فرم گرفتن فاعلیت، مرتبه علم فاعل به حساب می‌آید.

به عبارت دیگر به جای اینکه گفته شود اشیاء اقتضای ذاتی دارند، می‌گوییم اقتضای به فاعلیت دارند یعنی به فاعلیت خودش و به وسیله تقاضایی که کرده است، اقتضاء شکل گرفته است و تا امداد نشود وارد نظام فاعلیت نمی‌شود. لذا پس از فاعلیت به نسبتی که امداد می‌شود وارد نظام فاعلیت می‌شود و نظام اوصافش شکل می‌گیرد، یعنی ارتباط با فاعلها و مناسبتی که امداد با قاضی فاعل دارد برای اوصاف او محور قرار می‌گیرد، آنگاه حساسیت و اتصاف او به اوصاف و پذیرش و تأثر از سایر فاعلیتها، معین می‌شود، پس از آن وارد پذیرش فاعلیتهای دیگر یعنی تکلیف، تبدل و تمثل و فاعلیت تصرفی می‌شود.

تفاوت آن است که در اینجا نه فقط مولا، بلکه همه فاعلیتها حضور دارند، لذا کیفیتش که ایجاد می‌شود فقط به نفس ربط و شدت و ضعف ربط نیست بلکه نسبت بین قدرت تبعیت و تصرف، جایگاه فاعلیت فاعل رامشخص می‌کند. حضور فاعل در این نسبت ربط او به همه فاعلیتهاست از این رو نسبت تبعیت و تصرف او کیفیت خاصی را نتیجه می‌دهد که این فاعل در آن کیفیت شکل پیدا کرده است و قدرت تصرف می‌یابد. البته طبیعی است که هم برای تبدل و هم برای تصرف فاعلیت می‌کند و اینگونه نیست که به هیچ وجه نتواند میزان تصرف خود را معین کند، لیکن میزان تصرف به نسبتی است که ظرفیت اولیه و ظرفیت ثانی او به او امکان ورود به عملیات تصرفی را می‌دهد. به هر حال، حدوث کیفیت نتیجه برخورد فاعلیتها به یکدیگر است، همان طور که وزن مخصوص و حجم در برخورد جاذبه‌ها حاصل می‌شود. مثلاً وقتی گفته می‌شود: آهن سخت است، یعنی نحوه گردش مولکولش بگونه‌ای است که این مقدار مقاومت را نسبت به هوا، نور و وارد شدن ضربه دارد و معنی سختی، سستی، سنگینی و امثال ذلک معلوم می‌شود.

هـ - تفاوت کیفیت در مرتبه «وجه الطلب»، «اوصاف»، «تمثل» و «تصرف» بر مبنای ولایت

۱ - کیفیت در مرتبه وجه الطلب: در مرتبه وجه الطلب نازلترین مرتبه کیفیت وجود دارد که به ایجاد فاعل بالاتر

است

حد و کیفیت در دو رتبه قابل بحث است یک رتبه قبل از امداد است و رتبه دیگر پس از امداد و در هر دو رتبه با فاعلیتها برخورد دارد. ولی تفاوت این دو در این است که قبل از امداد فقط یک فاعل، که همان فاعلیت محور، مولا و موجدش می باشد، برخورد دارد و البته نه اینکه در آنجا مطلقاً حد نیست بلکه وقتی گفته می شود فاعلیت و ظرفیتی متعلق به فاعل بالاتر خلق شده است، معنایش این است که، در آنجا وجه الطلب تنها مشخص می شود و حتی قبل از وجه الطلب به وجه التعلق او است، نازلترین مرتبه حد وجود خواهد داشت. و نمی توان آن را «طلب» و فاعلیت نام گذاشت و اینکه وجه تعلق، جگفته می شود یعنی تعلق بدون طرف نیست، تعلق فاعلیتی است به فاعلیت دیگر که در همین جا کیفیت را می توان ملاحظه کرد و کیفیت تابع فاعلیت است، چون فاعلیت بالاتر، این کیفیت و ظرفیت را ایجاد کرده است.

- این مرتبه از کیفیت، حد قرب و پایه ایمان را درست می کند

کیفیت ایجاد شده، می تواند مورد تصرف فاعل قرار بگیرد زیرا اصل در کیفیت، ذاتاً فاعلیت است نه اینکه اصل در فاعلیت، کیفیت باشد، بنابراین کیفیتی که در مرتبه پس از ظرفیت ایجاد می شود، به فاعلیت خود فاعل است، چون اصل در آن، فاعلیت است، ولی آنچه که در آنجا ایجاد می شود تصرف در وجه یا کم و زیاد کردن میزان تعلق است. آنجا حد بین فاعل و مولا است و حدی است که قرب و بعد از مشخص کرده و به مثابه پایه ای برای ایمان قرار می گیرد.

۲ - کیفیت در مرتبه اوصاف: در نظام اوصاف فاعل بدون هر گونه تصرف وارد نظام فاعلیت می شود

در اختلاف نظام اوصاف با نظام تمثل و تصرف باید گفت که نظام اوصاف موضع تصرف فاعل نیست و در آنجا تصرفی از ناحیه وی واقع نمی شود. ربط به مولا محور قرار گرفته نظام فاعلیت می گردد. جایگاهش معین می شود، وارد در نظام فاعلیت می شود، هنوز ابتدأ یعنی در حقیقت به امداد مولی وارد نظام فاعلیت می شود و هیچ گونه فاعلیتی نسبت به نظام ندارد.

البته در شکل گیری نظام اوصاف سهمی از تأثیر به فاعلیت فاعل مربوط می شود و آن در جایی است که بعد از خلق

ظرفیتش، در فاعلیت خود، قدری فاعلیت کرده و وقتی به نظام اوصاف می رسیم صحیح است که بگوییم متناسب با

فاعلیت و تقاضای اولیه، امداد شده است، ولی آن فاعلیت، به قدرت خود فاعل وارد اوصاف نشده است بلکه اوصاف، با محور خود گرفتن تقاضای او و با امداد مولا (در حالی که به یکدیگر متقومند)، شکل گرفته اند.

وقتی در این رتبه (شکل گیری اوصاف) سخن از تقوم تقاضای فاعل و امداد مولا بیان می‌آید به آن علت است که: ابتدا، بوسیله امداد مولا، او به فاعل بالاتر تعلق پیدا می‌کند، که او در فاعلیت وی، متناسب با کیف تقاضا و تعلقش به فاعلیت مولا، فاعلیت کند، لذا فاعلیت مولا در فاعلیت او جریان یافته که در اوصاف خودش تصرف نماید، اینک با مشخص شدن نسبت ها، جایگاه اولیه ای برای وی در مقابل تصرف دیگران پیدا می‌شود در این رتبه فاعلیت وی در اتصاف به اوصاف، مؤثر بوده است نه در فعالیتش نسبت به فاعلیتهای دیگر.

۱ - ۲ - پس از تقاضای فاعل، ظرفیت فطری او با امداد مولا به ظرفیت دیگری تبدیل می‌شود

در حقیقت می‌توان گفت که فرضاً در ظرفیت «الف» خلق شده بود، با فاعلیت خودش، در این ظرفیت کاری کرده که مولا او را امداد نموده نسبتش را وسعت داد و او را به مرتبه «ب» رسانیده یعنی در واقع فاعلیت وی را توسعه داد. سپس فاعلیت فاعل پایین تر آمده و به خاطر این فاعلیت، اوصافی پیدا می‌کند.

۲ - ۲ - فاعل با ظرفیت ثانوی بدون تصرف در فاعلهای دیگر وارد نظام ولایت می‌شود

بدین ترتیب فاعلیت او وارد نظام می‌شود، کیفیت ورودش به نظام بدین صورت نیست که در بدو ورود تلاش کند که دیگران را در فاعلیت خود منحل نماید.

بنابراین ظرفیت وی با فاعلیت خودش نه وارد نظام ولایت می‌شود و نه وارد نظام اوصاف خودش. چون نظام اوصاف خودش، یعنی ربط او به دیگر فاعلها و ارتباط دیگر فاعلها به فاعلیت وی. اما ارتباط اولیه اش با فاعلها، آیا ارتباط تأثیری است؟ یا اتصاف به حساسیت است؟ و یا اینکه در میدان عملکرد آنها، فاعلیت می‌نماید؟

در ابتدا، چیزی که خلق شده است، متقوماً، از طرف خداوند تعالی، در نظام ایجاد می‌شود. ولی تا زمانی که فاعلیت نکند وارد نظام فاعلیت نمی‌شود. هم چنان که وقتی شخص را در منصبی قرار می‌دهند یک رتبه آن موقعی است که هنوز دستور و امر و نهی از وی صادر نشده و چیزی را جابجا نکرده و ابدأ در آنجا تصرفی ننموده است. یک مرتبه هم آنجایی است که شخصی پشت فرمان اتموبیل یا کشتی یا هواپیمای بنشیند مرتبه دیگر آنجاست که شروع به فعل نماید.

در مرتبه اول ظرفیت فاعل را ایجاد کرده اند، اگر چه ظرفیت او در نظام ایجاد شده است، ولی تا زمانی که فاعلیتی از وی صادر نشود نسبت او به فاعلهای دیگر و همچنین نسبت آنها به وی نیز معین نمی‌شود، نسبت وی و فاعلها به یکدیگر وقتی معینی می‌شود که چند مرحله را پشت سر بگذارد.

اولین مرحله آن است که تقاضای او امداد شده متقوم با فاعلیت مولا، وارد نظام فاعلیت بشود. در اینجا نسبت و رابطه با فاعلهای دیگر بر حسب ظرفیت امداد شده معین می‌گردد، همان ظرفیت، در ابتدا وارد نظام نمی‌شود، چون گفته می‌شود، ظرفیت فاعلیت «و تا زمانی که فاعلیتی اعمال نشود ورود به نظام پیدا نخواهد کرد، حین انجام فاعلیت متقوم به امداد، شایستگی ورود به نظام نیز پیدا می‌شود.

پس از ورود به نظام، حوزه اولیه عبارتست از حوزه تأثر از نظام یا به عبارتی اتصافی به اوصاف بر اساس محور قرار گرفتن تقاضای فاعل، زیرا آنچه که اکنون از دیگر فاعلها اثر می‌پذیرد، اولاً: ظرفیتی است که مخلوق مولا است. ثانیاً ظرفیت تقاضایی است که فاعل دارد. ترکیب آن دو ظرفیت، حساسیت فاعل را نسبت به دیگر فاعلها، نتیجه می‌دهد.

– کیفیت در نظام اوصاف «کیفیت وصفی» است نه «کیفیت تصرفی»

تا اینجا فاعل «کیفیت وصفی» پیدا می‌کند نه «کیفیت تصرفی» و «کیفیت وصفی» گویا شبیه «کیفیات تبعی» است با این تفاوت که «کیفیات تبعی» تقاضایشان بعد از تصرفی مولی است. حال آنکه کیفیت تصرفی، تقاضایش مقدم بر تصرف است. از این رو انسان در وضعیت روانی مانند آهن، چوب و سنگ به اوصافی متصف می‌باشد. یعنی شکنندگی و برندگی وی نیز حد خاص دارد. لکن در مرتبه وصف و تأثر البته یک فرق دارد و آن اینکه تقاضای انسان مقدم است ولی تقاضای اشیاء مؤخر از تصرف می‌باشد.

اینکه در نظام فاعلیتهای ابتدائاً فقط تأثر از نظام دارد، از این جهت است که هنوز در نظام، فاعلیت نکرده است. برخورد با مولا امری است و برخورد با فاعلهای دیگر، امری دیگر می‌باشد، ورود به نظام، بر اساس نحوه برخورد با مولا صورت می‌گیرد، یعنی متقوماً امکان ورود به نظام هست، لکن بدو ورود با موقعی که برخورد با فاعلها را آغاز می‌نماید فرق دارد.

– در نظام اوصاف فقط تأثر است

یک موقع گفته می‌شود همین که فاعل خلق شده است، بیرون از نظام نیست و حتماً در نظام، خلق می‌شود و تأثیر و تأثر دارد. ولی گاهی گفته می‌شود که فاعلیت این فاعل، اثر ندارد زیرا در اصل ایجاد، جایگاه خاص برای وی ساخته اند و فاعلیت وی هنوز وارد نظام نشده است. سپس گفته می‌شود اولین چیزی که موضوع فعل او قرار می‌گیرد نفس تعلق یا نفس فاعلیت خودش می‌باشد، اگر در نفس تعلق خودش، فاعلیت کرد، در یک مرتبه، عمل کرده است و پس از آن عمل می‌تواند وارد نظام عمل کننده ها شود.

گرچه در نظام عمل کننده ها وارد می‌شود ولی نسبت به همه عاملها، نمی‌تواند عمل نماید، زیرا هر چند شخصی صد سال هم «وصف» داشته باشد، تا زمانی که حالت تبدیل نداشته باشد، تا هر مرزی که تبدیل نکند، تا همان حد و مرز، کیفیت پیدا نمی‌کند یعنی اگر دامنه تبدیل فقط نسبت به پنج فاعل تمام شده باشد، عمل و حضور نیز در همان پنج تبدیل واقع خواهد شد، و اگر دامنه تبدیل به تمام فاعلها کشیده شود، به نسبت ظرفیت، در همه قسمتها علم پیدا می‌شود.

فاعلیت انسان نسبت به فاعلهای دیگر یا وجود او رد نظام فاعلیت یک حرف است و قدرت تصرف او حرفی دیگر، فاعلیت انسان می‌خواهد در برخورد به نظام و افراد دیگر شکل پیدا کند، به میزانی که نسبت به فاعلیتها فاعلیت داشته باشد، برایش حد معین می‌شود، مثلاً ممکن است انسان یک دسته از حساسیتها را داشته باشد، برایش حد معین می‌شود، مثلاً ممکن است انسان یک دسته از حساسیتها را داشته باشد ولی نسبت به آنها فاعلیت نکند، روشن است که در آن صورت، در این زمینه، فاعلیت تصرفی نخواهد داشت. و فاعلیت او تبعی خواهد بود، چنانچه در برخورد با صنایع اگر به مقابله برویم، فاعلیت ما نسبت بدانها تبعی خواهد شد، مثلاً اگر اتومبیلی آوردند و گفتند بفرمائید سوار شوید تا به مسافرت برویم و ما براحتی پذیرفتیم. قطعاً در ماشین متصرف نخواهیم بود، کسی گفته بود، فلانی پای پهن دارد برای لگد زدن گل خوب است گفتند البته: اگر لگد کند، زیرا اگر لگد نکند که دیگر گل لگد نمی‌شود.

- تأثر در نظام اوصاف معلل به علل ماهیت نیست

البته آنجا که گفته می‌شود حساسیتش متأثر می‌شود غیر از آنجائی است که اثر می‌گذارد. متأثر شدن در مبنای ما و مبنای دیگران، متفاوت است، تأثرش به دلیل ماهیت نیست زیرا در این صورت انگیزه ها معلل به علل ماهیت شده و خود، هیچ گونه تقصیری ندارد. بلکه انگیزه ها به ارتباط اولیه ای است که این فاعل با مولا داشته است. ولی این انگیزه

ها غیر از آن فاعلیتی که محور انگیزه ها شده است ایا دارای فاعلیت دیگری به عنوان فاعلیت تصرفی می باشد یا نه؟ طبیعتاً تصرفی در انگیزه ها از پله قبل وجود داشته است ولی در این مرحله صرفاً تأثر است، بر خلاف آن موقعی که می گوییم بانظام فاعلیت از موضع تصرف (و نه از موضع تبعیت) برخوردار می کند، علم در حقیقت هم، ابزار تصرف است و هم برخوردار با فاعلیت‌هاست، یعنی این دو در یک چیز متحد می شوند.

فاعل، دومین برخورداری است که دارد با فاعلیت‌های دیگر است، لیکن برخوردار قبلی او تأثیری بوده و اینک برخوردارش تصرف است و منزلتش، منزلت ابزار است، ممکن است پرسیده شود که با این بیان، نتیجه را در تعریف اخذ کرده ایم. در جواب میگوییم دقیقاً باید همین طور باشد و نمی توان علی المبنا حرکت کرد گر چه علی المبنا می توان نتیجه را اثبات کرد، با مبنای دیگر آن را تفسیر می کنیم.

بنابراین ما اول، فاعلیت را مبنا قرار داده و بر همان اساس، حرکت را توصیف می کنیم. و اصولاً «برهان» یعنی، جریان مبنا در حکم نه اینکه اثبات کنیم که چنین می شود (نمی شود با منطق، ابزار و مبنای دیگری آن را اثبات نماییم).

- در مرتبه اوصاف «نیابت در وجه» است و در مرتبه تمثل «نیابت در تبدل»

یعنی ما فقط باید تعریفمان را به طور هماهنگ، تمام نماییم، تعریف این است که وقتی تأثیری وارد می شود بدین معناست که به تبعیت از مولا و امداد او وارد نظام می شود وقتی تصرفی صورت می گیرد معنایش این است که نمایندگی از مولا در تبدل کردن واقع می شود.

نیابت، ابتدا در نظام اوصاف و از طریق وجه الطلب انجام می شود، یعنی همانجا که متقوماً ورود پیدا می کند، البته به آن «نیابت در درجه» گفته می شود، نه بیشتر. چون در جایگاهی که دارد نسبتی است بین ظرفیت خلق شده و ظرفیت تقاضا، که «ظرفیت تقاضا» به علاوه «ظرفیت خلق شده»، اوصاف را نتیجه می دهد، و لکن این «اوصاف» با «فاعلیت در اوصاف برای تعیین جایگاه» فرق دارد چون در اینجا فقط تأثر است، یعنی اگر گفته شود دو ظرفیت، تقاضا و خلق شد، که به هم اضافه شوند، چیزی جز جایگاه فاعل را در میان فشارهای مختلفی که بر او وارد می شوند، نتیجه نمی دهد، زیرا در ظرفیت دوم فاعلیت نکرده است. اضافه شدن این و به هم، ظرفیتی از فاعلیت را نتیجه می دهد که آن، امر سومی

نسبت به آن دو می‌باشد، که هنوز فاعل، در آن، فاعلیت نکرده است، و باید در آن فاعلیت نماید. و لزوماً فاعلیتی که در آن اعمال فاعلیت می‌کند، فاعلیت تصرفی است.

- تصرف کامل در اوصاف ممکن نیست چرا که «تأثیر از نظام» قطع شدنی نیست

البته در آن فاعلیتی که نسبت بین خودش و مولا است، نمی‌تواند کاملاً در اوصاف فاعلیت نماید، مثلاً نمی‌شود اخلاقیات را کلاً به صرف اراده تغییر داد.

بنابراین به طور مطلق نمی‌تواند فاعلیت داشته باشد، چنانچه در برخورد با فاعلیتها، گاهی گفته می‌شود بدون اینکه فاعل موضعی معین کرده باشد با آنها روبرو می‌شود آنگاه موضع خود را معین می‌کند، این عمل، ظرفیت جدیدی را برای وی ایجاد می‌کند. در این صورت فاعلیت اشتداد یافته، با مقداری قدرت وارد مرحله بعد می‌گردد، ولی گاهی می‌گوییم، با فاعلیت اشتداد نیافته می‌خواهد کار اشتداد یافته را انجام دهد.

کشیده شدن فاعلیت در مقابل همه فاعلیتهای برای انسان اشتداد قدرتی پدید می‌آورد که می‌تواند بر روی فاعلیت تبعی هم تصرف کرده، در نتیجه مجدداً افزایش قدرت حاصل می‌شود، اینک فاعل، با توجه به دامنه و وسعتی که فاعلیتش پیدا کرده است اگر برگردد و تقاضایش را اصلاح کند و در مقابل فاعلیتهای دیگر هم قرار گیرد، در این صورت نیز، معنایش اطلاق فاعلیت وی نیست و اینگونه نیست که برخورد وی مطلقاً حاکم باشد، زیرا بالاخره یک جایگاهی در نظام دارد و لزوماً از نظام متأثر می‌شود.

- پس از تقاضای اولیه تأثر فاعل از نظام به اختیار خودش نیست

البته باید یاد آور شد که فاعل نمی‌تواند اثر پذیری را نفی کند گرچه گفته شود که، تغییر مبنا داده یا با همان مبنا عمل نماید. زیرا وقتی انسان غمگین و افسرده می‌شود، اینگونه نیست که به دلخواه و میل خودش غمگین شده باشد و همین طور وقتی مبتهج می‌شود یا ترس به او رو می‌آورد.

هر چند می‌توان گفت که: پس از اینکه مراحل گذشت و ترس به او رو آورد می‌تواند ترس را تحلیل و بررسی کند که آنچه را که وی از او می‌ترسد چیست؟ و آنگاه با آن مقابله کند، آن یک منزلتی دیگر است که اصولاً، انسان نترسد ولی در حین ترس نمی‌تواند کاری کند که نترسد.

ممکن است به ذهن برسد که پس در این رتبه اختیار سلب شده است، حال آن که اختیار، مافوق آن است یعنی همین ترس نیز منتجه فاعلیت اولیه انسان است.

پس «فاعلیت» زمانی «فاعلیت تصرفی» می شود که تصرف کرده و وارد نظام متصرف ها بشود. ابتدای خلق، گرچه فاعل متصرف خلق شده است. ولی مادام که تصرف نکرده است شبیه فاعل تبعی است، (تا اینجا درجات مختلف تصرف بیان شده است).

رابطه او با خدا چگونه است، اگر رابط با حضرت حق، خوب نباشد از مخلوق می ترسد.

۳ - کیفیت در نظام تمثل: در نظام تمثل فاعل با تبدیل در نسبتها از حالت تبعیت محض خارج شده و تصرف می نماید.

هر قدر که انسان فاعلیت نماید به همان نسبت، از مرتبه حساسیت و تکلیف خارج شده وارد تبدیل می شود. و به نسبتی که در تبدیل فعال باشد و نسبت بین فاعلیت تبعی و تصرفیش مشخص شود حضور وی در آن نسبت تمام شده و برای او علم یا ابزار تصرف حاصل می شود.

فاعلیت شکل یافته در هر منزلتی که باشد می تواند تصرف نماید و فرقی با وصف این است که وصف، صرفاً حساسیت است و تکلیف را نتیجه می دهد، یعنی ممکن است خاطره های مختلفی در ذهن انسان بگذارد ولی به میزان حساسیتی که دارد به چیزهای گوناگون برخورد کرد، تکلیف های ابتدایی برای او پیدا می شود. (البته روشن است که بوسیله فاعلیت خود وی بوجود آمده واز لوازم و تبعات فعل اولیه او می باشد). فاعل، اگر در تکلیفها فاعلیت نکند، به همان نسبت تابع فاعلهای تصرفی می باشد. در این حال، منزلت وی، منزلت فرماندهی نیست بلکه فرمانبری است. تا جایی می تواند نافذ باشد که در برابر فاعلهای فاعلیت کرده باشد، چون هر جا تصور باشد که لزوماً، تصدیق و علم نیست، هر جا تکلیف است، یقیناً حساسیت نیز وجود دارد و حساسیت نیز جهت دار است.

فرق تکلیف با تصور روشن است، آنجایی که فاعل، فعالیت می کند، از حالت تبعیت در می آید، یعنی آنجایی که برای تبدیل و تغییر نسبتها زورورزی می کند، ثمره اش در تمثل حاصل می شود و آن معین شدن نسبت به تبعیت و تصرف است که در همان مرتبه حضور پیدا می کند.

فاعل، هم در ابتدای کار که ظرفیت، خلق شده، در نظام است و هم وقتی که دارای وصف می‌شود و هم زمانی که دارای کیفیت می‌شود، و هم الان موقعی که در خارج تصرف می‌نماید، نهایت اینکه مراتب مختلفی در حضور وجود دارد.

طبیعتاً فشارهایی که فاعلهای دیگر در سه رتبه نظام اوصاف، تمثیل و تصرف وارد می‌کنند با هم فرق دارد، برخورد اولیه، برخورد تأثیری فاعل است چون در آنجا فاعلیتی ندارد مگر به فاعلیت اول، البته استمرار همان فاعلیت نیست بلکه استمرار وجه، در نحوه ارتباط است. در حقیقت یک فاعلیتی در نفس خودش کرده و جایگاهش را نسبت به مولا معین کرده است، اینجاست که به تبعیت از آن تقاضا اثر می‌پذیرد. نه به تصرف آن، یعنی در واقع آنجایی که متأثر می‌شود معنای تصرفی از آن بیرون نمی‌آید.

۱ - ۳ - در مرتبه تبدیل حد و مفهوم نسبت به سایر مفاهیم مشخص می‌شود که نمودار برخورد فاعلیتها با هم است چنانچه گفته شد در اولین برخورد با یک فاعل، تکلیف پیدا می‌شود که ابتدای ورود تصرفی فاعل، به نظام است و تصرفش به اینجا ختم نمی‌شود، می‌توان گفت در این مرحله، کودک هم تصور دارد اما تصورش ساده است و بالمره تصویری از مفاهیم عالی و اصولی ندارد، حالا همان کودک وقتی انسانی بزرگ می‌شود به مقداری که قدرت ظرفیت فاعلیت و تقاضا و اوصافی که پیدا کرده می‌تواند تصرف کند، یک نفر ممکن است اصلاً جرئت برخورد با مسائل علوم را نداشته باشد، این فرد صرفاً نمی‌تواند در حد خود مقرر و مقلد خوبی باشد، یعنی می‌تواند تا آخر کار مسائل مطرح شده توسط دیگران را یاد گرفته و آموزش دهد، که البته این کار نیز کار فرهنگی محسوب می‌شود، یک وقت از یک نفر بزرگوار نسبت به کار کردن در فرهنگستان و یا آموزش و پرورش سؤال کرده بودند، ایشان فرموده بودند که «البته تقدم کار فرهنگی بر کسی پوشیده نیست» این بنده خدا این صحبت را حمل بر این کرده بود که آموزش و پرورش مقدم است. البته ممکن است در نظر افرادی کار کردن در آموزش و پرورش، کار فرهنگی باشد اما روشن است که آموزش و پرورش جایی برای مصرف مفاهیم تولید شده است که در آنجا باید تدریس شود، درست مانند سالن چلوکبابی است هیچ گاه مرکز تولید ثروت نبوده بلکه محل مصرف است، ممکن است کسی در مصرف غذا خود را متصرف بداند، در یک رتبه بالاتر ممکن است کسی در «تولید غذا» (نه در مصرف) بتواند متصرف باشد، کسی ممکن است در تولید برنج و گوشت مؤثر باشد و کسی نیز ممکن است در ابزار کشاورزی بخواهد تصرف نماید، یک نفر هم در

مورد زیر بنای کشاورزی در علوم تجربی صحبت می‌کند و به دنبال متد علوم می‌گردد. یک نفر نیز ممکن است بگوید نه تنها علوم تجربی بلکه علوم نظری و روحی، زیربنائی دارند که جای بحث آن در شناخت شناسی است و ضرورت می‌بیند که در شناخت شناسی تصرف نماید، بنابراین هر کسی در مرتبه ای قدرت ملاحظه مفاهیم را دارد (که بدون قدرت ملاحظه، قدرت تصرف هم ندارد) از یک کودک خردسال تا آن شخصی که می‌خواهد زیر بنای ادراکات جامعه ایجاد تحول نموده و جهت آن را الهی نمایند همه و همه دارای تکلیف و تصرف هستند، تکلیف هم در نظام اجتماعی و هم در نظام تکوینی جایگاهی دارد که فاعلیت شما در اولین برخورد نیز به یک مرتبه از جایگاه رسیده است، و لکن در تغییر نسبتها و تبیین مفاهیم اجمالی و سعه و ضیق کردن مفهوم و تعیین حدودش نسبت به سایر مفاهیم، برخورد این فاعل صرفاً به مفاهیم نیست بلکه برخورد به فاعلیتها است یعنی همین که در تغییر یک مفهوم می‌توان آثار آن تغییر را در بعضی قسمتها، چه زندگی دنیائی و یا حیات اخروی ملاحظه نمود، بدین معناست که این عامل با یکدسته از فاعل برخورد دارد به عبارت دیگر اینگونه نیست که آن مفهوم در جامعه بانی نداشته باشد.

- نسبت بین مفاهیم «صورت» است

فاعل در صورتی متکیف به حدود خاص می‌شود که مقابله با فاعلیتهای تصرفی نماید آن وقت حد و صورت (البته در شکل های مختلف) پیدا می‌کند...

به عبارت دیگر صورتی که حاصل نسبت بین مفاهیم است غیر از نسبتی است که اوصاف به هم دارند، نسبتی که اوصاف به هم دارند، قبل از صورت است شما قدرت تحلیل اوصاف را باز از موضع سنجش و فاعلیت تصرفیتان دارید و نه از موضع خود آنها، وقتی از مقدماتی بخواهید به نتیجه‌ای برسید برقراری نسبت بین مقدمات و نتیجه، معنای فاعلیت شماست، زیرا با فاعلیت خود حدی را پایین یا بالا می‌برید، جایگاه تکلیف، تبدل و تمثیل شما جایگاه حدود برخورد با نظام فاعلیت است، برخورد با نظام فاعلیت از موضع فاعلیت است، یعنی برخورد فعل شما با فعل آنها و برخورد قدرت نفوذ شما با قدرت نفوذ آنهاست.

۲ - ۳ - کیفیتهای ابزاری در عالم مثال (و در نفوذ فاعلهای تصرفی در هم) شکل می‌گیرد نه در عالم خارج یا عالم

اوصاف

آنجائی که ابزار سازی می‌شود آنجا نیست که نسبیت و قانونمندی و متکیف شدن فاعل در نظام فاعلیت تمام شده، و قدرت فعل فرد، صورت پیدا می‌کند، این صورت خارج از فاعل نبوده و داخل در وجود اوست و به منزله ابزار تصرف در نظام فاعلیت (نه نظام روحی، چرا که در آنجا زور و قدرت می‌یابد و در مرتبه بعد ابزار تصرف) است، برخورد شما به نسبتا و فاعلیتها، نسبت بین فاعلیت تبعی و تصرفی جایگاهتان یعنی جایگاه قانونی تان و منزلت تصرفی یا ابزار تصرفی و به عبارت ارضی منزلت نفوذ شما را مشخص کرده و شما را قانونمند می‌کند، فاعلیت شما را در منزلتی قرار می‌دهد که به نسبیتی حاکمیت بر روابط پیدا می‌کنید یعنی حکومت بر دسته ای از روابط در نسبیت شما معین می‌شود، درست مانند وسیله ای است که بعد از فرم یافتن، کارائی خاص نیز پیدا می‌کند، البته ابزار، خود دارای ظرفیتی هستند، به طور مثال اهر را هیچ گاه نمی‌توان از چوب درست کرد زیرا اهر چوبی فقط برای بریدن ماست کارائی دارد، و حتی برای بریدن چوب نیز مفید نیست بلکه باید از آهن یا فولاد باشد، به هر حال خود اهر دارای وضعیت خاص است و یک کیفیت پذیری خاص را نیز دارا است که آن کیفیت ثانی جایگاهش را برای ابزار شدن متناسب با نحوه تصرفات مختلف معین می‌کند.

۳ - ۳ - خلاصه تفاوت برخورد نظام فاعلیت، در ظرفیت اولیه، در نظام اوصاف و نظام تمثیل

پس بطور خلاصه تفاوت برخورد با نظام در ظرفیت اولیه، در نظام اوصاف و در نظام تمثیل این شد که در ظرفیت اولیه خود وارد نظام شده (درست مانند اشیاء طبیعی) و روی آن ظرفیت هنوز فاعلیتی را اعمال نکرده است اما یک وقت است ه فاعلیت کرده و نسبت خود را با محور معین نموده ولی هنوز با فاعلیتها برخورد ننموده است در اینجا نسبت اوصاف و یا جایگاه وی در نظام به نسبت توانائیش معین می‌شود که در این رتبه نیز هنوز توانائی خود را برابر با فاعلیتها اعمال نکرده است و در یک مرتبه نیز برخورد به فاعلیتها دارد، در این رتبه که نفوذها به هم برخورد می‌نمایند، فاعلهای دیگر می‌خواهند در فاعلیت شما نافذ شوند و شما نیز می‌خواهید در فاعلیت آنها اعمال فاعلیت نمایید. یعنی همانطور که آنها می‌خواهند در میدان فاعلیتشان که فاعلیت تبعی است نفوذ کنند شما نیز می‌خواهید نافذ باشید در این رتبه است که به نظر می‌رسد معنای کیفیت ابزاری یا نسبیتی یا تمثیلی پیدا می‌شود. البته روشن است که معنای کیفیت ابزاری نباید در عالم خارج از انسان باشد در اینجا نکته دقیقی است که باید به آن خوب توجه نمود، کیفیت ابزار، نه صحیح است که گفته شود در عالم اوصاف و حساسیتها باید باشد و نه صحیح است که گفته شود

در عالم خارج از انسان باشد، عالم خارج از انسان منطقه تصرف در در فاعلیتهای تبعی است در حالی که عمل شما در حیطه فاعلیتهای تبعی شکل نمی‌گیرد بلکه باید در رتبه قبل از آن معین شود، در رتبه قبل (رتبه تمثیل) باید نسبت و ابزار ساخته شود نسبت و ابزار باید در رتبه تمثیل شود نه در رتبه ساخت محصول، ابزار سازی نه مربوط به مرتبه شکل گیری اوصاف است نه مربوط به مرتبه شکل یافتن محصولات بلکه مربوط به مرتبه ابزار سازی و نظام تمثیل است، بنابراین فاعل در یک مرتبه قدرت و زور می‌یابد، در یک منزلت ابزار پیدا کرده و در یک منزلت تصرف می‌کند. حال با این حربه و ابزار و اسلحه و شمشیری که در مرتبه ابزار سازی درست کرده است می‌خواهد در فاعلیتهای دیگر نفوذ کند، روشن است که آنجائی که اسلحه بدست گرفته غیر از آنجائی است که قدرت و زور بدست گرفتن اسلحه را پیدا کرده و هم غیر از آنجائی است که با این اسلحه در غیر متصرف می‌شود.

- معلوم جدای از فاعلیت نیست تا بر آن اشراف یابد بلکه موجود بوسیله تصرف اوست

البته در این مرتبه از بحث علم تفاوت تعریف علم به معنای حضور در نسبت بین تبعیت و تصرف با علم به معنای اشراف در این است که حضور در نسبت، اشراف منزلت است نه اینکه معلومی باشد و فاعل بر آن اشراف پیدا کند، زیرا یک زمان چیزی در آنجا هست و شما بر آن مشرف می‌شوید و گاهی می‌گوییم، شما منزلت ایجاد چیزی را دارید، در آن صورت بدین معناست که معلوم شما، به نسبتی که در آن متصرف هستید موجود شماست، و به نسبتی هم فاعل نیستید، مشخص است که به فاعلیت دیگران ارتباط پیدا می‌کند، اصل ایجاد آن نیز مربوط به حضرت حق سبحانه و تعالی است و شما به نسبتی که در آن (به اذن او) تصرف می‌کنید، ایجاد کیفیت و خصوصیت کرده و آن نیز به همان نسبت به شما ملحق می‌شود.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

جلسه: ۵۶

فهرست:

الف - حجیت:

- ۱ - عجز مادون نسبت به مافوق حجت را بر مادون تمام می‌کند
- ۲ - اگر فرد متناسب با ظرفیتش عمل کند قدرت مجادله و به عجز کشاندن مخالفین را خواهد داشت
- ۳ - معصومین(ع) که منزلشان محور برای عالم است، حجتشان بر کل عالم جاری است - ولایت ائمه طاهریین(ع) کفار را در منزلت پرستش حیوانی به عجز می‌کشاند - برای همه فاعلها در همه مراتب عجز وجود دارد - هر کس متناسب با عملکرد در ظرفیتش از کلمات معصومین بهره‌مند می‌گردد - ب - یقین:

۱ - تعریف یقین

- یقین وحدت نیابت مولا در تمام مراتب است

۲ - در هر مرتبه‌ای که یقین زیر سؤال رود جزمیتی است که قابل تردید است

۳ - بررسی یقین در کفار

- یقین ثابت برای فکار ممتنع است

- تا آنجا که مؤمنین تولی به ولایت الله باشند کفار بر آنها ولایت نمی‌یابند

- کفار از حداقل یقین (یقین حیوانی) برخوردارند

- هر موجودی از حداقل مرتبه یقین برخوردار است

۴ - اگر فرد متناسب با ظرفیتش عمل کند به امداد مولا یقین و علم متناسب با آن برایش حاصل می شود

بسمه تعالی

الف - حجیت

۱ - عجز مادون نسبت به مافوق حجیت را بر مادون تمام می‌کند

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: بسم الله الرحمن الرحيم ... در ادامه بحث «علم» و تعریف آن به «حضور فاعل تصرفی»، جای دقت و بررسی این مسئله هست که حضور در نسبت فاعل تبعی و تصرفی چگونه است؟ آیا می‌توان گفت حضور مولا نیست؟ یا خیر؟ حضور بدون تقوم امکان ندارد و در نسبتهایی که هست، مولا متناسب با خواست، تقاضا و فاعلیت آن فاعل، حضور دارد. یعنی در نسبت تولی و توجه به مولا، حتماً مولا، حاضر می‌باشد یک صحبت این است که حضور مولا از جوانب مختلف در نظام هست، هر فاعلیتی که می‌کند متناسب با هم فاعلیت می‌کند و در همه جا حضور او یکسان است ولی نه یکسانی بسیط. وحدت فاعل این است که یک فاعل از اول تا آخر کار وجود دارد.

اگر حضور مولا در همه مراتب باشد، نظامی که ساخته می‌شود و نسبت خاصی که یک فاعل در نظام پیدا می‌کند، جایگاه و فاعلیت او را مشخص می‌نماید. و به دلیل تقوم به مولا، اینگونه نیست که هیچ نسبتی به نظام نداشته باشد. فاعل می‌تواند، ملکوتی یا حیوانی با نظام، تناسب پیدا کند، که تناسب حیوانی با ظرفیت و جایگاه فاعلیت تصرف، ناهنجاری خواهد داشت. در این صورت قدرت رویارویی با فاعلی که تناسبش ملکوتی است نخواهد داشت. لذا فاعلیت کافر در برابر فاعلیت مسلم، فاعلیت تصرفی نیست، بلکه فاعلیت تبعی می‌باشد. از این رو در برابر منطبق مسلمان قدرت سخن گفتن نداشته و به اسکات کشیده می‌شود، حتی بالاتر از این، نه تنها در اتمام حجت و مقام برهان، کافر در مقابل مسلمان به عجز می‌رسد، بلکه عجز او در همه مراتب است. مسلمین در جامعه اسلامی، در هر بعدی که به ولایت حق، تولی داشته باشند، در همان بعد و زمینه، بر کفار برتری داشته و مسلط می‌شوند، اگر در موضع تمثل یا یک قسمت از تمثل برتری باشد به همان میزان برتری از آن مسلم است. در شئون اجتماعی نیز اگر مسلمین حضور پیدا نمایند حتماً ۱۰ نفر از آنها بر ۲۰ از کفار غلبه می‌کند، چنین نیست که اگر با شدت آنها وارد شوند، برابر شوند یا از آنها شکست بخورند.

در مقابل، در هر زمینه ای که حاضر نباشند به این معنا است که من حیث لا یشرع تابع آنها شده اند. چنانچه اگر (مسلمین) در معیشت خود حضور فعال نداشته باشند، مصرف کننده محصولات آنها بوده و به هر میزان که مصرف کننده باشند، فاعلیت آنها را در همان وجه از حیات خود پذیرفته‌اند. و یا اگر حوائجی داشته باشند که برخی از آنها را به دیگران سپرده باشند، به هر کس که سپرده اند، در رفع حاجت تابع او هستند و کیفیت عمل او رد رفع حاجت آنها مؤثر است، ولی اگر در همه حوائج و ابعاد خود، شخصاً و بنحوه الهی حاضر باشند در هیچ حاجتی محتاج غیر نمی‌شوند.

به هر حال یک صحبت، این است که مولا به نحو تقوم در فاعلیت تثنی شما، یعنی در نسبیتی که نسبت بین تبعیت و تصرف شماست، حضور دارد، و شما هیچ گونه تصرف و تبعیتی بدون کمک و اذن مولا انجام نمی‌دهید. یعنی این درست است که شما به نسبت در تبعیت، فاعلیت می‌کنید، ولیکن ظرفیت تبعیت و دشت تبعیتی که ایجاد می‌شود از جانب مولاست، کما اینکه توسعه و سرایت فاعلیت نیز که واقع می‌شود از جانب مولاست.

یک مطلب دیگر این است که در اینجا معنای حجیت و احتجاج هم به تصرف فاعلیت تصرف نسبت به مادون خود تمام می‌شود، یعنی مادون دو برابر مافوق عاجز می‌شود.

۲ - اگر فرد متناسب با ظرفیتش عمل کند قدرت مجادله و به عجز کشانده مخالفین را خواهد داشت

اگر فرد به اندازه تمام وسع و ظرفیتی که به او داده اند حاضر شده باشد نسبت به کسی که قدرتش را بر خلاف استفاده کرده باشد، قدرت احتجاج و مجادله و به عجز و بیعت کشانده او را دارد. البته به تبعیت کشانده به این معنا نیست که او مجبور شود دست از فاعلیتش بردارد و مطابق خواست دیگری، عمل نماید، بلکه او نمی‌تواند نسبت بهط رف دیگر مقابله کند. و الا از آنجا که فاعل، اختیار و تکلیف دارد، می‌تواند راه دیگری یعنی در راه حیوانی حرکت کند و چوب بخورد. آنگاه نمی‌تواند جواب او را بدهد.

به عجز کشیده شدن در هر مرتبه تمل و عینیت وجود دارد. و لکن اینگونه نیست که کافر پس از احساس عجز، حتماً مؤمن شود، لذا هر وقت که بخواهد می‌تواند از وصفی که قبلاً بدان متصف شده است دست بکشد و ایمان بیاورد. و از آن طرف نیز می‌تواند بر علیه ظرفیتی که به او داده فاعلیت نموده و در هیچ مرتبه ای ایمان نیاورد، ولی نمی‌تواند در حوزه عملکرد شما تصرف کند چون شما در حوزه عملکرد خود، قدرت تصرف دارید.

۳ - معصومین که منزلتشان منزلت محور برای عالم است حجتشان بر کل عالم جاری است

اولیاء الهی و ائمه طاهرین علیهم السلام که منزلتشان، منزلت محور است، حجتشان بر تمامی عالم جاری است و هیچ کس را یارای آن نیست که بتواند بر علیه آنان حجتی اقامه و تمام نماید.

- ولایت ائمه طاهرین (ع) کفار را در منزلت پرستش حیوانی به عجز می کشاند.

افراد، در هر سطحی که باشند، حتی اگر کافر مطلق باشند، مجبورند به قانونمندی اشیاء مادی، گردن نهند. حداقل این است که به صورت حیوانی زندگی کنند که در این صورت نیز (در این مرتبه و منزلت) نسبتهایی وجود دارد که آنها را در باب اثبات صانع به عجز می کشاند. به عبارتی ولایت و سرپرستی ائمه طاهرین (ع) آنها را، هر چند در منزلت پرستش حیوانی باشند، به عجز خواهد کشاند، همچنان که بزرگترین عارف هم در مقابل ائمه اطهار علیهم السلام عاجز، فقیر و محتاج است. بالاخره هیچ کس خارج از قلمرو ولایت آنها نبوده و همه در پیشگاهشان احساس درماندگی دارند.

- برای همه فاعلها در همه مراتب عجز وجود دارد

نهایت اینکه در نظام فاعلیت تبعی و نظام فاعلیت، نسبت به فاعلیت محور، در همه مراتب اعم از تمثیل یا اوصاف، احساس عجز وجود دارد، خواه بدان معترف باشند یا نباشند و چه فاعلیت آنها به شکل ملکوتی تولی پیدا کند یا به شکل حیوانی تبعیت نمایند از این رو حجت فاعلیت محور بر همه اهل عالم جاری می باشد.

- هر کس متناسب با عملکرد خود در ظرفیتش از کلمات معصومین بهره مند می گردد.

همچنین باید دانست که از کلمات اولیاء الهی، هر کس به قدر مرتبه و نسبت خودش منتفع می شود. و از طرفی، هر کس در ظرفیت خودش می تواند از آنها روگردانده و متضرر شود. یعنی کتاب خدا (قرآن) به مؤمنین نفع می رساند حال آنکه به کافران جز خسارت، بهره ای نمی رساند (و لا یزید الظالمین الا خساراً). شفاء و رحمتی که در کتاب است، حتماً برای مؤمنین است. هم شفاء در قلوب آنها است و هم در عقول و هم اعمال آنها. از آنجا که تولی پیدا کرده اند، نسخه معالجه است و هر کس تقاضای بینائی کند حتماً از این کتاب به فهم و علم، منتقل می شود. ولی هر کس روی برتابد با ستمی که کرده است، خسارت و آسیب می بیند.

مطلبی که قابل دقت است، این است که همه به یک اندازه سود نمی برند. نفعی که نزدیکان معصومین علیهم السلام از کتاب می برند، غیر از نفعی است که مراتب دورتر می برند چنانکه در مناجات الذاکرین می فرمایند: «خدا یا، من از هر

لذتی به غیر یاد و ذکر تو، و از هر انسی که غیر از انس با تو می‌باشد، و از هر سروری به غیر قرآن و از هر شغلی که غیر طاعت تو است، استغفار می‌کنم.»

اگر انسان دقت کند، می‌فهمد که دسته ای از بندگان خدا بگونه‌ای هستند که هیچ لذتی بدون یاد خدا برایشان لذت آور نیست. مثلاً گاهی انسان تشنه است و می‌خواهد آب بیاشامد. ذکر «بسم الله الرحمن الرحیم» را بر زبان جاری می‌کند ولی گاهی التفات ندارد و بدون اینکه یادش باشد به سرعت کلمه «بسم الله» را بر زبان می‌آورد. اما گاهی چنین نیست و می‌گوید: نوشیدن آب لذت و راحتی از رفع عطش و سرور دارد، بخصوص در گمای تابستان و فشار و حرارت آفتاب، اگر بنا باشد سرور، سرور قرب و سکون انس بوده و شغل هم طاعت و لذت هم یاد و ذکر باشد، معنا به کلی فرق پیدا می‌کند. در هر رتبه ای از مراتب متناسب با همان مرتبه این معنا قابل درک است.

گاهی به نظر می‌آید که ما نمی‌توانیم نسبت به هیچ کدام از این معانی در رتبه خودمان ادراک داشته باشیم، ولی گاهی اگر نکته ای را فهمیدیم، با قاطعیت می‌گوییم همه مطلب همین چند کلمه است، در حالی که در حقیقت امر، مراتب مختلف دارد، نه فقط آنجا، حتی در آنجا که شغل آدم، طاعت و سرور او به قرب باشد، برای مراتب بالا یک معنا دارد و برای مراتب پایین معنای دیگری خواهد داشت.

در حقیقت هم کلمات و همه عبادات و اذکار و همه اعمال باری مراتب مختلف، متفاوت است. یعنی این طور نیست که انسان خیال کند همه در ادراک از کلمات معصومین برابرد.

پس، بنابراین از طرف ولیی که محور است برای همه اهل عالم حجت وجود دارد و همه در برابر آنها عاجز بوده و در یک حدی، فرمایشات آنها را درک می‌کنند، یعنی اگر به طرف آنها رو نمایید، هر کس متناسب با ظرفیت، تقاضا و فاعلیتشان، از زلال معرفت آنها سیراب خواهد شد.

بحث علم در اینجا رو به اتمام است. لازم است به آثار بحثی که در رابطه با شناخت شناسی، و به عنوان مقدمه تنظیم امور مسلمین، مطرح است اشاره‌ای بنماییم.

ب - یقین:

۱ - تعریف یقین در دستگاه اصالت فاعلیت

یقین چیست؟ آیا صرفاً به مرتبه اوصاف و اتصاف به اوصاف، یقین گفته می‌شود؟ یا وحدتی که نسبت به جمیع مراتب کثرت وجود دارد، آن مقداری که در هماهنگی است معنی یقین را می‌دهد؟ یعنی به میزانی که فاعلیت انسان تلون و تردید پیدا کند، به همان اندازه یقین حاصل نمی‌شود. ولی در مقدار قدر متیقن اصلی که از ابتدا تا انتهای فاعلیت عینی اش حضور داشته است، و آن سهمی از فاعلیت که از جهت گیری اولیه تا اوصاف و از اوصاف تا مرتبه ذهن و از مرتبه تمثیل و ذهن یا برخورد به فاعلیتهای نظام فاعلیتها به عین (تصرف نسبت به فاعلیتهای تبعی) وجود داشته و در همه مراتب کشیده شده و جریان داشته باشد یقین حاصل می‌شود.

اگر در یک جا گفته شود که قلباً یقین داریم ولی علماً ضد آن برایمان به اثبات رسیده است. یا در عینیات خارج، ضد آن برایمان تمام شده است، نمی‌توان نام آن را جزم و یقین نامید بلکه حالتی است که بنا را بر یقین گذاشته ایم. و این یقینی نیست که در همه جا درست باشد و نتوان بر خلاف آن چیزی گفت.

اگر «یقین» به حالت اطمینان نفس، تعریف شود زمانی محقق می‌شود که معارض نداشته باشد، در صورت وجود تعارض، بدین معناست که مرتبه ای از تردید را برای آن پذیرفته ایم، گرچه نحوه ورودش در نزد ما و نحوه تبعیت ما از آن مطلب به حدی نرسیده باشد که کاملاً از تصرف خلع شده باشد.

بنابراین باید دید، یقین را چه می‌نامیم؟ آیا یقین را عنوانی می‌گیریم که بر حالتی از نفس یا حالتی از فاعل اطلاق می‌شود و ورود یقین به فاعل را موضوعاً خارج می‌دانیم؟ و آیا یقین، موضوعاً، چه در برخورد شخصی یا نظام شامل یا فاعلیت تبعی، قابل چون و چرا هست یا نه؟ تعریفمان از یقین، چیست؟

گاهی می‌گویند: یقین، موضوعاً از بحث خارج است. ولی گاهی گفته می‌شود می‌توان یقین را مورد بحث قرار داد. مثلاً، می‌گویند: حجیت قطع و یقین بنفسه است و به جعل غیر نمی‌باشد. یا در مقابل می‌گویند: حجیت یقین به غیر است. فرق آن در جایی است که بخواهید یقین را به چیزی اطلاق کنید که حجیتش به جعل غیر است.

- یقین نیابت از مولا در تمام مراتب وجود است

در نظام فاعلیت، وقتی می‌گوییم وحدت فاعلیت وجود دارد یعنی فاعلیت واحدی تا همه مراتب جریان پیدا می‌کند، البته این استمرار فاعلیت را بنحوی بیان می‌کنیم که وحدت حفظ شود. مانند آنکه می‌گوییم: عالم، محور فاعلیت دارد

و حضور او در همه کثرتها، وحدت دارد ولی بسیط نیست. فرق است بین آنجا که انتزاعی بررسی کرده و وحدت را به بساطت معنا کنیم یا وحدت را به فاعلیت، تعریف نماییم.

اگر بتوانیم در جایی فاعلیت خودمان را محور قرار داده و آن را تا مرحله عمل جاری سازیم، در آن سطح، یقین حاصل می‌شود. و هر جا که نتوانیم آن را محور قرار دهیم، یقین حاصل نمی‌شود. به عبارتی دیگر، به نسبتی که حضور فاعلیت در تمام مراتب، تلون پیدا نکرده باشد و وحدتش حفظ شده باشد، یقین حاصل می‌شود. و به هر نسبتی که تلون بدان راه یابد، مرتباً فاعلیت رنگ باخته و عوض می‌شود و آن یقین به تزلزل کشیده می‌شود.

به عبارت دیگر، می‌توان گفت: یقین، نیابت از مولا در تمامی مراتب وجود است. یعنی اگر انسان نیابت واحد داشته باشد، برای او یقین حاصل می‌شود. یعنی اگر در مرتبه خلق، متناسب با ظرفیت اعطایی، اعمال فاعلیت کرده و امداد شده باشیم. و متناسب با آن امداد در تکلیف و تبدل، تمثل و فعالیت عینی حضور پیدا کنیم. این حضور به هر میزانی که باشد، جزم و یقین پیدا می‌شود. و کمی آن طرفتر از آن، یقین وجود نخواهد داشت.

عارف بزرگواری است که در زهد فردی به مراتب بالایی رسیده است. ولی اگر از او سؤال شود که: علت تورم چیست؟ به تردید می‌افتد. زیرا یقین وی در تمامی شئون حیاتش جاری نیست تا بتواند حضور داشته باشد، و هر چند به صورت کلی، مسئله را جوابگو باشد. چون لازم نیست در همه قسمتها بصورت تخصصی وارد باشد ولی باید بتواند به صورت کلی و هماهنگ حرف بزند. لذا می‌گوید: خیرات علوم کفار را بگیرد و مفسادش را به خود آنها برگردانید.

معلوم است که این شخص اصلاً توجهی به علوم کفار ندارد، چون اگر معلوم شد که علوم آنها، خدعه و فریب شیطانی است، روشن است که نیرنگ شیطانی نمی‌تواند منشاء خیر باشد. مثل این است که بگوییم: خیرات خدع شیطانی را بگیرد، یا خیرات دزدی را بگیرد و شرورش را رها نماید. دزدی که خیری ندارد، تا خیر آن را گرفته و شرش را برگردانیم.

۲ - در هر مرتبه ای که یقین زیر سؤال رود، جزمیتی است که قابل تردید است

بنابراین یقین چیزی است که هیچ جا زیر سؤال نیست. نمی‌شود آن را زیر سؤال برد. اگر بشود آن را زیر سؤال برد دیگر نباشد اسم آن را یقین گذاشت باید آن را یک نحوه جزمیتی دانست که قابل تردید هم هست اگر یقین را بشود بوسیله برخورد با فاعلیت تبعی شکست، فاعلیت تبعی به تصرف فاعل تصرفی شکل پیدا می‌کند مثلاً آب که به

تصرف فاعل تصرفی خاصیتی دارد، خاصیت آب نماینده فاعلیت و قدرت اوست این خاصیت اگر مقابل یقین قرار گرفت معنایش این می‌شود که می‌توان یقین را با محسوسات روبرو ساخت و زیر سؤال برد حتی اگر گفته شود که یقین را می‌شود با امور معقول سنجید و زیر سؤال برد آن وقت ما می‌توانیم بگوییم این دیگر یقین نیست چرا که موضوعاً نام «یقین» را بر چیزی می‌گذاریم که نشود آن را زیر سؤال برد می‌گوییم یقین موضوعی است که بالاتر از مطالب دیگر است، یک مراتبی از قطعهای علمی یا حالا نفس داریم که این حالات حالاتی نیست که هماهنگ با مراتب مختلف فاعلیت ما باشد. حالا می‌آید، یک ساعت دیگر می‌رود با یک مباحثه آمده با یک تحلیل روانشناسانه می‌رود، یا با یک حادثه اجتماعی می‌رود، اگر گفتید به این هم یقین می‌گویید و لزومی ندارد که «وحدت فاعلیت از تقاضا تابعیت» را در یقین قید قرار داد یعنی رنگ به رنگ شدن و جوراجور شدن را در یقین پذیرفتید، آن وقت یقین فرق چندانی با علم پیدا نمی‌کند، این نسبیتی را که ما در علم ملاحظه می‌کنیم هر چند حضور فاعل در نسبت هست اما بگونه ای نیست که لزوماً استمرار فاعلیت اولیه تا آخر حفظ شود، به نظر می‌آید که فرقی که بین برهان و یقین هم وجود دارد همین است.

۳ - بررسی یقین در کفار

- یقین ثابت برای کفار ممتنع است

البته به نظر ما یقین ثابت ممتنع است که برای کفار پیدا شود و سرش این است که آنها حق را می‌پوشانند، تجزم دارند نه جزم حقیقی، هر چند که حضرت حق به فاعلیت اولیائش، کفار را در مرتبه فاعلیت تصرفی خلق کرده و مرتبه فاعلیت تصرفی، مرتبه پرستش خدا در شکل ملکوتی است اما این خودش رفته فاعلیت را کج قرار داده و پرستش حیوانی را انتخاب کرده و به همین دلیل در مراتب مختلف، ظرفیتش با فاعلیتش هماهنگ نیست و به دلیل ناهماهنگی بین فاعلیت و ظرفیت، در همه کارها موضعش ضعف است، یعنی چه؟ یعنی موضع کفار، موضع تصرف نیست، بلکه موضع تبعیت است، البته این قدرت فاعلیت را به او داده اند که بتواند تجزمش را ادامه داده و آن را تا انازلترین مرتبه حیات حیوانی بکشاند، نه اینکه این آدمی که فاعلیت تصرفی دارد بتواند در حیات انسانی متصرف شود.

- تا آنجا که مؤمنین متولی به ولایت الله باشند کفار بر آنها ولایت نمی‌یابند.

کسی که فاعلیت حیوانی را پذیرفته هرگز ولایت فرهنگی یا ولایت سیاسی یا ولایت اقتصادی (تکویناً) بر مؤمنین پیدا نمی‌کند، البته تا جایی که مؤمنین متولی به ولایت الله باشند، هر جا که مؤمنین متولی به ولایت الله نباشند، مثلاً در بخشی از فرهنگ متولی به ولایت الله نباشند در آن بخش خودشان را در موضع تبعیت قرار داده اند، حالا چه غفلت داشته باشند، چه غفلت نداشته باشند ولی اگر اینها از موضع تصرف به نظام فاعلیت برخورد کردند (تکویناً) در همه شئون منزلت اینها منزلت برتر است و اگر منزلتشان را در نظام منزلت برتر ببینیم، کفار متصرف در منزلت برتر نیستند، نمی‌توانند متصرف در منزلت برتر بشوند بلکه تحت تصرف قرار می‌گیرند. اینکه آمریکا برابر موضع گیری حضرت آیت الله خمینی رضوان الله تعالی علیه واقعاً به مشکل افتاده و بن بست می‌افتد که ۲ تا رئیس جمهورش با موضع گیری امام عوض می‌شود به دلیل برتری موضع مسلم بر کافر است و الا نه پول ایران می‌توانست برابر با دلار کند (حتی کل نفتش) و نه نفوس و نفراتش، البته در هر موضعی که برخورد تصرفی نکنیم طبیعی است که برخوردمان تبعی می‌شود چه از روی التفات باشد چه از روی عدم التفات.

- کفار از حداقل یقین (یقین حیوانی) برخوردارند

البته کفار نیز از حداقل یقین که یقین حیوانی غیر متناسب با ظرفیت باشد خارج نیستند لذا شما می‌توانید در برخورد، آنها را ساکت کرده و به عجز بکشاند ولی ابتدائاً یقین آنها که حیوانی است و ارادت به اسباب و پرستش اسباب است با ظرفیتشان سازگاری ندارد و این سازگاری با ظرفیت انسانی، در همه مراتب آنها را آزار می‌دهد.

- هر موجودی از حداقل مرتبه یقین برخوردار است

از حداقل یقین هیچ موجودی نمی‌تواند خالی باشد یعنی حداقل تعلق، ربط، وحدت و جزمیت اگر کلاً برداشته شود او متلاشی می‌شود دیگر انسجام و ارتباطی برایش باقی نمی‌ماند و بدون ترکیب معنی ندارد که مرکبی باقی باشد و در زمان و مکان حرکت داشته باشد.

به هر حال این مطالب یقینی است که کفار ذره‌ای از آرامش شما را ندارد چرا که آرامش حاصل نمی‌شود مگر با انس به مولا، همه کفار در اضطراب غرق هستند نهایت هر کسی در یک سطحی.

۴ - اگر فرد متناسب با ظرفیتش عمل کند به امداد مولی یقین و علم متناسب با آن برایش حاصل می‌شود

بنابراین «حجت»، برتری فاعل نسبت به فاعلیت مادون است که قدرت تصرف برای این نسبت به مادون وجود دارد اما برای مادون نسبت به مافوق هیچ تصرفی نیست، لذا به عجز کشیده می‌شود یعنی قدرت تصرف برای مسلم نسبت به سخنان او هست اما قدرت تصرف برای او نسبت به مسلم نیست، و یقین هم وحدت فاعلیت از مرتبه تقاضا تا مرتبه علم متناسب با ظرفیت است. هر گاه تقاضا و عمل متناسب با ظرفیت نباشد باز فاعلیت دارد اما (دقت شود) یک ظرفیتی از فاعلیت داده شده، این ده یک آن ظرفیت را در بندگی خدا بکار می‌گیرد. پرستش با ده یک از ظرفیت، متناسب با ظرفیت نیست لذا وحدت فاعلیت بهم می‌خورد، چرا؟ چون این در مراتب مختلف با تمام ظرفیتش فاعلیت خواهد کرد نهایت بعضی اش را برای غیر مولایش، تبعی قرار می‌دهد و بعضی اش را تصرفی، هماهنگی فاعلیتیش (از اول تا آخر) به هم می‌خورد. دیگر یقینی در کار نیست اما در هر مقداری که هماهنگی متناسب با ظرفیت باشد طبیعی است که برایش یقین پیدا می‌شود، البته با عنایت مولی، کما اینکه اول، قدرت ظرفیتش هم با امداد مولی تمام می‌شود و علم هم با امداد مولی تمام می‌شود، نهایت اینکه هر مقدارش که شکر نعمت انجام گرفته باشد، استمرار وحدت فاعلیت حفظ می‌شود و توأم با یقین هست و علمش نیز متناسب با نسبیتهش هست. و هر مقدارش که شکر نعمت باشد نه علمش متناسب با نسبیتهش هست (یعنی علمش برایش قدرت تصرفی ای که می‌آورد متناسب با ظرفیتش نیست) و یقینش نیز متناسب با آرامش آن ظرفیت نیست. اگر به اندازه تمام وسعی که به او داده‌اند حاضر شده باشد هم یقینش برایش آرامش بخش است و هم علمش امکان تصرف متناسب را برایش فراهم می‌کند.

وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین

فلسفه اصول مبانی نظام ولایت

موضوع: تأثیر جامعه در علم

دوره: سوم

تاریخ: ۷۰/۱۱/۹

جلسه ۵۷

فهرست:

- مقدمه

۱ - فاعلیت همه کیفیات نسبت به معصومین (ع) فاعلیت تبعی است

۳ - «تبعیت» در فاعل تصرفی به معنای «تولی» (فاعلیت) است

- «تبعیت بعد از تصرف» در فاعل تبعی هم وجود دارد

۴ - فاعل تصرفی، اگر هیچ گونه تقاضا و تصرفی نداشته باشد تبعیت او مطلق بوده و عالم نیست

۵ - هر گاه انگیزه مقدم بر تبعیت فاعل تصرفی باشد تبعیت او مطلق نیست

- اصل بحث

۱ - چگونگی حضور تصرفی فاعل تصرفی در یادگیری علم

الف - حضور تصرفی فاعل، بواسطه تصرف در نفع و کارائی (روانشناسی علم)

ب - حضور تصرفی فاعل بواسطه تبعیت (تولی) از نظام ولایت اجتماعی (جامعه شناسی علم)

ب - ۱ - تأثیر جامعه در پیدایش علم

الف - تأثیر جامعه در ایجاد قدرت فاعلیت

ب - تأثیر جامعه در ایجاد جاذبه‌ای از تمایلات که علم در آن تولید می‌شود

- «تئوری»، یک تکلیف اجتماعی است که در جاذبه اجتماعی بوجود می‌آید
- ب - ۲ - تبعیت از تأثیر جامعه تولی به ولایت آن جامعه بوده و تصرف در علم نیز از این طریق است
- فاعل به میزان تولی (تبعیت) متصرف (عالم) است
- تاریخ علم گواه این مدعاست که علم، «حضور فاعلیت» است نه «حضور مجرد لمجرد»
- ۲ - چگونگی حضور تصرفی فاعل در تولید علم
- متصرف فیه فاعل در تولید علم سطوح مختلفی از موضوعات می‌تواند باشد (مسائل، مبادی و روشهای علوم)
- پاورقی:
- تفاوت اصالت شرایط و اصالت ولایت در تبیین نحوه تأثیر شرایط در فرد

بسمه تعالی

چگونگی حضور تصرفی فاعل در یادگیری و تولید علم

- مقدمه:

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: در طی مباحث گذشته تحت عنوان مباحث علم این سؤال مطرح شد که به پاسخ آن می‌پردازیم. سؤال این است که علم به معنای حضور تصرفی در نسبت بین تبعیت و تصرف است، آیا اطلاع از روابط و خصوصیات اشیاء و چیزهای دیگر ... به دلیل اینکه من در آنها متصرف نیستم پس به معنای علم نیست و علم صرفاً نوط به آن قسمتی از اطلاعات است که خود آن را ایجاد نموده است، و آن قسمتی از اطلاعات که سهم ایجاد فاعلهای دیگر و یا نظام فاعلیت است برای این فاعل علم محسوب نمی‌شود؟!

در پاسخ این سؤال با ذکر چند مثال مطلب را پی‌گیری می‌گیریم: به طور مثال شما یک ادراک و اطلاعی از اشیاء دور و بر خود دارید، و از این اطلاعات نیز یک استفاده هائی می‌نمائید. فرضاً اطلاع شما از این میکروفون به به خاطر یک سری تصرفاتی است که در آن نموده و از کارائی آن در جهت خود استفاده می‌کنید یعنی اگر کسی نداند که ضبط صوت دارای چه خاصیتی است و خیال کند که میکروفون برای این است که در مواقع دعوا بجای چماق از آن استفاده کند، با این ادراک از میکروفون، هیچ گاه نمی‌توان آن جهت ضبط کردن جلو کسی گذاشت، لذا به همین اندازه که شما از میکروفون برای ضبط استفاده می‌کنید قطعاً جدای از اطلاعات و علم شما نیست.

لذا می‌توان شناسائی و علم نسبت به اشیاء را جزء مقدمات بکارگیری آن اشیاء دانست یعنی اطلاع و علم برای حضور به مقصد است لذا در یادگیری این اطلاعات، شما تبعیت دارید و این تبعیت باین معناست که فاعل دیگر در شما تصرف می‌کند و شما در جراین فاعلیت او، نائب او شده اید. و این نائب شدن به این معناست که در این علوم تبعی و سیله برای غیر هستید و او متصرف است.

۱ - تبعیت و تصرف مطلق نیست

حال به گونه ای دیگر به توضیح این مطلب می‌پردازیم.

گاهی مفهوم تبعیت و مفهوم فاعلیت به صورت مطلق لحاظ می‌شود (یعنی در نسبت بین فاعلیت و تابعیت، به طور مثال اگر فاعلیت ۲۰ درجه داشته باشد، در محدوده آن ۲۰ درجه، فاعلیت مطلق فرض شود و یا اگر تابعیت دارای ۸۰

درجه باشد در داخل آن محدوده، تابعیت بصورت مطلق شود) اما گاهی گفته می‌شود نفس تبعیت دارای مراتب است یعنی اگر صد واحد در نظر نظر بگیریم این فاعل در بیست یک از اطلاعاتش فاعل بوده و در هشتاد صدم اطلاعاتش تابع است. حال باید دید که میزان تبعیت و تصرف او در چه حد است؟!

۲ - فاعلیت همه کیفیات نسبت به معصومین علیهم السلام فاعلیت تبعی است

قبل از وارد شدن به توضیح چگونگی مطلق نبودن حضور تبعی و تصرفی در فاعل تصرفی، ذکر نکاتی لازم است. ابتدائاً باید در نظر داشت که معصومین(ع) از دایره بحث فعلی، خارج هستند چرا که طریق علم افرادی که حاکم بر تاریخ هستند از طریق معمولی نیست، قدرتشان نیز از طریق معمولی نیست، اینان سرپرستی نظام ولایت تکوینی را به عهده دارند و از طریق حضرت حق جلت عظمت همه چیز برایشان فاعلیت تبعی است، در آنجا پیداست که اینگونه نیست که قدرت اجتماعی وجود مبارک سید الموحدین علیه افضل صلوات المصلین منوط به تبعیت بنده یا شما باشد، می‌توانید بگویید کم یا زیاد می‌شود ولی قدرت آنها صرفاً قدرت اجتماعی تنها نیست بلکه ولایتشان واقعه تاریخی و تکوینی است که مافوق ادراک ماست، همه موجودات در ید قدرتشان بوده و اصلاً افعهای تصرفی به طفیلشان ایجاد می‌شود، این مطلب سر جای خود محفوظ است.

۳ - تبعیت در فاعل تصرفی به معنای «تولی» است

به علاوه باید توجه داشت که بر مبنای ولایت، تبعیت به معنی تولی است (که جبراً واقع نمی‌شود چنانکه در بحثهای مقدماتی گفته شد جبر، بالمره نمی‌تواند منشاء حرکت باشد) در اینجا معنای تبعیتی را که در فاعلیت تصرفی ذکر می‌کنیم با تبعیت در مرتبه اشیاء و فاعلهای تبعی بکلی فرق دارد، یعنی گاه تبعیت به صورت تجریدی و در بحث جریان علیت مطرح می‌شود که مطلقاً مورد نظر ما نیست، گاه تبعیت در باب اشیاء گفته می‌شود که این نیز در این قسمت از بحث مورد نظر نیست، آنچه که در این مقال منظور نظر است، تبعیت به معنای تولی است (که منحصر در فاعلیت تصرفی است) چنانکه گفته شد فاعل، به میزانی که به مولا تولی دارد در نسبت بین ولایت و تولی حضور داشته که همین حضور (در نسبت بین تبعیت و تصرف) به معنای علم است و همه علوم را می‌پوشاند هم علمی که به صورت حفظی است «یعنی تولی به یک ولی فرهنگی است» و هم علوم دیگر البته ناگفته نماند در صورتی که فاعل، متولی به یک ولی فرهنگی پیدا نماید (علوم حفظی) تأثیرش در تولید آن علم بسیار کم و سهمش صرفاً کاربردی است مانند

یادگیری یک فرمول علمی که خواننده در تولید آن فرمول هیچ گونه نقشی را ایفا نمی‌کند بلکه صرفاً کارائی آن فرمول مورد نظر است و یا به طور مثال هر مصرف کننده‌ای با مصرف خود در تولید آن دستگاه، یعنی دستگاهی که در حال تولید است یا تأثیری دارد به هر حال اگر تبعیت به تولی معنا بشود معنای حضور مشخص تر می‌گردد که در ادامه توضیح خواهیم داد.

- «تبعیت بعد از تصرف» در فاعل تبعی هم وجود دارد

البته اگر تبعیت به معنای تقاضای پس از تصرف باشد برای اشیاء تبعی هم وجود دارد و این حداقل فاعلیت است. «تقاضای بعد از تصرف» یعنی فقط خاصیت «پذیرش» و «ترکیب شدن با شیء دیگر» را داراست، البته در آنجا یک نسبتی از فاعلیت را نیز دارد.

۴ - فاعل تصرفی اگر هیچ گونه تقاضا و تصرفی نداشته باشد تبعیت او مطلق بوده و عالم نیست

ولی فاعل تصرفی اگر بگونه ای باشد که هیچ گونه تصرفی برای او نبوده و هیچ نحوه تقاضائی برایش نباشد و هیچ اقدامی ننموده و هیچ فاعلیتی انجام نداده باشد طبیعتاً برای چنین شخصی هیچ گونه علمی هم پیدا نخواهد شد و هیچ نحوه تحلیل و تغییر را نیز نمی‌تواند داشته باشد که می‌توان آن را در چنین شرایطی تبعی محض دانست به طور مثال فردی را دفعتاً بدون هیچ گونه التفات از بالای بلندی به پایین پرتاب می‌کنند طبعاً وضعیت چنین فردی در چنین شرایطی با وضع یک تکه سنگ یا چوب که از بالای بام به زمین می‌افتد هیچ فرقی نداشته و در این صورت فاعلیتش، فاعلیت تبعی محض است و هیچ گونه انگیزه و تمثل و تصرف و فاعلیت و عاملیتی به فاعلیت خودش ندارد.

البته چنین حادثه‌ای برای افراد بسیار کم اتفاق می‌افتاد و در صورت وقوع چنین شرائطی روشن است که هیچ گونه اطلاعی را به چنین شخصی نمی‌توان نسبت داد. به طور مثال شخصی را بر اثر کسالت و یا تصادم به بیمارستان منتقل کرده او را در بستر خوابانیده و سوزن بیهوشی به او تزریق می‌نمایند. این فرد هیچ گونه فاعلیت، قابلیت و عاملیتی در انجام این کارها نداشته و هیچ نحوه اطلاعی نیز ندارد زیرا بعد از بهبودی از جریاناتی که اتفاق افتاده کاملاً اظهار بی‌اطلاعی می‌نماید. طبیعی است که علم و حضور را به چنین شخصی نمی‌توان نسبت داد.

هر گاه انگیزه مقدم بر تبعیت فاعل تصرفی باشد تبعیت او مطلق نیست اما یک وقت است که شخصی با انگیزه و فاعلیت، کتابی را مطالعه کرده و می‌خواند و یا اینکه جدول ضرب را یاد می‌گیرد برای اینکه بتواند جمع و دخل و خرید

و فروش خود را در بازار محاسبه کند، خواندن و یادگیری این مطالب، حتماً برای مقصد و جهتی خاص است، در این صورت در این آگاهیها حتماً به ولایتی، تولی پیدا کرده است، البته گاهی نیز متناسب با تولی، دارای مراتب است بنابراین اگر در تبعیتی انگیزه راه پیدا کند، این تبعیت را نمی‌توان تبعیت محض نامید زیرا نسبت به آن تبعیت، تقاضا سابق بر تصرف است یعنی تبعیتی است که با انگیزه صورت می‌گیرد.

- اصل بحث

۱ - چگونگی حضور تصرفی فاعل تصرفی در یادگیری علم

الف - حضور تصرفی فاعل بواسطه تصرف در نفع و کارائی (روانشناسی علم)

حال گرچه این علم را برای رسیدن به هدف خاصی خوانده و انتظار کارائی خاصی را از آن داشته باشد، به طور مثال قواعدی را یاد می‌گیرد گرچه در ایدگیری و حفظ این قواعد، این فرد هیچگونه تکلیف، تبدل و تمثلی نداشته یا اینکه تکلیف، تبدل و تمثالش بسیار ضعیف باشد، یعنی در حفظ کردن یک قاعده هیچ نحوه تبدیلی در او ایجاد نشود، اما برای او علم حاصل می‌شود، در اینجا یک سؤال مطرح می‌شود که آیا تکلیف، تبدل، تمثل، محفوظات را هم شامل می‌شود یا نه؟ در پاسخ می‌گوییم در آن هدف و انگیزه ای که فاعل را به حفظ کردن این قواعد تحریک می‌نماید حتماً تکلیف، تبدل، تمثل وجود دارد، به عبارت دیگر در همان بخشی که فاعلیت دارد (یعنی فاعلیت در رسیدن به منافع خاص) در همان قسمت حتماً تکلیف، تبدل، تمثل خواهد داشت، یعنی تولی به ولایت اجتماعی خاصی پیدا می‌کند تا به یک عاملیت خاصی موفق شود یعنی در کنار یک ولایت اجتماعی برای یک نحوه تصرف خاص، فاعلیت «عاملیت» صورت می‌گیرد «فاعلیت» به معنای «تعلق»، «قابلیت» به معنای «پذیرش» و «عاملیت» به معنای «تصرف».

به هر حال در کلیه بکارگیرها و استفاده هائی که از فرمولها صورت می‌گیرد، یک انگیزه ای وجود دارد که آن انگیزه، مبدأ فاعلیت است، و این فرمول بعداً در راه آن انگیزه بکار گرفته خواهد شد، بنابراین (این فرمول) به مثابه ابزاری در رسیدن به هدف خاصی و تحقق انگیزه خاصی است.

پس یک فاعلیتی از زاویه روانشناسی است که گفته می‌شود فاعل، نسبت به نفعی که از این فرمول دارد و متصرف در آن است تکلیف، تبدل، تمثل دارد در عرف مصطلح موجود نیز که می‌گویند علم جهت ندارد تکیه به معنای کاربردی آن دارند اینکه گفته می‌شود علم مانند آچار فرانسه است می‌توان آن را از دیگران فرا گرفته و در جهت صحیح و برای

رسیدن به اهداف اسلامی بکار برد، در مقیاس بسیار کوچک چنین مطلبی صحیح است زیرا وقتی که شما در تخصیص یک چیز تصرف کرده و آن را در جهت خاصی بکار گرفتید، شما در مقیاس بسیار کوچک، در آن متصرفید.

به طور مثال قبل از انقلاب، در میکروفون رسانه های گروهی مانند رادیو، تلویزیون در سال به مقدار بسیار کمی مدح و مرثیه اهل بیت علیهم السلام و یا سخنرانی های مذهبی پخش می شد در حالی که در همان موقع نیز علماء مذهب و بزرگانی هم چون آیت الله جوادی آملی «حفظهم الله» بودند، اما هیچ گاه در میکروفون صدا و سیما، صحبت های آنان ضبط و پخش نمی شد و بیشتر خواننده های باطل و فواحش و یا سخنرانی های دربار بودند که آن را اشغال کرده و ولایت کفر را توریج می کردند، اگر در جامعه آن روز مردم را به سه دسته متأله، ملحد و التقاطی تقسیم می کردیم تمام این امکانات تبلیغی، تربیونها و رسانه های گروهی در اختیار ملحدین و التقاطی ها و فساق بود در حالی که بعد از انقلاب قضیه کاملاً بر عکس شد هاست، بگونه ای که الان فساق و منافقین آرزو دارند که برای لحظه ای هم که شده پشت تربیونها و یا در صدا و سیما کمی صحبت کنند.

به هر حال چون تخصیص ها عوض شده است به یک نسبت ضعیف شما توانسته اید فعالیت کرده و در کاربرد آن تکنولوژی متصرف شوید. اما اگر در مراتب بالاتر یعنی در اصل تکنولوژی و منطق، روشها و تئوریهها متصرف شوید روشن است که آن را دگرگون می نمایید.

ب - حضور تصرفی فاعل بواسطه تبعیت (تولی) از نظام ولایت اجتماعی (جامعه شناسی علم)

کسی که قانون و قاعده ای را از بر کرده و حفظ می نماید به یک ولی، تولی فرهنگی پیدا کرده و فعالیت دارد. و به دلیل این که فعالیت دارد قابلیت او نیز حضور داشته لذا تبعیت صرف و محض نخواهد بود.

این نکته نیز شایان توجه است که اگر بخش روانشناسی علم با بخش جامعه شناسی آن تداخل پیدا کند و قاطی شود بگونه ای که نتوان آن ها را به درستی از هم تفکیک نمود، قطعاً دچار اشتباه خواهیم شد.

یک نظام ولایت اجتماعی خاصی یا ابزار تصرفی خاصی برای تحقق و دستیابی به تمدن خاصی ایجاد شده است، می خواهیم در کنار این نظام ولایت اجتماعی به نفع خاصی برسیم، باید بگونه ای که هم خود و هم جامعه از آن منتفع شوند در علوم تصرف کرده و به صورت کاربردی از آن استفاده نماییم، به نسبتی که مصرف کننده علم و فرمول هستیم تولی به آن پیدا کرده و تابع آن ولایت شده و متصرف فیه آن ولی فرهنگی گردیده ایم، در این قسمت صحیح است که

گفته شود ولی فرهنگی در شما متصرف بوده و شما نسبت به او در تبعیت محض بوده اید، اما یادگیری و فراگیری این علم دارای منافی است، یعنی این تولی و تبعیت، که در فراگیری علم به ولی فرهنگی پیدا می‌شود، برای رسیدن به اهداف و نتایج و منافع خاصی است که منظور نظر است، لذا نسبت به انتفاع و بهره برداری از آن علوم فرد، هم دارای «تکیف»، «تبدل» و «تمثل» بوده و هم نسبت تأثیر خود را در نظام ولایت، در «فاعلیت»، «قابلیت» و «عاملیت»، معین می‌کند، لذا صحیح است گفته شود که این فرد در نظام فاعلیت اجتماعی حضور پیدا کرده است، درست است که او در تولید فرمول هیچ گونه سهمی نداشته و نسبت به یادگیری آن در تبعیت محض بوده است اما در عین حال تولی به ولایتی که این فرمول حاصل تولیدات آن ولایت است پیدا کرده و با تولی خود، آن ولایت را به نسبت، سنگین نموده است.

یعنی موج تمایلات اجتماعی که نسبت به این علوم وجود دارد حضور این فاعل سهمی از تأثیر را ایفا می‌نماید. به عبارت دیگر این فاعل به دلیل اینکه مصرف کننده قواعد و فرمولهای آنان بوده یک نسبت تأثیر در تمایلات اجتماعی داشته، هم نسبت به نظام فاعلیت، قابلیت پیدا کرده و هم در بکارگیری این فرمولها عاملیت داشته است. بنابراین این فاعلیتی است که در نظام ولایت اجتماعی پیدا می‌کند.

ب - ۱ - تأثیر جامعه در پیدایش علم

الف - تأثیر جامعه در ایجاد قدرت فاعلیت

از دو جهت لازم است که علم را صرفاً در شکل انسان شناسی ملاحظه ننموده و تأثیر جامعه را نیز در آن لحاظ نماییم، یکی اینکه منشاء قدرت را فقط منحصر در فاعلیت بریده از فاعلهای دیگر ندانسته و قدرت را منسوب به نظام فاعلیت نموده اید.

ب - تأثیر جامعه در ایجاد جاذبه ای از تمایلات که علم در آن تولید می‌شود

دیگر اینکه برای نظام جامعه نیز یک جاذبه و تمایلاتی را اثبات کرده اید که این تمایلات درست مانند نیروی جاذبه زمین (در مشخص کردن نسبت بین اشیاء) ربط بین انسانها را مشخص کرده و علم، در آن تولید می‌شود.

یعنی انسان به زور و قدرت آن تمایلات است که قدرت طرح مسائل جدید فرهنگی و تئوریهای جدیدی را پیدا می‌کند، به عبارت دیگر به زور و پتانسیل همان تمایلات است که ولی اقتصادی از ولی فرهنگی و ولی سیاسی نیازهای جامعه را تغذیه می‌نماید.

- «تئوری»، یک تکلیف اجتماعی است که در جاذبه اجتماعی بوجود می‌آید

پیدایش «تئوری» در جامعه به منزله تکلیف اجتماعی است که از بوجود آمدن زمینه‌های خاص جوشش می‌یابد، یعنی در فضای دیگری که آن قدرت وجود نداشته باشد پیدا شدن چنین تئوری و فرضیه‌ای بی‌معناست، پیدایش این تکلیف، تبدیل، تمثیل به عنوان یک احتمال برای فرد، در هر شرایطی نمی‌تواند بوجود بیاید، به طور مثال، اگر کسی بگوید انسانهایی که پانصد سال پیش زندگی می‌کردند لوازم و ابزار و وسائل شופاژ را چگونه تهیه می‌کردند؟ یا مثلاً گفته شود انسانها پانصد سال پیش، اگر اشکال فنی در ماشین سواری خود پیدا می‌کردند چگونه آن راحل می‌نمودند؟ پاسخ به چنین سؤالاتی روشن است، زیرا بسادگی انسان می‌یابد که این سؤالات موضوعاً منتفی است، یعنی اساساً در پانصد سال پیش شופاژ یا ماشین و یاهر تکنولوژی پیشرفته امروزی وجود نداشته است که لازم باشد انسانهایی در پی رفع مشکلات ناشی از آنها باشند بلکه در آن زمانها وسائل و ابزاری متناسب با همان شرایط و میزان نیازها و تمایلات آن موقع مردم بوده که مشکلات آنرا نیز متناسب با همان ظرفیت، بر طرف می‌نمودند.

همه صحبت در این است که پیدایش یک فرضیه و تئوری در یک تمایلات و شرایط خاصی می‌گیرد، تمایلات اجتماعی حتماً بر روی ادراکات فرد در پیدایش فرضیه‌ها و کیفیت یافتن تعلقات و تبدیل شدن فاعلیت به نفوذ در ابزار اثر دارد.

بنابراین «تئوری»، «تکلیف اجتماعی» است که حتماً نظام ولایت اجتماعی در زیربنای تئوری سهم بسزائی را ایفا می‌کند.

بعد از تئوریهها، «روشها» یا «تبدل اجتماعی» است و بعد از آن پیدایش «نسبتها» یا «تمثیل اجتماعی» است که در علوم پیدا می‌شود و باید مورد بحث قرار بگیرد. همه این امور مربوط به جامعه بوده و به هیچ وجه تولید فردی نیست، لذا نمی‌توان گفت که شناخت یک امر صرفاً فردی و انسانی است بلکه شناخت و علم حاصل فاعلیت اجتماعی است.

البته در این قسمت نیز انسانهای برگزیده ای که حاکم بر تاریخ و تکوین و تشریح هستند و ولایت کون و مکان را دارند همیشه مستثنی بوده و نحوه علومشان از سنخ انسانهای مادون نیست چون ولایتشان نیز از این سنخ نمی‌باشد.

ب - ۲ - تبعیت از تأثیر جامعه، تولی به ولایت آن جامعه بوده و تصرف در علم نیز از این طریق است
بنابراین همانطور که گفتیم، میزان تأثیر فاعل در یادگیری و فراگیری قواعد و فرمولها، در کارائی و کاربرد آن در جهت خاص و بهره برداری از آن است.

در اینجا فاعلیتی که دارد به معنای تولی است اما آیا این تولی، در دگرگونی خود آن فرمول است یا دگرگونی در کارائی است؟ اینجا نکته ای است که باید دقت شود، این دگرگونی صرفاً در کارائی نیست و به دگرگونی در فرمول نیز می‌انجامد، یعنی یک وقت شما با فاعلیت خود از طریق جامعه در تولید تئوری سهم دارید، به عبارت دیگر یک وقت قدرت انسان را بریده از جامعه مورد آزمایش و دقت قرار می‌دهید یک وقت توسعه قدرت انسان را منوط به توسعه قدرت جامعه می‌دانید. (در جلسات قبل این مطلب را متذکر شدیم) اگر گفته شد که تولید علم، اجتماعی است و این تولید، در توسعه قدرت اجتماعی مؤثر است به این معنا است که با توسعه قدرت اجتماعی، مسائل جدید طرح شده و توانائی شما در فاعلیت بالا رفته و در فضای جدیدی قرار می‌گیرید یعنی در آنجائی که شما در یادگیری فرمولها، تبعیت داشته و به عبارتی تولی به آن ولی فرهنگی پیدا کرده بودند، این تولی شما، زور و قدرت نظام را زیادتر می‌کند یعنی با مصرف کردن آن علوم در توسعه قدرت نظام، تأثیر داشته و این توسعه قدرت، سبب می‌شود که ولی فرهنگی تصرف کرده و تئوری جدیدی را مطرح نماید، بنابراین شما از طریق تولی به ولایت فرهنگی در تولیدات آن ولی فرهنگی مؤثر بوده لذا در تولید قانون سهم تأثیر پیدا می‌کنید، هر چند که سهم شما سهم ناچیزی است. حال آنچه را که امروز می‌خواستیم متذکر شوم این بود که آنجایی که برای فاعل معنای علم پیدا می‌شود حتماً فاعلیت دارد، فاعلیت فاعل در «تکیف»، «تبدل»، «تمثل» به «تکیف»، «تبدل»، «تمثل» آن تئوریسین که ولایت و سرپرستی فرهنگی را دارد متقوم است. زیرا فاعل، با فاعلیت و تولی خود نظام ولایت فرهنگی را تقویت می‌نماید، (حال اعم از اینکه ولایت الهیه یا ولایت باطل باشد) این تولی حتی در خود این یادگیری و شکل یافتن ذهن جریان دارد یعنی در تکیف، تبدل، تمثل، فکر را بگونه ای به شکل آن قانون در می‌آورد که در این صورت می‌توان گفت تولی تمثلی پیدا کرده است، که درباره آن بعداً صحبت خواهیم نمود. که اگر در تصمیم گیریها، تولی سیاسی نباشد، هرج و مرج پیدا می‌شود یعنی اگر انسان در برابر

هر گونه فشار خارجی، دائماً متأثر شده و موضعش را عوض کند این انسان، انسانی مضطرب و متلون است که اگر این تلون در اوصاف، عمومیت پیدا کند، شخص به حال جنون و دیوانگی می‌رسد، حال برای جلوگیری از این حالت، حداقل نفوذ را لازم دارد، یعنی لازم است یک چیزی را محور قرار داده و امری را حول آن محور جریان دهد تا یک نحوه استقرار پیدا کند لذا تولی سیاسی ضرورت می‌یابد همین امر در بخش فرهنگی نیز وجود دارد، شخصی که دچار بیماری تردید و تشکیک است احتمالات مختلف و تطریق آن احتمالات بحدی بر این شخص غلبه پیدا می‌کند که قدرت جمع بندی و انتخاب و رسیدن به یک نتیجه را از او سلب می‌نماید این چنین شخصی نیز دچار حالت جنون می‌شود. این امر نه تنها در فرد، بلکه در جامعه نیز قابلیت وقوع دارد همانطور که یک مجموعه، اگر نخواهد به صورت ملوک الطوائفی اداره شود باید در امور سیاسی، ولایت و تولی را بپذیرد و الا راندمان جمعی حاصل نشده و نیروها همدیگر را خنثی می‌نمایند، در امور فرهنگی نیز برای جلوگیری از تشتت احتمالات و تحلیلها باید ولایت و تولی فرهنگی را بپذیرد اگر ولایت فرهنگی را پذیرفت میتواند در فرهنگ کار کند. اساساً فرق بین کار فردی و جمعی در همین است، فرهنگ کار جمعی به این نیست که یک قسمت از کتاب را یک نفر بخواند و یک قسمت دیگر را نفر دیگر، این گونه عملکردن، عملکردن فردی است ولو اینکه هر کدام از این افراد روی آن مطلب ملاً شوند ولی کار جمعی صورت نگرفته است کار جمعی این است که یک کار به طور متقوم انجام پذیرد یعنی کار من به کار شما و کار شما به کار من مربوط شده و تقوم پیدا کند. به طور مثال یک فرضیه ارائه می‌شود که دارای یک پیش فرض است که این پیش فرض، گروههای مختلفی، آزمایشگاههای مختلفی را از جوانب مختلف، بر روی آن انجام می‌دهند، به طور مثال رابطه این اصل مفروض را با نور یا با صوت، با حرکتهای مکانیکی با حرارت سنجیده، نتیجه را گزارش می‌نماید بعد با برنامه ریزی که انجام می‌دهند هر گوه مشاهدات خود را اعلام می‌نماید حاصل این گزارشات که در ابواب مختلف مورد آزمایش قرار گرفته است باید مؤید همدیگر باشند، یعنی آزمایشات این فرضیه مورد نظر در باب نور با آزمایشات این فرضیه در باب صدا و ... با یکدیگر را تأکید کند تا این فرضیه و تئوری تأیید شده و مورد قبول واقع شود و الا باطل است، هر چند که گروهها و کمپهای مختلف تحقیقاتی هر کدام به تنهایی، کار خود را بخوبی انجام داده باشند ولی به دلیل اینکه گزارشات رسیده از واحدهای مختلف تحقیقی که این فرضیه را در موضوعات مختلف آزمایش نموده اند

مؤید یکدیگر نیستند بنابراین این تئوری کارائی نداشت و باید آنرا تغییر داد، زیرا صحیح بودن این آزمایش م نوط به این است که آزمایشات دیگر او را تأیید کند. با مثالی دیگر، مطلب را روشن تر می‌نماییم.

نسخه ای را که پزشک جهت آزمایشگاه می‌نویسد در ملاحظه جواب آزمایش متوجه می‌شود که بیماری این شخص، آن بیماری نیست که احتمال می‌داده زیرا، از ۹ آزمایشی که نوشته، ۴ آزمایش درست جواب داده و پنج تا آزمایش غلط جواب داده است این بدین معنی است که پنج تا از آزمایشها آن احتمال را تأیید نکرده است، در این صورت آزمایش دیگری را می‌نویسد و احتمال بیماری دیگری را مطرح می‌کند. یعنی یک بیماری را از طریق ده اثر دنبال می‌کند که اگر هر ده اثر و ده آزمایش آن بیماری را تأیید کرد صحت آن بیماری اثباتشده و پزشک شروع به معالجه آن می‌نماید. بنابراین صحبت در این است که صحیح و غلط بودن یک تئوری به ملاحظه جداگانه تست‌ها و آزمایشات نیست بلکه با هماهنگی امور و تأیید همه جانبه ممکن است (همچنان است در تمایلات و تصرفات).

- فاعل به میزان تولی (کیفیت) متصرف (عالم) است

حاصل اینکه اگر شما فاعلیت این فرد را در نفس قدرت تمثلی خودش و غیر دخالت داده و انعکاسش را هم خود به تولی دانسته تبعیت را هم با فاعلیت توأم بدانید (یعنی جبراً واقع نشود) معنای حضور تصرفی فاعل مشخص شده است.

یعنی فرد به میزانی که نیابت از مولا پیدا می‌کند، به همان میزان متصرف است و در مورد جامعه نیز به میزان تولی تمثلی فرد از ولی فرهنگی اجتماعی، از ایشان تغذیه می‌کند، بنابراین در تولی تمثلی خود حضور داشته و حضورش نیز به فاعلیت خودش است یعنی همان فاعلیتی که در تولی تمثلی دارد.

به عنوان مثال در یادگیری قواعد جدول ضرب شما تولی به ولی فرهنگی اجتماعی پیدا می‌کنید، اما اگر بخواهید خودتان ولی باشید و قاعده درست کنید و بخواهید در نظام فرهنگی جائی داشته باشید منوط به این است که بتوانید درمسائل جدول ضرب و روشها و یا مبانی آن تصرف نمایید.

- تاریخ علم، گواه این مدعاست که علم «حضور فاعلیت» است نه «حضور مجرد لمجرد»

ممکن است شبهه ای مطرح شود که چون سهم تأثیر این فاعل در وسعه فرهنگ جامعه بسیار ضعیف است بنابراین نسبت به علوم، بیشتر حالت یادگیری و آموزش را دارد لذا نمی‌توان براحتی تقدم عالم را بر علم و تأخر معلوم را بر عالم

پذیرفت، در پاسخ می‌گوییم بله، درست است که سهم تأثیر این فرد در توسعه فرهنگ بسیار ضعیف است اما می‌خواهیم بگوییم همانطور که نظام ولایت اجتماعی در پیدایش علم، نسبت تأثیر اصلی را داراست اما توسعه ولایت فرهنگی اجتماعی نیز منوط به نظام ولایت فرهنگی تاریخی است یعنی نمی‌توان گفت که تاریخ علم از تاریخ بشر و ولایت بشر جدا شدنی است با ملاحظه سیر تغییر و تحولات علمی در تاریخ (مثلاً تاریخ اروپا) تا زمانی که اروپائیان منطق تجریدی را بر پیش فرضهای طب یا پیش فرضهای فیزیک حاکم می‌کردند قدرت تحرک محدودی را داشتند، از آن وقتی که منطق تجریدی را منوط به یک بخش از ادراکات مثلاً منحصر در فلسفه و فرضهای ذهنی کردند به یک نسبت توانستند در زمینه کارائی‌های عینی تحولاتی را انجام دهند و از زمانی که «نسبت» را پذیرفتند یعنی تحولات را در ریاضیات و روش محاسبه بشر وارد کردند، محاسبه‌ها تغییر کرده قدرت تصرفات و تجربه‌ها نیز تغییر نمود.

بنابراین اگر علم را به صورت تاریخی هم ملاحظه کنیم، هیچ‌گاه به معنای «حضور مجرد لمجرد» نمی‌شود بلکه در تاریخ علم نیز حضور فاعلیت تاریخی در ابعاد علم اصل است.

ملاحظه سیر تغییر و تحولات تاریخی در علم، پیشرفتهائی را به دنبال داشته است که این توسعه فعالیتها کاشف از این نیست که بشر به طور ناگهانی عقلش زیاد شده است.

بنابراین در ولایت تاریخی صحیح است که کلیه تجارب بشری و ادراکاتی را که پیدا کرده منوط به سیر نظام ولایت تاریخی بشر دانست.

جوهره مطلب این است که از نظر فلسفی، علم به تبع فاعلیت ایجاد می‌شود نه به تبع علیت.

۲ - چگونگی حضور تصرفی فاعل تصرفی در تولید علم

- متصرف فیه فاعل در تولید علم، سطوح مختلفی از موضوعات می‌تواند باشد (مسائل مبادی روشهای علوم)

ممکن است که موضوع مورد تصرف، ولایت تمثلی باشد، یعنی سرپرستی تمثلات اجتماعی، در اینجا نیز فاعلیت شما حضور دارد ولی نه حضور کاربردی ساده، در اینجا نیز فاعلیت شما موجود است اما نه ایجاد منفعت خاصی که از کاربرد یک علم به وسیله تولی به نظام ولایت فرهنگی اجتماعی بدست می‌آید، بلکه در اینجا شما تصرف در ابزار می‌نمایید، ابزار که عوض شود، کل جامعه عوض می‌شود، در تولید ابزار منصبان، منصب ولایت می‌شود و حضور شما نیز در تمامی افراد مصرف کننده این فرمول و یا قاعده‌ای که شما ایجاد نموده اید، وجود دارد یعنی فرمول شما به وسیله

افراد دیگر و تعلقاتی که به آن پیدا می‌شود و تصرفات اجتماعی بزرگی که به وسیله آن واقع می‌شود قدرت پیدا می‌کند.

گاهی ممکن است موضوع متصرف فیه شما مسائل علوم باشد گاهی مبادی علوم گاهی نیز اصل روشهای علوم است که مورد تجزیه و تحلیل و تبدل شما قرار می‌گیرد.

آن علمی نیز که مورد تصرف شما قرار می‌گیرد گاهی از علوم نازله است یعنی تصرف در تمایلات اقتصادی مردم است، گاهی موضوع متصرف فیه شما تمایلات تمثلی اقتصادی نیست بلکه تبدیل در فرهنگ صورت می‌گیرد و گاهی نیز موضوع مورد تصرف شما ولایت و نظام ولایت و روش تولی است اگر روش تولی به عنوان بالاترین موضوع، مورد بحث قرار گرفت طبیعی است هک روش تمثل که روش تولیدات فرهنگی است و بعد از آن روش تولیدات اقتصادی و تصرف در فاعلیتهای تبعی است به تبع آن شکل می‌گیرد. حساسیت شما نسبت به امر ولایت طبیعتاً باید از حساسیت شما نسبت به امر فرهنگ و اقتصاد جامعه بیشتر باشد، به طور مثال انسان می‌تواند هم و غم خود را روی مسائل جزئی قرار داده و نسبت به آنها حساسیت نشان دهد فرضاً نسبت به گران فروشی یک بقال سر کوچه حساس باشد و به مقابله با او بپردازد و کار دعوا و شکایت را به دادگاه و کلانتری بکشد و هم وقت خود را صرف مقابله و محاسبه و تزکیه و تهذیب این فرد بقال بگذارد گاهی نیز به فکر می‌افتد که برای جلوگیری از گران فروشی این مرد بقال، برای او درس اخلاق گذاشته و او را با خود به کلاسهای عرفانی ببرد این یک نحوه برخورد است، و یک نحوه برخورد دیگر در مبارزه با گرانفروشی این است که فرد فکر ارزان شدن ارزان و بهبودی وضع اقتصادی مردم باشد، یک موقع نیز به فکر بهبودی وضع فرهنگی مردم می‌افتد و یک وقت نیز به دنبال بهینه کردن وضع تولی جامعه به ولایت الهیه است، یعنی حساسیت خود را روی وضعیت تولی مردم ابراز می‌دارد از این مطلب ناراحت است که چرا مردم الگوی مصرفی کفار را دوست می‌دارند و به عنوان علم، روش زندگی و تولید و توزیع و مصرف کفار را پذیرفته و حتی روش مدیریت و ولایت و سرپرستی رشد را از آنها پذیرا بوده اند!!!؟ ناراحت است از این که چرا مسلمین در امور عینی و اجتماعی دین را کنار گذاشته و سرپرستی رشد را بدست متفکرین کافر سپرده اند و اسلام را منحصر در کتابخانه ها و سمینارها و مراکز سخنرانی و منبرها نموده و در همه شئون زندگی، در مقابل طرحهای کفار سر خم نموده اند.

حال اگر موضوع مورد تصرف شما این امور مهم و حل این معضل اجتماعی باشد و از اولیاء نعم نیز تقاضای کمک نمایید، آن وقت فعل شما تصرف در یک قاعده و فرمول نیست بلکه تصرف در کلیه «تعاریف» کاربردی و تناسبات جامعه است، هر چند شما موفق به تصرف در یک «تعریف» یا «دو تعریف» شوید ولی منزلت آن «تعریف» در نظام تمثلی، گاهاً منزلت رفیعی است، اگر تعریف مورد تصرف شما یک تعریفی است که کل سازماندهی نظام تمثلی را زیر و رو کرده و جهتش را عوض می‌کند که متناسب با آن جهت نیز هر قدر سیر شود لوازم آن را باید تغییر دهد طبعاً با آن تعریفی که از مسائل کوچک علوم بوده و فقط در یک تعریفی بناست مطلبی را اثبات کرده و تمدنش را بکار بگیرد، بسیار فرق دارد، آیا تصرف شما در تعاریف، تصرف بسیار مختصری در یک ساختمان به منظور تعمیر آن ساختمان است یا اینکه منجر به زیر و رو شدن آن بخش می‌شود؟ آیا منزله تأسیس ساختمان جدید است یا به منزله تأسیس ساختمان سازی جدید است که اساساً مواد و شرائط و مکان بنا کردن آن ساختمان یعنی اسکان و سکون و همه را عوض کرده است!!؟

البته به نظر می‌رسد که جهت گیری ما باید همان گونه باشد که حضرت در مناجات الذاکرین به آن اشاره می‌فرمایند: «خداوند من از هر لذتی بغیر ذکر تو استغفار می‌کنیم» در دیدار ابتدائی به نظر می‌رسد که اول هر کاری را اگر انسان با نام خداوند شروع کند مطلب تمام است اما نکته اینجاست که این عبارات دعا را قید برای یکدیگر قرار داده و آن وقت ملاحظه کند طبعاً مطلب بگونه ای دیگر معنا می‌شود. می‌فرمایند: «و لک راحه بغیر انسک» و بعد نیز می‌فرمایند: «و من کل سرور بغیر قربک».

به طور مثال شما در نوشیدن آب حواستان به رفع عطش یا حواستان به مولا؟ آیا آب است که رفع عطش می‌کند یا اینکه آب نیز، خود به منزله یک ظرف دیگری است یعنی دارای خاصیتی است که ملائم با رفع تشنگی و صاحب شماسست. یعنی خود آب نیز یک ظرفی است که مبین احتیاج شما به رحمت خداوند است جوهره احتیاج، احتیاج به قرب است که البته خود این مطلب و حتی علم و توجه به آن نیز بزودی حاصل نمی‌شود.

«و من کل سرور بغیر قربک» «و من کل شغل بغیر طاعتک» اگر این امر بخواهد در جامعه یک نظام‌ارزشی خاصی را ایجاد کند کنه آن باید چه چیزی باشد؟ و چگونه باید در مفاهیم علوم جاری شود؟ چگونه سرور التفات به اصطلاحات

می‌تواند سرور قرب باشد؟

آیا این امر به صرف خالص کردن قصد، امکان پذیر است یا اینکه خالص نمودن قصد به معنای «من کل لذه بغیر ذکرک» متذکر بودن است نه اینکه اصلاً آنسی به این پیدا نشود.

اگر تنها اکتفا به «ذکر» نشود و توجه به مفاهیم دیگر ه باشد یعنی «من کل راحه بغیر انسک» و «من کل سرور بغیر قریک» باید کنه فعل بگونه ای باشد که سروری که حاصل می شود سرور قرب باشد، (درست مانند وقتی که نماز می خوانید) در این صورت باید هویت علم و هویت تعریف و کلاً هویت ابزار تصرفی شما، عوض شود.

- پاورقی:

- تفاوت اصالت شرایط و اصالت ولایت در تبیین نحوه تأثیر شرایط در فرد

یک سؤال این است که آیا با تعریفی که برای علم و تهذیب طرح کرده ایم اصالت را به شرائط داده ایم یا اینکه فاعلیت را اصل قرار داده ایم؟ پاسخ مطلب روشناست. اصالت شرائط را کسی می گوید که فاعلیت را اصل نداند. در حالی که فاعلیت حکومت بر شرائط دارد در نظام ولایت، ولی حاکم بر نظام ولایت نبوده و نظام ولایت حاکم بر امکانات است، در حالی که اصالت شرائط منسوب به کمونیستهاست. نه علم و نه تهذیب هیچ کدام تحت شرائط صورت نمی گیرد، البته می توان انسان مهذب را به رهبانیت و غارنشینان راهب نیز لقب داد گر چه در میان شهر تهران باشند ولی طبعاً انسانهایی که بتوانند نیابت از مولایشان را در همه شئون جامعه جاری کنند هیچ گاه به معنای اصالت شرائط نبوده بلکه آنان حکومت بر شرائط دارند، این به معنای اصالت دادن به ولایت و انسان است و انسان می تواند شرائط را عوض کرده و آن را الهی و یا مادی کند. به طور مثال در ترکیب آرد و شکر و روغن اگر نسبت و عیار ترکیبی آنها عوض شود در یک ترکیب و نسبت حلوا و در یک شرائط ترکیبی دیگر سوهان می شود که دو خصوصیت مختلف دارند، صحبت در این است که اگر تخصیصها و ضرائب فنی را در جامعه تغییر دهید ممکن است جامعه را الهی یا مادی کند و این دقیقاً معنای حاکمیت بر شرائط را می رساند نه محکومیت اگر خواستید علوم و ابزار کفار را آورده و نظام مدیریت متناسب با آن را هم بیاورید می توانید رنگ و روغن اسلامی به آن بمالید، رنگ و روغن اسلامی به این معنا است که بانک ضریب فنی سیاستگذاریش «معادلات کینز» باشد یعنی مدیریت عالی ای که می خواهد دستور انتشار یا جمع آوری اسکناس را بدهد بگوید نسبت بین بازار کالا و بازار پول و بازار کار و سرمایه را ملاحظه کن، این نسبتهایی که «کینز» گفته اگر بود اینگونه عمل بکن، تعریف بحران را اینجوری بکن که می توان همین تعریف را در

قالب اسلامی به صورت عقد مضاربه انجام داد. خدا رحمت کند امام رضوان الله تعالی را کارشناسها هر چه کردند که بگویند این بانک اسلامی شده ایشان حاضر نشد و نپذیرفت روزی که مسئولین بانک مرکزی و سازمان برنامه خدمت ایشان رفتند با اینکه یک سال خرده ای هم پهلوی دو نفر از فضایی رده بالا که در شورای نگهبان هستند تماس داشتند، باز امام فرمود فضلا و متخصصین دست ما را بگیرند و از این بیچارگی نجات دهند. در حالی فعلاً لازم می دانستند پول گذاشتن در بانک و تقویت دولت را ولی نمی گفتند این اسلامی است. می گفتند این به دلیل اضطرار است و ما به آن مبتلا هستیم و مجبوریم عمل کنیم. شما اگر بخواهید بگوئید من می خواهم «معادلات کیزن» را بردارم معنایش این است که نظام تخصیص اعتباراتتان را عوض کنید، نظام گردش پول اگر بخواهد عوض بشود محال است که با حفظ نظام تولید نظام گردش پول عوض شود. الگوی تولید و توزیع مصرف باید عوض شود. الگوی تولید و توزیع مصرف اگر بخواهد عوض شود باید الگوی کوچک آن، یعنی مدیریت خرد کارخانه نیز عوض شود. مدیریت خرد کارخانه اگر بخواهد عوض شود باید الگوی کوچک آن، یعنی مدیریت خرد کارخانه نیز عوض شود. مگر می شود به کارخانه دست بزنیم همه علوم را بخواهیم درست کنیم!! این که نمی شود دوباره برویم خر سواری کنیم!!! چه کسی گفته بروید خر سواری کنید!!! مگر آنها (کفار) چهار تا چشم داشتند چهار تا شاخ داشتند که اینها را درست کردند!! شما هم می روید و درست می کنید. مثل این که کسی بگوید آقا از انگور می شود هم خمر درست کرد و هم شیر، کسی بگوید همه دنیا دارند خمر درست می کنند مگر می شود کار دیگری کرد! همین که آنها درست کرده اند انشاء الله یک کارش می کنیم و آن را می خوریم. شما می خواهید بگوئید موجودات طبیعی به تبع کفار نیستند و به تبع عالم تکوین هستند اما صحبت این است که می شود اینها را ابزار پرستش خدا و یا ابزار طغیان قرار داد می توانید یک جور ترکیب درست کنید که حاصلش توسعه زمینه برای پیدایش حالات الهی باشد و می شود مقصد را توسعه رفاه مادی قرار داد یعنی در راه توسعه رفاهی که تعریف مادی هم برایش می کنید یعنی توسعه شهوات و بگوئید «اتخذت الهمهم هواء و کان امره فرطاً»

والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته

فلسفه اصول مبانی نظام ولایت

موضوع: تأثیر جامعه در علم

دوره: سوم

تاریخ: ۷۰/۱۱/۱۶

جلسه: ۵۸

فهرست:

اصل بحث(۱): کیفیت حضور و فاعلیت مادون در علم آموزشی

مقدمه:

۱ - برخورد فاعل با دیگر فاعلها در نظام به یک صورت نیست

۲ - معنی «آموزش» بر مبنای ولایت

اصل بحث: کیفیت حضور مادون در علوم آموزشی

۱ - در آموزش فاعلیت یک طرفه نیست بلکه مادون در نحوه تصرف مافوق حاضر است

- حضور هم در تولی و هم در تصرف وجود دارد

- حضور در تولی و حضور در تصرف با هم متفاوت است

۲ - حضور شخص فاعل برای تصرف در مادون لازم نیست

- تشابه فاعلیت مادون با فاعلیت مافوق نشانگر حضور مافوق است

۳ - حضور تمثلی فاعل مافوق تنها در تمثیل دیگر فاعلها مؤثر نبوده و اشکال مختلفی را داراست

۴ - فاعل به نسبت ولایت و تولی (نسبت بین تبعیت و تصرف) حاضر (عالم) است

۵ - حاصل شدن علم در تبعیت (تولی) به معنی پذیرش کاشفیت برای علم نیست

- متولی بودن غیر از کاشف بودن است

- اصل بحث (۲): آیا انبیاء در استفاده از تجارب بشری متولی به غیر می‌شدند
- الف - در سطوح مختلف رشد، تکالیف مختلف است
- ۱ - رشد و کمال جامعه برای ارسال دین خاتم لازم است
- به حسب منطوق تجریدی اگر دین خاتم از ابتدای تاریخ بشر نیاید تفویت مصلحت شده است
- ۲ - ممکن است تولی به غیر در یک زمان جایز و در زمان دیگر جایز نباشد
- ۳ - معصومین متناسب با حال افراد برخورد‌های متفاوتی می‌فرمودند
- ۴ - معنی «تولی» در زمان نبی اکرم به اندازه زمان امام عصر (عج) قابل اسقاء نبوده است
- ب - مقایسه زمان حاضر با زمان معصومین (ع)
- ۱ - امروز بوسیله اطلاعات و اخبار زندگی مردم تنظیم می‌گردد
- ۲ - جهت داری علوم در زمان معصومین (ع) به این اندازه نبوده است
- پیش فرضهای مادی بسیار ضعیف تر از این زمان بوده است
- روشهای محاسبه در این زمان تفاوت کرده است
- ۳ - تولی به «کیف عمل» کفار پذیرش انگیزه آنهاست که با گذشت زمان واضحتر و شدیدتر شده است
- ج - باید با توجه به شرایط و خصوصیات فعل معصوم آن را به مصادیق دیگر سرایت داد
- نتیجه گیری: تولی به آراء بشر اگر تولی به اهواء باشد قطعاً جایز نیست
- خاتمه: اگر «توصیف» در تعیین موضوع حکم دخیل بوده و احتمال عقاب را وارد کند در «کار اصولی» توجه به آن لازم است

بسمه تعالی

- اصل بحث - ۱ - کیف حضور و فاعلیت مادون در علوم آموزشی

- مقدمه

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: بسم الله الرحمن الرحیم... این قسمت از بحث علم لازم است بیشتر مورد دقت قرار گیرد تا اشکالی در آن باقی نماند، یک سؤال مطرح شد که بنا بر بحث فاعلیت، حضور ما در مطالبی که می‌خوانیم و یاد می‌گیریم، چگونه است؟ (آیا این هم به معنای علم است)؟

هر چند پاسخ کلی این سؤال و معنای حضور و تبعیت و نسبت بین تبعیت و تصرف در جلسات گذشته و بطور خاص تر در جلسه قبل بیان گردید، در این جلسه نیز به توضیح مختصری پیرامون آن می‌پردازیم و انشاء الله وارد بحث بعدی می‌شویم. چنانکه گفته شد، در اول کار یک مرتبه تولی است که رابطه با مولا بوده و همان ظرفیت تعلقی می‌باشد که اول، خلق می‌شود و ظرفیت تعلق هم مربوط به فاعل هست. فاعلیت در نفس خود این، یک مطلب است که قبل از امداد اثری در منزلت شخص نداشته و بعد از امداد، هم متقوماً وارد نظام شده و هم به میزان امداد اثر پیدا می‌کند.

۱ - برخورد فاعل با دیگر فاعلها در نظام به یک صورت نیست

از آنجایی که حساسیتش شکل گرفته و با فاعلهای دیگر برخورد می‌شود، آیا با فاعلیتهای دیگر که در نظام وارد می‌شود (آن نسبتی را که می‌خواهیم بین تولی یا تبعیت و تصرف بیان کنیم) آنجا تولی فقط به مولی هست؟ یا به اصطلاح کسانی که در آن جهت و در آن خط و در آن وضعیت متناسب با ولایت و در مرتبه بالاترند، تولی به آنها نیز پیدا می‌شود؟ یا با آنها مبارزه می‌شود؟ حتماً یک نحوه برخورد در مقابله نسبت به کسانی که در خط مقابل می‌باشند، دارد. وقتی وارد می‌شود فاعلیت می‌کند در حقیقت فاعلیت این فرد نسبت به سایر فاعلها یک فعالیت دارد، ولی فعالیتش نسبت به هر فاعل بگونه‌ای است یعنی در نظام فاعلیت نسبتش با تمام فاعلها برابر نیست، نسبتش با فاعلی که در کیفیت تصرف و تعلقش متناظر است، شبیه می‌باشد. یعنی درست است که ظرفیت خلق شدن این فاعل در درجه ۱۰ و فاعل دیگر در درجه ۱۰۰ (ده برابر) است ولی یک نحوه تشابه و تناظری بین فاعلیت این فاعل و آن فاعل وجود دارد.

به طور مثال فرض کنید این فرد با فاعلیت خود تعلقش را از درجه ۱۰ به درجه ۵- آورده و فرد دیگری که تعلقش در درجه ۱۰۰ است با فاعلیت خود تعلقش را روی پنجاه آورده است، بین این نحوه فاعلیت این دو فاعلیت یک تناظر خاصی در نسبت پیدا می‌شود آن نسبتی را که این فاعل در تعلقش متناسب با ظرفیت خود تصرف کرده با نسبتی که فاعل دیگر در تعلقش متناسب با ظرفیت خودش تصرف کرده، تشابه پیدا می‌کند. این فرد در مرتبه تمثلی که می‌رسد یا با آن فاعل دعوا کرده و یا متولی تمثلی به او می‌شود. اینجا نسبت یک تولی تمثلی به این فاعل است در عین حالی که با فاعل دیگری، نسبتی را که دارد در مقابل جهت مقابل است. خلاصه در نظام فاعلیت هر شخصی که وارد می‌شود با همه بهیک نحوه برخورد ندارد، باصطلاح با بعضی تولی داشته و با بعضی تبری دارد، با بعضی درگیری‌اش در یک جهت بوده و با بعضی دیگر درگیری‌اش در جهت مقابل است. با بعضی در یک خط می‌خواهد بالاتر یا پایین تر باشد (این نحوه درگیری هست) و با بعضی مقابل خط آنها حرکت می‌کند، در نسبتی که در نظام فاعلیت هست درست است که برخورد به همه فاعلها هست ولی طبیعی است که در برخورد به همه فاعلها یک گونه برخورد نیست، با هر فاعلی یک نسبتی پیدا می‌کند.

۲ - معنی آموزش بر مبنای ولایت

با آن فاعلی که خودش را تحت تصرف ولایت او قرار می‌دهد در موضع تمثلی برای او معنای آموزش می‌دهد.

اصل بحث: کیف حضور مادون در علوم آموزشی

۱ - در آموزش فاعلیت یک طرفه نیست بلکه مادون در نحوه تصرف مافوق حاضر است

معنای آموزش در اینجا به معنای فاعلیت یک طرفه نیست بلکه پذیرش، تولی فاعلیت و نحوه حضور این فرد در نحوه تصرف مولا حضور دارد یعنی چون تصرف فاعلیت مولا به فاعلیت این فرد متقوم است صحیح است که بگوییم فاعلیت این فرد در نحوه فاعلیت مولا حاضر است. به طور مثال جدول ضرب در یک نسبت برای این فاعل ابزار است ولی این فاعل بعداً در کیف تصرفی خود شبیه کیف تصرفی کسی عمل می‌کند که این جدول ضرب را ایجاد کرده‌است. البته هر کسی متناسب با ظرف خودش از آن استفاده می‌کند یک نفر جدول ضرب را برای جاده ساختن، یک نفر برای عمارت ساختن، یک نفر برای محاسبه خرید و فروش در مغازه و ... آن را به کار می‌گیرد.

هر کسی متناسب با ظرفیت خودش در تولی و تبری حضور داشته و کیف عملش به کیف عمل مولایش نسبت پیدا می‌کند، یعنی یک ولی فرهنگی است که جدول ضرب را بدست آورده است، او یک نحوه تولی خاصی به مولا داشته تا چنین چیزی در رتبه تمثل به او عطا شده است. حالا این فرد نیز که جدول ضرب را یاد گرفته یک نحوه تولی پیدا می‌کند.

- حضور، هم در تولی و هم در تصرف وجود دارد

تبعیت هست اما این تبعیت با فاعلیت حاصل می‌شود یک وقت تبعیت را مثل تبعیت گل و گچ و سنگ و اینها می‌گیرید که هیچ گونه فاعلیتی سابق بر تصرف مولی برای او نیست، یک وقت فاعلیت او سابق بر تصرف است. چون تولی پیدا کرده، شما توانستید در او تصرف بکنید، اگر او اول تولی پیدا کرده بعد شما تصرف کردید، همان طور که فاعلیتش در تصرف حاضر است، فاعلیت او در این تولی نیز حاضر می‌باشد.

- حضور در تولی با حضور در تصرف با هم متفاوت است

فاعلیت آن در هر دو، باصطلاح، حضور دارد هر چند حضورش در تصرف با حضورش در تولی یک فرقیایی دارد. اگر حضوری در تصرف را شما مشاهده بکنید می‌بیند کانه آن مطلب را از آن خود می‌داند و انگیزه خودش را در آن جاری می‌بیند. مثل علوم کاربردی و علمی که فلسفه اش را می‌دانید مثلاً در رانندگی یک وقت، کسی گواهینامه پایه ۲ می‌گیرد فقط یاد می‌گیرد که چگونه پا روی کلاچ بگذارد، دنده عوض کند، و چه موقع پا را روی گاز بگذارد تا ماشین حرکت نماید. ولی این که کلاچ چه دستگاهی دارد؟ چرا با گرفتن کلاچ دنده آزاد می‌شود هنگامی که پا را روی پدال گاز می‌گذارید چه عکس‌العملی در این ماشین پیدا می‌شود؟ چرا هنگام انتقال دنده از ۱ به ۲ و همزمان با کلاچ گرفتن لازم است گاز مختصری هم داده شود؟ اگر هیچ کدام از این مسائل را نداند می‌گوید می‌خواهم از دنده چهار به دنده یک بروم شما می‌گویید؛ نه نمی‌شود ممکن است دنده برنجیها بشکنند. می‌گوید چرا بشکنند، دنده را گذاشته‌اند ۱ و ۲ و ۳ و ۴ من هم کلاچ را که گرفته‌ام و می‌خواهم با سرعت ۱۲۰ از دنده ۴ به دنده ۱ بیایم. شما می‌گویید نمی‌شود این کار را کرد، این «نمی‌شود» را شما در اینجا کاربردی یاد می‌دهید. اما آن کسی که مکانیک هست، این «نمی‌شود» راجور دیگری می‌فهمد، یعنی، نمی‌توان از دنده چهار دفعتاً به دنده ۱ آمد را یک کسی کاربردی برای می‌فهمد ولی کسی که مکانیک باشد با علت و استدلالش می‌فهمد، و یک کسی هم با فلسفه اش می‌فهمد سرعت یا شتاب در این

سطح با شتاب در آن سطح چه نسبتی دارد. کسی که با فلسفه‌اش می‌فهمد می‌گوید مقاومت مصالح دهنده‌ها چگونه است نسبت سنگینی حجم فشاری که می‌آید، پتانسیل و زوری که از موتور می‌آید در نظرش هست و میزان سرعت حاصله و میزان دور موتور نیز در نظرش هست، آن وقت اثرات تبدیل کردن دنده چهار به دنده یک را بیان می‌کند و می‌گوید: نمی‌توان از یک فلز برای آمدن از «دنده ۴» به «دنده ۱» استفاده کرد.

متناسب با ظرفیت ماشین برای شما صحبت می‌کند کسی که کاربردی کاری را انجام می‌دهد در تولیدکردن «بفاعلیته» حاضر شده است. چرا که نمی‌شود بگونه‌ای انگیزه باشد اما فاعلیت نباشد. آنجائی که انگیزه است، فاعلیت هم هست، هم در تولی و تبعیتش و هم در تصرفش فاعلیت است، اما بگونه‌ای دیگر. و نسبت بین اینها نشان می‌دهد که حضور تا چه حد و میزان است. در خود همین علمی که نشان می‌دهد چه میزان تولی دارد و چه میزان تصرف دارد...

۲ - حضور شخص فاعل برای تصرف در مادون لازم نیست

سؤال این است که آن فاعل که الان در این فاعل تصرف می‌کند حضور شخصی که ندارد، پس چگونه فاعلیت می‌کند؟ در پاسخ می‌گوییم، اگر شما حضور فاعل را در نظام و در تاریخ پذیرفتید مطلب تمام است.

- تشابه فاعلیت مادون یا فاعلیت مافوق نشانگر حضور مافوق

در حدیث شریف که می‌فرماید: «عن ابی جعفر علیه السلام قال: ایما عبد من عباد الله سن سنه هدی کان له اجر من عمل بذلک غیر ان ینقص من اجورهم شیء و ایما عبد ایما عبد من عباد الله سن سنه ضلال کان علیه مثل وزر من فعل ذلک من غیر ان ینقص من اوزارهم شیء»^۱ اگر دقتی کنیم اینکه اگر من یک فاعلی را شکل دادم، آن فاعل هم فاعل دیگری را، فاعل صدمی هم فاعل صد و یکمی را ... این درست است که فاعلیت من شخصاً فاعلیت نمی‌کنند ولی در کل که ملاحظه کنید فاعلیت من یک نشانه و نسبتی به فاعلیت او دارد، آن فاعل هم شبیه من عمل می‌کند یعنی در یک خط زنجیره‌ای که ملاحظه کنید فاعلها به هم تولی پیدا کرده‌اند و به هم متصلند و هیچ گاه این سلسله تولی

^۱ - ثواب الاعمال، ص ۱۶۲.

قطع نشده است یعنی فاعلیت به فاعلیت دیگری متولی شده است لذا صحیح است که این فعل، به حساب نامه عمل فاعل اولی نوشته شود زیرا صیغه و رنگ فاعلیت اوست که این سلسله فاعلها تا آخر ظاهر شده است.

۳ - حضور تمثلی فاعل مافوق تنها در تمثیل دیگر فاعلها نبوده و اشکال مختلفی را داراست

حالا در یک درجه فقط یک خط عمودی ما باید بکشیم یا اینکه خیر، این فاعلیت به اشکال مختلف اثر داشته و (در اشکال مختلف) حضور دارد. به طور مثال شما، جدول ضرب را در ساختن یک دکور بکار می‌گیرید کسی که در منزل شما می‌آید و جدول ضریب را بلد نیست ولی این دکور روی او اثر گذاشته تمایلاتش را نسبت به دنیا شکل می‌دهد، مسلم است که این دکور سازی روی او اثر داشته است.

۴ - فاعل به نسبت ولایت و تولی (نسبت بین تبعیت و تصرف) حاضر (عالم) است

به هر حال آنچه مورد نظر ماست معنای حضور فاعلیت است که درست واضح و مشخص شود که این فاعل در نسبت بین فاعلیت و تبعیت، تصرف و تبعیت، ولایت تولی که در نظام پیدا کرده و حاضر است می‌توان گفت این شخص در آنجا «عالم» است.

گفته شد اگر فعلی از کسی صادر شود بگونه‌ای که هیچ انگیزه در ایجاد آن نداشته باشد یعنی برای او ایجاد حادثه‌ای شود و خود هیچ گونه فاعلیتی در انجام آن فعل نداشته باشد صحیح است گفته شود این شخص نسبت به آن فعل حضور ندارد مانند کسی که لب بام ایستاده و منظره‌ای را تماشا می‌کند بناگهان کسی او را به پایین پرت می‌کند، در اینجا حضوری در آن فاعلیت نداشته و صحیح است که این فعل را نیز به او نسبت ندهند بلکه این فعل به آن کسی نسبت دارد که او را از بالای بام پرت کرده است ولی در آن فعلی که با انگیزه انجام می‌دهد به نسبتی که خودش فاعلیت دارد سهمی از حضور را داراست (زیرا فاعلیت بصورت متقوم واقع می‌شود).

با دقت در این مطلب روشن می‌شود که در طول تاریخ انسان، یا تولی به انبیاء و اوصیاء صلوات الله علیهم اجمعین داشته یا متولی به غیر آنان (یعنی اولیاء کفر و شیاطین) بوده است.

۵ - حاصل شدن علم در تبعیت (تولی) به معنی پذیرش کاشفیت برای علم نیست

پس ملاک ما برای علم یعنی حضور در نسبت. این حضور درتولی در مرتبه تمثیل نیز وجود دارد چرا که به فاعلیت خودش تولی می‌کند و این غیر از کاشف بودن علم است، حضور در نظام است. باید توجه داشت که تعریف علم به

«حضور خود»، هر چند که برای ذهن راحت تر است و شخص زود تر متوجه می‌شود اما «تصرف خود» در نظام بدون تقوم هرگز ممکن نیست. یعنی، هر متصرفی به یک نسبتی تولى دارد و فرق این تولى با تولى مرحله اول (تولى به مولى) این است که تولى به مولى از قبیل جهت است که کلیه تولىهای دیگران را به صورت خلاصه در بر دارد ولى در قدمهای بعد، حتی در آنجایی که تصرف می‌کنید، حتماً یک نسبتی از تولى را نیز به همراه دارد. و این غیر از تصرف و تبعیت تجریدی است که بگویید اگر تصرف است دیگر تبعیت چه معنی دارد و اگر تبعیت و تولى است دیگر تصرف یعنی چه؟

- متولى بودن غیر از کشف بودن است

البته به میزانی که شما تولى فرهنگی پیدا می‌کنید علمتان شبیه علم مولای فرهنگیتان می‌شود «علم» مصنوع نظام ولایتی است که اگر شما آن ولایت را بپذیرید در عمل با او شباهت پیدا می‌کنید. اگر نپذیرید دیگر شباهتی پیدا نمی‌شود. اصلاً معنی کشف بودن، کشف از چه چیزی است؟ کشف باید یک موجودی جدای از شما باشد. این مطلب را با مثال خدمتتان توضیح می‌دهم. من اگر گفتم که یک رئیس جمهوری در آمریکا هست و یک رهبری در تهران، شما رأی به تبعیت به کدام یک از اینها بدهید، کشف هستید؟! به شما می‌گویند تبعه ایران، تبع ولایت حضرت آیت الله خامنه‌ای. آیا این معنایش این است که شما کاشفید؟ تولى به فاعلیت او می‌کنید، یعنی این قدرت را دارید که بگویید من تولى به کفار (استغفر الله) می‌کنم، من می‌خواهم تولىم را از اینجا تغییر بدهم، این اصلاً معنی کشف را نمیدهد معنای کشف، وجود شیء مستقل از فاعلیت است. در رتبه اعلی، کشف به فاعلیت خدا هم نمی‌خورد. آنجائی که می‌گویند «ما جعل الله المشمه، مشمه، بل اوجدها» معنایش این است که مشمه بودن مشمه ربطی به خدا ندارد! ایجادش می‌تواند بکند و می‌تواند هم نکند، اگر دایره را خلق کرد، دایره حتماً گرد است. می‌تواند خلقتش کند و می‌تواند نکند، اگر چهارگوش خلقتش کند، دیگر دایره خلق نکرده است. در مرتبه نازل‌تر هم شما که کشف می‌گویید معنایش این است که خصلت همان چیز هست و کشف اصولاً مشعر به یک نحو جبر می‌شود و بر خلاف اختیار، و اصولاً با اختیار نمی‌سازد.

اگر گفتیم حضرت آیت الله خامنه‌ای هست، ریگان هم هست، بوش هم هست، شما تولى به ولایت الهیه پیدا می‌کردید. شما که کشف نکردید بلکه شما به فاعلیتتان، فاعلیت ایشان را پذیرفته اید. یعنی متقوماً حضور در یک نظام

فاعلیت پیدا کرده اید. متقوماً عملتان یک نحوه حضور پیدا کند معنای کشف اصلاً نمی‌دهد، این مسئله، مسئله کوچکی نیست، خیلی مهم است ما از اینجا به بعد می‌خواهیم تقیسم کنیم که یک تولی داریم و یک تبرز در نظام فاعلیت، که تمثل را نتیجه می‌دهد و یک تصرف. غرض از تبرز هم این است که فاعلیت، قبل از برخورد به فاعلها بروز در نظام پیدا نمی‌کند. در مرحله تولی جوهره فاعلیت هست و آنچه که بعداً بروز پیدا می‌کند جهت آن بروز در اینجا هست.

- اصل بحث ۲: آیا انبیاء از تجارب بشری متولی به غیر می‌شدند.

چند تا شبهه و رفع شبهه هم در این کنار هست. سؤال این است که بنابراین آموزش تولی فرهنگی است انبیاء از هیچ یک از تجارب بشری استفاده نمی‌کرده اند چرا که در صورت استفاده از تجارب بشر، متولی به آنها می‌شوند؟ پاسخ این مطلب روشن است.

الف - در سطوح مختلف رشد تکالیف متفاوت است

۱ - رشدو کمال جامعه برای ارسال دین خاتم لازم است

معنی تولی و ولایت در همه زمانها یک گونه نیست. مثلاً خدا در ابتدای تاریخ یک شریعت و دین کامل نفرستاده، هر چند مردم خدا پرست بوده‌اند اما دین، کامل نبوده است. دین، هنگام مبعث نبی اکرم(ص) کامل می‌شود. حال اگر سؤال شود که مگر بشر قبل از نبی خاتم بشر نبوده اند؟ مرگ آنها به فطرت خدائی آفریده نشده بودند؟ پس چرا دین کامل نیامده بود آیا تقویت مصلحت از عباد شده است؟

- به حسب منطق تجریدی اگر دین خاتم از ابتدای تاریخ بشر نیاید تقویت مصلحت شده است

البته به حسب منطق تجریدی که نگاه کنیم قاعده «لطف» می‌گوید فطرت آدم ابوالبشر و فرزندانشان همان فطرتی است که در مردم زمان بعثت بر آن فطرت هستند و همان گونه که تقوت مصلحت از این آخریها جایز نیست تقویت مصلحت از آن اولیها هم جایز نیست. اما شما قائل به رشد هستید و می‌گویید درست است که فطرت هست، بچه هم وقتی که به دنیا می‌آید بر فطرت توحید است اما میوه نارس درخت سیب یک مزه می‌دهد و رسیده آن یک مزه دیگری، آیا شما می‌توانید بگویید سیب نارس فطری نیست؟ آن هم فطرت است نه اینکه فطرت نیست ولی متناسب با مراحل رشد می‌باشد.

۲ - ممکن است تولی به غیر در یک زمان و در زمان دیگر جایز باشد

در زمانی که بشر ضعیف هست. بر او خیلی از چیزها بخشیده می‌شود که در یک زمان دیگر بخشیده نمی‌شود. «انما یداق الله العباد فی الحساب یوم القیامه علی قدر ما آتاهم من العقول فی الدنیا» وقتی عقلها کامل می‌شود تکلیف هم متناسب با آن سخت می‌شود. البته نه اینکه آدم ناراحت باشد و خیال کند چون حالا تکلیف سخت می‌شود آدم از این بابت صدهم می‌بیند، و بگوید خوش به حال بره ها که تکلیف ندارند خوب آنها ولایت و خلافت هم پیدا نمی‌کنند. تصرف هم پیدا نمی‌کنند اینجا تصرف پیدا کردن و نیابت از مولا در سطوح مختلف است.

۳ - معصومین (ع) متناسب با حال افراد برخوردارهای متفاوتی می‌فرمودند

در زمان انبیاء سابق چون رشد کم بوده تکلیف هم به این اندازه نداشته‌اند شخصی می‌آید از امام سؤال می‌کند و به زبان غیر فصیح «امن امبر صیام فی اسفر» می‌گوید. حضرت نمی‌گوید که من باید با فصاحت صحبت کنم در فصاحت که ما افصح همه تاریخ هستیم و بعد بیاید با کنایه و با یک عبارت بسیار لطیفی جواب را بگوید که آن بیچاره هر چه فکر کند نفهمد که جواب چطور شد یک خورده نگاه کند، دو مرتبه برگردد و بگوید «امن امبر صیام فی امسفر» سؤال مرا جواب بدهید اگر در جواب، حضرت درباره سفر الی الله صحبت کند و معنای صوم در آن سفر و آثار حقیقی صوم را خیلی خلاصه و فشرده در یک جمله بگوید. این، چه سودی برای آن بیچاره دارد؟ باید جواب به زنان خودش داده شود. حالا اگر حضرت امیر می‌خواست درباره صیام و سفر از حضرت پیامبر (ص) استفاده کند حضرت واقعاً همین جواب را به ایشان می‌دادند که به شخص غیر فصیح دادند؟ یا نه به ایشان با فصاحت آن هم به این فصاحت ظاهریه بلکه با جمیع مراتب فصاحت صحبت می‌کرد، و خبر از ارتباط با خدا در حضر و سفر می‌دادند با تمام معانی سفر؟ لذا جواب این بنده خدا را می‌دهد: «لیس من امبر صیام من امسفر» مخاطب را رعایت می‌کنند. تکلیف هم همینطور است، هم می‌شود تکلیف را برای همه افراد یک جور قرار داد. در عمل ائمه (ع) هم در اکل و شرب و ... مثل سایر افراد جامعه سلوک می‌کنند هی بتدریج مطلب را به طرف صحیح می‌کشاند و مرتباً دعوت الی الله می‌کنند تدریجاً.

۴ - معنی «تولی» در زمان نبی اکرم که به اندازه زمان امام عصر عج الله قابل استفاده نبوده است

حالا این معنای تولی در مرتبه‌ای که قابل درک و قابل چشیدن هست برای آن زمان نبی اکرم اگر عین زمان ظهور حضرت بقیه الله صلوات الله و سلامه علیه باشد آن وقت این سؤال در فلسفه تاریخ مطرح می‌شود که چرا بین بعثت و

ظهور تأخیر بیافتد؟

ب - مقایسه زمان حاضر با زمان معصومین(ع)

۱ - امروزه بوسیله اطلاعات و اخبار زندگی مردم تنظیم می‌گردد

ما صحبت‌مان این است که در این زمان از نظر ظاهری چقدر مسائل ارتباط زیاد شده به نظر می‌آید که اول قدرت ایجاد ارتباط برای بشر از نظر فکری و روحی پیدا شده و سپس ارتباط حاصل شده است اول این قدرت فکری و قدرت روحی متناسب ارتباط، و بعد اداره از طریق ارتباط یعنی «اطلاعات» صورت می‌گیرد، اطلاع شما از حادثه‌ها (یعنی اخبار) وسیله تنظیم زندگی شما شده است! چه اخبار سیاسی و چه فرهنگی و چه اقتصادی حاکمیت اخبار بر زندگی انسانها. دارای ابزاری است که خود آن ابزار نیز انعکاس همان نحوه فاعلیت و همان مرتبه و منزلت از توسعه نظام است. در زمانهای گذشته هم، اخبار کار می‌کرده اما در حد نازل، شاید قبلاً هم کار می‌کرده ولی ضعیف، نا هماهنگ و در محدوده کوچکتر، خدا لعنت کند عبیدالله ابن زیاد را که وقتی وارد کوفه شد آن شجره خبیثه‌ای را که با او همراهی می‌کردند یعنی اطرافیان‌ش را خواست و بوسیله آنها شایعه انداخت که دارد از طرف شام لشکر می‌آید و شایعات چنین و چنان ولی اینکه عملیات شایعه به صورت هماهنگ در کل حکومت یزید ملعوم انجام بگیرد نبود، غیر از الآن بود. این مسئله وجود ابزارها، و آنچه را که از مدیریت و حکومت برای ما حاصل می‌کند، مسئله بزرگی است البته اینجا ما یک نکته ای را اضافه کنیم که این مطلب درخشش خاص ولایت الهیه معصومین را اثبات می‌کند و بیانگر این نکته است که آنها در همه تاریخ حکومت بر رابطه‌ها را دارند، حکومت بر تعلقات را دارند، حکومت بر اعمال را دارند و آن این است که ائمه علیهم السلام بگونه‌ای موضعگیری کرده اند و طوری عمل فرموده اند که اثر پرورش موضع گیریه‌های آنها الان بعد از ۱۴۰۰ سال آدم می‌سازد، غیر از اینکه البته نور چشم عزیزان وجود مبارک حضرت ولی عصر عجل الله هم هدایت عباد بدستش هست و ارتباط ایشان نیز با اسم حضرت سید الشهداء و معصومین صلوات الله علیهم اجمعین انجام می‌گیرد حالا می‌خواهم عرض کنم که عمل آنها شایستگی ولایت بر تاریخ را دارد که می‌تواند یک چنین اثری داشته باشد، به هر حال به متن بحث بر گردیم.

۲ - جهت داری علم در زمان معصومین(ع) این اندازه نبوده است

در مسئله استفاده از تجارب بشر در زمان انبیاء سلف می‌خواهم بگویم که مقداری از آن برای آنها معفو است به دلیل عدم رشد، یعنی عدم رشد کل جامعه و تازه مگر کفار در آن وقت جهتداری علمشان به اندازه حالا بوده است؟

یعنی اگر کسی تولی پیدا می‌کرد در آن زمان به یک صنعتگری یا فیلسوفی یا هر کس دیگری، آیا انگیزه‌اش با انگیزه کسی که حالا تولی پیدا می‌کند یکی است؟

- پیش فرضهای مادی بسیار ضعیف تر از این زمان بوده است

یعنی آیا آن قوت هم مثل حالا می‌فهمد تفسیر مادی حیات در زیست‌شناسی و پزشکی و اینکه حیات را یک حیات مادی محض بگیریم آیا در علم آن زمان هم اینگونه اصل شدن مفاهیم مادی وجود داشت؟ امام صادق علیه السلام وقتی برای طبیب هندی بحث حلیله را که فرمودند او تسلیم شد. چرا عین همان بحث را وقتی طلاب ترجمه می‌کنند برای دکترهای فعلی آن اثر را ندارد! واقعاً جواب این سؤال چیست؟ جوابش این است که این شخص برای عملش پیش فرض قرار داده به اصطلاح خودش در شیمی یک بخشی بیوشیمی است «شیمی حیاتی» و برای زیست و حیات فرضیه دارد (خوب عنایت کنید) یعنی در چگونگی حیات سلولها، در تأثیر انواع مختلف ترکیبها بر این سلولها پیش فرض دارد. حالا اینکه پیش فرض این کی و چگونه درست شده است کاری نداریم. آخرش این است که در حیات، ماده را اصل گرفته، و سپس تعریف همه اینها را مادی محض کرده در حالی که هرگز در زمانهای قدیم این جوری نبود. آن وقت اگر هم پیش فرض داشتند مثلاً می‌گفتند اصل در همه چیز با دو آتش و خالک و چنین و چنان ... این فرضها غیر از فرضیه‌های کنونی است.

- تجارب آن زمان مقدمات نازلی از تمدن فعلی بوده است

تازه سطح شبهه‌ها با حالا بسیار تفاوت داشته و ضعیف تر از حالا بوده، این نکته مهمی است که آیا الان واقعاً شبهه مردم شبیه این کمونه است! شبهه این کمونه یا فلان شبهه فلسفی که در فلسفه و کلام ما است بالمرزه الان وجود خارجی ندارد، بله خواندش یک روزی رواج بازار هم بوده است. آن وقت معنا هم نداشته که بیابند بحث از توسعه و اینکه سیاستگذاری توسعه چگونه باشند بکنند و همین طور درباره مباحثی که الان در علوم انسانی و تجربی و نظری مطرح است. بله، آن تجارب به منزله یک مقدمات نازله‌ای نسبت به تمدن فعلی بوده است. یعنی الان دیگر کسی نمی‌آید فیزیک اتمی و کیهانی را با ریاضیات فیثاغورس کار کند! هر چند هم که در مقدمات کارش با ریاضیات فیثاغورس کار بکند، تازه در مقدمات هم دیگر از آن ریاضیات به همان صورت استفاده نمی‌شود تا زگیها که من دیدم در کتابها، دیگر برای بچه‌ها می‌آیند مجموعه درست می‌کنند، نسبت درست می‌کنند مثلاً می‌گویند کفش از چیست؟

نسبتش را فرضاً به آن حیوانی که از پیوستن کفش درست می‌کنند بیان می‌کنند مثل قدیم نیست که بگوید ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ ... بلکه مرتباً ذهن بچه‌ها را می‌کشاند توی مجموعه‌ها و نسبتها و تناسبها و ذهنش را به شکل خاصی بار می‌آورند. یعنی اینجوری نیست که همه قرن‌ها بنا باشد از اول کار بخوانند! ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ... حالا می‌بینید که از ۱ و ۲ و ۳ و ۴ چه معنایی می‌کنند. و چه معنایی آن وقت می‌کردند؟! به هر حال، بگذریم.

- روشهای محاسبه در این زمان تفاوت کرده است

کلام ما فقط در این نکته است که این، توطیهای به هم ارتباط پیدا کرده یعنی روش محاسبه ارتباط پیدا کرده به روش صنعت روش هر دو اینها ارتباط به روش مدیریت پیدا کرده یعنی رسماً وقتی یک حکومتی به یک معضله گرفتار می‌شود، این معضله چه سیاسی باشد و چه فرهنگی و یا اقتصادی، متفکرین باید دنبال حال آن بروند، خوب این معضله‌ها و مشکلات کفار در چه مسیری است؟ (یک مثال رکیکی را عرض کنم) یعنی مسئله «خودارضایی» را، اگر کسی در امور شهوات جنسی بن بستهایی فرض کرده، می‌گویند در فرانسه هشتصد گروه تحقیقاتی، برای بالا بردن التذاذهای جنسی تحقیق می‌کنند و یک اطلاعاتی برای شهوت رانی و خودارضایی بدست آورده اند، شما خیلی راحت می‌گویید: مسلمین نمی‌توانند از این علم استفاده کنند و اصلاً اینها علم نیست. بله ممکن است کسی بگوید، که مگر شناختن اعصابی که مربوط به تحریک غدد جنسی است چه عیبی دارد و چرا علم نباشد؟! شما می‌گویید این امر از دید ما استفاده‌ای ندارد مگر در موارد نادره مثلاً برای معالجه، آنهم در موارد خاصی، تا چگونه موضوعی باشد، و آنهم به مصدر خاصی از آن بررسی می‌شود. و البته برای عموم هم نیست که بگویید، کلاس می‌گذاریم و در هر محله آموزش می‌دهیم و هر کسی مثلاً وقتی به سن چند سالگی رسید باید اینها را مانند شکایات نماز بلد باشد، واضح است که برایتان چنین نیست. (این در مورد اطلاعات درباره شهوت جنسی) ولی ارضاء لذت ریاست، مگر خودارضایی نیست؟ خودارضایی در امور جنسی داریم اما خودارضایی شهوت ریاست نداریم؟ بلکه این مورد، اشد و قوی از آن است.

مگر مدل مدیریت در دستگاه کفار می‌تواند بدون خودارضایی شهوت ریاست کار نماید؟ مدل آنها بر اساس تفاخر و استکبار است. و جز بر اساس شهوت ریاست نمی‌تواند بچرخاند. عین همانجایی که می‌گویید سلسله اعصاب است و ترشح غدد مربوط به امور جنسی در بدن جا دارد، در دستگاه نظام اجتماعی هم شهوت ریاست جا دارد. نمی‌شود شما بگویید که در این قسمت، نظام و نسبت و قاعده وجود ندارد. خیر، در اینجا نیز هست. این خودارضایی مهبیی که

مستکبرین در عالم درست کرده اند، واقعاً وحشت انگیزه و خطرناک است، چگونه می توان به آنها نسبت معرفت داد. مگر می شود گفت که اینها خدع شیطانی نیست؟ چطور می شود گفت نسبت‌هایی که تأثیر شهوت استکبار ریاست و حب جاه را در عالم جاری می کنند جزء خدع شیطانی نیست! به طرف اینکه یک کمی فکر کردن درباره آن و فهمدندش زحمت می برد، از کنارش راحت بگذریم و آنها را علم بشماریم؟! شهوت جنسی چون خیلی محسوس و ملموس و قابل فهم است قبول کنیم ولی درباره اینکه، یک مقدار مشکل می شود، بگوییم: معلوم نیست که به دین صدمه بزند؟ و فعلاً وقت پرداختن به آن نیست. و حالا حوصله دقت درباره آن را نداریم؟ به هر حال بگذریم.

۳ - تولی «به کیف عمل» کفار پذیرش انگیزه آنهاست که با گذشت زمان واضح تر و شدیدتر شده است

می خواهم عرض کنم، انگیزه کافر را که باطل می دانید، ربط بین عمل و انگیزش که قطع نیست. کیف عمل هم، کیف باطل است. تصرفش هم تصرف باطل است. تولی به کیف عمش که پیدا کنید، آثار ورنگ کیفیت انگیزش را دارد. البته ممکن است در یک سطوحی از آن، برایتان تکلیف شاق بشود، و در یک زمانهایی قابل فهم نباشد و لذا تکلیف برداشته شده باشد. ولی هر چه که جلوتر برویم و واضحتر شود و مسائلمان مشخص تر شود، طبیعی است که این تولی و ولایت شدیدتر واقع می شود.

خوب صحبت‌مان در این بود که شما در آنجایی که می گوید: آموزش می بینم، آنجا معنایش این است که می پذیرید ولایت او را که ر وضع فکر کردنت تصرف کند، یا در وضع تصرف کردن شما در خارج، تصرف کند. شما یک نحوه تولی پیدا کردید، یعنی در نظام تمثیل هم، تولی و تبری دارید. بعد از تولی به مولی در مرتبه تعلق، به تصرف که می رسید نسبت به نظام فاعلیت با همه فاعلها بطور یک سان درگیری ندارید، نسبت به بعضی حالت تبری دارید و نسبت به بعضی دیگر تولی. شکل تولی و تبری هم باز فرق می کند، مثلاً در یک جهت خاص و در یک نسبت خاص که شما در آن ظرفیت، تولی می پذیرید.

نهایت اینکه در سطوح مختلف، تکلیف مختلف می شود، معنایش این است که این ظرفیتش ظرفیتی است که نزدیک به مولا است و می تواند در هم شتون نماینده او باشد، و یک وقت ظرفیتش به این اندازه نیست، خوب ظرفیت یک نفر بالاتر و یک نفر پایینتر است. ظروف فرق می کند. یعنی اصحاب در زمان ائمه (ع) هم، همه در یک حد از ظرفیت نبودند.

هم ظرفیت فرق می‌کند و هم فاعلیت فرق می‌کند و هم نسبت نیابتی که پیدا می‌کند و حضور در نسبت پیدا می‌نماید. وقتی در نسبت و نسبت حضور پیدا کرد، عالم است ولیکن این علشم، علم به تولی است، تولی به آن ولی اجتماعی و آن ولی فرهنگی و آن ولی اقتصادی. یا اینکه تولی نیست و تصرفی می‌باشد. چه نسبتش تصرف است و چه نسبتی از آن تولی است؟

ج - باید با توجه به شرایط و خصوصیات فعل معصوم (ع) آن را به زمانها و مصایق دیگر سرایت داد

به این ترتیب کسی نمی‌تواند بگوید که چرا در صدر اسلام ما اسلحه را می‌دادیم که کفار درست کنند و کفار هم مثلاً برایمان شمشیر تیز می‌کردند. یا شمشیر می‌ساختند. کما اینکه نمی‌تواند بگوید که چرا در اقوام قبل چنین بوده است؟ عمل معصوم حجت است ولی گاهی اثبات می‌کند یک عمل را فقط برای همان یک مورد و همان یک موضوع، و گاهی یک حکم را برای همه تاریخ اثبات می‌کند. اینها را باید توجه داشت. مثلاً اگر شمشیر گرفتن از کفار موجب این می‌شد که قرارداد ظالمانه به آنها امضاء کنند، آیا باز هم از آنها شمشیر می‌گرفتند؟ باید مجموعه امور را ببینید. بله نبی اکرم (ص) امضاء قرارداد هم فرموده‌اند، قرارداد ترک مخاصمه و قرارداد ماندن در شعب را، و حتماً قراردادهایی بوده است، و لکن باید خصوصیات و نحوه برقرار شدن قرارداد را هم ملاحظه کرد، به سادگی و با عجله و گذرا نمی‌توان درباره یک امر بسیار عظیمی نظر داد. اگر محتمل، محتمل بزرگی است، همان طور که در شبهات تحریمیه اگر شبهه به گونه‌ای باشد که احتمال عذاب را دفع نکرده و قبح عقاب بلا بیان شامل آن نشود. باب اشتغال آن را گرفته و شبهه از ناحیه موضع وارد می‌شود، و چون شبهه، شبهه موضوعیه است با فحص و یأس، نمی‌توان برائت را جاری کرد. هر چند شبهه موضوعیه ناشی از اجمال در حکم باشد، چون قدر متیقنش ثابت است باز هم برائت جاری نمی‌گردد، در این صورت باز سؤال باقی است که با قبول قدر متیقن ثابت، چرا اصل و قاعده «لن يجعل الله للكافرين على المسلمين سبيلاً» را ثابت نمی‌گیرد؟ یا چرا مصرحات شدید و اکیدی که ولایت و عبادت را خالص خدای متعال جلت عظمت می‌داند ثابت نمی‌گیرید؟ یا خیلی راحت می‌گویید که نه، اینها نظیرش بوده است.

- نتیجه گیری: تولی به آراء بشر اگر تولی احواء باشد قطعاً جایز نیست

به هر حال نیجتاً به نظر می‌رسد که تولی به آراء، بشر اگر تولی به احواء باشد قطعاً درست نیست. و تولی به احواء و ولایت هوای نفس در هر شکلی از شکل‌های اجتماعیش صحیح نیست و در مقابل آن پرستش خداوند و تولی به ولایت

الهیة و ولایت ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین در تمام منازلش، متناسب با مراحل رشدی که برای بشر پیدا می‌شود، صحیح و ضروری است.

خاتمه: اگر توصیف در تعیین موضوع حکم دخیل بوده و احتمال عقاب را وارد کند، در کار اصولی توجه به آن لازم است.

غرض ما این است که همانند افرادی که با تعریف موضوعات ساده برخورد کرده و همه را به تعاریف عرفی حمل می‌کنند، عمل نکنیم. بلکه کمی بادقت و محتاط عمل کنیم، باید همان اجتهاد اصولی را آورده و با همان اصول این مطالب را استنباط کرد، البته می‌توان گفت این اجتهاد اصولی کاری به توصیف ندارد. در این صورت می‌گوییم: اگر توصیف در امنیت از عقاب یا عدم عقاب دخالت کند، درست مانند منقولهای شرعی و عناوینی که جزء مخترعات شارع هست، بوده و باید در آن دقت کرد. یعنی اگر ملاحظه شود که این توصیف بگونه‌ای در مقدمات حکم واقع می‌شود که موضوع حکم را این طرف یا آن طرف قرار می‌دهد، یعنی احتمال عقاب درباره‌اش مطرح می‌شود، واضح است که سهل انگاری در شناسایی آن، احتمال عقاب را به دنبال دارد. و البته عقابی که منجر باشد.

به هر حال الان وارد آن بحث و جزئیاتش نمی‌شویم فقط به صورت خیلی کلی عرض می‌کنیم که در توصیف، براحتی نمی‌توان خصوصیت و قید را از شرایط گذشته و حال حذف کرد. لذا نمی‌توان فعلی را که در سابق انجام گرفته، با همان شکل و خصوصیات، در زمان فعلی انجام داد و لوازم آن را ملاحظه ننمود. بله همان طور که ملاحظه لوازم عقلی در جای دیگر حجت است، در اینجا به نحو اولیتر و شدیدتر وجود داشته و حجیت دارد.

فلسفه اصول مبانی نظام ولایت

موضوع: اصول روش تنظیم

دوره سوم

تاریخ: ۷۰/۱۱/۲۰

جلسه: ۵۹

فهرست:

- مقدمه:

- ۱ - در همه امور تعلق وجود دارد
- ۲ - فاعلیت، جهت تعلق را معین می‌کند
- جهت فاعل تبعی را ملحق شدن به فاعل تصرفی معین می‌کند
- فاعل تبعی به نسبت فاعلیتش می‌تواند از فاعل تصرفی تخلف کند
- اصل بحث: «ظرفیت تعلق»، «ظرفیت جهت»، «ظرفیت عاملیت» زیر بنای تقسیم بندی همه کیفیات و مفاهیم است

- ۱ - ذکر شواهدی (از قسام مختلف مفاهیم) بر این تقسیم بندی از مفاهیم الف - نمونه ای از مفاهیم معرفتی
- ۱ - نظریه ای که عالم را شأن حضرت حق می‌داند کاربرد محدودی دارد.
- مفهوم «شأن» با «تکلیف» مناسبت ندارد
- مفهوم «شأن»، در تعلق و جهت و عاملیتش دارای نقصان است
- مفهوم «شأن» از دستگاه انبیاء و منزلت تصرف سقوط کرده است
- ۲ - معرفت صحیحی که این سه خصوصیت (تعلق، جهت، عاملیت) را در حد کمال دارا باشد نیز قابل پرستش

نیست

- ب - نمونه‌ای از مفاهیم منطقی
- ۱ - دستگاه منطقی که وجود و عدم انتزاعی را حد اولیه خود قرار می‌دهد کاربرد محدودی دارد
- «وجود عدم» حد اولیه انتزاعی در منطق صوری
- در حد اولیه منطق صوری ولایت و تولی اخذ نشده است لذا در مفاهیم بعدی هم بروز ندارد

- در این دستگاه منطقی اخلاق، فردی توصیف می‌شود
- در این دستگاه منطقی تعارض علیت و اختیار قابل رفع نیست
- این دستگاه منطقی برای مجادله با کفار مناسب است
- ۲ - در دستگاه منطقی که حد اولیه ولایت است مفاهیم ابزار تصرف ولایت می‌شوند
- آنچه در حوزه‌های علمیه لازم است وجود مفاهیم کارآمدی است که مسلمین را از موضع انفعال به موضع تصرف بکشاند

پاورقی: بحث اخلاقی (وجه نامگذاری امام موسی کاظم(ع))

ج: نمونه‌ای از مفاهیم روابط مفاهیم

- ۱ - بحث عام و خاص کارائی بحث «حکومت و ورود» را ندارد
- ۲ - باید مفاهیمی در علم اصول باشد که قدرت توصیف از مسائل عینی و زمان و مکان (توزیع اختیارات، بانک ...) را داشته باشد

- اگر با مفاهیم موجود مشکلات عینی قابل حل بود علمای بزرگ آن را ارائه می‌فرمودند

د: نمونه‌ای از مفاهیم منطق تجربی

- ۱ - نرخ بهره زیربنای روابط پولی کفار را تشکیل می‌دهد
- پول واحد قدرت اقتصادی در توسعه اقتصادی است
- نظام پولی کفار تعلقات حیوانی ار حاکم می‌کند
- نظام پولی کفار قدرت اقتصادی مسلمین را به انفعال می‌کشاند
- نتیجه گیری: باید مفاهیم شاملی در اختیار داشت که همه مسائل را در خود حل کند و در هیچ موضعی ولایت را بدست کفار نسپارد

۲ - فاعلیت، به «ظرفیت تعلق، جهت عاملیت» تعریف می‌شود

الف - فاعل تبعی هم به همین سه خصوصیت تعریف می‌شود

- تفاوت فاعل تبعی و تصرفی

- فاعل تبعی نیابت تبعی دارد

- دو تذکر:

۱ - در این دوره تقسیمات کاربردی است، نه تحلیلی

۲ - تقسیم فوق منحصر به مفاهیم نیست

بسمه تعالی

- مقدمه:

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: بسم الله الرحمن الرحيم... در ادامه بحث علم، وارد طبقه بندی موضوعات می-

شویم.

۱ - در همه امور تعلق وجود دارد

در طبقه بندی موضوعات اموری که تا کنون به صورت عام تمام شده است، این است که: در همه امور تعلق وجود دارد، و در حقیقت آنچه را که «وجود» می‌گوییم چیزی جز «تعلق» نیست. یعنی هر جا تعلق نباشد، وجود هم نیست.

۲ - فاعلیت، «جهت تعلق» را معین می‌کند

نهایت اینکه، تعلق دارای یک نحوه فاعلیت نیز می‌باشد که آن نحوه فاعلیت، جهت آن تعلق را معین می‌کند.

- جهت فاعل تبعی را ملحق شدن به فاعل تصرفی معین می‌کند

اگر تعلق، در فاعلیت تبعی باشد، فاعل تبعی تعلق خودش را بگونه‌ای با فاعل تصرفی هماهنگ می‌کند. و اگر فاعل

تصرفی باشد. در تعلقش تصرف می‌نماید، یعنی بقاء تعلق وی به فاعلیت خودش نسبت پیدا می‌کند.

فاعل تصرفی مطلق، حضرت حق سبحانه و تعالی است که در تصرف، اطلاع و آزادی محض را دارد. مراتب پایین تر

از حضرت حق، همه متعلق به او بوده و بگونه‌ای تبعی می‌باشند. در عین حالی که نسبت تبعی و تصرفی بودن آنها

متفاوت است، و لذا هر کدام از فاعل محور، فاعل تصرفی و فاعل تبعی صرف بگونه‌ای متفاوت می‌باشد.

به هر حال بوسیله فاعلیت، هم برای «فاعلیت در تعلق» و هم برای «فاعل تبعی»، جهت معین می‌شود. و البته برای

«فاعل تبعی»، در صورتی است که به یک «فاعل تصرفی» ملحق شود.

- فاعل تبعی به نسبت فاعلیتش می‌تواند از فاعل تصرفی تخلف کند

پس بنابراین کلمات کفر و ضلال و اشیاء یا اعمالی که به باطل دعوت می‌کنند، به فاعل تصرفیشان ملحق می‌شوند

و به نسبتی که فاعلیت دارند می‌توانند همراهی محض یا تخلف داشته باشند (درجه تخلف آنها نیز برایشان یک نحو

فاعلیت می‌باشد). از همین رو است که گفته می‌شود، در میان سنگها، سنگ عقیق اولین سنگی است که نسبت به امر

ولایت اقرار و اعتراف نموده است.

- اصل بحث: «ظرفیت تعلق، ظرفیت جهت، ظرفیت عاملیت» زیر بنای تقسیم بندی همه کیفیات و مفاهیم است نکته‌ای را که در اینجا بدان تکیه می‌کنیم این است که برای دسته بندی، ظرفیت تعلق، ظرفیت جهت و ظرفیت عاملیت داریم. یعنی «تعلق»، «تقوم» و ولایت از طرف مولا، که نحوه تقوم، جهت را نشان می‌دهد.

بنا به بیان سابق، ظرفیت تعلق، نظام اوصاف را، نه تنها در فاعل تصرفی بلکه در همه موارد، معین می‌کند، در اینجا تأکید به این جهت است که ظرفیت تعلق ظرفیت جهت و ظرفیت عاملیت، زیر بنای اندازه‌گیری همه اشیاء می‌باشد.

پس از آن، در مرحله تمثیل نیز، همین زیر بنا، تبرز فاعلیت را در نظام فاعلیت معین می‌کند.

بنابراین در مرحله اول، وصف فاعلیت و در مرحله دوم تبرز فاعلیت و جایگاه آن و در مرحله سوم تصرف در «اوصاف، کارایی و تأثیر یا تصرف عینی» تعیین می‌شود، این زیربنای طبقه بندی مفاهیمی که بیان شد، تنها مختص به مدل سازی برای تصرف در عینیت یا نظام جامعه (مثلاً مدل مدیریت) نیست، بلکه طبقه بندی کلیه مفاهیم با این زیربنا انجام می‌پذیرد، چنانچه مفاهیم توصیف هستی و مفاهیم منطقی مفاهیم و مفاهیم تصرف در عینیت با همین معیار، اندازه‌گیری می‌شوند.

زیربنای ساختن دستگاه‌های منطقی، تعلق، جهت، عاملیت و تکلیف، تبدیل، تمثیل و تصرف در وصف، تصرف در کارایی و تصرف در تأثیر می‌باشد. که حدود اینها نیز به تعلق، جهت و عاملیت بازگشت می‌کند.

۱ - ذکر شواهدی (از اقسام مختلف مفاهیم) بر این تقسیم بندی از مفاهیم

بنابراین علم، بوسیله این سه امر بوجود می‌آید و نمی‌توان در مفاهیم اصولی (و حتی در جامعه) مفهومی را پیدا کرد که خارج از این دسته بندی قرار گیرد. لذا در قسمتهای مختلف نمونه‌هایی را عنوان می‌کنیم تا به ذهن نزدیک شود.

الف - نمونه‌ای از مفاهیم معرفتی

معرفت نسبت به حقایق هستی چگونه است؟ در یک تعریف گفته می‌شود: هستی همه شأن حضرت حق جلت عظمت می‌باشد، در بیان شأن نیز گفته می‌شود، شأن از ذی شأن جدا نیست، همان طور که عرض از معروض جدا نبوده و سفیدی از جسم سفید جدا نیست.

۱ - نظریه‌ای که عالم در شأن حضرت حق می‌داند کاربرد محدودی دارد

- مفهوم «شأن» با تکلیف مناسبت ندارد

از زاویه دید و فلسفه‌ای دیگر می‌گوییم: اگر ذاتی وجود داشته باشد که چیزی بر آن عارض نشود و چیزی خارج از اراده‌اش وجود حقیقی نداشته باشد، و غیر از فاعلیت حضرت حق، موجود فاعل و مختاری وجود نداشته باشد، (هر چند ربط شأن و ذی شأن نیز با فاعلیت جمع نمی‌شود) عالم تکلیف معنایی نخواهد یافت. زیرا در این صورت انسانها شأن او بوده و هیچ‌گونه تصمیم و فاعلیتی از خود ندارند.

اگر گفته شود در عین حال، او خواسته است که اینها دارای اراده و فاعلیت باشند. می‌گوییم: با بیان کسی که می‌گوید شأن اراده این، عین شأن اراده اوست و ذی اراده او می‌باشد و (شاهی شاهان ز شاهنشاهی‌اش)، «او» و «این» جدایی حقیقی ندارند و این فاعل نمی‌تواند اراده مستقلی داشته باشد. از این رو با دار تکلیف سازگاری ندارد.

- مفهوم «شأن»، در تعلق، جهت و عاملیتش دارای نقصان است

آنگاه بر مبنای شأن از تعلق، جهت و عاملیتی که در این مفهوم پیدا می‌شود پرسش نموده و آن را به عنوان یک شیء منطقی ملاحظه می‌کنیم و می‌گوییم: این مفهوم نسبت به مفاهیمی که در دین آمده است، «تولی» ندارد، از طرفی در «جهت» نارسایی و ناهنجاری داشته و در خارج نیز «تصرف و عاملیت» ندارد، یعنی در حقیقت وحدت و کثرت آن به یکدیگر تقوم ندارند.

به هر حال، مفهوم شأن و ذی شأن، یک موجود و است و نباید موجودی یافت شود که از این قاعده (تعلق، جهت، عاملیت) مستثنی شود. و اصولاً اگر این مفهوم ظرفیت تولی و ولایت تصرف نداشته باشد تکلیف بردار نخواهد بود، مانند جهله صوفیه که می‌گویند: اتحاد عابد و معبود پیش می‌آید لذا عبادت نمی‌کنیم. و نیز می‌گویند شخصی، فلسفه و عرفان را به طور ناقص خوانده بود و در بحث اتحاد عابد و معبود متصلب شده بود و نماز نمی‌خواند. او را کتک می‌زدند. مجبور می‌شد که در نماز حاضر شود. لذا موقع نیت می‌گفت: می‌دانم که وظیفه نیست، ولی از ترس چوب و کتم می‌آیم و الله اکبر می‌گوییم.

- مفهوم «شأن» از دستگاه انبیاء و منزلت تصرف سقوط کرده است.

بنابراین می‌گوییم این مفهوم کارایی ندارد، نه می‌تواند «تولی نسبت به مولا» و نه «ولایت نسبت به مادون» را تمام نماید. یعنی متناسب با منزلت فاعلیت تصرفی نیست و با منزلت فاعلیت تبعی تناسب دارد. از این رو کسی که دارای

چنین اعتقادی باشد. اولاً از دستگاه هدایت انبیاء و ثانیاً، از منزلت تصرف، سقوط کرده است. هر چند خدا را پرستش می‌کند ولی پرستش او متناسب با ولایت تصرفی نیست.

پس مفاهیمی که با تولی در اصول اعتقادات، هماهنگی ندارد، چه از ناحیه افرادی عنوان شود که در حقایق عالم تردید می‌کنند (مانند ملحدین، مشرکین و اهل تردید) و چه از ناحیه کسانی که دچار خطا و انحراف گردیده‌اند (اعم از صوفیه و سایر اقسام انحرافات)، «ظرفیت تولی» متناسب با مقام تصرف را ندارند، در «جهت» نیز عیناً این اشکال وارد است. همچنان که «عاملیت» آن نیز مورد اشکال است.

۲ - معرفت صحیحی که این سه خصوصیت (تعلق، جهت، عاملیت) را در حد کمال دارا باشد نیز قابل پرستش نیست

مفاهیم، ولو در توصیف معارف حقه نیز باشند، دارای تعلق تولی، جهت، یا کارآیی و عاملیت یا تصرف می‌باشند. بنابراین اگر گفته شود که یک معرفت صحیح هست که «تولی» آن در حد وسع و متناسب با ظرفیت رشد و تولی می‌باشد و «جهت» و «عاملیت» آن نیز مناسب است، آیا می‌توان گفت آن مفهوم قابل پرستش است؟ خیر، زیرا این ظرفیت، طریق تولی و عبادت فاعل است و صحیح است که فاعل، از آنچه که از مفهوم و طریق پرستش می‌فهمد، خدا را تسبیح نماید. «ما قدر اعمالنا فی جنب نعمک و کیف نستکثر اعمالاً نقابل بها کرمک» (ارزش اعمال ما در کنار نعمت‌هایت چیست؟ و ما چگونه اعمالی را زیاد شمیریم که با آنها با کرم تو مقابله کنیم؟)

اصولاً ما به اندازه وسع و توان خودمان می‌توانیم اظهار بندگی کنیم به اندازه‌ای که شأن تو و متناسب با تو هست. یعنی اینگونه نیست که به صرف اینکه گفتیم یک مفهومی خوب است، نسبتش با حضرت حق اطلاق داشته باشد، هر چقدر خوب و عالی باشد و هیچ ضعفی نداشته باشد، متناسب با درجه ضعف و قدرت، و متناسب با ظرفیت ما، درجه تعلق ما را نشان خواهد داد.

ب - نمونه‌ای از مفاهیم منطقی

۱ - دستگاه منطقی که وجود و عدم انتزاعی را حد اولیه خود قرار می‌دهد کاربرد محدودی دارد

حال مفاهیم منطقی نیز چنین است. مثلاً در یک منطقی بر اساس حدود و مفروضات اولیه، وجهی از یک دسته ادراکات انتزاع می‌شود، چنانچه از استکان، لیوان و قندان معنی هستی را انتزاع کرده و به تحلیل عقلی خصوصیتی را که در نسبت، واسطه قرار می‌گیرد، ملاحظه نموده وجدای می‌نماییم.

گاهی وجه مشترکی را از اشیاء جدا می‌نماییم، مثلاً معنای ظرف را از استکان، لیوان پارچ و قندان انتزاع می‌کنیم ولی گاهی وجه مشترک خاصی را بین دو شیء در نظر می‌گیریم.

- «وجود و عدم» حد اولیه انتزاعی در منطق صوری

بنابراین گاهی مفهوم ظرفیت، از اشیاء انتزاع می‌شود و گاهی گفته می‌شود مفهوم بزرگتری مانند «وجود» در همه آنها مشترک است. و در «وجود» نیز گفته می‌شود: می‌توان نسبت نفی و ایجاب را در آن ملاحظه کرد، و بعد، نسبت بین هستی و نیستی را مانند امتناع اجتماع نقیضین مد نظر قرار داد.

- در حد اولیه منطق صوری ولایت و تولی اخذ نشده است لذا در مفاهیم بعدی هم بروز ندارد

بنابراین یک دستگاه منطقی ساخته می‌شود، و این دستگاه منطقی بگونه‌ای است که در حد اولیه اش معنی ولایت و تولی و تصرف، اخذ نشده و اصل در آن، بندگی نیست.

ولی گاهی دستگاهی منطقی ساخته می‌شود که اصل و حد اولیه آن تولی و ولایت و بندگی قرار می‌گیرد. زیرا اگر در ابتدای کار و اصول موضوعه، بندگی قرار داده نشود، بطور حتم در آخر کار نمی‌توان در مفاهیم، جهاتی را اصل ذات وارد کرد.

- در این دستگاه منطق، اخلاق، فردی توصیف می‌شود

و لذا اگر مفاهیم طوری ملاحظه شوند که نتواند از مجموعه توصیف افعی بدهد طبیعتاً اخلاق و ارزشهایی که این منطق تحویل می‌دهد، فردی خواهد بود.

- در این دستگاه منطقی تعارض علیت و اختیار قابل رفع نیست

و طبیعی است که وقتی این منطق هم اختیار و هم علیت را وجدانی دانسته و جمع این دو را مسیر می‌داند، وجه اجتماع این دو را به لطافت نفس بر می‌گرداند یعنی می‌گوید: چون نفس، لطیف است، می‌تواند هر دو شأن را جمع

نماید و تناقض هم لازم نمی‌آید.

معلوم است که این بیان به بن بست رسیدن منطق در تعاریف خودش می‌باشد، زیرا اینکه نفس لطیف است، فرار از این مطلب است که فاعلیت با علیت نمی‌سازد. و از آنجا که نمی‌تواند یک تعریف منطقی برای سازش علیت و اختیار ارائه دهد، مفری که می‌گویند بیان لطافت نفس است.

انسان بالبداهه از دو طرف درک دارد. یعنی بداهت عقل نظری به درک علیت و بداهت عقل عملی که به درک حسن و قبح و اختیار می‌انجامد. چون اگر اختیار برداشته شود، حسن و قبح رها می‌شود، و برای اینکه حسن و قبح رها نشود، باید پذیرفت که بداهت عقلی عملی و عقل نظری دو چیز است و جامع آن دو نیز نفس لطیف است که مجرد بوده و هیچ گونه تناقضی پیش نخواهد آمد.

به هر حال اگر این منطق نتواند در آن مراحل تحلیل نماید. در مراحل نازلتری چون رابطه علم و دین، اعتقاد و عمل اجتماعی و مجموعه نیز، قدرت تحلیل نخواهد داشت.

- این دستگاه منطقی برای مجادله با کافر مناسب است

«منطق صوری»، منطقی است که (همانطور که قبلاً گفته شد) قدرت ولایت و تولی بسیار محدودی دارد. ممکن است گفته شود: این منطق برای مجادله با کفار خوب است. در آن صورت مانند این است هک گفته شود با تازیانه و چوب با انسانها حرف بزنید (طبیعی است که تازیانه و چوب برای تحریک چهارپایان در واداشتن آنها به حرکت می‌باشد) نمی‌توان با انسانها بوسیله این ابزار برخورد کرد، باید با آدمیان صحبت کرد و در انگیزه او بعث و زجر ایجاد کرد نه اینکه در عضله پای او ایجاد بعث و زجر نماییم.

۲ - در دستگاه منطقی که حد اولیه ولایت است مفاهیم، ابزار تصرف ولایت می‌شوند.

ولی اگر در مفروض اولیه، بندگی وارد شد و تولی در آن اصل قرار گرفت، می‌توان تا آخر کار آثار تولی را مشاهده نمود.

مثال را واضحتر بیان می‌کنیم، گاهی ممکن است از غیر قابل انکارها آغاز کنیم.

مثلاً بگوییم: تغایر: تغایر، سنجش فی الجملة، هماهنگی و رابطه قابل انکار نیست، و در بیان حقیقت رابطه، وجود تعلق را در آن غیر قابل انکار بدانیم. و بگوییم اگر علیت تجریدی در این تعلق وجود داشته باشد، حرکت ممتنع می‌شود، انگاه بحث حرکت، زمان و مکان پیش آمده و مباحث تعلق، فاعلیت و ولایت با همین سیری که امه داده ایم

مطرح شود. یعنی از یک اموری آغاز شده به امور دیگری می‌رسد که پیش فرضهای اولیه همه امور، «جهت» اصل قرار می‌گیرد.

روشن است که در این صورت مفاهیمی که آورده می‌شود با مجموعه جهت دار سازگاری دارد و آنگاه مشاهده می‌شود که نظام ولایت دارای ابزاری می‌شود که می‌تواند در خارج عمل نماید، (در واقع مفاهیم مانند سایر ابزارها، ابزار فاعلیت قرار می‌گیرد) و تفاوتی بین ابزار عینی، با کلمه و قانون و یک مفهوم در ابزار تصرف بودن، وجود ندارد همه این امور، ابزار جاری شدن ولایت و تصرف می‌باشند.

- آنچه در حوزه های علمیه لازم است وجود مفاهیم کارآمدی است که مسلمین را از وضع انفعال به موضع تصرف بکشاند

آنچه را که اینک برای حوزه های علمیه لازم می‌دانیم، وجود مفاهیمی است که برای اداره کارآمد باشد. مفاهیمی که اعتباری هستند، نمی‌توانند ما را در عمل یاری کنند. وقتی گفته می‌شود اعتقادو عمل به یکدیگر ربطی ندارد، هیچ دلیلی وجود ندارد که دیگران نیز همین سخن را بگویند، چه اینکه، آنها قائل به ارتباط عقیده و عمل بوده و اعتقادشان را در عمل جاری می‌سازند، و اگر ما بگوییم ربطی ندارد، آنها کار خودشان را انجام می‌دهند.

ما کاری می‌خواهیم موضعمان را از انفعال خارج کنیم و به فعالیت بیفتیم، باید بتوانیم به تعاریفی دست پیدا کنیم که کارآمد باشند. و نمی‌توانیم تعاریفی داشته باشیم که ما را از تصرف مهجور و ساقط نمایند. زیرا بشر دارای این قدرت هست که از آن موقعیتی که خداوند به وی داده است، خود را ساقط نماید. مثلاً در یک رتبه می‌تواند چشم خودش را نابینا کند و یا خود را از یک بلندی رها کند و با سر به زمین آمده، نابود شود. در یک رتبه هم انسان می‌تواند انتحار منطقی کند یعنی کاری کند که قدرت کارائیش از بین رفته تا دشمن بتواند به آسانی بر وی مسلط شود.

لذا باید مفاهیم متناسب با انسانها و تحریک انگیزه آنها ساخت، زیرا با زور و فشار، کسی به سوی اولیاء نعم و حقایق هستی روی نمی‌آورد. در آنجا باید با خضوع و تذلل و با دست‌گدایی با مناجات و زیارت، از پیشگاه اولیاء الهی، خواست که به خضوع ما، در نزد خودشان رحم کرده و دست ما را در سختیها و مشکلات بگیرند. و البته باید با مفهوم و کلمات متناسب آنها را خواند. البته مفاهیم رسا و خوب به این معنا نیست که رسا و متناسب با شأن آنهاست)

- بحث اخلاقی (وجه نامگذاری امام موسی کاظم(ع))

یکی از جهاتی که نام مبارک امام هفتم را کاظم نامیده اند یعنی یک معنای حقیقی آن این است که: با توسل به ایشان کظم غیظ الهی و رسیدن به عفو حاصل می‌شود.

عصب، بیماری خطرناکی است که مفسر ایمان و روح می‌باشد و از کنار آن عادی می‌گذریم. مثلاً مانند کسی که بدان افتخار کند، می‌گوییم: سر به سر ما نگذار که ما آدم عصبانی هستیم! یا در حقیقت متوجه باش که دارای بیماری خطرناکی هستیم. چون فرد غضبناک ممن است حتی خود را مورد سخط و غضب خداوند قرار دهد. یعنی گاهی می‌خواهیم با دور باش، دورباش دیگران از ما حساب برده و حرف ما را بشنوند. گاهی برای اینکه خود را بی تقصیر جلوه دهیم می‌گوییم: ما عصبانی و غضبناکیم و فشار کارهایمان زیاد است. که البته این نحوه برخورد، مشکل را حل نمی‌کند، بلکه کسی که مبتلا به این بیماری خطرناک می‌باشد، بهتر است که به امام هفتم حضرت موسی بن جعفر (ع) توسل بجوید، زیرا لقب ایشان همچون القاب دیگر ائمه علیهم السلام، القاب اسماء الله الحسنى و ابواب رحمتی بی پایان الهی است.

وجه دیگر لقب ایشان این است که: وجود مبارکش، غضبت حضرت حق را از امت برداشته است.

شأن دیگر لقب آن بزرگوار این است که از یکی از غلامان آن حضرت خطایی سر زد، قبل از اینکه ناراحت شوند آن غلام شروع به خواندن آیه شریفه ۱۲۸ از سوره مبارک آل عمران کرد، و گفت «... والکاظمین الغیظ»، آن حضرت خشم خود را فرو بردند و از خطای وی صرفنظر فرمودند، آنگاه خواند: «و العافین عن الناس» بدنبال آن وی را آزاد فرمود، سپس غلام د نباله آیه را قرائت کرد «والله یحب المحسنین» علاوه بر آن به وی انعامی هم بخشیدند.

ما در سراسر زندگی غرق غفلت و خطا هستیم و حتی پس از سلام به ولی عصر (عج) جا دارد که از سلامان نیز عذر خواهی نماییم و در پیشگاه آن بزرگوار بگوییم «... والکاظمین الغیظ و العافین عن الناس و الله یحب المحسنین».

ج - نمونه ای از مفاهیم روابط مفاهمه

۱ - بحث «عام و خاص» کارایی بحث «حکومت و ورود» را ندارد

چنانچه گفته شد مفاهیم ابزاری برای جریان دادن ولایت و تصرف می‌باشند و همچنین است حال مفاهیم روابط مفاهمه و علم اصول استنباط. گاهی برای سنجش بین امور، احکام و ابزار متناسب با آنها را در اختیار نداریم. مثلاً در علم اصول، بحث «حکومت و ورود» غیر از بحث «عام و خاص» و «مطلق و مقید» است و تفاوت ظریفی بین آن با این

دو بحث وجود دارد که گذشتگان به این تفاوت التفات نداشته‌اند، آنگاه نسبت به آن تفاوت التفات پیدا شده و از آن کارایی و ثمره بدست آمده است.

۲ - باید مفاهیمی در علم اصول باشد که قدرت توصیف از مسائل عینی و زمان و مکان (توزیع اختیارات، بانک ...) را داشته باشد

گاهی مفاهیم نمی‌تواند نسبت بین امور و مجموعه را ملاحظه کند، مثلاً برای نظام توزیع قدرت، به نحوی که منشاء غرور، استکبار و فساد نشود، سازماندهی گردش اعتبارات و پیدایش توسعه قدرت برای تصرف نظام ولایت و حکومت بر زمان و مکان و استنباط احکام متناسب آنها، مفاهیم کارآمدی مورد نیاز است.

در برخورد با مسئله‌ای مانند بانک نمی‌شود، مثلاً جلوی هر قسمت از امور و بخشهای آن رفت و از کار آن پرسش نمود و عدم مخالفت قطعیه شرع با آن قسمت را یاد آور شد. مثلاً، محلی که حساب پس انداز افتتاح می‌کند، یا جایی که دفترچه صادر می‌کند یا صندوقی که پول را رد و بدل، و در یافت و پرداخت می‌کند، بر روی هیچ کدام از این اعمال، منفرداً نهی از جانب شارع نرسیده است. مدیر بانک را هم گفته می‌شود که کار خوبی می‌کند چون نظم امور اینجا را حفظ می‌کند.

اگر کمی عمیق تر بررسی شود و به سیاستگذاری و چرخش پول عنایت شود و گفته شود که بالا و پایین شدن چرخش پول، ولایت بر قدرت اقتصادی مردم است که تابع یک فرمولی می‌باشد، در اینجا مسئله کمی مشکتر می‌شود. گاهی ممکن است به عنوان لازمه و ضرورت اجتماعی نسبت به وجود و تداوم کار بانک، اجازه داده شود، و یا اگر به لازمه این کار توجه شود و آن را دخالت و تصرف در مال غیر بدانند، بگویند تصرف در مال غیر بدون رضایت صاحبش جایز نیست.

و اما اگر پرسیده شود که توسعه قدرت پولی مسلمین در برابر قدرت پولی کفار چه می‌شود؟ و حکم مجموعه چه می‌باشد؟ مسلم است که مفاهیمی که در اختیار ما می‌باشد، توان تحلیل و کارایی و قدرت ملاحظه مجموعه را ندارند.

- اگر با مفاهیم موجود مشکلات عینی قابل حل بودن علمای بزرگ آن را ارائه می‌فرمودند

آنچه که به نظر غیر قابل تردید می‌آید این است که در قمستهای مختلف علوم اسلامی که در حوزه های علمیه رایج است، دانشمندانی وجود دارند، مانند دانشمندان علوم فلسفه، رجال، درایه، اصول فقه و معارف دینی، و نیز ۱۳ سال از

انقلاب می‌گذرد طبیعی است که اگر این دستگاه ذهنی قدرت اداره حکومت می‌داشت، قطعاً این دانشمندان در زمینه های مختلف، رساله‌هایی می‌نوشتند، و اکنون رساله‌هایی در کیفیت توزیع قدرت اقتصادی و یا فرمول توزیع قدرت سیاسی در اختیار می‌بود.

البته کارهایی که بعضی از مؤسسات انجام می‌دهند، مثلاً عده‌ای می‌نشنند و می‌گویند همه روایات را جمع کنیم، همه فتاوی را جمع کنیم و ...، از این کار آن خاصیتی که ما در نظر داریم، بر نمی‌آید، زیرا واقعاً آنگونه نیست که خیال شود دانشمندان ما بی اطلاع و کم سواد بوده‌اند و اگر یک شخصی زحمت کشید و حدیثی را یافت، طوری باشد که مراجع و بزرگان حوزه آن را ندیده باشند که اگر می‌دیدند مدل مدیریت را ارائه می‌کردند و اکنون که این آقا آن فیش‌ها را جمع کرده است، می‌توان مدل بسازد! خیر، بلکه این آقایان فقط می‌توانند مدل مدیریت کفار را گرفته و رنگ و لعاب اسلامی بزنند، و لذا می‌توانند با آیه، روایت، رساله و فتوا بگویند: ما یک مدل مدیریت بانکی می‌آوریم و هر کدام از مسائل آن طبق چه حکم یا احکام و آیاتی است. روشن است که این مطلب، آن چیزی نیست که آن را تأسیس و ساختن مدل مدیریت اقتصادی یا سیاسی می‌نامیم.

این ناتوانی از آنجاست که مفاهیم کارآمد، در این زمینه، نداریم همانطور که تا مرحوم شیخ انصاری رحمه الله علیه مفهوم حکومت و ورود را تأسیس نکرده بود، اثر حاصل از آن، با مفاهیم عام و خاص و مطلق و مقید بدست نمی‌آید. البته تفاوت زیاد است، بین آنجایی که در مسائل یک علم مفاهیمی تأسیس می‌شود تا جایی که در زیر بنای یک علم مفاهیم جدیدی پایه‌گذاری شوند. اگر در زیر بنا و معیار صحبت یک علم مفاهیمی وارد شود، کلیه تعاریف رنگ و صبغه همان مفاهیم را پیدا می‌کنند.

د - نمونه‌ای از مفاهیم منطق تجربی

اکنون سراغ منطق تجربی آمده و در این زمینه مثالهایی عنوان می‌کنیم، به طور خلاصه بحث ما این بود که در مفاهیم: «تعلق»، «جهت» و «عاملیت» وجود دارد، بطور تمثیلی می‌خواستیم بیان کنیم که برخی از مفاهیم در عاملیت نارسا هستند.

یعنی تولی به مولا را نمی‌توانند تحقق بخشند. لذا یا مفاهیم فلسفی نمی‌توانند تولی به مولا را تمام کنند و یا در جهت‌گیری آن یا در عاملیت و سرپرستی آن نقض و ضعف وجود دارد.

۱ - نرخ بهره زیربنای روابط پولی کفار را تشکیل میدهد

از کارهای عینی و تنظیم امور اجتماعی مسلمین گرفته تا در علوم تجربی و تصرف در اوصاف، کارآیی و بالا بردن تأثیر، مفاهیمی وجود دارد که بدرستی نمی‌توان جهت الهی در آن جاری ساخت، از جمله بانک می‌باشد که در پیش فرض آن، افزایش پول و رابطه بین پول و زمان، اصل قرار گرفته است و راه این افزایش را بالا بردن میزان مصرف شمرده اند. یعنی حرص و سیری ناپذیری طبع آدمی را مبدأ انگیزه تحرک بشر دانسته و وسیله هدایت حرص را، نظام پولی قرار داده اند. و از طرفی بهره را نیز در زیربنای تعریف واحد پولی اخذ کرده اند.

- پول واحد قدرت اقتصادی در توسعه اقتصادی است

در تعریف پول، چند رقم می‌توان صحبت کرد، یکی اینکه به بیان ساده ای گفته شود: «پول وسیله مبادله و نگهداری قدرت خرید و وسیله تنظیم امور مسلمین» است، یا به عبارتی سهولت در انجام معامله، در این تعریف مورد توجه است. دیگر اینکه گفته شود: «پول، تعریف واحد قدرت اقتصادی در توسعه اقتصادی است» در نحوه این تعریف می‌گویند: باید دید چگونه انتشار می‌یابد و قوانینی که انتشار آنرا اجازه می‌دهد چیست؟

- نظام پولی کفار تعلقات حیوانی را حاکم می‌کند

در حقیقت این ساختمان با معیار و واحدش می‌خواند، یعنی شاقول و معیاری که با آن سحت و سقم و عناصر و اجزاء و بنا را می‌سازند یعنی معیار ضریب فنی کارشناسی با این ساختمان که ساختمان ظلم و استکبار است، سازگاری دارد، و نیز با سلطان دنیا پرستی که در این کاح سلطنت می‌کند، هماهنگی دارد. در این ساختمان تعلقات حیوانی و دنیا پرستانه حکومت می‌کند و طبیعی است که از آن تقوی، بر نمی‌آید.

حالا هر چند اسم آن عوض شده و مضاربه یا مساقات نامیده شود. و گفته شود اصولاً عقود و ایقاعات اسلامی اکثراً امضائی است. و در اینجا نیز چون عقلاً آن را وضع کرده‌اند ما هم آن را تأیید و امضاء می‌کنیم. روشن است که از این، انفعالی تر برخورد نمودن، ممکن نیست.

نظام پولی کفار قدرت اقتصادی مسلمین را به انفعال می‌کشاند

بانک پدیده ای است که کفار، آن را برای مقاصد خودشان ساخته اند و حالا نیز بوسیله همین بانک، قدرت اقتصادی خود را حاکم می‌کنند و در مقابل بگونه ای عمل می‌نمایند که قدرت اقتصادی مسلمین همچون قمر مصنوعی بگرد

آنها به چرخش در آید. البته بسیار واضح است که تا زمانی طرح صحیح و اسلامی، اقتصادی دیگر ارائه نشده و ولی فقیه دستور اجراء آن را صادر نکرده اند، شیوه و روابط موجود، در جای خود صحیح و لازمه بر پایی و تداوم نظام است لیکن از موضع تعریف صحیح و شناسای آن قابل بررسی و دقت می‌باشد.

اینکه حضرت امام (رضوان الله تعالی علیه) گفتند که فقها و متخصص بنشینند و دست ما را گرفته و از این بیچارگی نجات دهند، و یا درهم ربا برابر با هفتاد زنای با محارم است، درست زمانی است که طرح اصلاح شده بانک را آقایان عادل و نوربخش هیئت همراهشان خدمت ایشان ارائه کردند.

- نتیجه گیری: باید مفاهیم شاملی در اختیار داشت که همه مسائل را در خود حل کند و در هیچ موضعی ولایت را بدست کفار نسپارد

باید توجه داشته باشیم که نه تنها در علوم انسانی بلکه در علوم تجربی نیز به مفاهیم کارآمدی احتیاج داریم. و برای اینکه نسبت بین موضوعات را بسنجیم باید مفاهیم شاملی داشته باشیم که قدرت تحلیل داشته باشد. و اگر نتواند در یک جا مرز بین الهی بودن و غیر الهی بودن را مشخص نماید، همانجا محل آسیب پذیری و نقطه‌ای است که نباید نسبت بدان مطمئن بود.

همانطور که در فلسفه قدم گفته می‌شد، هر چه که وجود دارد، خداوند آن را آفریده است. باید مفاهیم بگونه‌ای باشد که در فلسفه الهی جدید، که برای اداره امور مسلمین پی ریزی می‌شود، هیچ موضعی نباشد که در آنجا گفته شود ولایت را بدست کفار سپرده اند، و یا در این نقطه باید به آنها اطمینان کنیم، باید به نحوی عمل کرد که با شناسایی و معرفت آنها را تحت کنترل داشته باشیم. و در قدم اول هرگز نمی‌گوییم، باید داشته‌های موجود را از میان برد، بلکه استفاده آگاهانه با استفاده ناآگاهانه بسیار تفاوت دارد. و نیز بصیرت را هم، بدست دانش آنها سپرده و گفتن اینکه، شما هرگونه تشخیص بدهید، ما عمل می‌کنیم، با اینکه به تشخیص و فهم خودمان چگونه از یک شیء بهره برداری کنیم که بهتر باشد و نفع بیشتری را به ما برساند، با هم، بسیار تفاوت دارند.

البته اگر به تدریج نتوانستیم آن را در جای خودش استفاده نماییم و جایش را تغییر بدهیم، در نهایت کارآیی آنرا تغییر خواهیم داد.

به عبارت دیگر، مفاهیم دارای تعلق، جهت و عاملیت هستند، هر چند مانند کلمات به عنوان فاعلیت تبعی در جامعه، ابزار ولایت اجتماعی قرار گیرند.

۲ - فاعلیت، به «ظرفیت تعلق، جهت و عاملیت» تعریف می‌شود

اگر فاعل به این تعریف شود که دارای تعلق است. یعنی دارای متصرف فیهی است، که خودش می‌باشد. به عبارتی دیگر فاعل نسبت به خودش بتواند تصرف کند و یک ظرفیتی هم داشته باشد که جهت را معین کند، (ظرفیت ثانی فاعل، را صحیح است که گفته شود به فاعل نسبت پیدا می‌کند در حالی که به خداوند نیز متقوم است یعنی فاعلیت مرتبه ثانی غیر از فاعلیت فطری اولیه است) یعنی مکلف است که با تکلیف و قدرت خودش یکرته این طرفتر آمده است. خواه خودش را ملکوتی یا حیوانی کرده باشد. در هر صورت ظرفیت اولیه‌ای که به او داده‌اند. موضوع تصرفش، فاعلیت خودش می‌باشد. «فاعلیت در تعلق» یعنی اصل فاعلیت را کم و زیاد کردن، «فاعلیت در جهت» یعنی عمل وی، دارای یک وضعیت و جهتی می‌باشد. «فاعلیت در عاملیت»، یعنی خودش در خودش عاملیت دارد، عاملیت وی در رتبه اول، پس از خلقت فطری اولیه است. که این امر در فاعل تبعی، پس از تصرف واقع می‌شود (مانند: مفاهیم، کلمات، قوانین و ابزار عینی و علمی تصرف در اشیاء) ولی در فاعل تصرفی، قبل از تصرف مولا و با فاعلیت خودش انجام می‌گیرد.

مفاهیم که رتبتاً پس از فاعل تصرفی قرار دارند، (هر چند درون وجود فاعل تصرفی یا درون نظام ولایت اجتماعی باشند)، ابزار سرپرستی شخصی یا نظام ولایت می‌باشند که البته (متموماً) می‌توانند ابزار هر دو واقع شوند. این ابزار، برای یک ظرفیت خاصی هستند. یعنی با هر ابزار کار خاصی می‌توان انجام داد.

الف - فاعل تبعی هم به همین سه خصوصیت تعریف می‌شود.

قیدی را که فارق و وجه اختلاف فاعلیت تصرفی و تبعی قرار می‌دهیم این است که: در فاعل تصرفی، تقاضا قبل از امداد است. ولی در فاعل تبعی، بعد از تصرف مولا است، این قید باید در نفس این تعریف نیز ذکر شود، یعنی اینکه می‌گوییم: «تعلق جهت و عاملیت» هم باید فاعل تبعی و هم فاعل تصرفی را بیوشاند.

- تفاوت فاعل تبعی و تصرفی

آنگاه گفته می‌شود که در فاعل تبعی، «فاعلیت تعلقی» پس از تصرف است که در این صورت یک قید جدیدی بدان اضافه می‌شود.

پس از آنکه مولا در فاعل تبعی، تصرف می‌کند، آن فاعل تبعی تعلقش را ساخته یعنی خود را با فاعلیت مولا هماهنگ می‌کند، ولی فاعل تبعی را از فاعلیت تصرفی مولا جدا نمی‌کنیم بلکه وجود فاعل تبعی، به فاعل تصرفی تعلق دارد.

بنابراین انسان در شیمی یک وصفی دارد، یا مثلاً وقتی می‌گوییم $\frac{1}{13}$ بدن آب است، روشن است که به لحاظ آب بودن از آن سخن نمی‌گوییم بلکه آن را به لحاظ تحرکی که در بدن ایجاد می‌کند و موجب توسعه و نفوذ فاعلیت انسان می‌شود ملاحظه کرده و لذا در حقیقت لحاظ آن، لحاظ تصرف است نه تبعیت، از این رو صحیح است که پس از انحلال، نسبت تولی بر آن اطلاق شود. یعنی به میزانی که انسان قدرت تصرف پیدا می‌کند، این بخش هم تولی پیدا کرده و دارای جهت می‌شود، و جهت آن، همان جهت فاعلیت تصرفی ما، است. چون او مسخر و تحت فاعلیت ما می‌باشد.

در فاعلی تبعی، عاملیت به این صورت است که «عاملی است که از طرف انسان عمل می‌کند» چنانچه وقتی آدمی با تفنگ به طرف دشمن شلیک می‌کند، تفنگ، گرچه عمل کرده است و تیر به وی اصابت نموده، ولی عمل آن به فاعل نسبت داده می‌شود، نه به تفنگ.

- فاعل تبعی، نیابت تبعی دارد

یعنی این تفنگ، وسیله نفوذ اراده شما و نفوذ ولایت الهیه می‌باشد. هنگامی که به کافر اصابت کرد، او را متناسب با خواست و تقاضای شما تغییر می‌دهد. و نیابت پیدا می‌کند، ولیکن نیابت تبعی دارد.

- دو تذکر:

۱ - در این دوره، تقسیمات کاربردی است نه تحلیلی

علت اینکه در اینجا ابتدا، بحثی را بر مبنای ولایت بیان می‌کنیم و بعضاً علی‌المبنا حرکت می‌کنیم، این است که: سعی می‌شود بحثها، یک بار کاربردی و بدون تعاریف قبلی اش بیان شود، لذا یک صورت اجمالی از مطلب بیان می‌گردد، بار دیگر بط آن را با مفاهیمی که قبلاً بیان شده است مستدلاً تمام می‌کنیم. مانند این است که یک بار فهرست

و ساختار یک کتاب، اجمالاً مورد بحث قرار گیرد. آنگاه گفته شود عنوان اول که بیان شد، ربطش با عناوین دیگر چگونه است.

گرچه قدرت تسلط بر مباحث، در این رتبه، کم می‌شود، ولی غرض آشنایی است، و اگر آشنایی (هر چند بصورت سطحی) نسبت به کل بحث انجام گیرد، دقت در آن باعث می‌شود که در بحث دچار مشکل و گیجی نشویم. و این توانایی پیدا خواهد شد که بدانیم نقاط بعدی در حکمت بحث چیست؟ و سیر، اجمالاً در ذهن صورت خواهد یافت.

۲ - تفسیر فوق منحصر به مفاهیم نیست

موضوعات را اگر به موضوع منطقی، اطلاق نمودیم، در آن صورت مفهوم نیز جزئی از آن قرار می‌گیرد، ولی اگر از موضوع، فقط موضوعات عینی خارج مد نظر باشد، طبیعتاً مفاهیم آنها نیز، مفاهیم موضوعات تبعی خواهد بود. بنابراین، این تقسیم بندی منحصر در مفاهیم نیست، بلکه شامل همه قسمت‌ها شده و بر شیء، کلام و قانون اطلاق می‌گردد تا برسد به خود مفهوم و کیفیت تعلق و ...

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

۱۷۸۸

فلسفه اصول مابنی نظام ولایت

موضوع: اصول روش تنظیم

دوره: سوم

تاریخ: ۷۰/۱۱/۲۳

جلسه ۶۰

فهرست:

- مقدمه

الف - تعیین موضوع بحث

۱ - منظور از مفهوم، «معنی» است نه «لفظ»

۲ - تفاوت بحث جاری با بحث شناخت شناسی

- در بحث شناخت شناسی صحبت از حقیقت علم بود و در بحث حاضر صحبت از تقسیم بندی مفاهیم بر اساس

اصول بدست آمده است

ب - معنی «ظرفیت» و «ظرفیت تعلقی»

۱ - معنی ظرفیت: هر منصب و هر شخصی دارای یک قدرتی از تصرف است

۲ - معنی ظرفیت تعلقی: ظرفیت تعلق میزان شدت و کارایی را نشان می دهد

ج - فاعلهای تبعی هم نیز همچون مفاهیم، دارای ظرفیت جهت، تعلق و عاملیت هستند

- اصل بحث: بیان محدودیت ظرفیت مفاهیم بر اساس اصالت ماهیت و اصالت ولایت

الف - بر اساس اصالت ماهیت، «مفاهیم» وجودی بریده از انسان و اشیاء را نشان می دهند

ب - بر اساس اصالت ولایت مفاهیم متناسب با ظرفیت فاعل و نظایر فاعلیت ایجاد شده و «ظرفیت و کارائی» آنها

معین می‌شود

۱ - محدودیت کارایی مفهوم به خود مفهوم و فاعل متصرف در آن بستگی دارد

۱ - الف - عاملیت مفاهیم به تبع فاعل تصرفی است

۱ - ب - تبعیت مفاهیم مطلق نبوده و در یک سطح خاصی است

۲ - ظرفیت تعلق مفاهیم متناسب با مراحل توسعه تعلق تغییر می‌کند

- پاورقی: کیفیت دخالت غیر مستقیم کفار در تنظیم امور زندگی مسلمین

۳ - ظرفیت مفاهیم و معارف حقه الهیه متناسب با فاعل موجد آن (حضرت حق و معصومین(ع) است

- درک بشر همیشه نازلتر از حقیقت معارف است

- درک بشر از معارف حقه به معنی افتقار بیشتر عقل است نه استغنائی آن از وحی

- معارف و مفاهیم ساخته بشر، کهنه شدنی است

۴ - پذیرش یک نظریه، پذیرش ولایت فرهنگی صاحب نظریه است

- تنسگ به مفاهیم موجود ناشی از یک نحوه تولی فرهنگی است که ظرفیت محدودی از «تعلق، جهت، عاملیت» را

بوجود آورده است

بسمه تعالی

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: بسم الله الرحمن الرحيم ... در بحث تنظیم امور مسلمین، اصولی که لازم بود بحث استدلالی آنها تمام شود بیان شد و اینک در ثمرات آن اصول دقت می‌کنیم تا ببینیم در ملاحظه مفاهیم چه اثری دارد؟

در بحث قبل سه مسئله را عنوان کردیم یعنی: «ظرفیت تعلق، ظرفیت جهت و ظرفیت عاملیت». و گفته شد که این سه با یکدیگر «وضعیت زمانی زمانی و مکانی و نهایتاً ولایت» را تعریف می‌کنند و در حقیقت این سه، سه وجه از یک چیز می‌باشند. بعد ها خواهیم گفت که بین نفس خود اینها هم تقوم وجود دارد، فعلاً در تشریح اینها و ربطشان به آن اصول دقت زیادی نمی‌کنیم و فقط مقداری به صورت تمثیلی درباره مفاهیم متعدد صحبت می‌کنیم، و قبل از پرداختن به اصل بحث ذکر مقدماتی لازم است.

- مقدمه

الف - تعیین موضوع بحث

۱ - منظور از مفهوم، «معنی» است نه «لفظ»

ابتدائاً باید توجه داشت که بحث ما درباره خود مفاهیم است نه کلمات و الفاظ به بحث الفاظ هنوز نرسیده‌ایم، ان شاء الله به بحث الفاظ هم می‌رسیم.

شما با کلماتی که تلفظ می‌کنید، یک کیفیتی ایجاد می‌کنید. این کیفیت، تولید اجتماعی می‌شود (در این باره، در جای خود بحث می‌کنیم و قبلاً هم اشاره شده است). می‌گوییم که هر کلمه یک معنای پذیرفته شده اجتماعی، غیر از لفظی دارد. یعنی یک «لفظ» پذیرفته شده اجتماعی و یک «معنای» پذیرفته شده اجتماعی داریم. شما وقتی زبان عربی را به زبان فارسی بر می‌گردانید، لغات در فارسی و عربی متفاوت است، اما یک مفهوم و معنایی برای این لغات ذکر می‌کنید فعلاً این معنی و مفهوم موضوع کلام ما می‌باشد نه آن الفاظ، این معنا هم بوسیله تولی و ولایت فرهنگی ایجاد می‌شود.

این معنا و مفهوم یک ظرفیت تعلقی، یک ظرفیت جهتی و یک ظرفیت عاملیت و ابزار بودن دارد.

پس بنابراین با لفظ کارایی نداریم، بلکه معنی و مفهوم مورد نظر ما می‌باشد. همان را که احياناً در بعضی موارد به صورت ساده به آن آموزش و علم و غیره می‌گویند ولی شما به صورت دقیق‌ترش می‌گویید خود این مفاهیم و صور، علم نیست، «علم، حضور در نسبت است». بحثمان در این باره نیست. خود این مفهوم را، گاهی می‌گویید منکشف از واقع و خارج است و گاهی می‌گویید خیر مصنوع شما و متناسب با مرتبه فاعلیت، تعلق و عاملیت شما می‌باشد. حالا می‌گویید خود این هم دارای یک باری می‌باشد.

۲ - تفاوت بحث جاری با بحث شناخت‌شناسی

- در بحث شناخت‌شناسی صحبت از حقیقت علم بود و در بحث حاضر صحبت از تقسیم‌بندی مفاهیم بر اساس اصول بدست آمده است.

تفاوت بحث جاری بحث مفهوم با بحث علم در این است که در بحث علم، بررسی شد که «علم» چیست؟ گاهی بعضی به خود این ابزار (مفاهیم) یعنی این معانی که در خاطر هست علم می‌گویند. بعضی ممکن است بگویند این معانی در رتبه بالاتر، کیف نفسانی می‌شود و آن، یعنی علم. در بحث علم گفته شد که نه آن مفاهیم علم است و نه کیف نفسانی به آن معنی وجود دارد. گفتیم که معنای علم حضور در نسبت است. اما حالا صحبت در این است که وقتی که حضور در نسبت پیدا کردید و مفهومی راساختید آیا سه امر مفروض که از فلسفه تان بدست آمده (تعلق - جهت - عاملیت)، آیا این سه امر را نسبت به خود این مفاهیم هم می‌توانید بگویید؟ و وضع خود این مفاهیم چطور است؟ صرف نظر از اینکه حقیقت علم چه چیز است خود این مفاهیم چکاره هستند؟ ما همه حرفمان در این جلسه توضیح این است که این مفاهیم مثل ابزار یعنی چون آچار و پیچ‌گوشتی و استکان و بلندگو می‌باشند. اینها وجود دارند و وجودشان هم فاعلیت تبعی است و ابزار شما در تصرفاتان می‌باشند.

علت بحث در این مفاهیم این است که بعد از بدست آوردن مبنای منطقی باید مفاهیم و نسبتها را طبقه‌بندی کرد. فرضاً ما یک اصول را چون زمان و مکان و تغییر و تغایر و فاعلیت تا آخر (بحثهایی که گذشته) استدلالی بحث کردیم. و اصل این مباحث، طبقه‌بندی مفاهیم است. چگونه آقایان می‌گویند مفاهیم یا اعتباری است یا حقیقی؟ حالا بتدریج می‌خواهیم درباره مفاهیم صحبت کنیم، البته فعلاً به صورت مثال، چرا که ابتدای کار است و ممکن است تکرار به نظر

برسد اما تکرار نیست، شبیه تکرار هست. از جهتی که قبلاً صحبت می‌شده، درباره حقیقت علم بوده اما حالا می‌خواهیم مفاهیم اجتماعی موجود را با یک مقایسه‌های اجمالی تحلیل کرده و ببینیم آیا اگر کسی احیاناً قائل به این حرفها شد این حرفها در منطق و اصول اعتقادات و عرفان و اخلاق و قوانین و علوم و ... اثری دارد یا اینهایی که گفتیم، دور از واقعیت و دور از آثار عینی است و کاری با عینیت ندارد؟

ب - معنی «ظرفیت» و «ظرفیت تعلقی»

۱ - معنی ظرفیت: هر منصب و هر شخصی دارای یک قدرتی از تصرف است

در جلسه قبل گفته شد خود نفس این مفهوم هم دارای یک باری است. حالا در این بار داشتنش مثالهایی می‌زنیم. برای مشخص کردن کارائی و ظرفیتش، می‌گویید ظرفیت یعنی چه؟ عرض می‌کنیم همان طور که با یک ابزار شما نمی‌توانید بعضی از امور را انجام دهید با برخی مفاهیم هم نمی‌توانید یک ولایتی را انجام دهید. هر گاه مناصب مختلفی را فرض کنید، می‌گویید، فلان منصب دارای اختیاراتی است که فلان منصب دیگر دارای آن اختیارات نمی‌باشد.

مثلاً اگر یک شخصی را به عنوان مدیر کل یک اداره قرار دهیم و آن اداره بدکار کند، قوانین راعوض نمی‌کنیم. آن شخصی را برداشته و دیگری را آنجا می‌گذاریم، آن اداره خوب کار می‌کند، می‌گویند: آیا وزارتخانه اختیارات این فرد را تغییر داده است؟ می‌گوییم: نه، می‌گویند: این خودش از اختیاراتی که به او داده اند تعدی می‌کند؟ می‌گوییم: نه می‌گوییم پس چرا حالا کار بدین صورت منظم می‌چرخد و آن وقت نمی‌چرخید؟ لذا می‌گویید از هر کس، هر کاری بر نمی‌آید! و منصب دارای اختیارات، و منزلت خاص دارای یک ظرفیتی هست.

یک حرف این است که بگویید، همین آقای شهردار که به این خوبی کار می‌کند، اگر دارای منصب نباشد، اگر دارای این ابزار باشد کاری از او در بهبود وضع شهر ساخته نیست. فرض کنید این آقای شهردار را مدیر منطقه و از مدیر منطقه هم پایینتر، و او را عضو و کارمند شهرداری قرار میدهند و حتی پایینتر، او را رفتار یک محله قرار می‌دهند. آن وقتی که او را پایین می‌آورند، یعنی امکانات اداری و امکانات اختیارات را به او نداده‌اند منصب را به او نداده‌اند، از این رو درت نظیم شهر کاری از او ساخته نیست. همین را در برزن و محله می‌برید و می‌گویید این پست یک ظرفیت دارید می‌برید بالاتر و الی آخر ... و می‌گویید، حالا که او را در این ظرفیت آوردیم این کارائی را دارد.

شخص را نیز، عین منصب می‌توانید نگاه کنید، یک وقت می‌گویید این شخص لایق شهردار شدن نیست و یک وقت می‌گویید کار شهرداری بسیار برازنده او است و مانند ساعت منظم کار می‌کند، و در محیط اداره او یک ذره تخلف، رشوه و غیر ذلک انجام نمی‌گیرد این معنایش این است که می‌گویید این آدم دارای ظرفیت است در مثال قبل می‌گویید این منزلت دارای ظرفیت است.

مفاهیم نیز مانند منزلتهای دارای ظرفیتند، همانطور که فاعلها دارای ظرفیت هستند، مفاهیم نیز دارای تعلق و شدت می‌باشند. «شدت یعنی بالا بودن سطح کارائی و تناسب با منزلت خاصی». اگر محصول را محصول اجتماعی می‌دانید سلاح هسته ای مانند اسباب بازی نیست که بگوییم هر بچه‌ای که صبح بلند شد و گریه کرد، برای اینکه او را آرام کنند و به جای اینکه جفجفک و سوت، دست او بدهند، بگویند این دگمه سلاح هسته ای دست شما هر وقت دلت خواست دست روی آن بزن و نصف دنیا را زیر و رو کن، خیر، این مولودی است اجتماعی، و متناسب با منزلت خاص اجتماعی تولید شده است. (این مطلب در خاطرتان باشد که مثال می‌زنم و مثال از جهتی مبعود و از جهتی مقرب است یعنی از نظر اینکه یک خصوصیتی را می‌خواهم منتقل کنم مقرب است و از جهت اینکه این، دستگاه استکبار بوجود آمده و در دستگاه الهی نیامده مبعود است. فعلاً صحبت بر سر این است چگونه ابزارها متناسب با منزلتها هستند و دارای ظرفیت می‌باشند) بکارگیری سلاح هسته ای برای آرام کردن کودک مفید نیست، بلکه برای کار دیگری است، همین طور مفاهیم عالییه ای که ظرفیت اداره دارند مربوط به هر مرتبه و هر زمان و هر شخصی و هر دوره ای نیست، در یک جا ضایع می‌کند و در یک جا آباد می‌کند.

۲ - معنی ظرفیت تعلقی: ظرفیت تعلقی میزان شدت و کارائی را نشان می‌دهد

وقتی گفته می‌شود ظرفیت کارائی سلاح هسته ای متناسب با منزلت این رتبه، هست یعنی ظرفیت کارائی آن در سیستم، تا این اندازه است. مگر سیستم شما فاعلی نداشت که دارای یک درجه از تعلق باشد که می‌گویید این شمشیر، این ذوالفقار باب این دست است؟ اگر ظرفیت نداشت که نمی‌توانستید بگویید این مناسب با این است. وقتی که می‌گویید این مرتبه از فاعلیت، باید این وسیله در آن ذوب شود، اثرش تابع است ولی نه برای هر فاعلی، در نظام ولایت، این منصب دارای جهت است. یعنی برای غلیظتر کردن کفر و الحاد، یا اسلام است. مثلاً می‌گویید این صلاح هر قدر که کارائی داشته باشد برای مسلمین مفید و مناسب نیست، و مخصوص کفار است. و از آن طرف، دعای جوشن کبیر برای

کفار سودی ندارد. یعنی اینکه بگوید «سبحانک یا لا اله الا انت الغوث الغوث خلصنا من النار یا رب» برای رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابش، بکار می‌آید. همان طور که در هنگام جنگ فرموده اند که: زره ها را در بیاورید و این دعا را بخوانید.

ج - فاعلهای تبعی هم نیز همچون مفاهیم، دارای ظرفیت جهت، تعلق و عاملیت هستند

عین همین حرفی که درباره ظرفیت و جهت و عاملیت مفاهیم می‌گوییم، این را در ، و مخصوص کفار است. و از آن طرف، دعای جوشن کبیر برای کفار سودی ندارد. یعنی اینکه بگوید «سبحانک یا لا اله الا انت الغوث الغوث خلصنا من النار یا رب» برای رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابش، بکار می‌آید. همان طور که در هنگام جنگ فرموده اند که: زره ها را در بیاورید و این دعا را بخوانید.

ج - فاعلهای تبعی هم نیز همچون مفاهیم، دارای ظرفیت جهت، تعلق و عاملیت هستند

عین همین حرفی که درباره ظرفیت و جهت و عاملیت مفاهیم می‌گوییم، این را در رابطه با آهن و همه فاعلیتهای تبعی هم می‌گوییم. ولی در مورد فاعلیتهای تبعی به نسبتی که به فاعل تصرفی ملحق می‌شوند. به میزانی که شما بتوانی آن را به عنوان ابزار مورد استفاده قرار دهی. خوب مگر اینها به محور عالم ملحق نیستند. یعنی تابع فاعلیت او ایجاد نشده‌اند؟ چرا، و لکن آهن یک اثری دارد برای موازنه کل عالم، و اثر دیگری هم برای صنایع که در جامعه روی آن کار می‌کنند دارد. این اثر را که شما می‌گویید مصنوع اجتماع هست؟ این حرف دیگری است، که بحث ما در مورد این قسمت (مصنوع اجتماع) می‌باشد. در جامعه یک وقت آهن، برای این خوب است که از آن برای شخم زدن، گاو آهن و داس و اره برای بریدن، و تیشه و کلنگ برای کندن و امثال ذلک استفاده نمایند. الان هم در همان مسیرها بکار می‌رود. الان هم دیسک تراکتر از آهن است و لکن ظرفیت فاعلیتی که الان آهن در اختیار شما می‌دهد با ظرفیت آن وقت خیلی فرق دارد. نفوذی هم که شما در آهن دارید آن وقت فقط ذوب شود، شرائط ذوبش چه باشد و در چه قطعه‌ای می‌خواهد بکار برود؟ حالا برای قطعات مختلف صد رقم است برای آهن می‌نویسید. و مواد اولیه اش را صدها نوع دسته بندی می‌کنید.

پس بنابراین هم اشیاء ظرفیت تعلق دارند (بنابر بحثهای گذشته) هم سلاح هسته ای هم کلمات، هم مفاهیم، همه دارای مرتبه‌ای از تعلقند، تولید این این تعلق هم بوسیله فاعلیت انجام می‌شود، و متناسب با مرتبه نفوذ و مراحل رشد

و کمالشان و در جهت خاص می‌باشد. پس بنابراین هم این کلمات بوسیله فاعل خاص و نظام فاعلیت خاص ایجاد شده هم دارای بار خاص تعلق هست و هم ظرفیت خاص در جهت خاصی و هم ظرفیت خاص برای اعمال خاصی دارد.

- اصل بحث: بیان محدودیت ظرفیت مفاهیم بر اساس اصالت ماهیت و اصالت ولایت

بعد از ذکر این مقدمات وارد اصل بحث می‌شویم که بر مبنای ولایت و با توجه به تقسیم بندی مفاهیم که در جلسه قبل عرض شد، محدودیت ظرفیت مفاهیم به چه صورت است.

الف - بر اساس اصالت ماهیت، «مفاهیم» وجودی بریده از انسان و اشیاء را تشکیل می‌دهند

قبل از آن باید توجه داشت که اگر برای مفهوم یک وجود بریده‌ای ملاحظه کنید که اصلاً نه با آدم ربطی دارد و نه با اشیاء، دارای یک عنوان و معنوی می‌شود، و در ماهیات یک جایی برای خودش پیدا می‌کند که اگر در ذهن شما ایجاد شود دارای یک خاصیت ذاتی است که اگر هم چنین مفهومی ایجاد نشود فرض ایجاد دارد. مثلاً مفهوم دایره و اوصافی که دارد اگر در ذهن احدی هم ایجاد نشود، فرض ایجاد دارد، کما اینکه خارجاً هم می‌شود مصداق آن دایره ایجاد بشود و «مدور» ایجاد بشود. این یک نظر به مفاهیم هست. (بنابر اصالت ماهیت)

ب - بر اساس اصالت ولایت مفاهیم متناسب با ظرفیت فاعل و نظام فاعلیت «ایجاد» شده و «ظرفیت و کارائی» آنها

معین می‌شود

یک نظر دیگر به مفاهیم این است که: صحبت از ایجاد شدن به این معنا نیست صحبت از نفوذ فاعل هست و ایجاد وسیله و ربط متناسب با نفوذ فاعل، و متأخر از فاعلیت، و متقوم به فاعلیت تصرفی است. مفهوم، رتبتاً متأخر از فاعلیت است و به فاعل تعریف می‌شود نه اینکه فاعلیت به مفهوم تعریف شود. با این تعریف، مفهوم متناسب با ظرفیت فاعل و نظام فاعلیت ایجاد می‌شود و دارای خصلت، ظرفیت و کارائی است.

۱ - محدودیت کارائی مفهوم به خود مفهوم و فاعل متصرف در آن بستگی دارد

۱ - الف - عاملیت مفاهیم به تبع فاعل تصرفی است

در جلسه گذشته گفته شد که در مفاهیم فلسفی می‌توان تعلق، جهت و عاملیت ملاحظه کرد. البته مسلم عاملیت در این دسته از امور (مثل مفاهیم) عاملیت تبعی است، یعنی فاعلی که در دست این مفهوم قرار دارد و وسیله عمل او این مفهوم است، مسلم آن فاعل، عامل است. یعنی همان فاعل تصرفی ای که از طریق این مفهوم عمل می‌کند.

۱ - ب - تبعیت مفاهیم مطلق نبوده و در یک سطح خاصی است

ولی خود این مفهوم هم یک باری دارد و از هر مفهومی نمی‌توان هر کاری را انتظار داشت. من باب مثال: چطوری صحیح نیست که کسی بگوید من بنا دارم در مسابقه، یک اسب تازی سالم و پرورش یافته را با یک چهارپای دیگری که راه رفتنش خیلی کندتر هست (مثل الاغ یا قاطری که نمی‌تواند آن طور سریع حرکت کند) تعویض کنم! یعنی بگوید برای مسابقه بجای سوار شدن بر اسب تازی می‌خواهم سوار بر الاغی بشوم که مخصوص حمل و نقل بار است و اصلاً سرعتی ندارد!

یا به عنوان مثال اگر کسی بگوید ما می‌خواهیم برای رفتن به مشهد مقدس با یک دوچرخه در برابر جت بوئینگ مسابقه بدهیم شما می‌گویید: تا طی الارض نداشته باشید با دوچرخه در برابر هواپیما نمی‌توانید مسابقه بدهید. علت این است که ابزار ظرفیت دارد و مفروض این است که شما رانندگی دوچرخه و جهت را هم خوب می‌دانید و لکن ابزار، ظرفیت دارد. درست است که من فاعل تصرفی هستم و آنها هم فاعل تبعی، ولی تبعیت آنها نسبت به من در یک سطح خاصی است. البته بعدها می‌گوییم که نفوذ فاعلیت اجتماعی ممکن است در سطوح مختلفی باشد و تبعیت هم در سطوح مختلفی است. گاهی است که فرم شیء را تغییر می‌دهیم و گاهی وصفش، و گاهی هم ظرفیت فاعلیت را تغییر می‌دهیم که فعلاً وارد آن بحث نمی‌شویم.

۲ - ظرفیت تعلق مفاهیم متناسب با مراحل توسعه تعلق تغییر می‌کند

الان در این حد از بحث عرض می‌کنیم که مفاهیم ابزار هستند و لکن این ابزارها (مفاهیم) متناسب با مراحل توسعه تعلق و توسعه قرب، از یک ظرفیت تعلق برخوردارند، چگونه شما می‌گویید وقتی فاعل تصرفی را خلق می‌کنند، فاعلیت یک ظرفیتی دارد یعنی قبل از اینکه اعمال فاعلیت کند دارای یک ظرفیت فاعلیت فطری است و بعد می‌گویید در نظام فاعلیت، توسعه فاعلیت پیدا می‌کند، نزدیکتر می‌شود و نیابتش از مولی توسعه و قرب پیدا می‌کند و ظرفیتش دارای شدت می‌شود. مفاهیم هم نیز چنین هستند، مفاهیم که ابزار عمل شما هستند ظرفیتشان توسعه و اشتداد پیدا می‌کند.

بیایم سراغ اینکه ظرفیت تعلق کلمات چه در معارف، چه در منطق و چه در اصول و حتی در خود اشیاء و مصنوعات مختلف است. مفهومی را که شما درک می‌کنید ابزار تصرف شماست و دارای تعلق، جهت و عاملیت است.

گفتیم که با یک دسته از معارف شما نمی‌توانید تولی و ولایت را تا عینیت جریان بدهید این کیفیت از مفاهیم چنین ظرفیتی را ندارد. ظرفیت تعلقی دارند، اما ظرفیت تعلقی شان برای ولایت کافی نیست! تولی را نتیجه می‌دهد اما در سطح خیلی نازل. مثلاً در اخلاف اگر دیدید معارفی فقط اخلاق فردی را اصلاح می‌کند، این میزان قدرت ولایتش در حد تهذیب نسبی بعضی از خصوصیات انسان است، آن هم به صورت ناقص. برای یک زمانی ممکن است خیلی خوب باشد و لکن برای زمانی که ولایت ظاهریه اتماعی به نحوه ای است که کفار می‌توانند از آن طرف دنیا در خانه مسلمین دخالت کنند، حتماً مناسب نیست.

پاورقی: کیفیت دخالت غیر مستقیم کفار در تنظیم امور زندگی مسلمین

یک وقتی قدرت ولایت ظاهریه را دست کم می‌گیریم و می‌گوییم چه فرقی دارد که در تابستان هوای اتاق با کولر خنک بشود یا برویم در یک منطقه بیلاقی مثلاً تبریز یا سراب که هوای طبیعی اش خنک است. و یا در زمستان چه فرقی دارد که هوای اتاق بوسیله شوفاژ گرم شده باشد یا اینکه برویم در بند عباس که گرم است؟ ممکن است بگوییم گرما چه ربطی به دین داری و خدا و آخرت دارد؟ گرما گرماست، چه طبیعی باشد چه طبیعی نباشد. ولی در عمل گرما و سرمایی که به صورت طبیعی نباشد، به صرف خواست و مشیت و فاعلیت شما و بدون ابزار محقق نمی‌شود، یعنی زمستان اتاق شما به صرف اینکه شما اراده بفرمایید که اتاقتان گرم باشد (و قدرت تصرف تکوینی هم نداشته باشید) اتاق، گرم نمی‌شود. مثل بندرعباس نیست که نیازی به اراده شما نداشته باشد، بلکه در بندر عباس در زمستان هم هوا گرم است نیازی هم به تصمیم و دخالت شما ندارد، به دخالت فاعل تکوینی عالم، هوایش گرم است. تابستان هم سراب، خنک است اما نه به تصرف شما. شما این تصرفی را که می‌خواهید انجام دهید (گرم کردن اتاق در زمستان و سرد کردن آن در تابستان) نیاز به ابزار دارد. آن ابزار را که بدست آوردید یک دلبستگی نسبت به آن برای شما حاصل می‌شود.

اگر آن ابزار با واسطه‌هایی موجب حاکمیت کفار بر مسلمین شود براحتی نمی‌شود گفت که مصرف کردن و مصرف نکردنش هیچ فرقی از نظر حکم شرعی ندارد. اگر انتظارات اجتماعی مسلمین برای مصرف کولر در تابستان بالا رفت نمی‌شود گفت که مسلمین کولر مصرف نکنند. بچه آنها اسهال می‌گیرد، مریض می‌شود و ... می‌گویند در سابق که کولر نبود چه می‌کردند؟ خوب سابق اصلاً وضع فرق داشت سردابهای چنین و چنان داشتیم و بادگیرهای چنین و

چنان و اصلاً طباع هم عادت نکرده بود. خوارکها هم بگونه‌ای بود که یک نحوه قدرت دیگری را ایجاب می‌کرد و تازه اگر کسی هم بچه‌اش بسبب گرما اسهال می‌گرفت تکلیف شرعی نداشت که برود ولو با قرض کولر تهیه کند تا بچه‌اش از اسهال نمیرد. ولی او در این شرائطی که حالا هست تکلیف دارد، خیلی خوب ما هم قبول می‌کنیم که تکلیف دارد کولر بخرد اما اینکولر خریدن اگر در مقیاس کلی ملاحظه شود وابستگی است و در مقیاس کلی می‌گویند که این کشور سطح تکنولوژی متناسب با سطح تکنولوژی خارج نیست، محصولات می‌تواند مقابل با محصولات کفار قرار بگیرد، این محصولات را وقتی که در ترازوی اقتصادی (که اسمش ارز است) می‌گذاریم نمی‌تواند هموزن شود. در موازنه ارزی و ضمان خوب نیست اگر بگویید که عیبی ندارد کارخانه می‌آوریم می‌گوییم کارخانه هم که بخواهید بخرید باز هم آنهایی که مرتباً کارخانه تولید می‌کنند دستشان روی دست شما قرار می‌گیرد قضیه حل نمی‌شود اگر بگویید خوب عیبی ندارد بجای آن، مواد خام به آنها می‌دهیم خدای متعال به ما معدن داده به آنها نداده معدن می‌فروشیم و با مواد خاممان با قدرت کارایی ابزار آنها و قدرت تولید تکنیک آنها مقابله می‌کنیم. می‌گوییم خوب این یک ظرفیتی دارد اگر انتظارات و مصرف، از آن ظرفیت بالاتر برود ما بدهکار می‌شویم خوب پس اگر سقف مصرف را داشتن کولر بگیرد (برای حفظ جان بچه‌ها در تابستان) اگر شما این کار را بکنید لازم‌هاش تسلط کفار است چون به کفار مقروض می‌شوید. حالا سؤال می‌کنیم که ما از نظر فقهی چه باید بکنیم؟ می‌گویند عجب آدم بیکاری است. رفته در چه مواردی فکر کرده است. می‌گوییم نه آدم بیکاری نیستیم، دولت مجبور است نیازهای جامعه را طبقه بندی کند، و مجبور است سقفی را معین کند و بگوید زیر این سقف یا بالای این سقف تازه فقط کولر تنها هم نیست. دارو هم هست، امکانات بهداشت هم هست، امکانات دیگر هم هست خوب وقتی همه‌اش را ملاحظه کردیم می‌گوییم عجب مثل اینکه شرائطی که اطراف آدتم را در خانه خودش در یک کشور اسلامی احاطه کرده است سر نخش بدست ولات کفر است. البته شکی نیست که باید اسلامی بشود و «انشاء الله تعالی» صنعت باید از آن خودتان بشود و نیز، شکین نیست که باید انشاء الله تعالی دست شما روی دست آنها قرار بگیرد. ولی حالا چه کنیم؟ یک وقت می‌گویید که فهم از این لذتها، ربط به دین داری ندارد. یک وقت هم می‌گویید که چرا اتفاقاً ربط دارد. شما در مناجات‌الذاکرین می‌گویید: «واستغفرک من کل لذه بغیر ذکرک و من کل راحه بغیر انسک و من کل سرور بغیر قریبک و من کل شغل بغیر طاعتک». آیا می‌شود ساده نگری کرد و گفت من بسم الله می‌گویم، ذکر می‌گویم و کلید کولر را می‌زنم تا لذت، غیر

الهی نشود، این که دیگر فکری ندارد. می‌گویم این درست مثل این است که با بسم الله انسان دست بدست دشمن خدا و رسول بدهد. اینکه دشمنی نیست که آدم بگوید: بسم الله می‌گویم و نعوذ بالله، زنا می‌کنیم!

۳ - ظرفیت مفاهیم و معارف حقه الهیه متناسب با فاعل موجد آن (حضرت حق و معصومین (ع) است

بنابراین تعریف، مفاهیمی که منسوب به معارف حقه الهیه هست دررتبه حقایق آن اسماء و حقائق کلمات، ظرفیت آن مفاهیم متناسب با تصرف فاعلش (خدای متعال یا معصومین صلوات الله علیهم اجمعین) هست. این مفاهیم را نباید با حرفهای فلان عرب یا عرف جامعه یا فلان شخص محاسبه کرد.

- درک بشر همیشه نازلتر از حقیقت معارف است

در این صورت صحیح است که بگوییم بشر هر قدر که جلو برود و هر چه که تولی فرهنگی پیدا کند ادراکی که از آن کلمات پیدا می‌کند حتماً نازلتر از حقائق آن معارف حقه هست و هرگز احاطه حقیقیه به ظرفیت تعلق آن کلمات پیدا نمی‌کنیم.

- درک بیشتر از معارف حقه به معنی افتقار بیشتر عقل است نه استغنائی آن از وحی

حرف معصومین علیهم السلام جهت دهنده هست و هر چه شما رشد پیدا کنید تازه حقائق بیشتری را به فضل و احسان آنها از کلماتشان ادراک می‌کنید. این به معنای پررنگ تر شدن دائمی دین است. عقل مرتباً افتقار بیشتر پیدا می‌کند احتیاج بیشتر به تعبد و تبعیت از وحی پیدا می‌کند. کهنه شدن قوانین الهی و استغنائی از وحی کاملاً بی معنی می‌شود و مرتباً حساسیت اثر کلمات معصومین در همه مراتب بیشتر می‌شود، و شاید هم بشود گفت که بر حسب مراتب بالا رفتن ادراک بشر، مراتب مؤاخذه اش نسبت به سهل انگاری اش هم بیشتر می‌شود.

- معارف و مفاهیم ساخته بشر، کهنه شدنی است

اما معارف غیر معصومین اینگونه نیست مثلاً شخصی، یک جمله‌ای می‌گوید که دوستش از آن جمله می‌رنجد رابطه شان سرد می‌شود پس از گذشت چند مدت شما واسطه می‌شوید که بین دو مؤمن را اصلاح بدهید و نگذارید که نثار باشد می‌گویید: مثل اینکه می‌بینیم بر خوردتان با هم سرد است؟ می‌گوید نمی‌دانم چه شده که فلانی با ما سرد برخورد می‌کند، می‌روید از طرف مقابل سؤال می‌کنید که چه شده؟ او می‌گوید: بله، در فلان مجلس کلمه‌ایگفت و ما را کنت کرد. و آن کلمه را بشما می‌گوید: بله، در فلان مجلس کلمه‌ای گفت و ما را کنت کرد. و آن کلمه را به شما می‌گوید

شما بر می‌گردید و جریان امر را به دوست مشترکتان می‌گویید، می‌گویید بین خود و خدا من چنین قصدی را نداشتم، خوب «چنین قصدی را نداشتم» یعنی چه؟ یعنی اشراف به لوازم این کلمه متناسب با همه خصوصیات که در شرائط زمان و مکان واقع می‌شود برای این شخص وجود ندارد، ولی حتماً اشراف به همه جوانب و لوازم برای فاعلی که فاعلیتش اصل در کل تاریخ است، وجود دارد، معنی ندارد که کسی ادعا کند که حرف انسانها کهنه نمی‌شود و معنی ندارد که بگوید «حرف کسی که حکومت بر رشد تاریخ دارد» کهنه می‌شود! شما در یک مجلس هم اشراف به همه لوازم کلمه‌ات نداری. درباره قرآن می‌فرماید: «افلان یتدبرون القرآن ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فیہ اختلافاً کثیراً». (آیا تدبیر نمی‌کنند قرآن را و اگر می‌بود از جانب غیر خدا همانا در آن اختلاف بسیار می‌یافتند). اما بشر نمی‌تواند حرفی بزند که از اول تا آخرش و همه لوازمش با همدیگر یک کلمه واحده بشود، این برای بشر عادی ممتنع است. بلکه ممکن است به یک نسبتی حرفهایش هماهنگی داشته باشد، درجه تشمت و تلون در آن کم باشد تازه آن هم متناسب با یک سطح از رشد اما هرگز نمی‌تواند کتابی بنویسد که در همه مراحل رشد این کتاب کهنه نشود. مثلاً رسائل شیخ درست است که خیلی عزیز است و از درجه اهمیت بالایی برخوردار است چنین و چنان است ولی تا کی؟ شیخ خودش خیلی بزرگوار بوده جلالت مقامش بسیار بالاست الان هم روحش جزء ارواح فعال خدمتگزار به دین است. و لکن ممتنع است که کسی فرض کند که ظرفیت شیخ مثل ظرفیت ائمه طاهرین است!

پس بنابراین، مفهوم، ظرفیت تعلق و ظرفیت جهت و ظرفیت عاملیتی که دارد متناسب با فاعلیتی است که آن ابزار را ایجاد کرده است. اگر حرف بشر عادی باشد کهنه شدنی است ولی حرف امام صادق علیه السلام کهنه شدنی نیست.

۴ - پذیرش یک نظریه، پذیرش ولایت فرهنگی صاحب نظریه است

همانطور که اشاره شد مفاهیم دارای بار هستند هم بار تعلق، هم بار جهتی و هم بار فاعلی. و آن مفاهیم در یک نظام فاعلیت و تولی خاص فرهنگی هم بوجود می‌آید. اگر شما متنسک شدید بر یک نظر و فرضاً، ولایت فرهنگی شخصی را پذیرفتید که آن آقا می‌گوید علوم جهت ندارند!! و از لوازم جهت نداشتن علم این است که وقتی به کولر و یخچار رسیدید می‌گویید این جهت ندارد! می‌رسید به مدیریت و صادرات و واردات و موازنه می‌گویید اینها هم جهت ندارند! همین که فاعلیت شما تولی پیدا کرد به این شخص آن مفهوم را هم می‌پذیرید و اگر هم تولی پیدا کردید به

کس دیگر که نظر دیگری دارد مفاهیم او را می‌پذیرید. در همان زمان طاعوت کسانی که تولی به ولایت سیاسی و فرهنگی و اقتصادی امام پیدا کرده بودند احساس می‌کردند اسلام الان در معرض خطر است و فرمایشات امام را هم با همان سوز متناسب با ظرفیت و فاعلیت خودشان می‌چشیدند و پای آن فرمایشات می‌ایستادند و احیاناً زندان می‌افتادند و در زندان شکنجه می‌شدند و هتک حیثیت می‌شدند، احیاناً خانواده ایشان هم ناراحت می‌شدند و گاهی هم آزار و اذیتی به خانواده ایشان هم ناراحت می‌شدند و گاهی هم آزار و اذیتی به خانواده هایشان می‌رسید (خوب عنایت کنید) فقیه دیگری که تولی فرهنگیش نسبت به امام نبود (ولو خودش در احکام مرجع باشد نه در موضوع) در موضوع، مقلد فلان کارشناس بود که می‌گفت: وضع عالم اینگونه است و امام هم الان اشتباه می‌کند. فلان کارشناس می‌آمد و می‌گفت اوضاع سیاسی عالم چنین و چنان است. و آقا هم مثل یک عوام محض از او اصغاء می‌کرد و مفاهیم او را می‌پذیرفت. همین حالا هم همین جوری است همین حالا هم که الحمد لله رب العالمین آفتاب انقلاب طلوع کرده و عالم را روشن کرده است، الان هم یک کارشناسی‌های ساده ای داریم که می‌شود چندین جای حرفشان را دست بگذارید و بگویید اینجا بر چه مبنائی است و او درمانده شود که خیلی از آقایان عوامانه این نظریات را به عنوان نظریات کارشناس قبول می‌کنند.

فرضاً اگر شما در بحث اصول بر یک عوام ممکن است بنشینید حرف بزنید و او اصلاً نفهمد که شما نتواسته اید بین حکومت و ورود، با عام و خاص را فرق بگذارید. شما دارید غلط می‌گویید و در ظاهر مسئله را هم با استدلال بیان می‌کنید اما گر یک طلبه‌ای هر چند تازه وارد هم باشد، حرفهای شما را بشنود روی ده جای حرفتان دست می‌گذارد و اشکال می‌کند تا جائی که شما به لکنت می‌افتید ولی این عوام چنان به حرفهای شما دل داده که خیال می‌کند شما دارید وحی نازل می‌کنید می‌گوید: چقدر آقا پرهست! خوب عالمی که می‌گوید چقدر این آقای کارشناس (کارشناس رده سوم که به کارشناس معروف است) خوش فکر است و مطالب را می‌فهمد و توصیف وضعیت سیاسی، اقتصادی و فرهنگی دنیا را از این شخص می‌گیرد.

- تنسگ به مفاهیم وجود ناشی از یک نحوه تولی فرهنگی است که ظرفیت محدود از «تعلق، جهت، عاملیت» را بوجود آورده است.

این عالم سطح تولی فرهنگیش ضعیف است. خوب نمی‌فهمد که الان اسلام در معرض خطر است مفهومی که دستش است ظرفیت یک رتبه از تولی را ندارد. تولی‌اش تا مرتبه ولایت بر جامعه جاری نیست و ابزاری که در اختیار دارد مثل دوچرخه است. درست مثل اینکه نمی‌توان توسط دوچرخه با قطار یا بنز یا هواپیما مسابقه داد. مفهومی که دست این عالم هست یک مقدار ظرفیت از نظر تعلق، جهت و عاملیت دارد. مفهومی که دست امام خمینی هست یک مقدار ظرفیت دارد. این مفهوم برای تولی و تصرف در جامعه و تصرف در زمان و مکان مناسب نیست. اگر از کسی مفاهیم شناخت شناسی و معرفت شناسی را بحث می‌کند و در آن مفاهیم اصلاً تصرف در عینیت را دخالت نمی‌دهد. خیلی هم متناسب هست به آن قول، سوال کنید آیا اینگونه قائل شدن به چگونگی نسبت به اراده اقتصادی و عینیت، لوازمی هم دارد؟ می‌گوید از باب اینکه شما می‌خواهید همه چیز را در عالم به هم ربط دهید، بله. چون آدم همه رقم می‌تواند حرف بزند و لکن از این جهت که اگر واقعاً مطلبی در شناخت شناسی اثبات شد اثری در تطبیقش بگذارد، نه همچنین حرفی نمی‌زنیم.

علم یک مطلبی است در باب امور مجرد و نفس مجرد، و موضوع اقتصاد هم عالم ماده و گرفتاریهای عالم دنیا هست اصلاً موضوعاً، علم با اقتصاد فرق دارد. بحث درباره علم بحث درباره امور مجرد است و بحث درباره اقتصاد، بحث درباره امور مجرد نیست، بحث درباره امور مادی است. اگر بگوئی خود این تعریف چه ظرفیتی دارد؟ چکاره است؟ از کجا آمده که اینگونه می‌باشد؟ بر می‌گرداند به حدود اولیه منطقی آن، بگوئید خود این حدود اولیه از کجاست؟ می‌گوید: تو در همه چیز می‌خواهی شبهه بکنی تا حرف خودت را اثبات کنی! این تنسکی که علوم و معارف هست ناشی از یک ظرفیت از تعلق، جهت و عاملیت می‌باشد که یک نحوه تولی فرهنگی را ایجاد کرده و در آن تولی فرهنگی هم یک ابزار و مفاهیمی است که باز به نوبه خودش دارای یک ظرفیتی از تعلق، جهت و عاملیت می‌باشد. شما این را می‌توانید در همه مفاهیم مشاهده کنید چه مفاهیمی که در باب زیر بنای معرفت و منطق و فلسفه است و چه در مفاهیمی که درباره امور نظری است و چه در مفاهیمی که درباره ابزارهای مفاهیم است مثل علم اصول و چه در مفاهیمی که درباره تصرف در عینیت است.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحيم
فلسفه اصول مبانی نظام ولایت
موضوع: اصول روش تنظیم
دوره: سوم
تاریخ: ۱۳۷۰/۱۱/۲۷

جلسه: ۶۱

فهرست

- ۳۹۵ - مقدمه: مفاهیم همچون اشیاء دارای ظرفیت و شدت خاصی هستند.....
- ۳۹۵ - «ظرفیت تعلق، جهت، عاملیت» برای مفاهیم به تبع فاعل تصرفی است.....
- ۳۹۶ الف - تأثیر فاعل تصرفی در ایجاد مفاهیم.....
- ۳۹۶ ۱ - تأثیر فاعل تصرفی در مفاهیم به میزانی است که در فاعلیت او منحل می‌گردند.....
- ۳۹۶ ۲ - فاعل به تناسب مرتبه اش در نظام موجد مفاهیم و توسعه مفاهیم است.....
- ۳۹۶ ۳ - فاعل به میزان تصرفش مستقیماً و به میزان تولیش غیر مستقیم در ایجاد مفاهیم سهیم است.....
- ۳۹۷ ۴ - فاعلیت معصومین از طریق مفاهیم حقه.....
- ۳۹۷ - کلمات وحی معیار صحت ادراکات است.....
- ۳۹۷ - معصومین(ع) علاوه بر فاعلیت حقیقه بر ارواح، فاعلیتشان به همراه کلماتشان هم جاری است.....
- ۳۹۷ ب - اشکال تقسیم مفاهیم به حقیقی و اعتباری.....
- ۳۹۸ ۱ - بررسی اشکال مفاهیم حقیقی.....
- ۳۹۸ - در رشد کمی ادراک، مشخص نخواهد شد کدام ادراک حقیقی است.....

- ۲ - بررسی اشکال مفاهیم اعتباری..... ۳۹۸
- ۱ - ۲ - نفوذ فاعلیت و ولایت از حقائق غیر قابل انکار عالم است..... ۳۹۸
- ۲ - ۲ - «مفاهیم اعتباری» نفوذ و جریان فاعلیت در روابط اجتماعی هستند..... ۳۹۹
- بانک باوجودی که نظام اعتباری است نمی توان آن را به هر گونه تنظیم کرد..... ۳۹۹
- ج - تحلیل موانع حوزه در حل مشکلات اجتماعی..... ۴۰۰
- ۱ - تبعیت از مفاهیم و دسته بندی علمی کفار و قرار گرفتن در حصار فرهنگی..... ۴۰۰
- تبعیت از مفاهیمی که قدرت کارائی عینی ندارد..... ۴۰۲
- متدینین معتقد نیستند که دین قدرت اداره عینیت ندارد..... ۴۰۳
- ۲ - پیدایش و توسعه موضوعات را تابع نظام ولایت ندانستن..... ۴۰۳
- ۳ - نگه داشتن احترام بزرگان شیعه به حدی که مانع حاکم شدن دین در عینیت گردد..... ۴۰۴
- ۴ - جدا کردن موضوعات، منطقیها و حدود اولیه آنها..... ۴۰۵
- ۵ - ضعف «مفاهیم ابزاری»..... ۴۰۶
- ه - «ظرفیت تعلق»، «ظرفیت جهت»، «ظرفیت عاملیت» منشأ تقسیمات جامعه نیز هست..... ۴۰۷

بسمه تعالی

- مقدمه: مفاهیم همچون اشیاء دارای ظرفیت و شدت خاصی هستند

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: الفاظ در یک رتبه وسیله انتقال مفاهیم هستند. بعداً خواهیم گفت که در رتبه تولید اجتماعی الفاظ، ابزار و وسیله جریان فاعلیت می‌باشند و به میزانی که در نظام فاعلیت منحل می‌شوند، رتبه تجسد همان مفاهیم می‌باشند. به نسبتی که شخص در نظام فاعلیت، در تولید مفاهیم سهیم باشد، آن مفاهیم تحت تصرف او قرار می‌گیرند. و همانند سایر فاعلیتهای تبعی، الفاظ و مفاهیم هر کدام در رتبه ای در تصرف نظام فاعلیت هستند. بنابراین علم را کیف نفسانی نمی‌دانیم بلکه آن را فاعل در نسبت گرفتیم دیگران وقتی به دسته بندی معلومات می‌رسند آنها را به معلومات اولیه و معلومات ثانویه و ... و تا آخر به این صورت تقسیم می‌کنند ولی در این دستگاه به شکل دیگری ملاحظه شده و به یک صورت دیگر تعریف می‌شوند چون معلومات نیز مانند دیگر اشیاء دارای مرتبه ای از شدت و تعلق می‌باشند. مثلاً همانگونه که بنزین در شرایط معین نسبت خاصی به احتراق دارد و مولکولهای آن ظرفیت معینی از انرژی دارند که با ظرفیت ملکولهای الکل فرق دارد، مفاهیم هم از چنین خصوصیتی برخوردار هستند.

- «ظرفیت تعلق، جهت، عاملیت» برای مفاهیم به تبع فاعل تصرفی است

مفاهیم و الفاظ، در یک رتبه، جایگاه قانون را داشته و ابزار تصرف می‌باشند و دارای یک ظرفیت، جهت و عاملیت می‌باشند منتهی به تبع فاعل تصرفی. بنابراین ظرفیت جهت و عاملیتی که برای مفاهیم گفته می‌شود اولاً باید هویت تصرفی و ابزاری داشته باشد و ثانیاً تبعی (به تبع فاعل تصرفی) معنا شود.

البته این نکته در مورد فاعلهای تبعی وجود دارد که، فاعلهای تبعی به میزانی که در نظام فاعلیت یا فاعلیت خاصی منحل میشوند، به همان میزان، می‌توان استقلالشان را حذف کرد. و قدرت آن را می‌توان به قدرت فاعلیت نسبت داد. مثلاً وقتی اسلحه ای در اختیار فرد سپاهی قرار می‌گیرد صحیح است که گفته شود قدرت تیراندازی وی چقدر است. چون بدون اسلحه نمی‌تواند تیراندازی کند و آنگاه که سنگ را به طور عادی پرتاب کند فرضاً تا صد متری و با

فلاخن تا ۳۰۰ متری و وقتی با اسلحه تیراندازی کند تا هزار متری می‌تواند نشانه‌گیری کند. و با ابزارهای مختلف قدرت پرتاب وی تفاوت پیدا می‌کند.

الف - تأثیر فاعل تصرفی در ایجاد مفاهیم

۱ - تأثیر فاعل تصرفی در مفاهیم به میزانی است که در فاعلیت او منحل می‌گردند

به اندازه‌ای که نظام فاعلیت اجتماعی در اشیاء مانند بنزین و الکل نفوذ پیدا کند به همان میزان، تأثیر آنها را منحل کرده و آنها را تابع فاعلیت خودش قرار می‌دهد عین همین حرف را در مورد الفاظ، کلمات و مفاهیم نیز می‌توان گفت. لذا می‌گوییم مفاهیم، دارای ظرفیتی از تعلق، ظرفیتی از جهت و ظرفیتی از عاملیت می‌باشند که می‌توانند ابزار انسان واقع شوند تا بتواند در اشیاء دیگر عمل کند.

از این رو همانطور که یک ماشین برای تبدیل تراکم و احتراق به حرکت وسیله قرار می‌گیرد، یا برای راه اندازی یک ماشین برقی، اختلاف انرژی بین دو قطب برق، وسیله قرار می‌گیرد، یا فشار آب وسیله‌ای می‌شود برای بکار افتادن آسیاب آبی، مفاهیم نیز برای نفوذ فاعلیت، وسیله قرار می‌گیرند و به نسبتی که در فاعلیت انسان حل می‌شوند، به همان مقدار فاعل، در ایجاد کیف آنها سهیم خواهد بود.

۲ - فاعل به تناسب مرتبه اش در نظام موجد مفاهیم و توسعه مفاهیم است

صحیح است که بگوییم فاعل در توسعه یا پیدایش قدرت جدید آن مفهوم نیز شریک است، حتی در نگاه دقیقتر می‌گوییم بدون فاعلیت ایجاد نمی‌شود (نهایت اینکه ایجادش به اذن است) لذا فاعل موجود مفاهیم و توسعه آنها است. البته به تناسب مرتبه‌ای که در نظام عالم دارد. حکومت بر تکوین داشته باشد یا مرتبه نازلتر؟ حکومت بر تاریخ داشته باشد یا فقط بر تاریخ انسانی یا تاریخ این دنیایی حاکم باشد؟ بر یک دوره طولانی تاریخ یا در مدت کوتاهی از آن حاکمیت داشته باشد؟ و در مدت کوتاه، در بالاترین مناصب یا در مناصب نازل حکومت کند؟

۳ - فاعل به میزان تصرفش مستقیماً و به میزان تولیش غیر مستقیم در ایجاد مفاهیم سهیم است

به هر حال، فاعل به هر میزان که در نسبت بین تولی و تصرف حضور داشته باشد به میزان تصرفش، موجود خواهد بود. البته ممکن است این فاعل نسبت به ولی دیگری تولی و تبعیت داشته باشد که در این صورت به نسبتی که آن

ولی متصرف است، این فاعل نیز تصرف دارد چون فاعلیتش در قدرت ولی، منحل است و توان اجتماعی او را در تولید مفاهیم افزایش میدهد، خواه خود شخص که به او تولی فرهنگی پیدا می‌شود. مؤسس آن مفهوم و روش باشد یا نه، بلکه وی اصلی را راه انداخته و افراد دیگری بعد از او مسئولیت و عهده داری توسعه آن مفهوم را به عهده گرفته‌اند. و در این صورت نیز به هر اندازه که به او متولی باشند، ابزار فاعلیت وی در زمانهای بعدی قرار می‌گیرند. انحلال آنها در او نیز به نحو انحلال در فاعلیت ترکیبی و وحدت ترکیبی است. و به عبارت دیگر انحلال در نظام فاعلیت است متقوماً که آن تقوم را می‌شود در جریان تاریخ نیز ملاحظه کرد.

۴ - فاعلیت معصومین از طریق مفاهیم حقه

- کلمات وحی معیار صحت ادارکات است

به هر حال نکته ای که در جلسه گذشته بیان شد. نتیجه اش این است که نوع کلمات وحی که در اختیار داریم حق است. نباید آن مفاهیم آسیب بخورد و به نسبی شدن آنها بیانجامد. که البته با بیان ما، نه تنها نسبی نمی‌شوند حتی بر جریان نسبیت حکومت پیدا می‌کنند معیار صحت ادراک ما نیز به میزانی تولی به مفاهیم حق الهیه باز می‌گردد و این تولی حکم جهت را داشته و حافظ جهت است.

- معصومین(ع) علاوه بر فاعلیت حقیقیه بر ارواح، فاعلیتشان به همراه کلماتشان هم جاری است

معصومین علیهم السلام علاوه بر اینکه به وسیله تعلقاتی که نسبت به آنها هست، فاعلیت حقیقیه بر ارواح ما دارند، همراه کلماتشان هم فاعلیت دارند و در رتبه نظام فاعلیت نسبت به مفاهیم فاعلیت دارند، به آنها خطاب می‌کنیم که «اشهد انک تسمع کلامی و ترد جوابی» و این تنها مربوط به وقت سلام کردن به درگاه آنان نیست مربوط به زمان توسعه افراد هم هست، منتهی التفات ما ضعیف است ما وقتی با دوستان سلام می‌کنیم از آن طرف خیابان هم که باشد با حضوری که متناسب با شأن اوست و با حواس جمع به او سلام می‌کنیم، و لکن وقت سلام به معصومین از حضور لازم برخوردار نیستیم، مثل آدمی سلامی می‌کنیم که مشغول خواندن روزنامه است و برای مشغولیات روزنامه می‌خواند و حواسش نیست که چه خبر شده و چه خبر نشده است (گاهی هم بدتر)

ب - اشکال تقسیم مفاهیم به حقیقی و اعتباری

۱- بررسی اشکال مفاهیم حقیقی

خوب حالا ببینیم که اگر بنا شد مفاهیم تولید بشوند و یک ظرفیتی از تعلق هم داشته باشند ابزار هماهنگ سازی تولیدهای فرهنگی به سوی خدا در طول تاریخ باشند، چقدر این حرف با حرف کسی که می‌گوید یک دسته از مفاهیم حقیقی و یک دسته اعتباری هستند تفاوت دارد و برای مفاهیم حقیقی استحکام بیشتری نسبت به مسئله فاعلیت قائل است چون اموری را ذاتی آن می‌داند.

- در رشد کمی ادراک، مشخص نخواهد شد کدام ادراک حقیقی است

کسی که به چنین چیزی معتقد است نمی‌تواند معنای رشد ادراک راحل نماید این از بن بستهای کار اوست، چون رشد در ادراک کمی می‌شود اما کیفی نمی‌شود، لکن این شخص خود تصدیق می‌کند که با رشد ایمان در انسان، فهم او از تسبیح حضرت حق بالاتر می‌رود، منتهی این رشد در ادراک را کمی تفسیر می‌کند و می‌گوید این معنای جدید از تسبیح را در صفحه صد و یکم ذهنت بگذار، در عین اینکه آن معنای قبل هم سر جای خودش هست. و لازم نیست معنای قبل در معنای جدید منحل گردد.

بعد اگر سؤال کنید که با این تفسیر از رشد ادراک ادراک مربوط به کدام مرحله حقیقی است؟ کدام ادراک را می‌شود به مولا نسبت داد؟ و از کدامش باید از مولا معذرت خواست که با آن شناخت (غلط) خوانده شده است؟ آیا می‌توان مفاهیم عقلی را مفاهیم حقیقی دانست؟ با وجودی که ادراک انسان از آفرینش و از عقل و عاقل و معقول تغییر می‌کند یا آن را حقیقی نمی‌دانید و معتقدید که با پیدایش مرتبه جدید برای درک باید از چیزهایی که قبلاً به آن توجه داشت و عباراتی که با او خدا را می‌خواهد استغفار کند.

به هر حال می‌خواهم عرض کنم که نمی‌توانند از مفاهیم حقیقی هم متناسب با حدود اولیه خودشان و ظرفیت آن مفاهیم تعریف درستی ارائه دهند چون نه از ظرفیت تعلق متناسب و نه از ظرفیت تصرفی مناسبی برخوردار است.

۲- بررسی اشکال مفاهیم اعتباری

۱- ۲- نفوذ فاعلیت و ولایت از حقائق غیر قابل انکار عالم است

و اما مفاهیم اعتباری، در این بخش عرض می‌کنیم نفوذ فاعلیت و تولی به ولایت از واقعیتها و حقیقتهای غیر قابل انکار عالم است، مثل جریان برق که از سیم عبور می‌کند که لازم نیست برای عبورش حتماً سیم را داغ کند یا از سیم صدا بیرون بیاید، لکن جریان برق از سیم که عبور کرد به بخاری یا لامپ برخورد می‌کند و آنجا تبدیل به نور یا حرارت یا صدا و تصور می‌شود.

۲-۲ - «مفاهیم اعتباری» نفوذ و جریان فاعلیت در روابط اجتماعی هستند

به نظر ما اعتباراتی هم که شما می‌فرمایید نفوذ و جریان فاعلیت در روابط اجتماعی است. و این جریان نسبت و جریان علاقه‌ها حقیقت دارد، قانون و قاعده دارد و به فاعلیت شما نسبت دارد.

- بانک با وجودی که نظام اعتباری است نمی‌توان آن را به هر گونه تنظیم کرد

آن وقت کسی که قائل به این مطلب نباشد، نسبت به بانک هم درست نظر نمی‌دهد فکر می‌کند که نظام بانک هم اعتباری است و آن را به هر صورتی می‌توان در آورد، در حالی که واقعیت غیر از این است، درست کردن بانک مثل سیم کشی کردن است اگر شبکه برق رسانیتان را درست طراحی نکنید آتش سوزی می‌شود و اصل برق منتقل نمی‌شود، اگر شبکه آبیاری خود را درست طراحی نکنید در شبکه آبرسانی شما یک خلاءهایی وارد می‌شود به جایی که نباید آب پر فشار وارد می‌شود و به جایی که نباید آب کم فشار و این امر باعث ترکیدن لوله‌ها و وسائل انتقال آب می‌گردد.

به این سادگی نیست که بعضی می‌گویند بانک را اسلامی کنید، اینها خیال می‌کنند مسئله سازمان دادن پول و اداره تعلقات مادی مردم، نظام نمی‌خواهد و اگر هم بخواهد نظام آن مثل بانک قرض الحسنه محله است، و همین مقدار را برای اداره کشور کافی می‌داند و درباره وضعیت ارزی پول ما با پول دنیا همین قدر می‌داند، اما تعریفی که این آقا از پول دارد و تولی به تعریفی که دارد، ظرفیت تصرفی به او نمی‌دهند، لذا این امور را چشم بسته به متخصصها واگذار می‌کند و بعد هم اعتراض دارد که چرا ربا هست!!

- به نظر کارشناسان زیر بنای تنظیمهای جریان پول، نرخ بهره و نسبت آن به توسعه است

اگر می‌خواهید به دست کارشناسها بسپارید، کارشناسها می‌گویند زیر بنای تنظیمهای جریان پول نرخ بهره و نسبت آن با توسعه است، لذا تنظیم امور پولی دلبخواه نیست، که یک سال به کشاورزی قرض بدهید، یک سال به صنعت و

یک سال به توزیع، بلکه به نظر آنها باید پول متمرکز کرد و متناسب با توسعه برای آن تصمیم گرفت، که چگونه آن را هزیه کرد و وام داد و نرخ بهره را به چه میزان تعیین نمود.

ج - تحلیل موانع حوزه در حل مشکلات اجتماعی

شما این سؤال را برای خودتان تکرار کنید که چرا دانشمندان بزرگ ما (از نظر تحصیلات علوم حوزه‌ای) برابر دسته ای از معضلات اجتماعی گرفتار می‌شوند؟ (با کلمه گرفتار) چرا حوزه نسبت به تنظیم علوم انسانی دچار گرفتاری می‌شود؟! آیا این را راحت بگوییم دو نظریه است یک نظریه که می‌گوید علوم جهت ندارد و یک نظریه که می‌گویند علوم جهت دارد!! تمام شد!!! یا یک نظریه به بن بست رسیدنش در حل معضلات مشخص و واضح است، چرا تقصیر را سر افراد می‌اندازند؟ آقای عادل بد است شما طرح بنویس غیر عادل پیاده‌اش می‌کند!! شما به استثناء بانک الربوی آقای صدر (که زیربنای مجموعه نوشته های فعلی در بانک است و زیربنای این نظر که در بخش کارشناسی منطقه الفراق وجود دارد و باید دست کارشناسها سپرد) کسی را سراغ دارید که چیزی را در این باره نوشته باشد؟ چرا حوزه در استصحاب خوب می‌تواند بنویسد و در اینجا نمی‌تواند؟ چرا در مباحث اصولی خوب می‌تواند بنویسد و در اینجا نمی‌تواند؟! چرا این را هم که نوشته نتوانسته حل بکند؟ تولی پیدا می‌کند به ولایت این کارشناس یا آن ولی فرهنگی و ولی سیاسی که مبدأ این کارشناسی و پیدایشش بوده و هم نمی‌داند که دارد تولی به آنها پیدا می‌کند و هم می‌گوید که ربا نباشد. گفتن اینکه ربا نباشد، صحیح، و لکن این ربا نباشد را می‌خواهد به وسیله یک کارشناس مذهب‌دوست کند تهذیب علم را که تهذیب تولی هست توجه ندارد تهذیب تولی فرهنگی را توجه ندارد! با تهذیب عالم کارشناس، با متدین درست کردن می‌خواهد تصرفات صحیح بکند.

۱ - تبعیت از مفاهیم و دسته بندی علمی کفار و قرار گرفتن در حصار فرهنگی

این مربوط به این است که در مفاهیم و تعاریف قبلی خود به کسانی تولی پیدا کرده است که قدرت تصرف و اراده ندارند به یک تقسیم بندی دل بسته که آن تقسیم بندی او را محصور کرده و در یک حصار فرهنگی برده است، یعنی درجه تصرفی و فاعلیت این فرد را تنازل داده او را برده در مرتبه ای که فاعلیت تبعی قرار دارد، از آثارش هم سخت می‌رنجد. یک وقت یک شخص محترمی آمده بود از دست پسرش خیلی ناراحت بود می‌گفت این پسر من ضد من عمل می‌کند چون ضد من هست دارد دین خودش را هم از دست میدهد بعد من با پسرش صحبت کردم، مهندس بود به

نظرم نیامد که پس است که بخواهد با لجاج و عناد با پدر سلوک کند پسر به یک بن بستهای ذهنی رسیده بود پدر هم اصلاً نمی‌توانست عنایت کند که این بن بستهای ذهنیش کجاست پدر طوری به پسرش نگاه می‌کند و برای من صحبت می‌کرد مثل اینکه با او لجاجت دارد و می‌گفت با منم لجاجت داشته باشد عیبی ندارد به عبارت دیگر از من متنفر است مرا دوست ندارد و از من بدش می‌آید و موضع می‌گیرد عیبی ندارد به خاطر مخالفتش با من مخالفت با دین نکند، طرفدار دین دیگر نشود، پسر هم اصلاً مخالفتی با پدرش نداشت می‌گفت پدرم اصلاً توجهی به این امور ندارد.

خیلی‌ها که الان می‌گویند آقا ربا را در اینجا حذف کنید و در این مطلب هم سفت می‌شوند لکن توجه ندارند با وجودی که حذف ربا حرف حقی است لکن شما ابزارتان برای اینکه این تغییر را در جامعه ایجاد کنید چیست؟ این را برای چه مثل می‌زنم؟ برای اینکه فاعلیت تصرفی را تبدیل شده به فاعلیت تبعی آن هم تابع عینی ولایت فرهنگی کفار رنج هم می‌برد برای اینکه در بخش دیگر فاعلیت وجودش تابع معصومین هست هرگز حاضر نیست که این تولی به ولایتی که آمریکاییها به آن تولی دارند، پیدا کند آنها دنبال حکومت شیطان هستند «الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور و الذین کفروا اولیائهم الطاغوت» آنها طغیان را ولی خودشان قرار داده اند، هرگز این عالم صالح طغیان علیه خدا را نمی‌خواهد ناراحت هم هست که چرا به صورت قهری در این شرایط قرار گرفته که پسرش این طوری است خانه اش اینطوری است و الی آخر منزلت خودش را با یک تولی فرهنگی متناقض با تولی قبلی اش شکل داده است تولی او در امور فردی اش به ولی الله اعظم است و مشغول تهذیب و ریاضت نفس است ولی در تولی اجتماعی به یک مفاهیم در منطق تولی پیدا کرده است که امور اجتماعی را جهت دار نمی‌داند می‌گوید کولر یا مهتابی یا شوفاژ که حرام نیست نعمتهای خدا هم هست و شکر هم دارد ولی از چه راه و چه طوری و تا کجا به وسیله این ابزارها تمایلات افراد تحت تصرف قرار می‌گردد را توجه ندارد و این آقا می‌شود فاعل تبعی نیست به فاعلیت تصرفی کفار بازار می‌شود برای فروش محصولات کفار، و متصرف فیه آنها قرار می‌گیرد هر چند خودش نخواهد من حیث یشعر نباشد من حیث لا یشعر باشد از روی التفات و اطلاع نباشد از روی عدم توجه باشد. مسلمین همه شئون علمی شان وسیله برای توسعه اقتصادی و بسط سلطه کفار قرار می‌گردد، منابع، ابزارها و محصولاتشان، همه در الگوی آنها قرار می‌گردد. (خوب عنایت کنید) یک تولی ایشان داشته به یک مفهوم فلسفی در تعریف علم در تعریف استنباط از فرمایشات معصومین که در آنجا که بگردیم یک ضعفهایی پیدا می‌شود آنجا یک سهل انگاریهایی مشاهده می‌شود آنجا

اهتمام ورزیدن با استخفاف ورزیدن، سبک شمردن یا سنگین شمردن در یک وجهی از وجوه آنها وجود دارد، آثارش زندگی اجتماعی یک فرد را زیر و رو کرده گاهی هم احياناً فلان عارف بزرگ از فلان شهرستان مقال انقلاب شعر هم می گوید شعر بدی هم می گوید بی انصافی بدی هم می کند من پریروز در شیراز دو جلد کتاب بسیار حجیم و بزرگ و احياناً مطالب صحیح هم از معصومین صلوات الله عليهم اجمعین در آن خیلی بود کسی هم که نویسنده اش هست هم عالم هست و با سواد و زحمت کشیده و هم اهل تهذیب که خیلی مشهور به تهذیب هم هست آن وقت آدم دقت می کند می بیند نسبت به انقلاب سخت بد بین شده مثلاً اثر انقلاب را در مقیاس جهانی که نمی بیند، هیچ در مقیاس کوچکتر هم نمی آید و نمی بیند و مثال و تشبیه هم که می خواهد بکند به نظر من می آید که دشنامهای خیلی رکیک و بد عرفانی هم می دهد آدم وقتی که سجایای روحی اش و زحمات روحی اش را می فهمد خیلی دلش می سوزد که ابلیس توانسته سر این در یک بخش دیگر اینطوری کلاه بگذارد و اثر وجودی این را وارونه کند یعنی چه که وارونه کند؟

یعنی این آدم بخواهید یا نخواهد افرادی که با او تماس پیدا می کنند از او متأثر می شوند چون هم دارای قدرت روحی بالائی هست و هم سابقه تحصیلات و مجتهد شدن و زحمت کشیدن دارد و اهل نوشتن است و کتابهای متعدد هم نوشته و کتابهایش کتابهایی است که اهل فضل به آن رجوع می کند نه عوام، صبح کاذبی است که خیلی فاسد هم هست و بعدش هم شعر می گوید که عنکبوتی به شکار مگس می آید (جسارت به آقا می کند در مقابله با شاه) و انقلاب را کوچک کند و یکی هست که بالعکس اینرا می گوید، می گویند منادی آمدن حضرت ولی عصر است مأذن ایشان است، آمد دنیا را بیدار کند، اذانش را بگوید بعدش هم کسی که می خواهد اصلاح کند او هم می آید این دو تا تعبیر است این چرا این جوری تعبیر می کند؟ چون چهار نفر رفته اند و به او گفته اند که دو تا دادگاه اینجوری حکم داده، چهار نفر فلان جا چطور شده اند، فلان هم درختهای خانه اش را خواسته ببرد چکارش کرده اند، دیگری هم ... بنظرش آمد که همه اش حرام است این حرام است و بعدش حالا با آن زهدی که دارد گوش به غیبت نمی دهد، گوش تهمت نمی گیرد، خودش کاری می کند که همه وجود عبادیش پشتوانه هزاران هزار افتراء به نظام اسلامی و تضعیف و خرد کردن نظام می شود.

- تبعیت از مفاهیمی که قدرت کارائی عینی ندارد -

اگر تعریف علم را عیناً مثل آن آقایان تعریف بکنید، آیا آن مفاهیم قدرت راه گشائی دارند که حالا ما بگوییم تعریف را شرح الاسمی عوض می‌کنیم یا ما به یک چیز دیگری علم یم بگوییم هم حرف بنده اینجاست که آیا تعاریفی که ما می‌کنیم آیا واقعاً شرح الاسمی است!! عنب و ازن و انگور است!! یا نه آن تعریف قدرت کارائی عینی ندارد معنای غلط بودن هم همین است که از چیزی انتظار یک چیزی باشد و در عمل آن کار از او نباید.

- متدینین معتقد نیستند که دین قدرت اداره عینیت ندارد

حالا اگر یک وقت کسی جرئت می‌کند بگوید استغفرالله اسلام کارائی ندارد!! لاقلاً معتقدیم که متدینین چنین حرفی نمی‌زنند، لاقلاً معتقدیم که آنهایی که خدا پرستند و معتقد به ولایت هستند چنین غلطی نمی‌کنند آن برای کسانی هست که منکرند آمریکا این حرف را بزند، عیبی ندارد، آمریکا نسبت به خدا هم منکر می‌شود خوب نیست به رسولش هم منکر می‌شود طبیعتاً، باید هم بگوید دین قدرت اداره عینیت را ندارد. ولی متدینین که نمی‌توانند بگویند دین قدرت اداره عینیت را ندارد!! یا اینکه این مفاهیمی که به وسیله آن تولی پیدا کردید و تولیتان را شکل آنها ظهور دادید اینها قادر به اداره نیستند، حالا ولو صد هزار نفر، صد میلیون نفر هم دنبال این مفاهیم باشند.

۲ - پیدایش و توسعه موضوعات را تابع نظام ولایت ندانستن

اینها مربوط به این است که از ارسال مسلمات می‌دانند که شناسایی امور جزئی خارجی ربطی به اسلام ندارد و بطلان این حرف را که «موضوعات تحت روابط یا نظام ولایت پیدا می‌شود و توسعه پیدا می‌کند» از بدیهیات می‌دانند و از بدیهیات می‌دانند که «امور» را همان گونه که در منطق صوری دسته بندی می‌کنند باید دسته بندی شود. تعریف علم و تهذیب و همه چیز را به همان شکل می‌دانند. لذا ملاحظه می‌کنید که شخص در تهذیب فردی هم خیلی زحمت کشیده و لی تمام زحمات او برای دشمنان اسلام پشتوانه می‌شود یعنی چه؟ یعنی این هزاران جوان ساده را که وضع قدرت روحی این را می‌بینند، وضع قدرت علمی او را می‌بینند دچار خطا می‌شوند از حکومت سرد می‌شوند، سرد که شدند هم این آقا و هم آنها در عینیت (چون تعطیل بردار نیست) متصرف فیه یک نظام ولایت دیگر قرار می‌گیرند! خیال کرده اند به ولایت حضرت بقیه الله محکم چسبیده اند ولی از قضای فلک در علم متولی به ولایت آمریکا می‌شوند یعنی مروجین آن طبقه می‌شوند. حالا این بنده خدا که راجع به او صحبت می‌کردم حجتیه ای هم نیست، خیلی هم

قوی است اصلاً بزرگان حجتیه ایها باید پهلوی این درس بخوانند!! مجتهد و با سواد و زحمت کشیده و عارف و بنظر بنده کج سلیقه خیلی هم کج سلیقه.

یا در شهر دیگر هم باز در کهربا شنیدیم شخصیتی که در انقلاب تا حدود زیادی هم آمده تا اوان پیروزی انقلاب هم آمده باز او هم از نظر فلسفی در حد خیلی بالایی شاید (مثلاً) قریب مرحوم علامه است از اقوان ایشان است، و علمیت بالایی دارد، از نظر تهذیب هم خیلی زحمت بالایی کشیده است او هم اهل نوشتن و کتاب و مثال آن است بعد می‌بینیم او هم نسبت به انقلاب حرفهای بی ربطی می‌زند! چرا موسیقی چطور شده؟ چرا فلان چطور شده؟ چرا چی شیده؟ این حکومت به ضرر اسلام شد به نفع اسلام نشد!! کسی که جزء کسانی بوده که کمک کرده تا انقلاب پیروز شده، مثل آقا سید حسن قمی و غیره اشکال ندارد برای اینکه فهم شریک باشم و لکن اعوجاجی پیدا میشود این اعوجاجها برای چیست؟ (دقت بفرمایید چه نتیجه ای را می‌خواهم بگیریم) آیا بگذریم و بگوییم اینها اموری فردی است و از روی جهل پیدا یم شود؟! یا اینکه از فحول علم هستند!! کسی نمی‌واند بگوید اینها بی سواد هستند، راحت هم بگذرد و بگوید اینها مغرض هستند! این اشکال آنها مربوط به چیست؟ چرا نمی‌تواند بگوید اینها بی سواد هستند، راحت هم بگذرد و بگوید اینها مغرض هستند! این اشکال آنها مربوط به چیست؟ چرا نمی‌تواند قضایای فرهنگی را حل کنند?!!

۳- نگه داشتن احترام بزرگان شیعه به حدی که مانع حاکم شدن دین در عینیت گردد

اگر امر دائر شود بین اینکه من احترام متفکرین شیعه را (با حفظ همیه جلالت قدرشان) حفظ کنم و احترام نبی اکرم صلوات الله علیه و آله و سلم و اهل بیت طاهرین را بدرقه آنها بفرستم و بگویم حال که آنها شکست خوردند دین هم به دنبال آنها یا اینکه بخواهم بگویم خیر، آنها جلالشان برای زمان خودشان خیلی عالی و لکن مسلمین باید در مسائلشان فکر کنند، استنباط جدید بکنند، ابزار استنقاط جدید را پیدا کنند نه اینهک همان حرفهای کفار را رنگ و روغن اسلامی بزنند و اسم او را استنباط جدید بگذارند!!! نه اینکه بیایند و همان حرفهای کمونیستها یا سرمایه دارها را بالای سرش بسم الله بنویسند و فکر کنند اسلامی شد. برای حاکم شدن دین بر عینیت استنباط جدیدی در زیر بنای مفاهیم لازم است، جدا نبودن دین از سیاست یعنی دین حاکم بر سیاست است، یعنی دین رهبری عینیت را به عهده بگیرد، تصرف در زمان و مکان را به عهده بگیرد اینکه تأکید بر او می‌کنم چون طبیعی است که در ثمرات این مباحث

که جلوتر می‌آییم معلوم می‌شود که فرضاً یک مفاهیمی در معارف تغییر می‌کند یک مرتبه نگوئید هیچ کدام از علماء نگفته اند که امامت به این معنا هست، شما ببینید آقای فلان، یکی یکی مشاهیر را اسم ببرید وب گوئید فلانی چنین حرفی درباره توحید زده، فلانی چنین حرفی درباره رسالت زده فلانی چنین حرفی درباره نوبت زده فلانی درباره امامت چنین چیزی گفته این دیگر چه رقم صحبتی است!! یعنی شما می‌گوئید ما حرف صدوق رضوان الله تعالی را هم کنار بگذاریم! می‌گوییم اگر بنا شد اعتقاد به امامت را کنار بگذاری یا اعتقاد به صدوق را خوب اعتقاد به صدوق را، احترامش می‌گذاری، می‌گویی برای آن زمان در چه یک بود ولی برای حالا یک تبصره ای کنارش می‌زنیم، خبری نمی‌شود...

حالا یک چیز دیگر بگوئیم، اگر ما تبصره نزنیم خود این آقایان در عینیت تبصره می‌زنند، یعنی خود کسانی که می‌گویند اینکار را نکنید مگر در علم زندگیشان تولی به ولایت کفار پیدا نمی‌کنند؟ این که بدتر است اگر خواستیم یک وقت دست به اصول بزنیم یک تقسیماتی آنجا بکنیم، نگوئید، نه شیخ که چنین کاری را نکرده، می‌دانم که شیخ چنین کاری نکرده ولی اگر این کار لازمه تصرف متناسب با تولی فرهنگی نسبت به معصومین باشد، لازم است.

به هر حال شما اعوجاجهایی که در عینیت ملاحظه می‌کنید آن اعوجاجها ریشه در مفاهیم دارد که آنها ظرفیت تولی و ولایت الهی را ندارد. گاهی ولایت را فقط به معنای محبت قلبی می‌گوئید گاهی می‌گوئید اینکه بتواند فرمانداری و پرچمداری فرهنگی را هم داشته باشد این مسئله مسئله بسیاری مهمی است. من به نظرم می‌آید اگر این تولی فرهنگی به ولایت الهی در زمان امام در حوزه‌ها پیدا شده بود حداقلش دو سوم از مشکلات حالا نبود یعنی کسی رد علیه جنگ نمی‌گفت، کتابهایی را هم که درباره ولایت می‌نوشتند طور دیگر بود، حکومت حوزه هم برد دانشگاه نحوه دیگر انجام می‌شد.

۴ - جدا کردن موضوعات، منطقتها و حدود اولیه آنها

به هر حال بگذریم، صحبت این است که مفاهیم چه در بخش اموری که می‌خواهد تولی را درباره توصیف تمام کند، چه مفاهیمی که می‌خواهد تصرفات را در جهات مقاصد ارزشی مشخص بکند، کلیه مفاهیم دارای « تعلق » بعد دارای « ظرفیت جهت » و بعد دارای « ظرفیت عاملیت » هستند، بعضی مفاهیم شایسته مقام سرپرستی نیستند، یعنی متناسب با مقام سرپرستی هستند. منطقی که می‌خواهد سرپرستی کند باید ضرورتاً قدرت هماهنگ کردن موضوعات مختلف را داشته باشد، و قدرت هماهنگ کردن مفاهیم را در بر داشتن معنایش این است که هویات را از هم تفکیک تجریدی

نکند، اگر تفکیک تجریدی کرد و گفت این دسته درباره هستها صحبت می‌کند، علیحده، حدش هم علیحده، این دسته درباره بایدها صحبت می‌کند و حدش هم علیحده و این دسته هم درباره عینیت صحبت می‌کند حدش هم علیحده و گفت منطقهای جدا جدا فرض بفرمایید، این منطق نمی‌تواند مفاهیم را هماهنگ بکند که همه اینها را به یک حرف برگرداند اگر گفت به یک حرف قابل تبدیل شدن نیست معنایش این است که در این قسمت نمی‌تواند نسبتی را تعیین کند.

۵- ضعف «مفاهیم ابزاری»

با دقتی در جامعه می‌پرسیم که آیا رهبر معظم انقلاب، نائب الامام حضرت آیت الله خامنه‌ای از چه چیز رنج می‌برند؟ رنج بزرگ ایشان این است که حوزه نمی‌تواند مشکلات جامعه اسلامی را پاسخگو باشد، آیا اشکال از اینجا ناشی می‌شود که حوزه فقیه کم دارد؟ خیر، آیا سؤالات و مشکلات در جامعه مطرح نشده است؟ روشن است که با گذشت بیش از ده سال از انقلاب به آقایان مراجعه شده و مشکلات و معضلات نظام مطرح گردیده است، موارد متعددی از مراجعه به آقایان را بنده شخصاً مطالعه هستم که نمونه‌هایی از آن را بیان می‌کنم.

آقای محمد نهبوندیان و آقای سید محمد اعرابی و یک گروهی در وزارت بازرگانی بودند و قبل از اینکه با ما تماس پیدا کنند. در اوائل انقلاب و بعد از تصویب قانون اساسی، حدود یک سال آمدند و آقایان (از رده مرجعیت گرفته تا رده فضلا) وقت گرفتند، یک موقع تلفن زده‌اند که ضوابط صادرات و واردات کشور را برای ما معین کنید زیرا دویست و پنجاه هزار نوع کالا هست و باید معین شود که کدام یک چیز و کدام یک ممنوع می‌باشد. آقایان به مکاسب محرمه ارجاع داده‌اند. یعنی چیزهایی که خرید و فروش آن حرام است. آنها گفته‌اند که برای ما موارد جایز را طبقه بندی کنید، تا معلوم شود که شرعاً، ارز را به کدام یک تخصیص دهیم. طبیعتاً چیزی عائد آنها نگردد.

حالا اگر اینها، یکی از مسائل فردی را سؤال می‌کردند، طبیعتاً آقایان هیئت استفتاء دارند، آنها می‌نشینند بحث می‌کنند و جواب مطلب را می‌گویند، اشکال از کجاست که اگر کسی در یک کسب فردی و جزئی نظر بخواهد. هیئت استفتاء با نیرومندی مبتلا به را جواب می‌دهند و در مسائل اجتماعی متوقف می‌شوند؟ اگر بگویید، قبل از انقلاب، مبتلا به نبود و ما حکومت نداشتیم لذا این مسائل کار نشده است. می‌گوییم این عذر پذیرفته نیست. زیرا بعد از حکومت مبتلا به را پیدا کرده ایم و آمده‌اند پرسیده‌اند، ولی جواب داده نشده است. اگر بگویید یک اموری هست که

پاسخگویی به آنها وظیفه روحانیت نیست، می‌گوییم آیا عدل و ظلم در اینها فرض دارد یا نه؟ اگر بگویید عدل و ظلم فرض ندارد، که خلاف واقع است، زیرا تمام ظلم و خلافهای بین المللی از همین راه واقع می‌شود، اگر عدل و ظلم فرض داشته باشد، پس حتماً مربوط به سعادت یا شقاوت بشر می‌شود، در آن صورت باید حکمش را دین بگوید، دینی که آن را خاتم و دین کامل می‌داند.

آقای سید محمد رضوی، مسئول سازمان مدیریت استخدامی شور، حدود ده سال است که در این پست مشغول خدمت است. ایشان در مورد چارت مدیریت و توزیع قدرت به آقایین مراجعه کرده است بدین ترتیب که حدود صد نفر از طلاب برجسته از شاگردان آقایان را انتخاب کرده و آنها را در این مورد کار کرده اند، گر چه آنها در درس از اساتیدشان تغذیه کرده اند و اساتید هم کار آنها را تحسین کرده اند ولی در عین حال کار قدرت پاسخگویی به مشکل را نداشته اند.

به نظر ما علت این امر ضعف مفاهیم ابزاری در حوزه می‌باشد و به همین دلیل است که آن اثری را که انتظار داریم، از حوزه حاصل نمی‌شود، و نمی‌تواند مبتلا به جامعه را پاسخگو باشد. لذا به نظر می‌آید اگر ساختن تشکیلات در حوزه، مقدمه ای برای توسعه کیفی حوزه باشد یعنی تا جایی که حوزه بتواند مبانی و مفاهیم ابزار خودش را مورد دقت قرار داده و نارسائیش را بر طرف نماید، بسیار خوب است.

اگر توسعه کمی مد نظر باشد یعنی گفته شود به جای یک مدرسه حقانی، چندین مدرسه دیگر و به جای یک دفتر در راه حق، هزارها مانند آن دفتر، ایجاد شود و تعداد نفرات آنها به صدها هزار نفر برسد که همگی این اطلاعات را دارا باشند، مادام که این اطلاعات تاوانایی حل معضلات جامعه را نداشته باشد، اثر مورد نظر، از آن حاصل نخواهد شد.

ه- «ظرفیت تعلق»، «ظرفیت جهت»، «ظرفیت عاملیت» منشأ تقسیمات جامعه نیز هست.

قسمت دیگری که انشاء الله تعالی می‌خواهیم حضور مبارکتان عرض کنیم تقسیمات جامعه است، تقسیماتی را که درباره اش داریم عین همین تقسیماتی است که درباره مفهوم عرض شد یعنی کلاً مسئله تعلق، جهت، عاملیت حاکم است بر تقسیمات، چه جدولی که اوصاف تعلقات را بخواهد تمام کند و چه جدولی که اوصاف ارتباط را تمام کند و چه جدولی که بخواهد اوصاف تأثیر و اثر گذاشتن در عینیت را تمام کند. هر سه این جدول باید ریشه اش حد اولیه اش به

«تعلق، جهت، عاملیت» برگردد (البته ظرفیت هر کدام از اینها را یعنی ظرفیت تعلق - ظرفیت جهت - ظرفیت عاملیت)

که انشاء الله تعالى جدول جامعه را از جلسه آینده شروع می‌کنیم تا طبقه بندی مفاهیم مشخص شود.

و صلی الله علی محمد و آله

۱۷۹۰

فلسفه اصول مبانی نظام ولایت

موضوع: اصول روش تنظیم

دروه: سوم

تاریخ: ۷۰/۱۲/۴

جلسه: ۶۲

فهرست:

الف - در اصالت ولایت قانون و قانونمند در برخورد فاعلهای تصرفی شکل می‌گیرد نه در برخورد فاعلهای تبعی

۱ - قانون و قانونمند در اصالت شیء

- در اصالت شیء قانون «نسبت» و قانونمند «دارای نسبت» است

۲ - قانون ایجاد تصرفی فاعل مافوق است

- آنچه برای مادون قانون محسوب می‌شود لزوماً برای مافوق قانون نخواهد بود

- پاورقی: ایجاد قانون بوسیله مافوق با عدل منافات ندارد

- اصالت کیفیت، عدل را تحت ضابطه می‌داند

- آنچه انسان فطرتاً از عدل و ظلم می‌فهمد نیز به فاعلیت حضرت حق باز می‌گردد

- در اصالت کیفیت هم نهایتاً عدل صفت فعل حضرت حق می‌گردد لذا در آنجا هم غفلتاً فاعلیت اصل است

- در اصالت ولایت «نظام» به تبع توسعه فاعل محور، پیدا می‌شود

۲ - ۲ - جایگاه فاعل تصرفی قانونمندی او را معین می‌کند

- تفاوت «حضور در نسبت» و «حضور عندالنفس» (کیف نفسانی)

ب - فاعلهای تبعی بصورت نسبت محض در آمده و هر حصه‌ای از آنها تابع یک فاعل تصرفی است

- فاعل تصرفی، متناسب با جایگاهش، در فاعلهای تبعی متصرف است
- ج - رتبه تصرفی مفاهیم (برخورد فاعلهای تصرفی) مقدم بر فاعلهای تبعی است
- مفاهیم و فاعلهای تبعی هر دو ابزار تصرف هستند
- فاعلهای تبعی تابع مفاهیم و مرتبه تجسد مفاهیم هستند
- رتبه «تصرفی» مفاهیم مقدم بر فاعلهای تبعی است
- مفاهوم اولین نسبتی است که در نظام فاعلیت درست می‌شود
- یکسان دیدن مفاهیم و فاعلهای تبعی بدین لحاظ است که تقوم به ترکیب معنی می‌شود و نه به فاعلیت

بسمه تعالی

حجت الاسلام و المسلمین حسینی: بسم الله الرحمن الرحيم... در اینجا به اشکالی که در جلسه قبل مطرح شده بود، پاسخ می‌دهیم. اشکال این بود که: تا چه مرتبه‌ای از حضور، صحیح است که به فاعلیت لقب علم داده شود و به چه مرتبه‌ای از آن «علم» گفته نمی‌شود؟ مثلاً وقتی فاعلیت اجتماعی ما را در اشیاء نفوذ می‌کند و یک میکروفون درست می‌شود، جسمی را که مشاهده می‌کنیم و تجسّدی را که می‌بینیم عبارتست از: آهن نفت و مس که به آن میکروفون می‌گوییم: در حقیقت، فاعلیت اجتماعی نفوذ کرده و موادی از معادن مختلفی فراهم آورده و از مراحل گوناگونی گذرانده، تا جایی که آنها را به یک شیء تبدیل کرده است که دارای کارایی خاص در جامعه می‌باشد. حضور و نفوذ فاعلیت اجتماعی در این شیء، مصنوعی است و اوصاف شیء را به نسبت قابل توجهی، متناسب با غرض و مقصد خود، تغییر داده و در میزان قدرت اجتماعی فاعل منحل می‌کند. در این صورت آیا به حضور فاعل در این میکروفون صحیح است که علم گفته شود یا نه؟

طبیعاً بنا به تقسیمی که قبلاً داشتیم، و حضور در نسبت بین فاعلیتها را علم می‌دانستیم، این حضور فاعل در میکروفون را نباید علم گفت و باید آن را از آثار علم، دانست.

الف - در اصالت ولایت قانون و قانونمند در برخورد فاعلهای تصرفی شکل می‌گیرد نه برخورد فاعلهای تبعی نهایت اینکه با چه تعریفی می‌توان شیء را از علم جدا نمود؟ و از معلوم چه تفسیری داریم که می‌گوییم: معلوم، مولود ما و فاعلیت اجتماعی است. به عبارت دیگر معلوم، مجعول فاعلیت اجتماعی است ولی نه به جعل قراردادی، بلکه با تصرف نظام فاعلیت و تغییر اوصاف و هویت آن شیء، آنچه را که فاعلیت اجتماعی در آن تصرف می‌کند، فاعلیت تبعی بوده و حاصل آن تصرف پیدایش این شیء است. حالا تا کجا صحیح است که به آن «علم» بگوییم. برای توضیح بیشتر مثالی را ذکر می‌کنیم.

۱ - قانون و قانونمند در اصالت شیء

- در اصالت شیء قانون «نسبت» و قانونمند «دارای نسبت» است

از «قانون» و «قانونمند» در اصالت شیء اینگونه تعبیر می‌شود: برای قانون، هویت قائلیم یعنی هویت ربطی و نسبی، و قانونمند را چیزی می‌دانیم که دارای آن قانون و نسبت است و فرق اساسی با تعریف آن در اصالت ولایت دارد.

۲ - قانون و قانونمند در اصالت ولایت

چون در اصالت ولایت گفته می‌شود: وقتی فاعلها در برابر یکدیگر قرار می‌گیرند در حقیقت فاعلیت و کارآیی آنان با یکدیگر مقابله می‌کند، و این موقعی است که نحوه تعلق آنها بوسیله فاعلیتشان، با توجه به ظرفیت خاص آنها، و متقوم به محور معین می‌گردد. پس از آن وارد نظام فاعلیت می‌شوند. و فاعلیت یک فاعل در نسبتی خاص قرار می‌گیرد. چون نظامی از نسبت فاعلها به یکدیگر وجود دارد و نتیجه نسبت فاعلها به هم و تقوم فاعلیت فاعل با فاعلیت محور، این است که در جای خاص قرار می‌گیرد. پس جایگاه فاعل حاصل یک مجموعه است. مجموعه‌ای متقوم، از فاعلیت فاعل، فاعلیت نظام، فاعلیتهای دیگر و نسبت هایی که به یکدیگر دارند، واسطه بین این فاعلیتها حضور در نسبت بین تبعیت و تصرف است، بدین معنا که در همه جا هم تبعیت و هم تصرف (متقوماً) وجود دارد. یعنی سهمی از تصرف و سهمی از تولی و تبعیت را دارا می‌باشد.

۱ - ۲ - قانون ایجاد و نسبت، سخن به میان می‌آید، طبعاً برای همه فاعلها به یک گونه نیست. برای فاعلی که تصرفش در رتبه بالاتری قرار دارد، قانون ایجاد و تصرفی است که این فاعل انجام داده است.

- آنچه برای مادون قانون محسوب می‌شود لزوماً برای مافوق قانون خواهد بود

وضعیت کلیه قوانین بر حسب اختلاف مراتب، متفاوت می‌شود، در اصل، قوانین ابزار اداره و سرپرستی است نهایت اینکه، گاهی ابزار سرپرستی و اداره ولی تکوینی و گاهی ابزار سرپرستی مراتب پایین تر قرار می‌گیرند، تا جایی که وقت انسان یک قانون و نظم خاص را در داخل منزل مقرر می‌کند، این نظم برای اشخاصی که باید آن را رعایت کنند یکمعنا و برای کسی که آن را وضع می‌کند معنای دیگری دارد.

مثلاً شارع مقدس قانون کلی وضع کرده است: همسر بدون اجازه شوهر از منزل خارج شود». اگر انسان روز خاص (مثلاً یکشنبه) به همسرش گفت: امروز از منزل بیرون نروید» طبیعتاً این قانون خاص و مربوط به روز خاص، منتسب به شارع نیست و منتسب به اوست که با این قانون می‌خواهد ولایت و سرپرستی کند. هر چند این امری که می‌کند و نظری را که ابراز می‌دارد برای خانواده قانونیت دارد، ولی این امکان وجود دارد که وی از این قانون تخلف کند، بر این

تخلف از نظر خداوند، جرمی مترتب است. مجازات او این است که ملائکه او را لعن و نفرین می‌کند. و شوهر نیز عکس عملی نشان خواهد داد و موضعی خواهد گرفت.

در هر صورت حرفمان این است که، آنچه برای متولی قانونیت دارد، برای ولی لزوماً قانون نیست. «حضور در نسبت بین تولی و ولایت» که نسبت فاعل را می‌تواند تمام کند، موضع فاعل را نسبت به قوانین تمام رده و علم او را نشان می‌دهد. و نیز علم را از محصول اجتماعی و معلوم جدا می‌کند؛ معلوم، به معنای وجودی است که با فاعلیت اجتماعی و با فاعلیت نظام ولایت، توسط فاعل، مولود و موجود می‌شود. و در حقیقت کل آنچه که نسبت هست مشخص می‌شود». پاورقی: ایجاد قانون بوسیله مافوق با «عدل» منافاتی ندارد

اینکه قانون به تبع مافوق، حضور فاعلیت است، ممکن است این سؤال را به ذهن بیاورد که آیا ایجاد قانون توسط مافوق بدون حساب است یا تحت ضابطه و نفوذ فاعل بالاتری قرار دارد؟ که هر چه بالاتر رویم همین سؤال جا دارد. و به هر حال با عدل سازگاری دارد.

- اصالت کیفیت عدل را تحت ضابطه می‌داند

حل این بحث به آنجا بر می‌گردد که در تعریف، کیفیت و یا ولایت، اصل باشد، اگر کیفیت، اصل باشد «حکمت»، در فعل خداوند متعال، اصل شده و او نیز در برابر کسی پاسخگو فعلش نیست. «لا یسئل عا یفعل و هم یسئلون» نهایت اینکه یا می‌گویید، کسی روزش به خدا نمی‌رسد از این جهت (لا یسئل) یا اینکه مجبور به عدل است. که البته این اشکالات در دستگاه دیگر موضوعاً منتفی است. این اشکالات باید از ناحیه کسی مطرح شود که قائل باشد، عدل شأن فعل است یا بگوید در آنجا عدل معنا ندارد. چون، عدل زمانی قابل طرح است که در طرف مقابلش ظلم باشد. حال آنکه آنجا کمال مطلق است. اگر از یک دستگاه، دیگر، مثلاً دستگاهی که کیفیت اصل نیست بلکه فاعلیت اصل است، سؤال شود مطلب بگونه دیگری بیان می‌شود.

- آنچه انسان فطرتاً از عدل و ظلم می‌فهمد نیز به فاعلیت حضرت حق باز می‌گردد

اگر فاعلیت اصل باشد، تعرف عدل به کلی عوض می‌شود، ممکن است در تعریف عدل گفته شود: عدل همان چیزی است که انسان فطرتاً می‌فهمد و دوست می‌دارد که باید پرسید اینکه انسان فطرتاً از ظلم بدش بیاید و عدل را دوست بدارد یا ملائمت و منافرت با طبع، ریشه حقیقی‌اش به کجا بر می‌گردد؟

- در اصالت کیفیت هم نهایتاً عدل صفت فعل حضرت حق می‌گردد لذا در آنجا هم غفلتاً فاعلیت اصل است. و حتی اگر عدل را ملائمت و منافرت با فطرت نگیریم و بگوییم خصوصیت خاص است که عقل، برای آن محمول را فرض می‌کند، جا دارد از همان خصوصیت سؤال کرده و بگوییم آن خصوصیت به کجا بر می‌گردد؟ و روشن است که اگر گفته شود به خود ساختار جهان، مثلاً اگر خداوند ساختار جهان را طور دیگری قرار بدهد، معنای عدل طور دیگری شود، بدین معنا است که پای مطلب محکم و استوار نیست. و با این حساب مجبوریم عدل را به صفت فعل خدا بر گردانیم و محال است طوری درست کرد که چیزی زائد بر صفت فعل باشد اگر چنین شد، در آنجا فاعلیت اصل است ولی مغفول عنه است، و در هر شکل و صورتی که گفته شود، چه به صورت مثل یا به صورت ماهیت گفته شود، فاعلیت، اصل قرار می‌گیرد منتهی فرق آن با اینجا این است که در اینجا توجه داریم که فاعلیت اصل است ولی در آنجا، نسبت به اصل بودن آن غفلت داریم.

- در اصالت ولایت «نظام» به تبع توسع فاعل محور، پیدا می‌شود

در حالی که اگر فاعلیت اصل باشد، نسبت بین فاعلها نسبت را مشخص می‌کند و نسبت بین آنها نیز به فاعلیت محور و نظام ایجاد می‌شود، چون آن نیز، تعدد و کثرتی دارد، در نتیجه وقتی نظام و محور را در ایجاد نسبت اصل دانستیم، در حقیقت کیفیت را اصل نگرفته و آن را تابع فاعلیت دانسته‌ایم. یعنی حکمت تابع قدرت است. و اصولاً از حکمت معنای جدیدی داده می‌شود که نمی‌تواند علیحده از فاعلیت نظام باشد.

بنابراین علم، منوط به حضور فاعل در نسبیت یا نسبت بین تولی و ولایت است و آن از قبیل تفسیر قانون و حضور در قانون می‌باشد، ولیکن معلومی که محصول تصرف نظام ولایت است در فاعلیت تبعی یا نسبت‌هایی که تبعی هستند قابل مشاهده می‌باشد.

۲ - ۲ - جایگاه فاعل تصرفی قانونمندی او را معین می‌کند

فاعل مادون، از آنجا که جایگاهش طوری نیست که بتواند در قانون تصرف کند، تولی به قانون پیدا می‌کند. و هر چند در بکارگیری آن پایین تر مرتبه تصرف را دارد و بگونه‌ای نیست که بشود بکلی آن را غیر متصرف دانست. ولی تولی فاعل مادون به فاعلیت اجتماعی تا مراتب بالاتر و فاعلیت تکوینی، با تصرف خود وی ترکیب شده و جایگاه شخص را معین می‌کند، به عبارتی دیگر، فاعل را به فاعلیت خودش قانونمند می‌کند.

- تفاوت «حضور در نسبت» و «حضور عندالنفس» (کیف نفسانی)

فرق علم در اینجا با دستگاهی که آن را کیف نفسانی می‌داند، زیاد است زیرا اینجا: ۱ - در نظام فاعلیت قرار دارد. ۲ - به فاعلیت خودش انجام می‌دهد. ۳ - در موضع قانون، نسبت به مادون حکومت دارد. ۴ - در نسبت حضور دارد نه اینکه نسبییت او را بوسیله علیت فرم دهد.

حضور در نسبتها که به فاعلیت فاعل انجام می‌شود و نسبت او و جایگاهش را در میان فاعلهای دیگر معین می‌کند، غیر از تصرف او در رابطه‌ها و نسبتها است. چون آنجا که حضور در نسبت پیدا می‌کند فی الواقع قانونمند شدن خود و فاعلیتش و به نسبت در آمدن فاعلیتش و اینکه در منزلت خاص، تصرفات خاص را انجام دهد، معین می‌نماید. لذا اگر به نسبتهایی که بین این فاعل و دیگر فاعلها وجود دارد، از موضع نسبییت، نگاه کنیم، کأنه ایشان در قانون، حضور یافته و به عبارتی در نظام قوانین به فاعلیت خودش حاضر شده است یعنی نسبتش به فاعلهای دیگر، حدود او در نسبتها یا نسبت بین تولی و ولایت، نسبییت او را معین می‌کند.

وقتی فاعل نسبییتش را معین کرد، به این معناست که او نه اینه قانون را آموزش دیده است بلکه به یک ولایتی تولی پیدا کرده و به یک نسبتی هم در این تولی، و هنگام پیاده کردن و عمل به آن، تصرف می‌کند. بنابراین اگر به او حق تصرف داده شده قانون نیز از حالتی که صرفاً آموزش باشد، خارج می‌شود.

البته باید توجه کرد که در جایی که قانون ابزار اداره می‌شود، به آن قانون گفته نمی‌شود. بلکه نفوذ ولایت، و نیابت از ولایت مافوق است. و لذا مرتبه ای که نفوذ در رابطه‌های تبعی است، به آن علم گفته نمی‌شود، ولی مرتبه ای که در مقابله با فاعلها و حضور در نسبت بین تولی و ولایت، بوده و قانون را در شکل نظام ولایت تفسیر می‌کند به آن علم گفته می‌شود.

ب - فاعلهای تبعی به صورت نسبت محض در آمده و هر حصه‌ای از آنها تابع یک فاعل تصرفی است

حال، آیا این مرتبه تولی و ولایت را در نظام فاعلیت، می‌توان مساوی گرفت؟ یا اینکه گفته می‌شود فاعلهای تبعی که فاعل تصرفی نیستند، یا اینکه فاعلیت دارند در نظام فاعلیت به صورت نسبت محض در می‌آیند. یعنی هر بخش از فاعلیت آنها، تابع یک فاعلیت، از نظام فاعلیت می‌باشد. یعنی بخشی از آن تابع فاعل محور و حصه ای تابع فاعل مرتبه بعد و ... در هر صورت فاعلیت دارد نه اینکه به کلی فاعلیت نداشته باشد. و تفاوت آن با فاعل تصرفی این است که در

فاعل تبعی، تقاضا بعد از تصرف قرار داد نه قبل از تصرف، در حقیقت طوری نیست که هیچ گونه میدان حرکتی نداشته باشد لیکن فاعلیت و میدان حرکت او، پس از تصرف فاعل مافوق قرار دارد.

– فاعل تصرفی، متناسب با جایگاهش، در فاعلهای تبعی متصرف است

بنابراین، فاعل تصرفین نسبت و نسبت پیدا می کند، یعنی فاعلهای نسبت‌هایی هستند که جایگاهشان از طریق توسعه آنها در نسبتها معین می شود. از این رو وقتی گفته می شود در جایگاه رفیعی قرار دارد، بدین معناست که دارای ابزار بسیار نیرومندی است و قدرت تصرف او در ابزار بالا می باشد. و توانسته است در فاعلیت تبعی، در نسبتهای بسیار بالای نظام، فاعلیت کرده و منزلت شاملی نزدیک به محور پیدا نماید، لذا هر چه به محور نزدیکتر شود دیگر فاعلهای در میدان فاعلیت او واقع می شوند.

یک بحث مفصل این است که آیا بین اجسام هم با یکدیگر تفاوتی وجود دارد یا نه؟ مثلاً وقتی گفته می شود جرم حجمی آهن با چوب فرق دارد آیا چوب با واسطه تحت تصرف آهن قرار می گیرد؟ یعنی اگر فاعل تصرفی بخواهد چوب را برش بزند باید از آهن استفاده نماید یا نه؟ که فعلاً وارد آن بحث نمی شویم. ولی می خواهیم این را در مورد کل نظام و روابط آن بیان کنیم، یعنی هر چیزی که در منزلت بالاتری از تصرف قرار گیرد، دامنه فاعلیتهای تبعی او هم بسیار زیاد می شوند. و اگر در مرتبه تصرفی پایین تر قرار گیرد، به عکس دامنه فاعلیتهای تبعی آن کمتر می شود.

ج - رتبه تصرفی مفاهیم (برخورد فاعلهای تصرفی) مقدم بر فاعلهای تبعی است

– مفاهیم و فاعلهای تبعی هر دو ابزار تصرف هستند

فرق مفاهیم، به عنوان فاعلهای تبعی با اشیاء خارجی (که تابع مفاهیم هستند) این است که: در مفاهیم، در منزلت برخورد فاعلهای به هم، نسبتی تولید می شود. ولی در عینیت آنچه که قبلاً تولید شده، در تجسد عینی تصرف می کند.

– تره «تصرفی» مفاهیم مقدم بر فاعلهای تبعی است

در مراتبی که برای فاعلهای تبعی بیان شد، همه خصوصیت ابزاری دارند و هر مرتبه نسبت به مرتبه قبلی تابع است. یعنی قانون تابع روش و روش تابع مفاهیم و همین طور تا روابط انسانی، در یک محدوده ای گفته می شود که این دسته اشیاء عینی که تجسد تصرفات هستند، مطلقاً از دسته دیگر تبعیت دارند. هر چند درست است که در یک وجهی همه را در نظام کل عالم ابزار قدرت و نفوذ، نسبت به فاعلهای دانست، ولی عبادت و تبعیتی که اینگونه مقدر شده است، آیا

می‌شود نسبت بین آنها را تصرف و تبعیت دید یا نه؟ مثلاً وقتی بوسیله اشیاء در منطق و بوسیله منطق در اشیاء تصرف می‌کنیم گر چه به یکدیگر تقوم دارند ولی یک تعلق زمانی و دیگری تعلق مکانی به آن دارد.

لذا می‌گوییم رتبه تصرفی مفاهیم بر فاعلهای تبعی تقدم دارد.

- مفهوم، اولین نسبتی است که در نظام فاعلیت درست می‌شود

وقتی فاعل می‌خواهد در نظام فاعلیت اثر بگذارد، و مفهوم را برای نفوذ در یک فاعل دیگر وسیله قرار می‌دهد. اره که چوب را می‌برد فرق دارد، هر چند می‌توان گفت اره هم در آهن متصرف است، ولی رتبه آن با زمانی که فاعلی تصرف می‌کند تفاوت می‌کند. وقتی فاعلیت را در توسعه ملاحظه کنیم و بخواهیم آن را دسته بندی کلی کنیم، مثل هم نیستند، یعنی در اینجا اگر از یک سطحی نگذرد نمی‌تواند به فاعلیت تبعی برسد. بنابراین مفاهیم در نظام فاعلیت ابزار و واسطه تصرف قرار می‌گیرند و اولین چیزی هستند که در نظام فاعلیت به معنای نسبتها درست می‌شوند.

- یکساندین مفاهیم و فاعلهای تبعی بدین لحاظ است که تقوم به ترکیب معنی می‌شود

مفاهیم، فاعلهای صرفاً تبعی نیستند، بلکه نسبتهای اولیه هستند و به مقداری که در اختیار یک فاعل باشند به او قدرت کارایی و تصرف می‌دهند، اینکه چه مقدار از این نسبتها در اختیار یک فرد باشد، بسته به نسبتی است که آن فرد با دیگر فاعلها پیدا کرده است. یکسان دیدن مفاهیم و فاعلهای تبعی ناشی از این است که تقوم به ترکیب معنا شود، و در آن توسعه و تعلق زمانی و مکانی لحاظ نگردد.

وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین

۱۷۹۱

فلسفه اصول مبانی نظام ولایت

موضوع: اصول روش تنظیم

دوره سوم

تاریخ: ۷۰/۱۲/۱۲

جلسه: ۶۳

فهرست:

مقدمه:

الف - جامعه وجود حقیقی دارد

- شدت احاطه جامعه باعی ملموس نبودن وجود آن گشته است

- تقوم عینی دو فاعل مبین امر سومی غیر از آن دو فنر است

ب - عموم جامعه، ابزار رهبری برای تصرف درعینیت هستند

- خود رهبر نیز به عنوان یک فرد از جامعه، از تصرفات خودش در جامعه متأثر است

ج - بحث «تعلق، جهت عاملیت» در فرد، مقدمه بحث جامعه است

- اصل بحث: تقسیمات «فاعلیت و قابلیت» در جامعه

الف - تقسیمات فاعلیت (تمایلات) در جامعه

۱ - تمایلات جامعه در سه سطح قابل بررسی است، «۱ - عموم مردم ۲ - نظام ۳ - رهبری»

- معنی تمایلات عموم

- معنی تمایلات نظام

- معنی تمایلات رهبری

- تقوم عینی «نظام و عموم» با اصل بودن رهبری منافات ندارد
- ۲ - رابطه این سه قسم تمایلات با تقسیم فرهنگ، سیاست، اقتصاد
- ب - تقسیمات «قابلیت» در جامعه
- ۱ - تقسیمات سیاست فرهنگ (قابلیت): «تئوری، روش، نسبت»
- ۱ - ۱ - تئوری، تکلیف اجتماعی است
- ۲ - ۱ - روش، تبدل اجتماعی است
- علاوه بر مواد اختلاف در موارد اختلاف در روش هم باعث اختلاف نتایج است
- قطع شدن علاقه‌ها نسبت به یک روش باعث طرد آن می‌شود
- وظیفه روش تبدیل نسبت است
- ۳ - ۱ - نسبتها (استدلالتها)، تمثیل اجتماعی است
- ۲ - تقسیمات فرهنگی فرهنگ (قابلیت): «تعاریف ارزشی تعاریف کیفی، تعاریف کمی»
- ۳ - تقسیمات اقتصاد فرهنگ (قابلیت): «نظام تولید، توزیع و تخصیص قدرت»
- ۱ - ۳ - نظام تولید قدرت، افزایش تأثیر جامعه در ایجاد توسعه است
- ۲ - ۳ - نظام توزیع قدرت، شرایط و نحوه توزیع مناصب را معین می‌کند
- ۳ - ۳ - نظام تخصیص قدرت، نظام قیمت گذاری است
- تخصیص قدرت، غیر از تخصیص بودجه است
- تذکر - تقسیمات فوق قابل تقسیم مجدد به «ظرفیت، جهت، عاملیت» هستند
- ظرفیت تعلق میزان اشتداد است
- بحث اخلاقی: تبیین فرمایش حضرت امام(رض) پیرامون مراتب ضیافت الهی در ماه مبارک رمضان

بسمه تعالی

مقدمه:

الف: جامعه وجود حقیقی دارد

همانطور که قبلاً بیان شد فاعلیتها، قابلیتها و عاملیتها، سه وصف جامعه می‌باشند، و جامعه را نیز به عنوان یک موجود حقیقی و مؤثر عینی می‌دانیم که آثار آن در شئون مختلف محسوس است. برای رفع این شبهه که، «وجود جامعه محسوس نیست» ذکر مثالی لازم است. اگر فرض شود انسان در فضائی قرار گرفته باشد که آن فضا، او را چنان احاطه کرده باشد که حتی آن فضا در مسئله فهم این مطلب نیز سهیم بوده و قدرت تأثیر داشته باشد.

- شدت احاطه جامعه باعث ملموس نبودن وجود آن گشته است

اینجاست که انسان از شدت احاطه‌ای که جامعه بر وی دارد، می‌پرسد: جامعه کجاست؟ و این در حالی است که قدرت فهم، قدرت تصرف و توسعه تعلق انسان رهین جامعه است.

- تقوم عینی دو فاعل مبین امر سومی غیر از آن دو نفر است

در نظام فاعلیت، آیا می‌توان گفت که تعلقات و امیال محور نظام، یا «فاعلیت محور» نظام، (خواه نظام الهی یا نظام الحادی باشد) اثری ندارد؟ یعنی گفته شود اثرش محدود و فردی است و تولی و ولایتش بیش از قدرت خودش و تک تک افرادش نیست؟ خیر، فاعل محور، تصمیم می‌گیرد و تصمیم او به تعلقهایی که به وی منسوب است منوط می‌باشد. مانند اشتراک دو نفر در یک امر، که نمی‌توان تقوم عینی آنها به یکدیگر را انکار کرد و گفت چیزی نسبت جز دو نفر جدای از هم.

مثلاً برای از جا کردن یک وزنه بزرگ، یک نفر به تنهایی نمی‌تواند آن را حرکت دهد. ولی وقتی ده نفر با هم باشند می‌توانند آن را از جا بلند نمایند. یا اینکه نیروی ده نفر را به یک محور منتقل می‌کنند و آن محور سبب حرکت آن وزنه می‌شود. همان طور که در اینجا وقوع یک امر با اشتراک و تقوم چند نفر به یکدیگر محسوس است، در آنجا نیز سخن این است که: قدرت تولی و سرپرستی در ولایت ظاهریه اجتماعی، تحقق پیدا نمی‌کند مگر با تقوم، و اثر آن نیز، در شئون مختلف، قبلاً بیان شده است.

ب - عموم جامعه، ابزار رهبری برای تصرف در عینیت هستند

فاعلیتهای سیاسی، فرهنگی و اقتصادی محور، دارای ظرفیت، جهت و کارائی می‌باشد. همانطور نیز فاعلیتهای عناصر نظام، که ابزار محور برای سرپرستی کردن عموم می‌باشند، چنین است. در اینجا سؤال این است که، آیا می‌توان عموم را از ابزار جدا کرد؟ باید گفت، تا چه چیز را بخواهیم موضوع قرار دهیم، اگر موضوع تصرف، عینیت و اشیاء تبعی است، در این صورت عموم، ابزار می‌باشند. زیرا جامعه در فاعلیتهای تبعی مانند معادن و منابع طبیعی و غیره تصرف کرده و آنها را با قدرت خودش تبدیل می‌کند. لذا اقشار مردم، وسیله و ابزار تصرف رهبر و محور قرار می‌گیرند و متصرف فیه آنها فاعلیتهای تبعی است.

اگر متصرف فیه، فاعلیتهای تصرفی و عموم مردم باشند، نظام حکومتی، به عنوان ابزار سرپرستی و اداره عموم مورد استفاده واقع شود در اینجا گفته می‌شود. «تعلق تمایلات فاعلیتهای تصرفی، در بخش نظام ولایت». چون ابتدائاً متصرف فیه نظام ولایت، فاعلیتهای تصرفی عمومی است.

- خود رهبر نیز به عنوان یک فرد از جامعه، از تصرفات خودش ر جامعه متأثر است

البته این مطلب در سه سطح قابل ملاحظه است. شخص رهبر، از فاعلیتی که خود نسبت به عموم دارد، به عنوان فردی از افراد عموم، در نفس تعلق و فاعلیتش گرفته تا تمثیل و عاملیت، تأثیر می‌پذیرد. یعنی رهبری شخصاً اکل و شرب و مایحتاج عمومی دارد که طبیعاً این مایحتاج ضروری عمومی بر روی همه، از جمله شخص رهبر، اثر می‌گذارد. مثلاً، آنگوی مصرف و الگوی خانواده در همه سطوح و بر روی همه افراد و عناصر نظام و از آ، جمله بر روی محور نظام اثر دارد. از این رو در جامعه یک تمایلات سیاسی، فرهنگی و اقتصادی وجود دارد که هم عناصر نظام وهم شخص رهبر و هم آنان که رهبر، از طریق نظام در آنها تصرف می‌کند، سهیم می‌باشند.

کلیه بخشهای جامعه موضوع هدایت و رهبری و سرپرستی فاعلیت محور می‌باشند ولی چیزی که رهبری متکفل توسعه آن است، جامعه می‌باشد که نباید با بخشهای داخلی جامعه عوض گرفته شود.

ج - بحث «تعلق، جهت، عاملیت» در فرد، مقدمه بحث جامعه است

آنگاه که مفهوم جامعه را مورد تقسیم بندی قرار می‌دهیم یعنی تعلق، جهت و عاملیت را در رابطه با جامعه مطرح می‌کنیم. از این جهت است که تولید مفاهیم به صورت اجتماعی انجام می‌گیرد. لذا مجبور هستیم که آن سه مفهوم

راه اجتماعی کنیم و آنگاه طبقه بندی منطقی متناسب با آن ارائه نماییم. بنابراین گر چه ابتدا از انسان آغاز، و پس از آن جامعه را مطرح می‌کنیم، بدین خاطر است که تمثیلی بوده باشد تا طرح تقسیم بندی در فرد مقدمه طبقه بندی اجتماعی قرار گیرد. همچنان که علم را یک بار فردی بحث کردیم، برای اینکه زمینه ذهنی پیدا شود تا آنگاه بتوانیم بگوییم علم متقوم با جامعه پیدا می‌شود. و الا طبیعتاً محال است که «تعلق، جهت و عاملیت» بریده از نظام ولایت و فاعلیت پیدا شود. چون اصل پیدایش ظرفیت در نظام پیدا شده و فاعلیت هم در نظام انجام می‌گیرد. یعنی جامعه و نظام فاعلیت در ایجاد فرد نیز، اصل می‌باشد.

- اصل بحث: تقسیمات «فاعلیت و قابلیت» در جامعه

الف - تقسیمات «فاعلیت» (تمایلات) در جامعه

عبارات ظرفیت، جهت و عاملیت که مربوط به فرد بود، در جامعه، فاعلیت، قابلیت و عاملیت نامیده می‌شود. که البته این تقسیم را در تحلیل خود فاعلیت (تمایلات) نیز می‌توان بکار برد. همان طور که در تحلیل قابلیت و عاملیت نیز بکار می‌رود. یعنی گاهی گفته می‌شود که فاعلیت از چه چیز تشکیل می‌گردد؟ طبیعتاً در جواب ابعاد آن مورد نظر خواهد بود. ولی گاهی تقسیمات درونی آن مد نظر نیست بلکه می‌خواهیم قسیمهای فاعلیت معین شوند.

۱ - تمایلات جامعه در سه سطح قابل بررسی است: «۱ - عموم مردم ۲ - نظام ۳ - رهبری

تمایلاتی که تعلق را توسعه می‌دهد و برای جامعه توسعه در تصرف ایجاد می‌کند و باعث می‌شود که از یک سطح به سطح دیگری ارتقاء یابد، به دو نحو می‌توان تقسیم کرد. یکی تقسیم به «سیاسی، فرهنگی و اقتصادی» دیگری، تقسیم به، محور، نظام، عموم» (گذشته از این برای خود همین تعلقها هم تقسیم دیگری قابل ذکر است چون «نفس تمایلات»، ظرفیت جهت و کارائی دارند). بنابراین تمایلات در سه سطح قابل بررسی است. یعنی «شخص رهبر»، «اشخاص و عناصر نظام» و «افراد تحت سرپرستی».

- معنای تمایلات عموم

عموم، وقتی متصرف فیه نظام باشند همه آنها یک «تمایلات عمومی» مشترکی دارند. مثلاً همه آنها مایحتاج ضروری دارند، تغذیه می‌کنند، حوائج سیاسی دارند و در روز رفاندم شرکت کرده رأی می‌دهند. در عزاداری حاضر می‌شوند و گریه و تعزیه داری می‌کنند، و همچنین در روز میلاد ابزار مسرت می‌نمایند.

- معنی تمایلات نظام

تمایلات دیگری هم جود دارد که مربوط به مناصب می‌باشد، بر اساس این تمایلات و این قدرت سیاسی، وضع آنها با هم تفاوت پیدا می‌کند.

- معنی تمایلات رهبری

تمایلات دیگری نیز می‌باشد که خاص «منصب محوری» و رهبری نظام می‌باشد.

بنابراین تمایلات را در سه مرتبه، در جریان اوصاف نظام، می‌توان ملاحظه کرد. یعنی می‌توان گفت تمایلات، تعلقها و فاعلیتهای رهبری، تمایلات، تعلقها و فاعلیتهای نظام ولایت و تمایلات، تعلقها و فاعلیتهای عموم و گرچه در سه سطح آنها را عنوان کردیم ولی رویهم رفته تمایلات جامعه را نشان می‌دهد و یک منتهی خواهد داشت. چنانچه وقتی ملت و جامعه اسلامی گفته می‌شود، به دلیل اینکه تعلق، جهت و عاملیت و به عبارتی ولایت را در آن اصل دانستیم، «ملیت» به معنای اعتقاد، در تعریف جامعه اسلامی و نفوذ و بسط قدرت ولایت اسلامی، اصل قرار می‌گیرد. اگر بگویید اقلیتها هم هستند، می‌گوییم آنها در موضع گیری ما منحل می‌شوند.

- تقوم عینی «رهبری نظام و عموم» با اصل بودن رهبری منافات ندارد

در یک رتبه بالاتر اگر گفته شود: اینکه در تقوم عینی رهبری، نظام و عموم، موضعگیری رهبری، «اصل» است. چگونه با تقوم می‌سازد؟ می‌گوییم سطح کار رهبری بگونه ای است که در بین متغیرها نسبت تأثیر اصلی را دارد. هر چند در آنجا، جهت گیری، متناسب با مراحل رشد جامعه است. ولی رشد مجموعه تابع تغییرات و ایجاد حوادث و رهبری او می‌باشد. درست است که او نمی‌تواند نسبت به عینیت بریده و جدا عمل کند و طبیعتاً از عینیتها، وضعیت افراد مسلمین و نظام را مشاهده خواهد کرد ولی در عین حال تغییرات، از پایین به بالا انجام نمی‌گیرد، بلکه رتبه بالا نسبت تأثیر اصلی را در تغییر، بعهدده دارد. در این صورت اقلیتها منحل می‌شوند. و به همان نحوی که اسلام آنها را پذیرفته است، در جامعه اسلامی هم مورد پذیرش قرار خواهند گرفت. مثلاً آیا می‌توانند قاضی شوند و بین مسلمین حکم نمایند؟ خیر. ولی در بین خودشان می‌توانند حکم کنند؟ چون اسلام هم، اجازه داده است.

آیا اقلیتها می‌توانند مناصب ولایتی را بر عهده گرفته و بر مسلمین ولایت داشته باشند؟ مسلم است که خیر، آنها باید تحت اشراف نظام اسلامی باشند یعنی سازماندهی بر اساس نظر اسلام و ولایت الهیه است. این بر خلاف حرفی

است که از یک آقای شنیده شد وقتی از او سؤال شد که آیا صحیح است که شما به دموکراسی رأی داده‌اید؟ گفت: بله، مگر عیبی دارد شما یک کافری را برای لوله‌کشی منزلتان بیاورید رئیس هم در حکم خدمتگزاری است و می‌شود با نظر و رأی مردم تعیین شود.

این اشتباه در اذهان بسیاری از بزرگان سابقه دارد و نشاختن ضررهای دموکراسی از قبیل ضعف مفاهیم فلسفی در جدا کردن بین (امور عینی و نظام اجتماعی از اعتقاد) می‌باشد. و باید توجه کرد که نمی‌توان آنها را متهم کرد که نسبت به اسلام بی‌تفاوتند. بلکه دستگاه منطقی آنها ایجاب می‌کند که اینگونه به امور نگاه کنند.

۲ - رابطه این سه قسم تمایلات با تقسیم فرهنگ، سیاست، اقتصاد

پس این سه رتبه، مراتب تمایلات ملت اسلام و جامعه اسلامی است و طبیعتاً موضوعات اینها نیز متفاوت است، یعنی سیاسی، فرهنگی و اقتصادی می‌باشند. بنابراین گاهی فرهنگ تمایلات سیاسی، گاهی فرهنگ تمایلات فرهنگی و گاهی فرهنگ تمایلات اقتصادی را مورد توجه قرار می‌دهیم. نه به معنای موضوع تصرف، بلکه به معنای کیفیت تصرف، ظرفیت علاقه و ظرفیت عاملیت است.

پس، اینکه قبلاً می‌گفتیم ظرفیت تعلق، ظرفیت جهت و ظرفیت عاملیت، حد تعریف سیاست، فرهنگ و اقتصاد می‌باشند از دو جهت در هم ضرب می‌شوند. چون جامعه، به عنوان یک نتیجه هر سه مرتبه از ولایت را دارا هست و مانند یک فرد در مسیر تاریخ دارای ظرفیت تعلق و ظرفیت جهت یا تمثیل یا ارتباطات فرهنگی و همچنین دارای ظرفیت عملکرد عینی است. پس جامعه را هم در تمایلات، هم در ارتباطات و هم در عملیتهای ملاحظه می‌کنیم. با ملاحظه این سه، می‌توانیم وضعیت جامعه را در مراحل رشد شناسائی کنیم.

موضوع فعل رهبری، سرپرستی جامعه است، خواه افعال خود یا افعال نظام و خواه افعال تمایلات عمومی را ملاحظه کند. بنابراین وضعیت فرهنگی هر یک از این اعضاء سازمان دولت (به صورت مطلق) نیست. پس حوزه فعالیت‌های سیاسی، فرهنگی و اقتصادی داریم و این حوزه‌ها باید قدرت شامل شدن بر کلیه سطوح در جریان رهبری را داشته باشند.

ب - تقسیمات قابلیت در جامعه

۱ - تقسیمات سیاست فرهنگی (قابلیت): «تئوری، روش، نسبت»

همانطور که در خود فاعلیت، جامعه سه سطح داشت که بر مبنای فاعلیت، قابلیت، عاملیت مشخص شد در سطح قابلیت نیز می‌توان جامعه را در چند سطح ملاحظه کرد. و لذا منزلت فرهنگ، سیاست و اقتصاد بار دیگر در خود قابلیت (که معنی فرهنگی دارد) قابل مشاهده می‌باشد.

۱ - ۱ - تئوری، تکلیف اجتماعی است

در فرهنگ فردی، ولایت بر فرهنگ را تکلیف، تبدل و تثل می‌گفتیم ولی در جامعه، فرضیه و تئوری جای تکلیف اجتماعی قرار می‌گیرد. یعنی گاهی یک فرضیه و تئوری وارد جامعه می‌شود ولی نقض شده، بر می‌گردد. اما تئوری دیگری وارد جامعه می‌گردد. بدون اینکه نقض شود، به تئوریهای دیگر برخورد می‌کند و پیروز می‌شود و تئوری آن جامعه می‌شود. یعنی می‌شود فرضیه‌ای که آن جامعه نسبت به دیگر تعاریفش دارا می‌باشد. گذشته از تحلیل درونی این مطلب که یک ظرفیت، جهت و کارائی و تأثیری دارد، خود به منزله تکلیف اجتماعی است.

۱ - ۲ - روش تبدل اجتماعی است

روشها، به طور کلی تبدل در جامعه را بعهدہ دارند، و از روش کاربردی کوچک گرفته تا روشی که کارهای بزرگ با آن تنظیم می‌شود، و بالاتر از آن روشهایی که مفاهیم نظری محض توسط آن بررسی می‌شوند و حتی اصول روشها، تبدل نسبتها را در جامعه انجام می‌دهند. یعنی در جامعه یک تئوری داریم، با یک روشی به آن تئوری برخورد می‌کنیم و حاصل آن تثبیت یک نسبتهایی خواهد بود که اگر به همان تئوری با روش دیگری برخورد کنیم و با یک جمع‌بندی دیگری ماده نقش آنرا یافهت و روبروی جامعه قرار دهیم. آن تئوری رد می‌شود.

- علاوه بر اختلاف در مواد، اختلاف در روش باعث اختلاف نتایج است

فرضاً در این سیر بحثی، وقتی بن بستهای جدی در باب زمان، مکان، اختیار و امثال آنها را در برابر منطق انتزاعی گذاشتیم، نتیجه‌های دیگری حاصل می‌شود. یعنی فقط عوض شدن مواد نیست که محصول استدلال را عوض می‌کند بلکه روش جمع بندی و ملاحظه نسبت نیز، نتایج را تغییر می‌دهد.

- قطع شدن علاقه ها نسبت به یک روش باعث طرد آن می‌شود

وقتی بن بستهای منطق صوری، در مقابل آن منطق گذاشته شد، اعتبار قبلی جریان تعلقها در نسبتها و عملکرد فاعلیتها با روش قبل دچار تردید می‌شود. روش جدید جای روش قبل را می‌گیرد و قدرت و تعلقات را از او سلب می‌-

کند. در این صورت آن روش مورد تعلق فرهنگی، قرار نمی‌گیرد. و همین که علاقه فرهنگی از آن برداشته شد، اعتبار سیاسی آن روش را شکسته‌اید. بنابراین آن روش کنار می‌رود.

همچنان که اکنون بسیاری از اموری که سابقاً معمول بوده، انجام نمی‌گیرد، مثلاً در گذشت از ساروج بجای سیمان برای جلوگیری از نفوذ آب و استحکام بنا استفاده می‌کردند طبیعتاً با توجه به زحمات توانفرسایی که تهیه ساروج همراه داشت، فقط در موارد محدود مانند حوض مسجد یا قصر فلان حاکم، و توسط اشخاص خاصی قابل استفاده بود، و اگر اکنون مردم بخواهند از آن به جای سیمان استفاده نمایند نظر به مشکلات تهیه و صرف نیروی انسانی فراروان برای تهیه آن، تقریباً غیر ممکن است.

منظور این است که حالا سیمان (صرف نظر از خوب یا بد بودن آن) در دسترس عموم می‌باشد و مطلقاً ساختن ساروج متداول نیست و اگر هم کسی بخواهد که تکنولوژی را خرد کند و چیز جدیدی اختراع کند، سعی می‌کند روش ساختن سیمان را تغییراتی داده و ماشینی متناسب با آن را درست کند و اگر کسی بخواهد ترکیب جدیدی ایجاد نماید که با وضع مسلمین تناسب بسیاری داشته باشد حتماً سعی می‌کند ابزاری را بسازد که تولید اجتماعی بالایی داشته باشد.

و یا مثلاً در سابق برای ساختن کاغذ، همچنان که در شرح لمعه آمده است، از پنبه و نوره استفاده می‌کردند که اکنون بدان شیوه عمل نمی‌شود. در هر صورت آنچه که مسلم است این است که روشهایی کنار رفته است.

- وظیفه روش تبدیل نسبت است

به هر حال اعم از این که روش تولید محصولات عینی یا تولید مفاهیم یا تولید قدرت، مد نظر باشد، در هر صورت، روش، یک نسبتی را عوض و به عبارت دیگر، ایجاد می‌کند. یعنی بوسیله روش تبدل اجتماعی انجام می‌گیرد.

اگر روش در کار نباشد، تبدلی که صورت می‌گیرد، تبدل فردی است و هر چند انسان بوسیله قدرت فاعلیت یا نبوغش ممکن است بتواند بین دو چیز نسبتی را ملاحظه کند ولی شمولیت نخواهد داشت و خاص همان فرد خواهد بود. مانند پختن سوهان که ممکن است فلان بازاری سوهان مرغوبی تهیه کند ولی از آنجا که نتوانسته است آن را به قاعده و فرمول تبدیل کند، تکنیک پخت و تهیه آن را نمی‌تواند به دیگری انتقال دهد. لذا برای فراگیری تجربیات او

باید سالها با او کار کرد، و کنار دست او شاگردی نمود. بنابراین هر موقع این عمل به صورت قاعده در آمد، می‌توان فرمول تهیه آن را به هر جای دنیا برای تهیه سوهان فرستاد.

این این رو می‌بینیم، تهیه قند، لازم نیست مانند سوهان حاج حسین سوهانی، تابلو داشته باشد و خوب و بد آن فرق کند، زیرا درجه سختی و نرمی و حبه شدن قند تابع فرمولهای کیفی و کمی خاصی است. بنابراین وجود روش سبب می‌شود که تبدیل و نتیجه به صورت عام حاصل شود. در مفاهیم و سازماندگی و روابط نیز عیناً همین امر جاری است. یعنی روش، وسیله تبدیل اجتماعی است.

۳ - ۱ - نسبتها (استدلالات) تمثیل اجتماعی است

قسمت دیگری که در جامعه هست، بکارگیری روش و تئوری می‌باشد که همان مسئله نسبتها و استدلالها است و تمثیلا را نشان می‌دهد.

۲ - تقسیمات فرهنگ - فرهنگ (قابلیت)، تعاریف ارزشی، تعاریف کیفی، تعاریف کمی

نتیجه این خواهد شد که تعاریف، اعم از تعاریف ارزشی، تعاریف کیفی و تعاریف کمی، شخص می‌شود. در همه اینها یعنی در تئوری، در روش، در نسبت و در تعریف، ظرفیتی از ارتقاء تولی وجود دارد که نشان می‌دهد در جریان توسعه تاریخ اشتداد و توسعه بردار می‌باشند. چه تولی در جهت الهی ارتقاء پیدا کند که صحیح است کلمه ارتقاء و توسعه را برای آن بکار برد و چه در جهت باطل باشد که دیگر ارتقاء گفته نمی‌شود. فقط کلمه توسعه را برای آن بکار می‌بریم. برای ارتقاء تولی به ولایت الهی، در تئوریهها، لازمست که تعبد از یک مرتبه به مرتبه دیگر شدیدتر شود. منزلت تعاریف ارزشی، کیفی و کمی در فرهنگ جامعه، نیز خود منزلت فرهنگی است. و به عبارتی تعاریف، فرهنگ فرهنگ جامعه می‌باشند. یعنی چرخش تمایلات در این روابط صورت می‌گیرد.

۳ - تقسیمات اقتصاد فرهنگ (قابلیت): نظام تولید، توزیع و تخصیص قدرت»

۱ - ۳ - نظام تولید قدرت، افزایش تأثیر جامعه در ایجاد توسعه است

پس از عبور از این سه مرحله، قیمتتها که بخش اقتصادی جامعه است، معین می‌گردد، نظامی که مورد بحث است، در توسعه قدرت کل اثر دارد، همان طور که روش در اثبات نسبت اقتصادی اثر دارد، نظام نیز وسیله تأثیر و پرورش رشد است. نهایتاً باید تأثیر، به بالا رفتن قدرت تبدیل شود.

نظام به توسعه سنجیده می‌شود و نباید آن را ساکت و راکد و بی اثر دانست، یک ظرفیت تولید قدرت خاص دارد. خواه نظام سیاسی، فرهنگی یا اقتصادی باشد.

۲ - ۳ - نظام توزیع قدرت، شرائط و نحوه توزیع مناصب را معین می‌کند

همان طور که نظام تولید قدرت وجود دارد. نظام توزیع قدرت نیز داریم. مثلاً قدرت فرهنگی در چه شرائطی و به دست چه کسی می‌افتد؟ باید ساختار مناصبی در نظر گرفت و یک ساختاری نیز که کیفیت رسیدن به مناصب و تصدی آن را نشان دهد. همان طور که در امور سیاسی گفته می‌شود، درجه‌ها به چه وسیله به افراد داده می‌شود و چه سیری دارد؟ در اقتصاد نیز عیناً همین طور است. یعنی می‌توان گفت قدرت اقتصادی چگونه واگذار می‌شود؟ چگونه موافقت اصولی می‌دهند؟ چگونه گشایش اعتبار می‌کنند؟ چگونه امکانات نظام اعتباری را توزیع می‌کنند؟ ساختار بدست آمدن قدرت چگونه است؟ چگونه سرقفلی می‌دهند؟ چگونه امتیاز می‌دهند؟

امتیازهای مختلف اجتماعی و واگذاری قدرت به افراد دارای نظام است. چه قدرت سیاسی، فرهنگی یا اقتصادی باشد، مدارج اجتماعی و علمی مانند دکتر، لیسانس، دیپلم و غیره تابع نظام و سیر خاصی است که باید مراحل را گذرانده تا بدانها رسیده و هر کدام از درجات نیز اعتبار مخصوصی دارد.

۳ - ۳ - نظام تخصیص قدرت، نظام قیمت گذاری است

- تخصیص قدرت، غیر از تخصیص بودجه است

سومین مرحله، نظام تخصیص قدرت است. تخصیص به این معنا است که مقدار و ارزش یک چیز را نشان دهد و آن غیر از تخصیص بودجه است، چون در تخصیص بودجه مثلاً گفته می‌شود، چه میزان پول برای فلان کار است. حال آنکه در تخصیص قدرت می‌گوییم، این مقدار قدرت اقتصادی، برابر است با این میزان کالا یا نیروی کار، یا با این وسیله توزیع یا انتقال کالا، برابر است. مثلاً گفته می‌شود این کامیون که وسیله توزیع کالا می‌باشد، این قدر می‌لرزد و یا این خیابان کسی چقدر ارزش دارد و الی آخر...

پس بنابراین همانطور که «نظام توزیع قدرت» در ابعاد قدرت سیاسی، قدرت فرهنگی و قدرت اقتصادی داریم. «نظام تخصیص قدرت» نیز داریم. و «تخصیص عبارتست از ارزش و خاص شدن یک توانائی اقتصادی یا سیاسی یا فرهنگی نسبت به یک موضوع خاص». که در سه رتبه تئوری، تعریف و تخصیص قدرت ملاحظه شد. البته باید متذکر

شد که هر سه اینها در فاعلیت، قابلیت و عاملیت قابلیت‌ها است. یعنی «سیاست، فرهنگ و اقتصاد» فرهنگ، تقسیمات درونی خودش نیز همین گونه است. مثلاً منزلت تولید نسبت به منزلت تخصیص، منزلت سیاست نسبت به اقتصاد می‌باشد.

تذکر - تقسیمات فوق قابل تقسیم مجدد به «ظرفیت، جهت، عاملیت» هستند همه تقسیماتی را که بیان کردیم، صحیح است بگوییم: دارای یک ظرفیت و یک جهت عاملیتی در نظام است. و می‌توان گفت در روند تاریخ یک ظرفیتی از شدت و توانائی و توسعه را دارا می‌باشد.

- ظرفیت تعلق، میزان اشتداد است

در حقیقت وقتی از ظرفیت تعلق سخن به میان می‌آید، ظرفیت را که به معنای توان تأثیر آن تعلق است می‌توان گفت: «اندازه و میزان اشتداد آن تعلق». مثلاً گفته می‌شود میزان اشتداد در این رتبه از تاریخ یا آن رتبه دیگر از تاریخ چنانکه فهم یا محبت یک کودک در سن یک سالگی به کلی با فهم و محبت او در سنین جوانی و بالاتر از آن تفاوت می‌کند.

- بحث اخلاقی: تبیین فرمایش حضرت امام(رض) پیرامون مراتب ضیافت الهی در ماه مبارک رمضان اکنون که در آستانه ماه مبارک رمضان قرار داریم خوبست در همین رابطه عرائض داشته باشیم.

ظرفیت علاقه ما به دنیا در سنین کمال با سالهای جوانی خیلی فرق دارد (هر چند شیطان تدلیس می‌کند و می‌گوید علاقه آخرتی تو زیاد است! چون او قدرت وسوسه و مشتبه ساختن را دارد) چون هر چه انس انسان بیشتر شود، بر مشکلات او افزوده می‌شود.

حضرت امام خمینی(رضوان الله تعالی علیه) در یکی از فرمایشاتشان قبل از ماه رمضان فرمودند: ضیافت الهی، صرفنظر کردن از غیر اوست. نهایت اینکه برای عده‌ای پرهیز از یک دسته شهوات عالم ماده، مانند اکل و شرب و دیگر مبطلات روزه، و در محدوده کوچکی، است. مثلاً نگفته اند که در مدت سی روز واقعاً خود را به ریاضت کامل بکشانید هر چند باید مستحبات سحر و افکار را رعایت کرد. و طوری نباشد که پس از ساعاتی گرسنگی، آن قدر پرخوری کرد که در شب ماه رمضان که شب بیدار ماندن و طلب مغفرت است، سنگینی توجه به عالم دنیا، او را به خواب غفلت برده و برای سحر نیز به زحمت از خواب برخیزد.

به هر حال باید از دسته‌ای از شهوات عالم ماده گذشت، و به ضیافت الهی وارد شد که انشاء الله ثمره آن پیدایش حالت التفات و توجه به اوست. از جمله باید از اصطلاحات و محبت نسبت به آنها، گذشت، بچه کوچک نسبت به اصطلاحات، غرور و دلخوشی ندارد. و اصولاً ظرفیت او این نیست که نسبت به اصطلاحات علوم دلبستگی پیدا کند. از این رو علم او بزودی شکسته می‌شود.

یکی از عواملی که سبب می‌شود ارتکازات اما دیر شکسته شود همین وابستگی بدانهاست. مانند یک تاجر که تمام همش این است که مال بیندوزد و یک ریال مالش را به دو ریال برساند، و علام و اهل فکر نیز هر چند باید این کرا را در موضع علم انجام دهد و لیکن باید در تمام جوانب و بنحو صحیح آن را انجام دهد، احتمال دارد فکری که یک ساعت آن افضل از هفتاد سال عبادت باشد همین نحو صحیح آن باشد. می‌گویید شهید رضوان الله تعالی علیه در شب قدر نیز برای اینکه عبادت جمع کند، به درس اشتغال داشته است.

اگر دقت کنیم می‌بینیم فضل عالم بر عابد را بسیار نوشته‌اند و این در حالی است که عباد در عملی که بجا می‌آورد توجه به آخرت دارد و الا عابد نیست. عبادت چه از ترس جهنم یا به طمع بهشت و چه برا یحق تعالی باشد، بر آن صدق عبادت می‌شود.

و اما عالم را بسیار ثال سده اند که چون دژ شهر است و در یک جا گفته می‌شود که عالم بطلان حرف اهل باطل را واضح و آشکار می‌کند، و از علامتهای عالم این است که جلوی بدعت را می‌گیرد، و با اهل باطل مقابله می‌کند.

به نظر می‌آید که بتوان این امر را در موضع خودش تقویت کرد. و گفت که امور اجتماعی حتی گروهی بر امور فردی تقدم دارد. بنابراین، از آنجا که ولایت، بزرگترین امر اجتماعی می‌باشد و روایات زادی نیز درباره آن وارد شده است، لذا تفکر درباره جریان ولایت الهیه مهمتر از تفکر نسبت به امور جمعی و گروهی می‌باشد.

همین که گفتیم یک ساعت تفکر در اصطلاحات به اندازه هفتاد سال عبادت اثر دارد، طبیعتاً ضریب حساسیت آنها با هم فرق خواهد داشت. زیرا زمانی که انسان کار کوچکی را انجام می‌دهد، درجه حساسیت کم است. مثلاً وقتی شخصی با یک برگ آتش بازی می‌کند، اگر در مجاور آن، ماده قابل احتراقی نباشد، اگر آن برگ بد آتش بگیرد و روی دست او بیفتد چندان اهمیتی ندارد، در حالی که اگر شخصی، پشت دستگاه هسته‌ای نشسته باشد، و بخواد آنجا آتش

بازی کند، اولاً: سنخ آتش بازی در اینجا با آن موقع متفاوت است. ثانیاً: اگر این اسلحه‌ای که دارای بار هسته ای است، منفجر شود، خود و جامعه‌ای را نابود خواهد کرد، در اینجا دیگر مسئله سوختن دست و امثال آن نیست.

از این رو، اگر عالم فاسد شود و اصطلاحات را وسیله پرستش خدا قرار ندهد، بلکه آنها را دیده و شیفته خود اصطلاحات شود، خطری که از ناحیه او پیدا می‌شود حصول آن را از ناحیه هیچ جاهلی قابل تصور نیست. چون ضربه‌ای را که او می‌زند، هیچ جاهلی نمی‌تواند بزند. به عبارت دیگر شهوت و غضبی که در مرتبه عالم مثال است قابل قیاس و تمثیل با عالم ماده نیست.

به عنوان نمونه، مسئله مارکس و مارکسیزم چند نفر را در دنیا به کشتن داد و چقدر از اعتقادات را ویران کرد و چه حدی از اموال و اعراض را نابود ساخت؟! حال آن که مارکس تنها یک متفکر بود، و امثال مائو و لینین که مربوط به عالم محسوس بودند، اگر این ابزار را در اختیار نداشتند، هرگز نمی‌توانستند تا این حد در زمین فساد ایجاد نمایند. نهایت اینکه به اندازه طول حیات خودشان می‌توانستند اثر بگذارند و وقتی می‌مردند، اثر وجودیشان تمام می‌شد. حال آنکه این فکر بیش از هفتاد سال نسل به نسل مردم زیادی را نابود ساخت تا زمانی که به حول و قوه الهی با موضع گیری امام خمینی (رضوان الله تعالی علیه) در عمل، نقض گردید.

همچنان که در خیر و صلاح نیز همین طور است، شما در کار مهمی مشغول خدمت هستید که بسیار مهم است است. ارزش کاری که انجام می‌دهید برایتان مجهول است و ممکن است آن را با چیزهای کوچک مقایسه کنید. البته روشن است که ابلیس در اینجا نیز فعالیت می‌کند و می‌خواهد نگذارد که اهمیت آن روشن شود. و لذا می‌خواهد این خوف را در دلها از بین ببرد که، اگر مسامحه شود هوای نفس در آن دخالت می‌کند. از این را می‌خواهد ضریب قدت را کم کند. باید دقت داشت که فکر را برای فکر و برای آقایی و برای تمتعات دنیوی نخواهید، زیرا طرفداری از ولی عصر (عج) به جهت گذاردن معاش بسیار زشت است. مثل این است که کسی بگوید من از حضرت ولی عصر صلوات الله علیه طرفداری می‌کنم و در پاسخ از مقصد آن طرفداری، نگوید مقصدش بندگی خدا و اینکه او ولی خداست، از او حمایت و طرفداری می‌کنم. بلکه بگوید، به هر حال انسان باید معاش خود را بگذارند خواه در خانه یزید باشد یا در خانه امام حسین (ع) که این نهایت خیرگی و کفران است.

هر وقت کسی اصطلاحات را برای دنیا بخواند، غیر از این معنایی ندارد. حتی اگر اصطلاح را برای اصطلاح هم بخواند، معنایش همین است. اصطلاح را برای اصطلاح نخواهید و اجر بسیار بسیار بزرگتان را با ثمن بسیار ناچیز معاوضه نکنید. واقعاً مثلش از مثل فروختن حضرت یوسف(ع) به چند درهم بدتر است. زیرا آقا و مولای شما از یوسف خیلی بیشتر می‌ارزد. و به قیمت بسیار اندک از آقا روی برنگردانید. و این را از خدا بخواهید. همان طور که در مناجات شعبانیه می‌گویید: «الهی اقمنی فی اهل ولایتک مقام من رجا الزیاده من محبتک الهی بک علیک الا الحقتنی بمحل اهل طاعتک» خدایا مرا در زمه اهل ولایت خودت قرار بده، مقام آن که امید زیادتی محبت تو را دارد، خدایا ترا به خودت قسم می‌دهم که مرا به محل اهل طاعتت ملحق نمایی.

آری انسان مستأصلی که از خود چیزی ندارد و آبرویی ندارد که با آن نزد مولایش بیاید، باید بگوید «بک علیک» و از صدقه سر خودت ما را از این حال به حال بهتر منتقل کن. امیدوارم برادران، ماه مبارک رمضان را قدر بدانند نه اینکه اگر از آنها کار فرهنگی بر می‌آید انجام ندهند، بلکه کار فرهنگی را برای خدا انجام دهند.

مرتبه سومی که امام قرار داده بودند، گذشتن از جنت اوصاف بود، نه اصطلاحات باطل، بلکه اصطلاحات حق! که انسان به باطل اسیر آن می‌شود. یک موقع انسان اصطلاحات حق را وسیله رسیدن به دنیا می‌کند. گاهی آنها وسیله آخرت می‌شوند ولی حواس انسان به اصطلاحات است، و زمانی نیز در اصطلاحات دقت می‌شود ولی حتی ذره‌ای نسبت به آنها حساسیت پیدا نمی‌شود. یعنی اصطلاح را به باطل بکار نمی‌گیرد. بلکه به حق به کار می‌گیرد و نسبت به آنها هم هیچ گونه حساسیت و دلبستگی ندارد.

این امر خیلی دیر حاصل می‌شود، مرتبه بالاتر، آن است که انسان حال مناجات و خضوع پیدا کند، در این حال گاهی ممکن است (نعوذ بالله) شاکر نباشد و یا ممکن است، شاکر باشد و بگوید الحمد لله که این دیگر از آن است، چون من رو سیاه هستم، و چیزی از آن من نیست و نخواهد بود. و با احساس احتیاج توبه کند و حتی از حالت روحی اش نیز توبه نماید.

به هر حال ظرفیت، همان طور که برای فرد، مراتب مختلف دارد. وقتی ظرفیت تعلق و ظرفیت تمایل می‌گویید، توسعه آن را، یعنی توسعه تعلق را، ذکر می‌کنید، اگر ظرفیت نداشته باشد که توسعه روی آن نمی‌آید. از آنجا که ظرفیت دارد، دارای نقص و کمال و توسعه و رشد کمی و کیفی و ... است.

این مسئله را نسبت به خود جهت و عاملیت و تأثیر نیز می‌شود مشاهده کرد کما اینکه بالعکس آن هم صحیح است. و می‌توان گفت: «هر توسعه در یک جهتی است، یا یک نسبت تأثیری دارد».

و صلی الله علیه محمد و آله الطاهرين

بسمه تعالی

۱۷۹۲

جلسه ۶۴

بسم الله الرحمن الرحيم... بارالها...

عرض شد حضور برادران که قابلیت ها قابلیتها ؟ سه وصف جامعه هستند به عنوان یک موجود حقیقی واقعی موثر عینی که آثارش هم درش مختلف محسوس این جا یک مثال عرض کنم حضورتا. در عین حال که خب رفع شبهه خیلی ؟ شده در بحثمان خب ببینیم این که می گوییم جامعه وجودش محسوس نیست اگر آدم در یک فضایی باشد و آن فضا احاطه کرده باشد به طوری که قدرت تأثیر ها حتی در مسئله ی قهر آن مطلب در ش سهیم باشد این از شدت احاطه است که آدم میگوید کجا است؟ این قدرت خود فهم شما است رحین جامعه است قدرت تصرفتان هم همین طور. توسعه ی تعلقتان هم همین طور، در عین حال امور بسیار بسیار زیادی را شما می بینید و خیلی فاعلیت ها معنایش این است که تعلق محور نظام که فاعلیت محوری داشت که فاعلیت شخص رهبر رهبر نظام اجتماعی چه نظام الهی باشد چه نظام الحادی، بگویید تعلقات و امیال رهبر اثری ندارد یعنی چه اثری ندارد بگویید اثر محدود فردی است. بگویید تولی و ولایتش به معنای قدرتی بیش از قدرت خودش و تک تک افراد نیست ، این تصمیم می گیرد و تصمیم این منوت به تعلق هایی است که نسبت به اوست این اشتراک دو نفر در یک امر مگر می شود شما تقوم عینی را که می بینید بگویید که هیچ امری نیست جز دو نفر جدای از هم . شما برای بلند کردن یک وزنه ی ؟ مثلاً که باید ده نفر فرضاً باهم بلندش کنند یک نفر اصلاً ؟ ده تایی که با هم شدید بلندش می کنید راحت؟؟

یا بالعکس انتقال نیروی ده نفر روی یک محور شما چطور می گوید که شرکت در یک چیز متقوم بودن واقع شدن یک امر به شرکت چند نفر باهم این جا محسوس است .

این جا ما عرضمان این است که قدرت تولی و سرپرستی در ولایت ظاهری اجتماعی تحقق پیدا نمی کند این قدرت مگر متقوم. و اثر هم دارد خیلی هم اثر دارد اثرش هم که در شئون مختلف عرض کردیم حضور مبارکتان به هر حال .

فاعلیتهای سیاسی فرهنگی اقتصادی محور ظرفیت دارد ؟ دارد کار آبی دارد . فاعلیت های عناصر نظام که ابزار محور

هستند در سرپرستی کردن عموم سؤال این است که آیا عموم را شما جدا می کنید از ابزار؟ میگوییم تا چه چیز را می خواهیم موضوع قرار دهیم، اگر موضوع تصرف در عینیت است، یعنی تصرف در اشیاء تبعی است عموم هم ابزار است جامعه در فاعلیت تبعی مثل معادن مثل منابع طبیعی در ما هم تصرف می کند آنها را تبدیل می کند به قدرت خودش در آن موقع همه ی اقشار مردم وسیله هستند برای رهبرش، و برای؟ متصرف فیه شان چیست؟ فاعلیت تبعی. اگر متصرف فیه فاعلیتهای تصرفی باشد عموم مردم باشد و نظام حکومتی ابزار باشد، برای اداره ی کی؟ اداره ی عموم. برای سرپرستی کی؟ سرپرستی عموم.

در این جا شما می گوید که تعلق تمایلات فاعلیت های تصرفی در بخش نظام ولایت، متصرف فیه نظام ولایت کیست ابتداءً؟ فاعلیتهای تصرفی عمومی البته خود این مطلب در سه سطح ملاحظه می شود. خود رهبر هم از فاعلیت که نسبت به عموم می کند به عنوان احد افراد عموم متأثر هست؟ چه چیزش متأثر هست؟ از نفس تعلق و فاعلیتش گرفته تا تمثلش گرفته برخوردش به نظام فاعلیت تا عینیت، یعنی چه؟ یعنی رهبر شخصاً؟ یک ما یحتاج عمومی ضروری شما ذکر می کنید آن ما یحتاج عمومی ضروری روی همه اثر می گذارند از جمله روی کی؟ روی؟؟ الگوی مصرف چگونه باشد؟ اثر پرورشی دارد. روی کی؟ روی افراد عادی. الگوی خانواده چطور باشد؟ می گوید اثر دارد روی کی؟ می گویم روی همه ی افراد. هم عناصر نظام هم محور نظام هم افراد تحت سرپرستی بوسیله ی نظم اثر میکند خب حالا اگر چنین است می گوئیم یک تمایلات سیاسی فرهنگی اقتصادی عمومی دارید که این درش سهیم است هم عناصر نظام هم خود رهبر و متصرف فیه رهبر از طریق نظام هم هست. از تمایلاتی که جامعه را توسعه ی در تصرف می دهد تعلق را توسعه می دهد جامعه را از یک سطح به سطح دیگر می برد دو سری تقسیم می کند یک تقسیم سیاسی فرهنگی اقتصادی به صورت کلی یک تقسیم محور نظام عمومی. از این جا که بگذریم که طبیعتاً برای خود این تعلق ها هم عرض کردیم که یک تقسیم دیگری هم دارد که ظرفیت دارد جهت دارد کار آیی دارد، خود نفس تمایل. این تقسیمات البته کلمه ی ظرفیت جهت عاملیت که مال فرد بود و در این جا فاعلیت قابلیت عاملیت شد این در این جا در تحلیل خود فاعلیت می توانید بکار ببرید کما اینکه در تحلیل قابلیت هم می توانید به کار ببرید کما اینکه در تحلیل عاملیت هم می توانید بکار ببرید. یعنی یک وقتی است که فاعلیت می گوئید از چه چیز تشکیل می شود از ابعادیک. یک وقتی است نه تقسیمات درونی اش را نمی خواهد نسبت به؟ از چه چیزهایی تشکیل شده است.

سه سطح است . سطح فاعلیت قابلیت عاملیت. سطح قابلیتش باز در چند سطح شما می توانید ملاحظه کنید . منزلت فرهنگ سیاست اقتصاد دوباره در خود قابلیت که معنی فرهنگی دارد مشاهده می شود ولایت بر فرهنگ در فرهنگ فردی شما می گفتید تکلیف تبدیل تمسک حالا تکلیف اجتماعی فرضیه و تئوری است یک فرض می آید و یک تئوری می آید در جامعه نقض نمی شود به تئوری های دیگر برخورد می کند پیروز می شود، می شود تئوری آن جامعه فرضیه ای که آن جامعه نسبت به تعاریفش دارا است بگذریم باز از تحلیل درونی این که این یک ظرفیت و جهت و کار آیی و تأثیر را دارد این از آن مرحله اش توجه نکنید ، توجه کنید به اینکه این خودش به منزله ی تکلیف اجتماعی است ، روش ها از روش کاربردی کوچک تا روشی که شما کارهای بزرگی را تنظیم می کنید تا برود بالاتر ، روش هایی که مفاهیم را نظری محض را به آن بررسی می کنید تا اصول روشها ، روش برخوردتان به قضایا، روش ها کلا کارشان تبدیل در جامعه اس تبدیل چه؟ تبدیل نسبت ها، شما یک تئوری در جامعه دارید بایک روشی به این برخورد می کنید حاصلش تثبیت یک نسبتهایی است . همان تئوری را با روش دیگری را برخورد میکنی یک جمع بندی دیگر ماده ی نقضش را پیدا می کنید می گذارید رو ؟ جامعه . رد می شوید. الان فرضا عرض می کنیم حضور مبارکتان. شما بن بستهایی شدیدی را در باب زمان مکان اختیار و امثالش در این سیر بحثی که داشتیم ، در برابر منطق انتزاعی ؟ آن وقت نتیجه های دیگری گرفتید یعنی فقط عوض شدن مواد نیست که محصول استدلال را عوض می کند بلکه روش جمع بندی و ملاحظه نسبت هم هست که نتایج را تغییر می دهد. بن بست های خود روش منطق سوری را ؟؟؟؟ وقتی ؟؟ چطور می شود. اعتبار قبلی است جریان تعلق در نسبت ها به صورت قبل عملکرد فاعلیتها با روش قبل دچار ر چه می شود دچار تردید می شود . روش جدید می آید جای روش قبل را می گیرد یعنی قدرت را از او سلب می کند ، تعلقات را از او سلب می کند دیگر مورد تعلق فرهنگی قرار نمی گیرد همین که علاقه ی فرهنگی را از ش برداشتید اعتبار سیاسی آن روش را شکستید آن روش دیگر می رود کنار. الآن خیلی از کارهایی را که سابق انجام می دادند برای انجام کارهایی آن کار را شما انجام نمی دهید باب مثل ساروج درست می کردند رو ی سیمان ؟ به اندازه ای که حالا توی آسیای سیمان ضربه می زنند تا بشکنند به اصطلاح آن وضعیت اجسامی را که تولید شده مواد واسطه ای را گذاخته هایی را که سرد شده مخلوط و؟؟هایی درست شده آن وقت هی با تخته و به اصطلاح چکش های تخته ای می کوفتند این سیمان را با دست . به یک نسبتی کار ساده جور می کرد یا اینکه نمی کرد کار سیمان را می کرد

به یک نسبتی . ولکن میزان بسیار زیادی که از آن نیروی انسانی می برد در شکل ساده آن الان ؟ نمی شود با آن وضع سیمان کاری کرد البته ساروج به همان دلیلی که کار می برد این قدر زیاد ، قابل استفاده برای عموم دیگر نبود ، یک جاهای عامی مثلاً حالا؟ فلان مسجد مهم فرض کنیم که در فلان مرکز مهم با ساروج مثلاً این جا. حالا سیمان در دسترس عموم است حالا کاری نداریم به اینکه خوب است یا بد است؟ می خواهیم بگوییم روش ساروج درست کردن مطلقاً نیست دیگر حالا . حالا اگر مثلاً شما بخواهید تکنولوژی را خرد کنید ، و چه کنید به فکر هستید که همین روشی که به حضورتان عرض کنیم که سیمان فعلی را یک تغییراتی به آن دهید ماشین متناسبش درست کنید اگر کسی را هم بعداً بخواهد یک ترکیب جدیدی را بگوید برای ؟ بهتر است باید سعی بکند متناسب با آن یک ابزار ی بسازد که تولید اجتماعی بالایی داشته باشد ، حالا بگذریم به هر حال آنچه مسلم است یک روشهایی به اصطلاح آن وقت برای درست کردن کاغذ آن جوری که در شرح لمعه نوشته با پنبه و ؟ و اینها کار می کردند حالا ما طبیعتاً همچین کاری را نمی کنند . به هر حال بگذریم روش فرقی ندارد در روش تولید محصول عینی باشد یا تولید مفاهیم باشد یا تولید قدرت ، باشد روش یک نسبتی را عوض می کند ایجاد تبدل ، یک نسبتی را ایجاد می کند به وسیله ی روش تبدل اجتماعی انجام می گیرد ، اگر روش نباشد تبدل تبدلی است فردی آدم بوسیله ی مثلاً قدرت فاعلیتیش یا نبوغش می تواند یک نسبتی را بین دو چیز ملاحظه کند ولی این عام که نمی شود ، این خاص همان فرد می شود. باز هم من مثال می زنم حضور مبارکتان برای اینکه این مطلب روشن شود می گوئید که سوهان درست کردن فلان بازاری خیلی خوب است سوهانش تر داست فلان است...، این تا وقتی که نتوانسته تبدلش کند به یک قاعده به یک روش ، قابل انتقال به دیگران نیست یا باید بروید کنار دستش شاگردیش را بکنید ، تا اینکه بعد از یک عمر به دست آوردید که غلظت این درجه ، درجه که آن ندارد، غلظت این جوری کیفیتش لزوجت این رقمی رنگ این رقمی باید پاتیل و مثلاً چراغش را خاموش بکنند یا کم کنند یا زیاد کنند ، این مطلب هر وقت به صورت قاعده شد ، می شود هر جای دنیا فرستاد که می شود این قاعده را به کار ببرید تولید شود؟؟ شما برای قند درست کردن این طوری نیست که مثل سوهان حاج حسین است ، سوهانی تابلو داشته باشید که بگویید که قند را فرمول مخصوصی دارد که سخت شدنش سست شدنش به حضورتان عرض کنم که حبه شدنش و الی آخر همه اش دارای فرمولهای کیفی و کمی خاص است . پس اگر روش باشد عام می شود رسیدن به تبدل و نتیجه عین همین در امور مفاهیم است عین همین در

سازمان دهی و روابط است روش پس بنابر این وسیله ی تبدل اجتماعی است . خب بعدش قسمت دیگری که داریم مسئله ی نسبتها و استدلالها است که استدلالها نظام به اصطلاح سیری را که به کار گیری روش و تئوری را که در جامعه است ، مسیرها را نشان میدهد و نتیجه ی اینها این است که تعاریف مشخص می شود تعاریف ارزشی تعاریف کیفی تعاریف کمی مشخص می شود . این ها یک ظرفیتی از تولی دارند ارتقاء تولی در روش در نسبت در تغییر یعنی اشتداد بردار هستند در جریان توسعه ی ؟ چه ارتقاء تولی الهی که کلمه ی ارتقاء برایش صحیح است ارتقاء و توسعه چه جهت باطل که دیگر ارتقاء نمی گوییم فقط کلمه ی توسعه را برایش به کار می بریم. ارتقاء تولی به ولایت الله در تئوریهما حتما لازم اند؟ تعبد شدیدتر شود تعبد از یک مرتبه به مرتبه ی دیگر شدیدتر شود . تعاریف ارزشی کیفی کمی که منزلتش منزلت فرهنگ است در خود فرهنگ. فرهنگ چه فرهنگ جامعه. یعنی تمایلات چرخشی را که دارد در این روابط می چرخد و مرحله ی از این سه تا که گذشتید قیمتها معین می شود ، ولکن در بخش اقتصادی ش ولی چه جور معین می شود تولید قدرت ساختار تولید قدرت چه سیاسی چه فرهنگی چه اقتصادی . تولید قدرت یعنی چه؟ یعنی یک نظامی را که شما دارید این توسعه ی قدرت کل اثر دارد همان طور که روش در اثبات نسبت اثر دارد. می گوید نظام وسیله پرورش رشد است. نظام وسیله ی تأثیر است آخر کار تاثیر باید تبدیل شود به چه؟ به بالا رفتن قدرت . نظام یک ظرفیت تولید قدرتی را داشته باشد نسبتش را با توسعه که می سنجد ، نظام نباید ساکت راکد بدون ؟ باشد این نظام فرقی ندارد که نظام سیاسی باشد یا نظام فرهنگی باشد یا نظام اقتصادی باشد. نظام توزیع قدرت هم داریم در چه شرایطی که قدرت فرهنگی به دست کی می افتد یعنی یک ساختار مناسبی ملاحظه می فرمود یک ساختاری هم درست کنید که به هر یک منسب ها چگونه می توان چطور شد؟ رسید و متصدی شد. این درجه ها به چه وسیله داده می شود به افراد ؟ چه سیری را دارد؟ عینا در اقتصاد همین گونه است. این قدرت اقتصادی چگونه واگذار می شود؟ چگونه موافقت نشان می دهند ؟ چگونه گشایش اعتبار می کنند؟ چگونه امکانات نظام اعتباری را به دست کی می دهند؟ چه ساختاری است برای بدست آمدن قدرت ؟ چگونه سر ؟ به کی می دهند؟ به کی امتیاز می دهند از امتیازهای مختلف از امتیازهای اجتماعی. نظامی دارد تا قدرت به دست افراد داده شود چه قدرت سیاسی باشد چه فرهنگی باشد چه اقتصادی باشد. به کی می گویند دکتر، به کی می گویند لیسانس ، به کی می گویند دیپلم، سیرش چگونه است ؟ چه مراحل را باید بگذرانند ، چه درجه ای است و آن درجه چه اعتباری را دارد؟ مرحله ی سوم

نظام تخصیص است تخصیص این می ارزد به این مقدار غیر از تخصیص بودجه است، تخصیص بودجه شما بودجه ی دولت را می گویند صد تومان دهید برای فلان کار ، غیر از تخصیص قدرت است، نه تخصیص بودجه انقدر قدرت اقتصادی برابر است با این کالا یا برابر با این نیروی کار یا برابر با این وسیله ی توزیع کالا ، انتقال کالا، این ماشین کامیون که وسیله ی توزیع کالا است این قدر می ارزد ، این خیابان ؟ چقدر می ارزد؟ والی آخر .

بنابر این شما نظام توزیع قدرت دارید چه قدرت سیاسی، چه قدرت فرهنگی چه قدرت اقتصادی ، همین طوری هم نظم تخصیص قدرت دارید، تخصیص ارزش مخصوص شدن یک توانایی اقتصادی یا سیاسی یا فرهنگی نسبت به یک موضوع خاص . حالا همه ی اینها را شما ملاحظه فرمودید در سه رتبه ای که عرض کردیم از تئوری تا تعریف تا تخصیص قدرت.

در رتبه ی عاملیت ؟؟؟ قسمت آخری؟

نه هر سه ی اینها در فاعلیت ، قابلیت ، عاملیت قابلیتها است ، یعنی فرهنگ سیاست اقتصاد فرهنگی است.

؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

/؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

تقسیمات درونی خودش هم باز همین گونه نسبت منزلت مثلاً تولید نسبت به منزلت تخصیص منزلت سیاست نسبت به اقتصاد است . منزلت شما تناظر شماست . خب حالا همه ی این ؟ را که عرض کردیم باز صحیح است که بگوییم دارای یک ظرفیتی است دارای یک جهتی است دارای یک عاملیتی است در روند تاریخ ، یک ظرفیتی از شدت را دارا است یک ظرفیتی از توانایی توسعه را در کارها دارد که همه ی اینها را می توانید؟

سوالی نیست

...آقای پیروز مند از برادرهای عزیز هستند که متوجه می شوند راضی به اینکه زیاد تأمل کنند نیستند، می خواهند زود متوجه شوند . حالا ما هم مجبور هستیم که فشرده عرض کنیم....

؟؟ وقتی که گفتند که ایجاد فرهنگی کنند؟؟؟؟؟؟

حالا ما یک نکته ای را اینجا...

...بیشتر روی تعبیرات؟؟ بعضی موقع ها تعلق در عاملیت می شود بعضی موقع ها در...

ظرفیت خود تعلق ، ظرفیتی که به معنای قدرت و توان تأثیر آن تعلق یعنی چه؟ من عیبی ندارد که بگویم که..

در واقع تعلق تعلق یا اندازه ی تعلق؟

اندازه ی تعلق میزان اشتدادش . مثلاً می گویند توی این رتبه ی از تاریخ ، توی آن رتبه ، می گویند که فهم این بچه در سن یک سالگی یا محبت این بچه، بچه در سن مثلاً یک سالگی علاقه ای که به اشیاء دارد میزان استقامتش کم است ، حالا که بحثمان آمد این طرف عیبی ندارد؟؟؟ ما علاقه مان به دنیا ظرفیتش خیلی فرق می کند ؟ البته شیطان تدریس می کند به علاقه آخرتی؟؟ زیاد چون قدرت وسوسه را دارد قدرت مشتبه ساختن را دارد، هر چه آدم انسیش زیادتر باشد مشکلاتش بیشتر است . در یکی از بیانات آقای خمینی (رضوا الله) ؟ سر صحبتش به یادم آمد مطلب من تا آن اندازه فکر می کنم برای دسته بندی کافی باشد قبل از ماه رمضان یک اشاره ای بکنیم . به حضورتان عرض کنم که آقای خمینی می فرماید که : قبل از ماه مبارک می گویند ضیافت الهی صرف نظر از غیر او است نهایت برای یک عده ای از یک دسته از شهوات عالم است ماده، مثل اکل و شرب و این مبطلات آن هم در یک محدوده ی کمی نگفتند سی روز مثلاً شما خودتان را واقعاً به ریاضت کامل برسانید البته مستحبات خود افطار و سحری و اینها را باید آدم خودش رعایت کند خدا توفیقش دهد این جور باشد که اینطور نباشد که دل از عزا در آورد که صد پله از قبلش بدتر بشود آنوقت شب ماه رمضان که شب بیدار بودن است ، شب مغفرت است ، سنگی روی توجه به عالم دنیا آن را ببرد به خواب و سحری هم به زور بیدار شود . ؟ اولی که نوم؟؟ ممتنع عبادت است نوم؟؟ بعد از افترار آدم مفتر است ؟ بیداری آنوقت ممتنع عبادت است حالا بگذریم به هر حال گذشتن از یک دسته شهوات عالم ماده وارد شدن به ضیافت است . پیدایش ان شاء الله تعالی حالت التفات است . گذشتن از اصطلاحات حالا قصدم همین بوده محبت نسبت به اصطلاح را بچه ی کوچک ندارد. بو را به اصطلاح بچه ی کوچک ندارد میل به خوشی را بچه ی کوچک ندارد ظرفیت بچه ی کوچک این نیست که نسبت به ؟ دلبستگی پیدا کند ، زود هم شکسته می شود. ما یکی از عواملی که دیر شکسته می شویم تاجر را می بینیم که ایشان هواسش به یک قران سرمایه کردن مالش است ولکن اینکه عالم ، اهل فکر، درست است باید این کار را بکند اگر صحیح انجام دهند در تمام جوانبش احتمال دارد که فکری که هفتاد سال عبادت یک ساعتش باشد ، همین؟؟؟ این را خوب دقت کنید که عرض می کنم : شهید رضوان الله تعالی علیه

شب قدر درس هم می خوانده برای اینکه جمع کند؟؟ فکر درباره ی عالم آخرت و توبه و این ها بر حسب جمع بین ولایت و روایت است. اگر آدم تأمل بکند می بیند که فضل عالم را بر عابد خیلی زیاد نوشتند در حالی که عابد حتماً توجه به عمل حتماً دارد که آن عمل را برای آخرت می خواهد و آلا عابد نیست صدق عبادت نمی کند عبادت چه برای ترس از نار باشد چه برای طمع در جنت باشد چه برای حضرت حق باشد هر کدام را در هر مرتبه باشد صدق مرتبه ای از عبادتش می باشد و عالم را که زیاد مثال زدند برای ؟ برای شهری. در یک جا گفتند که این ابطال می کند حرف اهل بطلان را بطلانش را واضح می کند ، عالم را علامتش را ؟ این نمی گذارد به ؟ پیدا شود مقابله ی می کند با اهل باطل به هر حال یاد می دهد دیگران را ظاهراً آدم می تواند ؟ سر جای خودش باشد و ابزار لازمش باشد این ادراک را تقویت کند و ببیند که امور اجتماعی حتی گروهی اش بر فردی تقدم دارد به دلیل اینکه ولایت اعظم امر اجتماعی است و روایات ؟ تفکری که برای جریان ولایت الهی باشد اعظم از تفکری است که برای کار گروهی و جمعی باشد؟ هدایت کند جریان ؟ خب اگر همه ی اینها را آمدم و گفتیم یک ساعت فکر است در اصطلاحات هم اندازه ی هفتاد سال عبادت اثر دارد ولی به همین اندازه که می گویند هفتاد سال عبادت حساسیتش را هم ضریبش را ببینید چقدر است وقتی آدم یک کار کوچکی را می کند، درجه ی حساسیتش چقدر است؟ وقتی که آدم آتش بازی می کند و لکن یک دانه برگ دستش است این یک دانه برگ را آتش می زند چیز قابل احترامی هم نیست جز همین یک دانه برگ حالا اگر همین یک دانه برگ بد هم آتش بگیرد، روی دست آدم هم بیفتد خب به هر حال سوزشش ؟ که چیزی نیست ولی یک وقتی است که پشت یک دستگاه هسته ای نشسته آنجا هم آتش بازی می کند. اول سنخ آتش بازی اش فرق می کند دوم اگر این اسلحه که دارای بار هسته ای است منفجر شود خودش یک جامعه را می کشاند هوا. صحبت در سوختن و این حرفها نیست . اگر قرار باشد که عالم فساد درش پیدا شود و اصطلاحات را وسیله ی پرستش قرار ندهد ببیند آن را شیفته ی خود اصطلاحش است خطری که برایش است برای هیچ جاهلی نیست چون ضربه ای می زند هیچ جاهلی نمی تواند بزند، شهوت و غضبی که در مرتبه ی عالم مثال است قابل حتی تمثیل به عالم ؟ شما ببینید همین قضیه ی مارس چند نفر را در دنیا به کشتن داد . چقدر اعتقادات را در دنیا ویران کرد. چقدر اعمال را ، چقدر اعراض را ، یک متفکر . ؟ و لیلی و امثالش که حالا عالم محسوس بودند ، اگر نداشتند یک ابزار این رقمی نمی توانستند این قدر فساد بکنند ، فوqش به اندازه ی زمان حیاتشان انجام می دادند ، وقتی می مردند دیگر؟؟ و لکن یک

فکر تا وقتی که به حول و قوه ی الهی با موضع گیری حضرت امام خمینی الحمد لله ربّ العالمین نقض شد هر چند در عمل بیش از هفتاد سال نسل به نسل مردم را ضایع کرد ، در خیر و صلاح مردم؟؟ شما توی کار مهمی مشغول آن خدمت هستید خیلی خیلی مهم . الان ارزش کاری را که دارید می کنید برایتان بسیار مجهول است و مقایسه می کنید با چیزهای کوچک، البته همین را هم ابلیس می خواهد نگذارد که اهمیت کار و خوف از اینکه مبادا درباره اش مسامحه شود خوف از اینکه مبادا هوای نفس دخالت کند ، ضریب دقت کم می خواهد بکند ولی این را در نظر داشته باشد فکر را برای خود ش نخواهند ، برای آقایی نخواهند، برای تمتعات دنیوی نخواهند ، طرفداری ولی عصر کردن برای گذران معاش خیلی زشت است . کسی بگوید من طرفداری از ولی عصر؟؟؟ بگویند حالا مقصدت چیست؟ نگویید مقصدم بندگی خدا و اینکه این ولی خدا ولی خب به هر حال آدم باید نان بخورد. یک مثال فاسدی هم بزند بگوید مثلاً چه در خانه ی یزید باشد چه در خانه ی امام حسین ، خیلی خیرگی است ، خیلی بی ادبی است، خیلی بی تربیتی است، خیلی کفران است، هر وقت که اصطلاحات را برای دنیا بخواید معنایش همین است و هیچ معنای دیگری ندارد، اگر اصطلاح را برای خود اصطلاح بخواید معنایش باز همین یکی است ، اصطلاح را برای خود اصطلاح نخواهد ، تبدیل نکنید اجر بسیار بسیار بزرگتان را به ثمر بسیار بسیار کوچک. واقعاً که مثلش از مثل فروختن به دراهم معدود والله بدتر است . آقای شما از یوسف خیلی بیشتر می ارزد خیلی خیلی بیشتر می ارزد. و روی برگردان آقا را به یک قیمت کوچک کوچک عوض نکنید و این را از خدا بخواهید، توی دعای شعبانیه می گویند بک علیک خودت را به خودت قسم بده آلا اینکه من را ملحق کنید به اهل طاعتت ، و اهل اقامه ی ولایتت و به محل کسانی که امید است که محبتشان نسبت به تو زیاد شود.

آدم مستعثلی که چیزی ندارد که ، آبرویی ندارد که با آن آبرویش بیاید در نزد مولایش و بک بک بک علیک از صدقه ی سر خودت ما را از این حال منتقل کن به حال دیگر . ان شاء الله تعالی ما امید داریم که ماه مبارک رمضان را قدر بدانند برادران نه اینکه خدای نخواستہ کار فرهنگی از ایشان نکنند ، کار فرهنگی را برای خدا بکنند، مرتبه ی سوم؟؟

در آن

گذشتن از تعلق از جنّت و اوصاف ، جنّت اصطلاحات نه اصطلاحات باطله ها ، اصطلاح اصطلاح حقّ ولی آدم اسیر ش می شود به باطل یک وقت است که شما می گویند که اصطلاحات حق را من وسیله ی دنیا می کنم یک وقتی می

گویند نه وسیله ی آخرتم می کنم ولی هواسم به اصطلاحات است ، یک وقتی هم به اصطلاحات دقت می کنید ولی یک زره نسبت به آن حساسیت ندارید اصطلاح را به باطل به کار نمی گیرید، اصطلاح را به حق به کار می گیرید نسبت به آن هم هیچگونه حساسیت ندارید دل بستگی نظر؟؟ هم می شود این مطلب مرتبه ی بالاتر ش همین است که آدم احوالی پیدا می کند، حال مناجاتی پیدا می کند ، حال خضوعی پیدا می کند، یک وقتی است که شاکر نباشد استغفرالله آن بد است. یک وقتی است که شاکر است ولی می گوید الحمدالله؟؟ که مال تو من که رو سیاه هستم؟؟؟ ازمن؟؟ نیست و نه خواهد شد با احساس احتیاج شدید تر می آید توبه می کند از حالش توبه می کند از حتی حالات روحی توبه اش به هر حال به حضورتان عرض کنم که ظرفیت در نهایت بحث عرض کنم که ظرفیت همانطور که برای فرد مراتب مختلف دارد ، ظرفیت تعلق شما می گویند ظرفیت تمایل می گویند توسعه اش را ذکر می کنید ، توسعه ی تعلق می گویند اگر ظرفیت نداشته باشد دیگر توسعه رویش نمی آید که چون ظرفیت دارد دارای نقص و کمال است دارای توسعه و رشد و رشد کمی و کیفی و الی آخر است این مسئله را نسبت خود جهت هم می شود ملاحظه کرد این مسئله را نسبت به خود عاملیت و تأثیر هم؟؟؟ کما اینکه بالعکسش را هم می شود گفت که هر توسعه ای در یک جهتی است ، یا یک نسبت و تأثیری دارد . و صلی الله علی محمد و آل محمد.